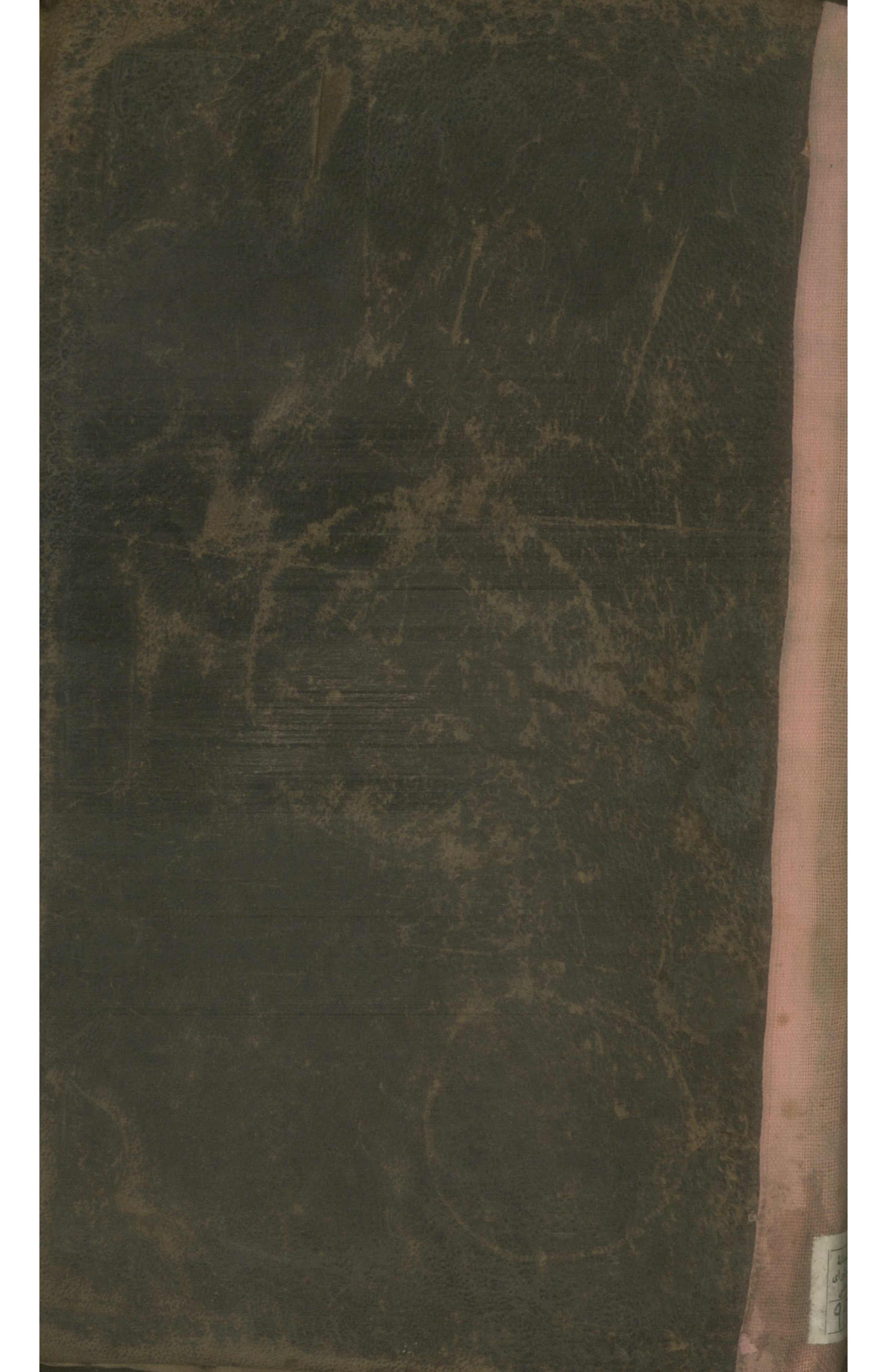
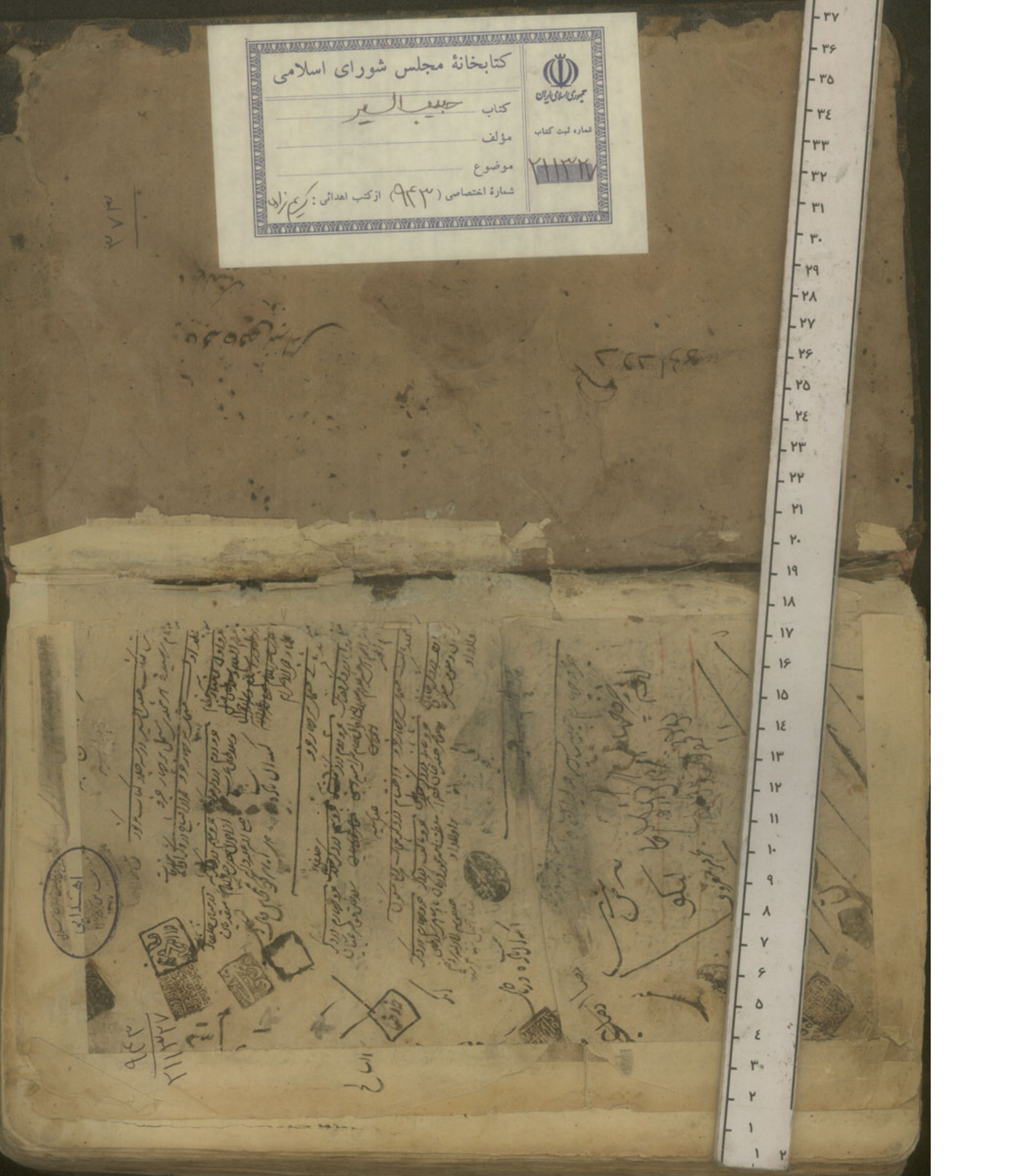
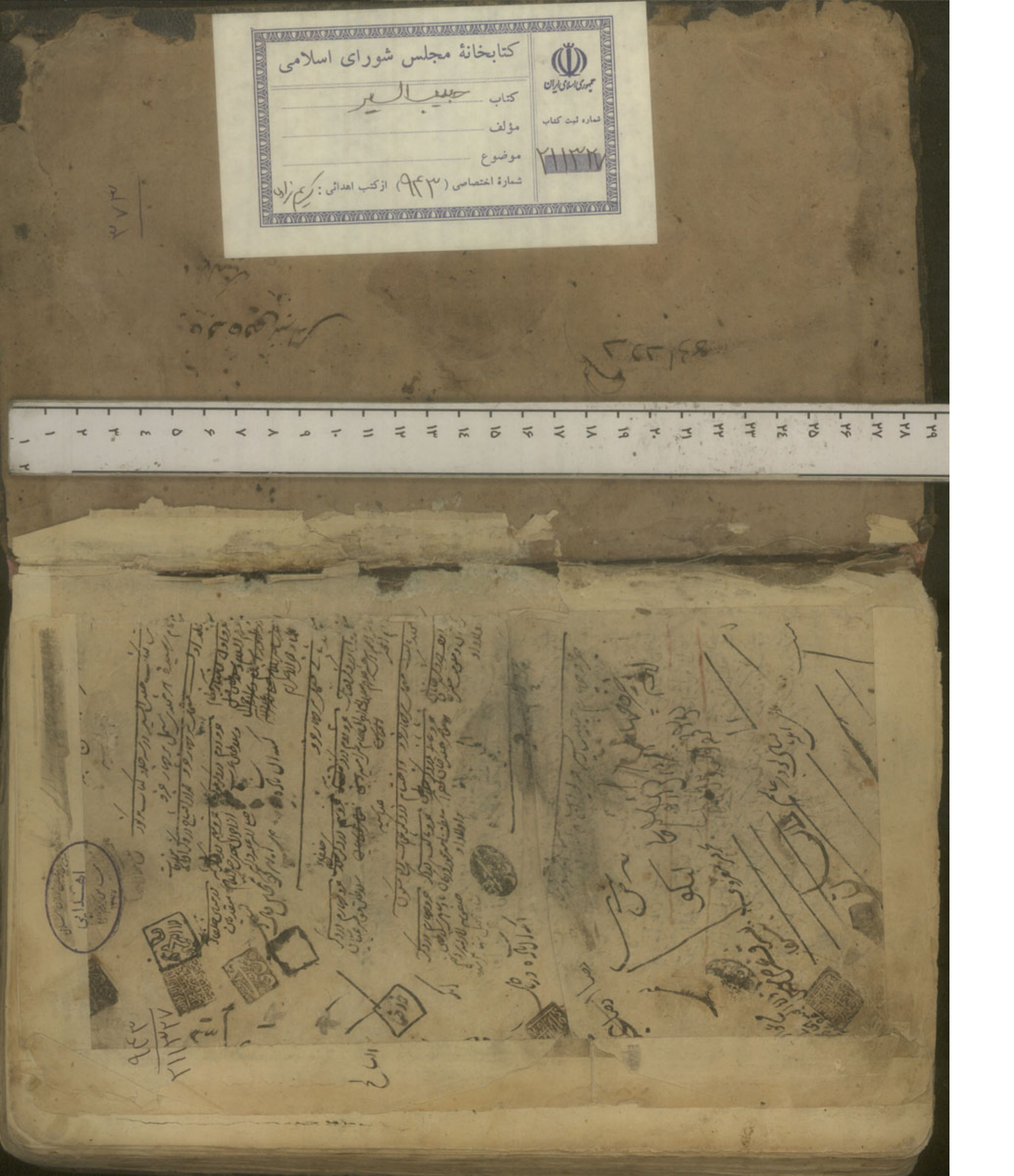



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب حبیب السیر
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب ۲۱۱۳۲۷
شمارهٔ اختصاصی (۹۴۳) از کتب اهدائی : کریم زاده


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب حبیب السیر
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۹۴۳) از کتب اهدائی: کریم زاده
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۱۳۲۷



۹۴۳
۲۱۱۳۲۷
۳۷۳
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی
از کتب اهدائی
شماره ثبت کتاب



هو الفتاح

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[illegible]

اول فلله الحمد فی الاولی و الآخرة و له ملک السموات و الارض [illegible]

ای کشور دل ز نور حمدت روشن [illegible]

[illegible] یاید شرف از شکر تو انجام سخن ✿ و الفتاح ابواب [illegible]

دقایق [illegible] و نعت و درود حضرت رسالت پناهی [illegible]

یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما بیت ای [illegible]

[illegible] شاهان جهان [illegible]

محتاج ✿ اللهم صل علی سیدنا محمد المصطفی اولا و آخرا و ظاهرا

و باطنا و صل علی آله البررة النجبا و اصحابه النجوم الفلک العز و العلا

[illegible]

یا خاجه حافظ شیرازی

[illegible]

مقتدای این ملت عربی ✿ پیشوای این پاک آل نبی ✿ اولین آفتاب برج نجف ✿ شاه دلدل

سوار دریا کف ✿ پس حسین آن امام پاک سرشت ✿ [illegible]

[illegible] ✿ قرة العین سید الثقلین ✿ بعد از [illegible]

امام [illegible] ✿ پس محمد که باقر [illegible]

[illegible] ✿ باز صادق بود [illegible]

[illegible]

[illegible] ✿ پس امام زمان که هست امام

[illegible]

در مقام تعبش داشته حلقهٔ مطاوعت در گوش جان کشیده اند بیت سکهٔ دولت چو بنام تو شد
پادشه سر غلام تو شد ٭ یافت ز اقبال تو قیصر خبر ٭ گرد برون تکت افسر ز سر
خسرو چین بندهٔ فرمان تست ٭ خان ختا ریزه خور خوان تست ٭ شاه تویی جمله طفیل تو اند
از بنه و جهان تابع خیل تو اند ٭ دین پناهی که بر افقت و تشفیق از روی موافقت تأیید
رسوم مذموم بغی و جهالت را که بتمادی ایام در میان فرق انام رسوخ تمام گرفته بود
و هیچ یک از اساطین سلاطین را دفع آن میسر نبود در عرصهٔ هفت اقلیم بیخ
ساخته و معاونت بخت بیدار و مساعدت دولت پایدار و رباب تشیید مبانی
دولت و تمهید قواعد ملک و ملت قوانینی که ناسخ آیات ملوک کامگار و ماحی آثار
خواقین رفیع مقدار تواند بود طرح انداخت بیت در ایوان سیادت ... کلاهی
نبود همچو او گیتی پناهی ٭ رسوم بدعت از عالم برانداخت ٭ لوای مذهب حق
مرتفع ساخت ٭ تعالی الله زهی شاه مکرم ٭ مبادا اندوه بپرسش آن امام ظلال
دولتش از بخت بیدار ٭ پناه تاج داران جهان دار ٭ قبهٔ زرنگار چتر نصرت شعار
نور عرصهٔ سپهر و غبار مواکب کواکب آثارش کحل الجواهر دیدهٔ ماه و مهر
غازیان سپاه ظفر دستگاه آیینهٔ فتح و نصرت چون قرص خورشید از برج
و از سقوط سیوف مجاهدان لشکر فیروزی نشانش شعشعهٔ امانی و آمال چون ماه چهارده
از اوج کمال تابنده پرچم علم کشورگشایش غیرت افزای زلف پرخم حور و خدم مجلس بهشت
آسایش فرخ عقول عقلا و البته در ایام رزم صدای کوس دولتش نفخهٔ صور
بگوش اعدای مملکت رسانیده و هنگام بزم نوای غزدای جان
مبتهج و مسرور گردانیده سموم قهر جانسوزش جان ... از ارباب بغی و طغیان و
دلفروزش نضارت بخش ریاض امید ستم دیدگان بیت سموم قهر تو هر جا که بگذرد گرد

بان

بیابان آتش سوزان طبیعت گیرد ٭ نسیم لطف تو بر هر گل که بگذرد ٭ چو سبزه سر بدر آرند
خفتگان ز گور ٭ سهم خدنگ تیر آهن شکنش خون از دیدهٔ مریخ روان ساخته و تاب
سنان آتش فشانش شیر فلک را در بیشهٔ اضطراب انداخته و خنجر تیزش چون مژگان خوبان
عشوه انگیز و خونریز و تیغ بیدریغش بیان سر اهل قاطع نهال عمر اقبال اصحاب جدل
و تسخیر وسعت ساحت مملکت اسکندر در نظر همت عالی اثرش یکی از
تخیل و رفعت شکوه کسری و قیصر در برابر عظم و شأن علاو ... دفع تر از فروغ تخیل
بیت ای تکیه گه ملک ترا عالم ننگ ٭ یک پایهٔ تخت قدر تو هفت اورنگ ٭ لطف تو
نموده سوی ... کس آهنگ ٭ رخ سوده بخاک پای او هفت اورنگ ٭ تاج بخش خسروان
روی زمین و باج ستان سلطان روم و خاقان چین ٭ سکندر سپاه ستاره
حشم ٭ سلیمان اقتدار کوکب خدم ٭ خورشید طلعت مریخ رزم ٭ جمشید حشمت ناهید بزم
مشتری رای عطارد ضمیر ٭ فریدون فر کیخسرو سریر ٭ قمر سیر کیوان غلام ٭ پرویز مکنت
بهرام احتشام بیت خسرو جم قدر منوچهر چهر ٭ چهره بخاک ره او سوده مهر ٭ ترک فلک بنده
زمان ... هندوی کیوان ز غلامان او ٭ معتکف چرخ ششم روز و شب ٭ خود به علامش
بگشاده است ٭ کلک عطارد روز سر اهتمام ٭ غیر ثنایش ننویسد مدام ٭
پیر قمر تابع فرمان او ٭ زهره کنیزی ز شبستان اوست ٭ ثابت و سیاره در ایشان
بسته کمر همه چو دیگر میان ٭ جمله حکام بر روی زمین ٭ سوده از اخلاص بپایش جبین
هست و چو ... وز برج شرف ٭ تابنده چو برج نجف ٭ اسم شرفش ز گهر پاک تر
گشت معاصرف آن گهر ٭ خاکره ... ز دو از روی گهر ٭ چون طلب همه نمود از شهر
تا که ... از کرمش خرم بحر ٭ ظاهر از او شده جا خند قهر ٭ وصل ... لطف
هست جلی فیض وی از روی لطف ٭ گشت چو در روی زمین پادشاه ٭ روی براهش بنهد از مه تا ماه

مه و شمس پیچ پیچه چون علم · خسرو عدو کش قرین الم · نوبت تاج و شرف گاه ازو · یافت بنا قاعده جاه ازو

نام وی از غیر بلا انتها · گشته مر اسلک وری بجا · یافت چو اینظم جهانش نظام · گر فلک وجود و عالمیش خوام

تا بود از شعشعه آفتاب · سطح معلای فلک نور یاب · باد ز عدل شه روشن ضمیر · روی زمین غیرت چرخ اثیر

اهل هنر از کرمش بهره مند · مسند اقبال بذاتش بلند · و چون چنانچه بی تکلف سخن وری و غایله تعسف و

مدح گستری از مشاهده مساوات افعال و ملاحظه اوراد اعمال این پادشاه دین پناه ستوده خصال

واضح و لایح میگردد که در هیچ عصر از اعصار همای همایون فال جاه و جلال بر سر هیچ تاجداری سایه

بزرگوارش سایه سعادت و اقبال نیفکنده و باز بلند پرواز تایید ایزد متعال بر دست اقتدار هیچ

کامگاری باین وجه و غایتی انگو دستش ننشسته و بواسطه هر یک از مساعی بیبای زیبای عبارتی

اوراق حسنای بلاغت واجب و لازم مینماید که در نظم وقایع و نثر بدایع مآثر خدام موکب سپهر احتشام

احتیاط و لوازم اهتمام بتقدیم رساند تا غایت لطف و قهر و کمال احسان آیین جهانداری و کشورگشایی

و قانون دین پروری و ملک آرایی و رسوم رزم سازی و مخالف گدازی و عادات دشمن سوزی

و دوست نوازی آن مهر سپهر سرافرازی تا و من روزگار و انقراض ادوار در میان عالمیان

باقی و پایدار ماند بناء علی هذا این ذره احقر که خود را خوشه چین خرمن اصحاب فضل و هنر میداند

و ذکر جزو آخر کتاب افادت حبیب السیر را از ذکر بدایع حالات و بیان غرایب قضایای شاه دین پناه

زینت بخشید و بر رعایت عنایت الهی نهایت موهبت شاهنشاهی را که شامل این دولت ابد بنیاد است

مطمح نظر همت گردانید امید به کمال کرم جاوید آنکه از رشحات نامه و دربار ریاض اخبار ملک

بر وجهی نضارت یابد که طاووسان قدس را هوای تماشای آن از فضای دماغ همت استغنا

بیت: تا نشد این نسخه حدیقه مثال · هیچ ریاحین سخن وسطی نیافت · و لاجرم چون رهمت گردد پر ارکان زیب آید

بگوش هوش شنیدم آواز · که گلشن گر چه باشد بی نقاب · ز فیض شاه باید به عطا · بلاغت هر کرا قلم

سخن گوید بمعنی دولت شاه · از آن رو طایر طبع سخن ساز · سوی این بوستان آمد به پرواز · و گر گرد

شهنشاهی

شهنشاهی کهن گشت · تحت از مال آبادش سخن گفت · گفتار در بیان نسب عالی آن پادشاه

آفتاب پرتو انوار وجود و فایض الجود دستش عرصه مشرق و مغرب را منور گردانیده محتاج ثبت شرح

علو و اصل نسب و کمالات فیضان غمام عدل و جود دستش اتید ابا و اجداد و اقارب را نضارت بخشید مستغنی است

از ذکر مناقب آباء عالی حسب اما چون بر طبق کلام معجز نظام و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا همواره اشراف انام

عجم و عرب سلسله نسبت خود را در سلک کتب و بطون صحف ثبت مینمایند و بسبب عظیم شأن قدم ادوات آبا و اجداد

بلند مکان رایت افتخار و مباهات می افراختند خامه مشکین علامه سلسله بزرگوار شاه سپهر اقتدار شروع نمود

کتاب حبیب السیر شرح شمه از مناقب و مفاخر این فرقه ستوده اثر زیب و زینت و رافزود و در بحار نفحات

انساب اولاد عظام نبوی و عارفان اخیار اخفاد کرام مرتضوی مخفی نماند که نسب اشرف شاه دین پناه

به بیست واسطه بحضرت ولایت منقبت امامت مرتبت واقف اسرار ازل شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحق

اردبیلی قدس الله سره العزیز میرسد و نسب آنحضرت به امام هفتم هادی اعاظم امام موسی الکاظم

ملحق میشود بر موجب که ابو المظفر شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ خواجه علی بن

شیخ صدر الدین موسی بن قدوه اولیاء آفاق شیخ صفی الدین اسحق بن شیخ امین الدین جبرئیل بن شیخ

صالح بن قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ الکلام الله و هو ابن عوض بن فیروز شاه

بن محمد بن شرفشاه بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن احمد اعرابی بن

محمد القاسم بن ابو القاسم حمزه بن امام الهمام التمام موسی کاظم علیه السلم در اوایل مجلد ثالث نظر ارباب

این اوراق را معطر و ساحت ضمیر و افعال این اخبار را صفت نضارت بخشید در این مقام به بیان

و تکرار در آن مبادرت نمینماید در خلال این صحایف را به زیور آثار بعضی دیگر از آبا و اجداد حضرت شاه ولایت پناه

محلی آراید آرایش یافتن صحایف ایراد قصه بذکر مجملی از آبا شیخ صفی الدین علامه علما و کافه فضلای

بر علو شان و سمو مکان سادات صاحب سعادت موسوی اتفاق دارند و آن زمره کریمه را جامعین کمالات صوری

و معنوی و جامع فضایل دینی و اخروی میشمارند لوایح باطن هدایت مظاهر ایشان مانند صبح صادق ظلام

السلام

مسکن الفت در منقصه گردانیده بود و لامع خلافت حضرت ماثر آیات ایشان لسان انوار آفتاب از افق فضل کرامت طالع گردید

بیت
از ایشان بود هر یک دین پناهی ** سریر مکرمت را پادشاهی ** چراغ روشن نور الهی **
مه تابنده برج کرامت **

لاجرم صاحب این بیت که عندلیب زبان در گلزار مفاخر هر یک از این فرقه حسب النسب المعظم که
بذکر سلسله نسب همایون با سامی سامی ایشان مشحون نسخه مینماید التماس نیاز تمیز در برکت تحلی از عالی نخبه
تا آل حضرت کرامت و دستگاه ولایت پناه فیروز شاه و اولاد عالیجاه آن قدوه آل رسول الله صلی الله علیه و آله
لسان مقال میگشاید فیروز شاه بزرگ بود بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف و بلطائف کمال و کرامت و الطاف
معروف انوار سیادت و سروری از ناصیه مبارکش طالع آثار جلادت و مهتری از بشره همایونش ساطع
بود بوفور تمول و ثروت مشهور و بصفت سخاوت در السنه و افواه مذکور مواشی اغنامش بعدد ثوابت و سیار
و غلمان و خدمتش زیاده از مرتبه حساب و شمار

فلک احتشام معالی پناه ** جهان کرم مهر فیروز شاه ** در کار از درج فور شرف ** گلی از گلستان شاه نجف **
ثمر بود یک کرده از نخل او ** چه با مروّ چو احسان او **

چنانچه در کتاب صفوت الصفا مرقوم قلم مشکین طراز شده فیروز شاه در کنار رشته جیلان در موضعی که [illegible]
بر رنگین منزل گزیده بودند و پیوسته خوان کرم گسترده لضیافت آینده و رونده قیام مینمود و چون آنجناب از
هاتف غیب ندای یدعوا الی دار السلام شنوده از این وحشت آباد عالم فانی به بهشت سرای جاودانی انتقال فرمود
فرزند سعادتمندش امیر عوض از منزل رنگین کوچ فرموده در قریه اسفرنجان که از جمله مضافات خلخال اردبیل است
ساکن گشته و در آن مقام بحسب انجام کار بجمال و رشاد کام اوقات میگذرانید تا وقتی که او در گذشت امیر [illegible]
را پسری بود خورشید منظر محمد نام و آن دری برج ولایت در سن هفت سالگی بود که از خلایق غایب شد و از چند
غلام امیر عوض در طلبش شتافته از مشعل جمال آفتاب مثالش اثر نیافتند لاجرم دران دودمان غم
مصیبتی و رعایت صعوبتی اتفاق افتاد محنت آن مهاجرت جمال از دیده خاندان سیادت بکلی بیاید
اما هاتف اقبال و در مقام تسلی خاطر ماتم زدگان بود و چیانا زبان حال در گوش هوش ایشان یک مضمون ابیات را
ترنم مینمود

بیت
یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور ** کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور **

بعد از

بعد از انقضای مدت سال ازین احوال که آن فرزند دلبند ارجمند بدر خانه پدر بزرگوار پدید شد جامه
و عبایی در بر و دستاری بر سر و مصحفی حمایل فرموده زبان معجز بیان بزمزمه تلاوت قرآن مجید گشوده لاجرم
ملازمان آستان کرامت آشیان متبهج و شادمان از آنجناب کیفیت حال پرسیدند جواب داد که مرا جماعتی از
جنیان که در سلک ارباب ایمان انتظام دارند پیش ایشان برده بودند و بمیامن تحفظ کلام ملک علام و تعلیم
و سنن ایلام ترغیب و تحریص مینمودند و از مجالست منتفع و متعجب گشته عاقبت خدمت و ملازمت خود بر دوش
گرفتند و از روی ارادت و اعتقاد کمر عبودیت بر میان بسته طریقه فرمان بری و اطاعتش را پذیرفتند
و سید محمد الحافظ در مصاحبت اقربا و خویشان باحیای سنن سنیه آبا و اجداد خود میپرداخت تا آنوقتی که
مدت حیات طبیعی بسر آمده علم عزیمت بصوب ریاض جنت برافراخت

بیت
روانش همی شد از نوبهار ** در آن نزهت آباد سرور بار **

بعد از فوت پدر در قریه کلخوران اقامت فرموده آنجناب از کمال صوری نیز
بهره وافی داشته در مجاورت روضه شریفه نموده تخم انعام و احسان در مزرع آمال طالبان نشانده و چون زمان
زندگانی او نیز بسر رسید پسر رشیدش قطب الدین قایم مقام پدر نامدار گردید ملک جلالت و دین داری بدو رسید
سپهر سعادت و بزرگواری بود و هم در قریه کلخوران اقامت داشت که بسبب هجوم لشکر گرجستان بر اردبیل
نقل فرموده تضمین استیعاب تفصیل این اجمال آنکه در زمان دولت وارث شاد امیر قطب الدین یکی از
روسای کفار با لشکری از دون صفتان اهالی آن بجبال جنب و غارت و بنیاد اعدام و قتل و تاراج ساکنان
ملت خیر الانام بجانب اردبیل در حرکت آمده و چون این خبر بکلخوران رسید امیر قطب الدین بر طبق علیکم
بسواد الاعظم عمل نموده با عیال و اطفال بشهر اردبیل خرامید و خانه در نزدیکی ترتیب داده اولاد و متعلقان را
در آن نهانخانه از چشم مخالفان مستور گردانیده و خود بنفس نفیس در گوشه نشسته بتضرع و زاری از
بارگاه کردگاری از آن مهلکه نجات میطلبید و در محله که از اقربای آنجناب نزدیک بمنزل آن سرداران
ایشان بود که چون در اردبیل دست بغارت و قتل بر آوردند یکی از ایشان متوجه خانه شدند و با
بر آن در آویخته بر طبق غالب لکم غالب آمده بشمشیر کافر متهور به قبضه اقتدار در آورده

در آن محل کرجی فریاد برآورده همراهانش بر کیفیت حادثه پی برده دویدند آن جماعه از انکالت کریه آثار از
احوال ایشان مخبر شوند اندیشیده بکنده که در آن موضع بود در آمده در کهف استخانه رسید و در آنجا بود
و کلمهٔ توحید بر زبان رانده مستعد تجرع شربت شهادت ایستاده همان ملاذ کرجیان ها در رسیدند و صاحب
خود را کشته دیدند شمشیر انتقام از نیام کشیدند و رشتهٔ حیات آن پلیدان را با نقطاع
رسانیدند بعد از آن امیر قطب الدین از زاویهٔ اختفا ستر وار بیرون آمده که پناهی از آن بهتر بدید آید
قضا را جمعی از کرجیان ها بجناب رسیدند و شمشیری بر گردنش زدند چنانچه از پای در افتاده بود و
هیچکس بر حالش اطلاع نداشت و چون تیغ آفتاب در نیام غروب مختفی گشت جمعی از اوباش اردبیل
که جهت تفحص حال شهیدان در سیر بودند بر وقت امیر قطب الدین رسیدند و آواز و ناله آن جناب
را شنیدند لاجرم نزدیک رفته کیفیت واقعه پرسیدند آن امیر روشن ضمیر جواب داد که ظاهرا او را خ
بریده نشده و زخم علاج پذیرست آنگاه اشارت فرمود که الجماعت زخم را بسته او را بدان کاشانه ز
زمین رسانیدند و امیر قطب الدین جمال اطفال را بسلامت یافته از جانبین لوازم محامد الهی بتقدیم رسانیدند
و امیر قطب الدین در همان زاویه مقیم بود تا وقتی که لشکر کرجیان از اردبیل مراجعت نموده آنگاه با کمال
صحت و عافیت مانند خورشید از عقدهٔ کسوف بیرون خرامید و همگی همت عالی نهمت بر تربیت
فرزند سعادتمند خود شیخ صالح مقصور گردانید و در وقت حلول اجل مقرر مقدم آن الصالح
را با عهد ساخته رخت بریاض رضوان کشید و شیخ صالح در اوقات زندگانی سنن سنیه آبای کرام را
احیا نموده و چون آنحضرت نیز عازم بهشت عنبر سرشت گشت پسر فرخنده اخترش امین الدین
جبرئیل قایم مقام شد و آن سید زادهٔ بی عدیل در وقت مقرر در سن شباب مخدره را که بحسن و
حلیهٔ عصمت آراسته بود و از بارقهٔ غمام عنایت الهی فروغ عفت و طهارت از جمال حالش میدرخشید
بعقد نکاح خویش در آورده واهب مواهب العطایا امین الدین جبرئیل را از آن مستوره
مخدره که رابعهٔ سجادهٔ زهادت و مریم سراپردهٔ سعادت بوده دولتی نام داشت پسری عالی قدر

کرامت نمود

کرامت فرمود بیت برآمد آفتابی از اوج امید ، وجودش مطلع اقبال جاوید ، آثار حقیقت باطن از
ناصیهٔ جبههٔ همایونش ظاهر و انوار زیرکی بنفس نفیس از مطلع جبین زاهر امارات هدایت و ارشاد در
همایونش پیدا و علامات ولایت و اجتهاد از بشرهٔ میمونش هویدا بیت گل کیفیت در باغ بهار ، در ی
اقدام او ورد رخ ولایت ، حبابی گشت از جوش محیط ، ز نورش چشم اختر شد منور ، و امین الدین جبرئیل
دیدهٔ امید از فروغ روی آن مولود فرشته خوی روشن ساخته علم بهجت و شادمانی برافراخت و بعد از
سپاس تجابات قیام نموده حمد و ثنای بخشندهٔ همت را ورد زبان ساخت بالهام هاتف غیب آن فرزند سعادتمند را
ابو الفتح کنیت نهاد و نام وی و لقب گرامیش را صفی الدین اسحق قرار داد الحمد لله الوهاب العطایا
والصلوة علی خیر البرایا باتفاق اکابر آفاق ذات میمنت صفات شیخ صفی الدین اسحق
آفتابی بود از مشرق ولایت روشن و پرتو روزی درخشنده و شعشعهٔ ضمیر فیض تاثیرش بسان انوار عنایات
الهی عرصهٔ کون و مکان را نضارت بخشیده و گنجینهٔ سینه اش از جواهر علوم لدنی و علو پایه قدرش
بیرون از احاطهٔ دایرهٔ تصور لالی کلام درر انتظامش زیور گوش هوش اعاظم سلاطین گیتی و غبار
اقدام خدامش کحل الجواهر بصر بصیرت ارباب ریاضت و سالکان قبه عرش فرسای صومعه اش محیط انوار
رحمت ایزد تعالی و عتبهٔ کعبه آسای زاویه اش مطاف طایفهٔ معتکفان عالم بالا مرغان ارواح انبیا
در هوای ایوانهای مسجد اش همواره در طیران و مشاعل کواکب در تمنای کنگرهٔ شستن تقبیل معابد
پیوسته فروزان نخل قامت پاستانش در محراب عبادت چون کمان ابروی خوبان خمیده و دیده
دل آرای منت کشیده اش در مرآت رخسار مه رویان بجز نور جمال خوبان پرتوی ندیده ز صبح تا بشام
در بیان اسرار حقایق و معارف زبان گشوده و از صبح تا شام برکوع و سجود و قیام و قعود اهتمام
فرموده نظم همه فکر او در قیام و قعود ، همه فکر او در رکوع و سجود ، شده چشم ابروی محراب را
چو چشمی که نشناخته خواب را ، شبش چشم بیدار در بندگی ، بطاعت نهان چشمهٔ زندگی ، لب و چشم آن
سالک کامیاب ، ببسته ز خوردن گشاده ز خواب ، گذشته ز رحمت احسان منبرش ، نمود

نه دار معراج ضمیرش کشادی چو کار فضیلت لنا فشاندی در و لعل ز لعل لبان ملک کرد آمین چو کرده دعا
شده از دعا مارش بلا وان منور محراب قامت هنوز در سن صبی که بر طبق کلمه کریمه و آتیناه الحکم صبیا
دست ولایت ازلی ابواب ولایت لم یزلی بر روی روزگارش برگشوده واوقات خجسته ساعات را مصروف
اضعاف طاعات و عبادات ساخته در آن اثنا خوابهای خوب میدید و بازو یاد الطاف الهی و عواطف
اعطاف شاهنشاهی امیدوار میگردید و از جمله آنکه شبی در عالم رؤیا مشاهده فرمود که بر قبه مسجد جامع
اردبیل نشسته است که ناگاه آفتابی طالع شد که تمامی عالم از نور او روشن گشت و چون امعان نظر
بجای آورد دید که آن آفتاب روی مبارک اوست که از مطلع سعادت طلوع نموده و بعد از آنکه
بحالت انتباه باز آمد کیفیت واقعه را با والده ماجده خود تقریر نمود و طلب تعبیر فرمود آن مخدره
پس از تأویل در خواب جواب داد که ای قرة العین این رؤیا دلالت بر آن دارد که نور ولایت از
جمال حال تو بمرتبه در لمعان آید که شرق و غرب را روشن سازد لاجرم آن جناب خرم و خرسند شده
در وقت تکرار این خواب و تکرار این معنی و اوراق روحانیان بخاطر رسید که ظاهراً در آن زمان عالم از
تابان شیخ ولایت مآب نموده بوده اند که از مطلع حسب تو نفر چه آفتابی طالع خواهد گشت که ماه چهره
رایت سلطنت او لمعان خورشید تابان پرتو بر عرصه کون و مکان اندازد و فی الواقع حالا حقیقت این
سخن مشاهده میگردد و حقیقت این دعوی بر ارباب صورت و معنی به ثبوت می پیوندد و همچنین
منقولست که هم در اوان صبی شیخ قدس سره بخواب دید که بر کوهی بلند نشسته است و شمشیری حمایل
و عرقچینی بر میان بسته و تاجی از پوست سمور بر سر نهاده هم در عالم خواب با خود گفت که این شیخ
جبرئیل را با شمشیر و تاج چه نسبت و قصد کرد که شمشیر را از میان بگشاید نتوانست پس تاج را از
بر داشت و آفتابی از فرق مبارکش طلوع نمود که همه عالم را منور ساخت و باز آن فرق را بر نهاد
و آن نور پوشیده شد نوبت دیگر بر گرفت که تا بعد اخوی آن آفتاب و لمعان آمد و چون
این معنی سه مرتبه بوقوع پیوست از خواب درآمد راقم حروف گوید که اگر صاحب روشن ضمیر تعبیر

خواب

خواب تأمل نماید یقین داند که آن شمشیر کنایت از نور جهانگشای پادشاه مظفر لوا بود و آن
تاج وهاج و فرق همایون آنحضرت اشارت مینموده و ما احسن ما قیل بیت زهی خوابی که تعبیرش تو باشی
خوش آن آیت که تفسیرش تو باشی ✿ القصه چون آتش محبت الهی در خاطر فیض مآثر حضرت ولایت پناهی
طالب مرشد کامل گردید و پای در طریق جستجوی نهاده بهانه ملاقات برادر خجسته صفات خویش صلاح الدین
رشید که در بلده شیراز در کمال امتیاز و جلالت بسر می برد از والده رخصت سفر حاصل کرده پیاده بشیراز
رفته در خانقاه شیخ عبدالله نزول نمود هر چند برادر فرخنده سیرش صلاح الدین رشید خواست که او را
بخانه خود برده ابواب انعام و اکرام بر روی روزگارش بگشاید التماس او را بعز اجابت اقتران
نداد و هم در آن بقعه بادای وظایف طاعات و عبادات مشغول گشته در آن بلده بصحبت شیخ مصلح الدین
سعدی و بسیاری از مقربان درگاه احدی رسید اما دست ارادت به هیچ یکی از آن جماعت نداد و
خود را بجهت از آنجماعت میدید آنوالا مرتبه امیر عبدالله فارسی که فارس میدان هدایت بود شمه
از حال خویش عرض کرد امیر عبدالله آنجناب را گفت ای عزیز امروز در شرق و غرب عالم غیر شیخ زاهد گیلانی
کسی دیگر نیست که ترا بمطلوب تواند رسانید بنا بر آن حضرت شیخ صفی الدین اولیای شیراز را وداع نموده
بجانب اردبیل بازگشت و نوبت دیگر شرف خدمت والده دریافته بتفحص حال شیخ زاهد اشتغال نموده
و شیخ زاهد ولد روشن ضمیر امیر بابل بن شیخ بندار الکردی السنجانی بود و تاج الدین ابراهیم علم
ارشاد از سید جمال الدین گیلانی یافته بود و نسبت سید جمال الدین چنانچه در کتاب صفوة الصفا مسطور است
بسید الطائفه ابو القاسم جنید البغدادی میپیوندد و سلسله مشایخ شیخ جنید قدس سره و از شیخ جنید
امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین غالب کل غالب علی ابن ابی طالب میرسد القصه بعد از آنکه
شیخ صفی الدین از غم ملاقات شیخ زاهد متحمل شده در فصل زمستان که شدت سرما در کمال بود پیاده
متوجه گیلان گشته و در ماه مبارک رمضان نزول نیز الفوان مقصد رسیده در زاویه شیخ زاهد فرود
آمد و باداء نماز و عرض نیاز مشغول گردید و حال آنکه درآن اوان شیخ زاهد در خلوت نشسته چنان مقرر نموده بود
که تا عید با هیچکس از مریدان و طالبان ملاقات ننماید و پیوسته در ماه رمضان حال آنحضرت بر منوال جاری بود

اما چون در ان روز نبود که بهست از وصول آن قدوه خاندان کرامت خبر یافت خادمی را که موسوم بود بمحمد خلیلان
طلب داشته گفت آن برادر کنک پوشش را که در گوشه زاویه نماز میکند از در خلوت خانه خاص من آر او را
تا آنجا ببرد و محمد خلیلان بموجب فرموده عمل نمود و دران ایام شیخ زاهد گیلانی بخلاف عادت نوش شیخ
صفی الدین را در خلوت نشسته بود و طلبیده بارشاد و تلقین پرداخته بدیده بصیرت انوار ولایت در ناصیه
مبارکش مشاهده نمود و بهمگی همت در تربیتش سعی و اهتمام فرمود و شیخ صفی الدین قدم در میدان مجاهده
و ریاضت نهاد و کارها بجای رسانید که در هفت روز یکبار افطار میکرد و بتدریج بدان انجامید که در هفتاد روز
یک کرت از جنس مأکول و مشروب چیزی میخورد و در شب اصلا پهلو بر زمین نمی نهاد
و در روز یکروزه رفته جهت مطبخ شیخ زاهد بر پشت هیمه میکشید و چند سال اینکار و رسوم لازم گرفت
و بمرتبه کمال ترقی کرد و شیخ زاهد آنجناب را بتدریج از ان مجاهدات و ریاضات باز آورده [illegible]
اشارت فرمود و درین ایام حضرت ولایت پناه در سایه تربیت شیخ زاهد از درجه بدرجه ترقی مینمود
تا صاحب مقامات علیه و جامع کمالات سنیه گشت و شیخ زاهد با وجود آنکه فرزندان صاحب کمال داشت منصب
سجاده نشینی و ارشاد خلایق رجوع بآنحضرت نمود و یکی از بنات مکرمات خود را که هم حضرت [illegible]
بود بحباله نکاح او در آورد و صحت این حکایت از روایت صفوت الصفا بگوش هوش رسیده که چون
شیخ زاهد پایه قدر و منزلت اعلی مراتب شیخ صفی را بلند گردانید و بهمگی همت در علو شان و رفعت مکان
آنحضرت کوشید نایره رشک در باطن بعضی خلفا و مریدان اشتعال یافته نزد شیخ زاهد رفته گفتند که چون
حضرت ایشان مهم ارشاد و سجاده نشینی را برجوع بشیخ صفی نمایند و او در اردبیل نشسته است ارباب
طلب در گردش مجتمع گردند هر آینه رواج و رونق در خاندان شما نماند پس انسب آنست که اولاد
نمود جلال الدین علی که بصنوف کمالات صوری و معنوی متصف است قایم مقام سازند تا [illegible]
و روامن متابعت مخدوم زاده نموده نیم و این سلسله از هم گسیخته نگردد و شیخ زاهد رحمت الله فرمود
نیز مقصود همین بود اما دولت عنایت ایزد سبحانه تاج دولت را بر سر شیخ صفی نهاده و زمام مهام ارباب
ارادت را بقبضه درایت او داده و ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء ⁂ این کار دولت کنون تا کرا رسد

بل از نود

برف نمود که من همین زمان چنین پیدا میکنم که حقیقت این حالت بر شما ظاهر گردد و آنگاه فرمود که خلوت جلال الدین
علی کجاست جواب گفتند که متصل بخلوت شیخ است باز پرسید که خلوت صفی در کدام مقام است جواب دادند
که در کنار رودبار در موضعی که از اینجا تا آنجا قریب نیم فرسخ مسافت است شیخ گفت هر دو را آواز میدهیم تا شما
ببینید که کدام جواب خواهند داد پس دو سه کرت شیخ جلال الدین علی را ندا کرد و هیچ جواب نشنید بعد از آن
شیخ صفی را ندا فرمود و همگنان آواز آن جناب را استماع نمودند که گفت لبیک و در همان لحظه شیخ بدانجا
در آمد شیخ زاهد پرسید که ای صفی کجا بودی جواب داد که در خلوت گفت سبب آمدنت چه بود گفت ندای
شما را شنیدم و بخدمت متوجه گردیدم ⁂ هر کس که می عشق خورد و در زمزم نهد ⁂ یکدم ز خیال یار غافل نشود
پیوسته بگوش هوش از هر طرف ⁂ آواز فرح فزای دلدار شنود ⁂ آنگاه شیخ روی بمریدان آورده بنای
الهام بیان راند که تا شما معلوم شد که جلال الدین علی باین مقدار غافل است که با وجود قرب جوار ندای مرا
نشنود و صفی باین مقدار حاضر است که از نیم فرسخ مسافت آواز مرا شنیده بحضور آمد و صورت این استعداد
مناسبت معنوی که میان ایشان و در ازل واقع بوده او را روی نموده بیت با نور آورده از انکار خود
لاجرم آن جماعت خجل گشته بنور فضل و کمال شیخ صفی الدین معترف گشتند و غاشیه ارادتش بر دوش
گرفته از عناد در گذشتند و شیخ صفی الدین هم در زمان حیات شیخ زاهد رخصت یافته باردبیل شتافت
و بتلقین سالکان طریق هدایت و ارشاد گمگشتگان سبیل غوایت اشتغال نموده اما هر گاه که ذوق ملاقات
و شوق دیدار شیخ زاهد بر وی غلبه میکرد بگیلان خرامیده شرایط کمال ارادت و اخلاص بتقدیم میرسانید
و این معنی موجب مزید عظم شان و علو مکان آنجناب میگردید و احیانا شیخ زاهد نیز باردبیل میرفت
بآنجناب لوازم محبت و یگانگی بجای می آورد و در صفوت الصفا از شیخ صدر الملة والدین مرویست که گفت
نوبتی شیخ زاهد عزم اردبیل کرده بنور حضور منور ساخته در زاویه که مسکن من بود نزول فرموده و دو روز
[illegible] شیخ صفی الدین با جمعی کثیر از مردم اردبیل در ملازمتش نشسته بودند از جیب مرقعت [illegible]
گفت که مرغ [illegible] من هر چند بال همت در هوای فضای عالم طیران نمود جهت توطن موضعی بهتر از

اردبیل بیافت اکنون ای صفی مهیا باش که در این سرزمین محل اقامت اندازی عمارت بنای کرامت آستانه زاویه
بنیاد آشیان طایران عالم بالا باشد و ساحت بارگاهش مطاف طواف سالکان بساط انبساط گردد
و بر تو لازم که فرق انام الی شارع دین قویم و صراط مستقیم دلالت کنی زیرا که جناب جلال سبحانه تعالی ارشاد خلق
و خلق را بتو حواله کرده است بیت روی اهل دل بسوی روی تست ❋ مهبط فیض الهی کوی تست ❋ و باید که احسان
ساق سنو نموده مردم اقطار آفاق الخلقیة معرفت و آثار و خلفا باطراف و امصار فرستاده نمود ادراک کار
معاف و معذور نشماری و اکنون من امانتی را که از استاد و ارشاد داشتم در قبضه درایت تو
نهادم و سر رشته هدایت امت حضرت رسالت بدست تو دادم بیت چو الطاف الهی شامل تست ❋
ظهور نور عرفان در دل تست ❋ گشادم نزد تو اسرار دین را ❋ بتو دادم همه گنج یقین را ❋ و شیخ زاهد در سنه سبعمائه
بموضع سه در هر ده که از توابع شروانات مریض شده عازم ریاض رضوان گشت و یکی از اهل ارادت را
که موسوم بخضر بود و الوانی لقب داشت نزد خود طلبیده گفت خواهم که بگوید از اینجا باردبیل روی و روز
دیگر صفی را بما رسانی و الوانی همین را قبول نموده شیخ دست مبارک به پشت وی کشید فرود آورد و وی
هم از آن منزل متوجه اردبیل شد برکت دست شیخ که با عنایتش رسیده بود شصت روز راه را در
یک روز طی نمود و نماز دیگر در قریه آران بشرف ملاقات حضرت شیخ صفی فایز گشت سبب آمدن خود را
گفت و آنجناب تهیه اسباب ملازمت شیخ زاهد ~~رسیدند و شیخ صفی الدین بشرف دست بوس دریافت~~
~~شیخ زاهد فرمود که صفی طایر روح متوجه آسمان با ملازمت~~ شیخ زاهد کرده علی الصباح بر اسب جو... که آماده شده بود
سوار شد و خضر در رکاب هدایت انتساب روان گشته نماز پیشین بسر راه رسیدند و شیخ صفی الدین
شرف دست بوس دریافت شیخ زاهد فرمود که صفی طایر روح متوجه عالم قدس است و همه یکی از اصحاب
در باب جهت شیخ صفی الدین فرمود که چون گیلان مسکن مالوف حضرت شیخ است جثه مطهره منوره
از تمامی مواضع مناسب تر مینماید و این سخن موافق طبع شیخ افتاده و شیخ صفی الدین آنحضرت را
بگیلان برد و بعد از آن چهار ده روز آن سر حلقه ارباب یقین و دعوت حیات بمتقاضی اجل

محمد

موجود بر دو شیخ صفی الدین بلوازم تجهیز و تدفین پرداخته مراسم تعزیت بتقدیم رسانید و حظیره آن را
التعمیر فرموده عنان انصراف بجانب اردبیل معطوف گردانید و بطریقی که شیخ زاهد ارشاد نموده
بود بر سجاده هدایت نشسته بتلقین سالکان طریق معرفت پرداخت و تکمیت دعوت طوایف امم خلفا
باطراف و اکناف عالم فرستاد و همگی همت بر تشیید قواعد طریقت نبوی مقصور ساخت و باندک زمانی
صیت کرامات و خوارق عادات آن سلطان نقبای سادات در شرق و غرب جهان آورده و از خاص و عام
فضای اردبیل سمت تضایق پذیرفت و در صفوة الصفا از خواجه محیی الدین که در سلک اولاد عظام
آن مقتدای طوایف انام انتظام داشت منقولست که گفت نوبتی از ولایات عراقین و آذربایجان و دیار بکر زیادت
از ارباب ارادت آن مقدار کس بعتبه امامت و کرامت آمدند که تمامی منازل و معابر اردبیل و توابع
از ایشان پر شده و انجماعت بارشاد حضرت شیخ در خلوت نشسته چنان مشهور شد که من در هر شام جهت افطار
هر یک از خلوت نشینان یکتای نان سرانجام نمایم و آن ایام مرا هر روز چهار [illegible] نان که ده هزار نسبت باهم رسانید
تا بدیشان دهم بیت دین هنر از آفتاب قدر او یک ذره بود ❋ ده هم در کتاب [illegible] بدو رسید
که نوبتی در قریه واروزاوه بر مجدی دار و ری یک روز قریب بیست هزار کس دست شیخ قدس سره
توبه کرده در سلک سایر مریدان انتظام یافتند و از مولانا عبد اللطیف که پیشنماز آن مقتدای اهل ارادت
بود روایتست که گفت شبی از آنحضرت شنودم که فرمود که مرا امروز دو هزار مرد صاحب کمال است که قطع
مقام خوف و خطر کرده اند و منزل خبر انجام الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون رسیده اند
و از مولانا عبد الملک بن مولانا شمس الدین مرویست که گفت من نوبتی مردمی را که از بیابان [illegible] مقیم
ارادت متوجه ملازمت شیخ بودند تعداد میکردم در عرض سه ماه سیزده هزار تن شمار آمد و
و عدد مردمی را که از سایر طرق در آن شهور رخ بخدمت میشتافتند غیر علام الغیوب کس نمیداند
و برین قیاس زیاده بر سی سال عتبه علیه آن قدوه اولاد خیر البشر مطاف طواف اصحاب تجرد
و جلال و مرجع و ملاذ ارباب فضل و کمال بود و هر سال چندین هزار از آن طایفه برکت انفاس شریف

مطلوب رسیده و ابواب هدایت بر روی روزگار ایشان میگشود و چنانچه به ثبوت پیوسته انوار ولایت
ازلی و آثار هدایت لم یزلی از ناصیه همایون آن مهر سپهر پروری بمرتبه لامع و لایح بود که هر که را چشم
بران جمال خورشید مثال می افتاد چراغ معرفت در کاشانه دل او روشن شده بی اختیار سر ارادت
بر پایش مینهاد و لوامع حقایق معرفت الهی و روایح دقایق موهبت نامتناهی از مطلع کرامت
مبانیش پیوسته بمثابه طلوع ظهور مینمود که از فروغ آن روایا بظلمت آباد حیات صفت نضارت پذیرفته
غالبا از راه وصول بکوی مطلوب ایشان میداد و سلاطین عالم را که به بهجت جنت از تنبهش رسیدندی
از ملکوت ذات امامت صفاتش مجال التکلم محال دانستندی و خواتین با طبل و علم چون در زاویه رسیدندی
پیرایه ایش یافتندی و پیش خدام فردی الاحترامش در غایت تواضع و فروتنی نشستندی بیت در شب تقدیر
ذاتشان زانو زنند ◦ شمع شاهی در سرای فقر او افروختند ◦ حلّه بافان قضا در کارگاه کاف و نون
و چون در اکثر بلاد و اقالیم سبع صیت ولایت آن سرور دودمان امامت شایع گشت و خلقی
بیغایت بواسطه ارشاد آنحضرت و خلفاء عظامش بسلوک طریق نسبت موفق شدند بار ... قضای
اوایم با تقصه زمان الفضا زمان ایام زندگانی آن حاوی کمالات نفسانی بتقارب انجامید در امراض مقعده
که از علاج یکی دیگری صفت ... عارض ذات ملایک صفاتش گردید و از آنحضرت منقول است که
در ایام ضعف روزی بر زبان الهام بیان گذرانید که هاتف غیب در گوش من گفت که هر مرضی که در
تمامی کتب اطبا مذکور است حکیم علی الاطلاق بر بدنت نهاده و هر ثوابی که جمیع اصحاب امراض را دهند تو
داده اند و آن شیخ والانژاد با وجود تزاحم امراض و تراکم اعراض در اوقات ناتوانی از برای
هر نمازی تجدید وضو میفرمود و در وقت ضعف اشارت میکرد تا بعضی از نزدیکان او را در قیام
و قعود در آورند و در آوان ایام ارتحال منصب ولایت عهد و ارشاد و طوایف عباد بولد ارشد
خود شیخ صدر الملة و الدین موسی که نبیره دختر شیخ زاهد بود تفویض فرمود که شیخ جمال الدین
اصفهانی بوظایف آداب و سنن و نفل قیام نماید آنگاه دو روز علی الدوام بتلاوت کلام ملک علام

مشغول بود

اگر دنیا بکس پاینده بودی
ابو القاسم محمد زنده بودی

مشغول بود و در روز دوشنبه دوازدهم شهر محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمایه قریب بنصف النهار طایر
روح مقدسش بجانب حظایر انس پرواز نمود بیت اگر عمر بشر پاینده بودی ◦ صفی حضرت حق
زنده بودی ◦ از وقوع این حادثه شامله حرمان و الم برکانون درون اشراف بنی آدم تافت
و از حدوث این واقعه کامله قیامت عالم اکبر در عالم اصغر باکمل وجهی سمت ظهور یافت اقربا و اولاد آنحضرت
بجای اشک خون دل از دیده گشودند و خلفا و اصحاب ارادت از غایت اندوه و ضجرت آن روز
تا شب در خاک و خون غلطان بودند صعوبت آن مصیبت نه بمثابه بود که زبان قلم بکیفیت آن
تواند پرداخت و شدت اندوه و تعزیت نه آن مرتبه داشت که قلم و زبان بشرح آن در این اوراق
مبین تواند ساخت بیت یارب بغم دل چگونه آرم زبان ◦ در درد و فراق چون نمایم بیان ◦ افسوس که
سایه بر گرفت از سر خلق ◦ خورشید سپهر سروری و احسان ◦ و چون صفای فضای زاویه سپهر
بغیبت نور وجود مهر بکدورت تبدیل یافت و پردهٔ ظلمانی شب بکسوت سوگواری کواکب را
گشت سید جمال الدین اصفهانی جسد مطهر آن مقرب بارگاه سبحانی را غسل داده در وقت اداء واجبات
سنن آن کار را آنحضرت باندک اشارتی از پهلو به پهلو میگردید همه وقتی که میخواستند که بشنیدی اگر
کسی او را که وارد می‌نشست و در آن اثنا از زبان الهام بیانش گذران شد چون اصحاب گوش فرا داشتند
گفت الله و بار دیگر فرمود که هو و بار سیم بلفظی تکلم نمود که مفهوم نگشت و ارباب ارادت از وقوع آن
حالت در بحر حیرت افتاده بعد از اقامت لوازم تجهیز و تکفین بر نهج سنن سنیه حضرت خیر البشر
صلوات الله علیه بر آن جنازه مغفرت بی اندازه نماز گذاردند و در چهارشنبه ...
در روضه مقدسه که الحال مطاف طواف اکابر آفاق است بخاکش سپردند از غرایب وقایع آنکه
در روز وفات آن زبده اولاد سید عالم حرم محترمش فاطمه بنت شیخ زاهد که والده ماجده شیخ
صدر الدین است از غایت اندوه و اضطراب دست بدعا بر آورده گفت الهی بسر سینه شیخ زاهد
و علو قدر صفی الدین کرم ... از آنکه یک ماه از این واقعه هایله بگذرد مرا نیز ... مغفرت نموده ...

واین مملکت بغر اجابت مقرون گشته بعد از هجده روز از آن حبس شاه ملک آن مستوره مستجاب الدعوه
وفات یافت هم دران اوقات شیخ صدرالدین موسی حظیره منوره والد بزرگوار را بتعمیر فرمود و به
وزینت آن روضه مقدسه منزلت مساعی جمیله مبذول داشت و در نضارت و نظافت ساحت آن
محیط انوار رحمت و رأفت اعلام سعی و اهتمام برافراشت بیت برافراخت گردون اریکه ٭ بانگ زمان
آسمان گون ٭ پی مرقد آن امام زمان ٭ زمین جمع گردید و شد آسمان ٭ رسانید آن روضه سر تا به مه
دو شد کعبه و آسمان گشت ده ٭ و الی یومنا هذا روز بروز جمعیت و معموری آن حظیره بهشت آیین
بوقوع می پیوندد و همواره مراسم الهی بران مرقد عطرسای محیط بوده آثار عنایت ربانی ساعت بساعت
ظاهر میگردد بیت ز هر روزن آن روضه و گلشنی ٭ نموده دو صد جام گیتی نمای ٭ دران کرده از لوح
پاکان مقام ٭ که مرغ حرم راکند احترام ٭ بران بام مرغی که ارزنده است ٭ یکی روح لعل ان
پرنده است ٭ ملک کرده این آرزو بر سپهر ٭ که روبد درش را بجاروب مهر ٭ والحمد لله المسعی والثنا
والصلوة والسلم علی صفیه محمد المصطفی و آله العظام الاتقیا و عترة البررة الاذکیا و سلم علیهم تسلیما کبیرا

اعتراف فی اتمام مشکین سواد درکلنار اخبار شیخ صدرالدین موسی و اولاد شیخ صدر الملة والدین پس از
انتقال شیخ صفی الدین به بهشت برین دران زاویه عرش پایه بتمهید بساط هدایت و ارشاد پرداخت
و بر سجاده تقوی و طهارت متمکن گشته لب تشنگان بادیه طلب را از سرچشمه باطن فیاض سیراب
ساخت ٭ بکبر و شیخ معارف پناه ٭ بساط بزرگانه در خانقاه ٭ نشسته در مجلس سالکان ٭
همه ملک توحید را مالکان ٭ براه هدایت فرس رانده ٭ بتکمیل ناقص نفس مانده ٭ در صفوت الصفا است
که دران روز که شیخ زاهد روح الله روحه صبیه صفیه خود بی بی فاطمه را بحباله نکاح شیخ صفی الدین در
آورد در اثنای مجلس عقد برخواست و باز نشست بعضی از مریدان گستاخ سبب قیام را پرسیدند جواب داد
که فرزندان صفی را از فاطمه واقع شوند بر من عرضه کردند بتعظیم آن فرزند صاحب کمال که قائم مقام
من و صفی خواهد بود برخواستم و چون شیخ صدرالدین موسی عرصه عالم را بنور وجود همایون بیاراست

ولوامع

ولوامع رشد و ارشاد از ناصیه حالش طالع و ظاهر گشت شیخ صفی الدین فرمود که آن فرزند که شیخ زاهد در مجلس عقد
فاطمه بجهت اکرامش قیام نمود صدرالدین است و هم در کتاب مذکور مسطور است که در ولایت اردبیل دو
قریه است که یکی تولیا و دیگری را الارق گویند و در میان متوطنان آن دو قریه پیوسته مواد نزاع و هیجان
داشت اما در وقت ظهور شیخ صفی الدین بزلال موعظت و نصیحت آنحضرت نایره خصومت ایشان
تسکین یافت و بعد از انتقال آن قدوه اهل کمال کرت دیگر مردم تولی در مقام جنگ و جدال
آمده یعقوب نامی را سردار خود گردانیدند و لشکر بالارق کشیده الارقیان بنابر عدم قدرت
و قوت طاقت مقاومت نداشتند و در همان قریه متحصن گردیدند و دران اوقات پیر زکریا و رسلک
خلفای شیخ قدس سره انتظام داشت شیخ در عالم رویا باو نمود که صدرالدین را بگوی که دو مرد را عند
نزد تولیان فرستد که ایشان را نصیحت نموده از منازعه با الارقیان منع نماید اگر ان سخن را قبول
کنند فبها والا من دانم که با ایشان چه باید کرد و پیر زکریا صباح بخدمت شیخ رفته پیش از انکار واقعه
خود خبر جلی ظاهر ساز و و آن افتخار سالکان مسالک زهد و کرامت روی بدو آورد و دو کس که پیرا
با فلان و حاجی نجیب نزار که پرورش یافته [illegible] بنصیحت نزد تولیان رفته اما سخن ایشان [illegible] قبول
نیفتاد و الارقیان از مصالحه مایوس گشته تحید هر چه تمامتر آغاز جنگ کردند و بامداد در روحانیت شیخ
صفی الدین و همت عالی نهمت شیخ صدرالدین بالارقیان غالب آمده بسیاری از تولیان را
به تیغ بیدریغ بگذرانیدند و بقیة السیف منهزم شده چون از ایشان سبب انهزام را پرسیدند گفتند
در حین اشتعال آتش قتال سواری سبزپوش که بر اسب بور سوار بود نیزه در دست داشت از
طرف الارقیان متوجه جانب ما گشت و از مهابت او دست همگنان از کار رفته رنگ تیره گردید و روی
بوادی گریز آوردیم بیت با اهل دل هر آنکس که بستیزد ٭ اگر کوهی بود از هم بریزد ٭ ثبوت پیوسته
که ملک اشرف چوپانی در اوایل جهانبانی نسبت بشیخ صدرالدین لوازم حسن ارادت و اعتقاد تقدیم
میرسانید چنانچه هر گاه بشرف ملاقات مشرف میگشت پای ارادتش بسته امداد او در حال

نقش عیار وفاق و الغبار نفاق مغشوش ساخته و آن مهر اکابر آفاق را به تبریز طلبیده ظاهرا مراسم تعظیم و تکریم
بجای آورده و باطنا در مقام انطفاء شمع شبستان شد و زهری جان ستان بیکی از محرمان داد و او در
طعام آنحضرت تعبیه کرد و معنی رای حقایق نمای خدام عتبه علیه بوضوح انجامید و غبار نفاق الجایتو سلطان
در جهان آمد و ملک اشرف زبده اولاد شاه نجف را در تبریز توقیف نموده رخصت معاودت بجانب
اردبیل نداد و دران اثنا یکی از نزدیکان او شبی شیخ صفی الدین را در واقعه دید که عصای مبارک را بدست
گرفته در غایت غضب با اشرف میگوید که فرزند مرا چرا درین شهر باز داشته من مملکت آذربایجان
را به تو بتوانم داد تو یک پسر مرا بمن نتوانی داد اشرف جواب میداد که سبب نگاه داشتن مخدوم زاده
آنست که میخواهم بصحبت شریفش تیمن و تبرک جویم شیخ علیه الرحمه بار دیگر مبکینت که او را پاکن
بتزلزل خود روده تا سه نوبت این سخن را اعادت فرمود پس آن عصا بر دیوار زد چنانچه از سقف
خانه تا قاعده شکافته و ملک اشرف در لرزه افتاده سر بر قدم شیخ نهاده زبان اعتذار برگشاده
شیخ گفت راست میگویی و او همچنین بلی و آنگاه بهمان عصا اشاره کرد تا بدستور اول راست شد و آغاز
رفتن کرده می فرمود که ای فرزند مرا رها کردی فهو المراد و الا دادم که چه باید کرد و صباح آن محرم سخن
واقعه را بر سبیل راستی با ملک اشرف گفت هراسی عظیم در دلش پیدا شده در خلوت شیخ صدرالدین را
طلبیده عذر خواهی نمود و رخصت داده و آن حضرت قرین صحت و عافیت باردبیل تشریف حضور ارزانی
داشته و بدستور مستمر همت عالی نهمت بر هدایت و ارشاد خلایق بگماشت و چون چندگاه برین
قضیه بگذشت کرت دیگر چنان فتنه و فساد در خاطر اشرف گذشت و ارغنون شاه نامی را جهت شیخ
صدرالدین بجانب اردبیل فرستاد و آن جمله اصحاب رشد و ارشاد بعد از اطلاع بر مافی الضمیر اشرف
پیش از رسیدن ارغنون روضه مقدسه را وداع فرموده بطرف گیلان نهضت فرموده و ملک اشرف از
شنیدن توجه آنحضرت مضطرب گشته رسل و رسایل متعاقب و متواتر نزد خدام عالی مقام فرستاده و زبان
نیاز و اعتذار بخام داده که مناسب است که آن برگزیده پروردگار جلیل خطه اردبیل را بازآید و در مستقر

امرا

البقیه

کرامت و امامت نشسته بقاعده معهود ابواب هدایت و ارشاد بر روی روزگار فرق عباد بگشایند که ازین مخلص
غیر از نیازمندی و ارادت که امری که موجب فرح خاطر فیض مآثر بوده باشد بتقدیم نخواهد رسانید اما چون نفاق خفته
باطن و کذب اقوال آن ناسره حلقه اهل ضلال بر رای حقایق نمای ظاهر بود بر آن سخنان اعتماد ننموده
و هم دران دیار اوقات غنیمت آثار باصناف طاعات و عبادات میگذرانید تا زمانی که از وحشتها
و نفاق آن شدت را به فرح تبدیل داده و بسکام بطرف وطن مالوف مراجعت فرمود و دران اوان
بواسطه غیبت شیخ صدرالدین از اردبیل سلک جمعیت خلق و درویشان پریشان گشته بود و گاهی بعضی از آن
طایفه رؤیا و معامله میدیدند و بدفع اعداء خاندان ولایت امیدوار میگردیدند از آنجمله شخصی مولانا نام
حضرت شیخ صفی الدین را بخواب دید که با لشکری عظیم که عمود با بدست دارند ظاهر گشته و جمعی کثیر از آن
سپاه شمشیر میزنند گفت از آنحضرت پرسیدم که این مردم که شمشیر میزنند کدام طایفه اند جواب داد که جماعتی
اند که با من و اولاد من مخالفت می ورزند و من همه را تباه کنم انشاء الله سبحانه و تعالی آواره گردند
دران اوقات بوجهی که در جزو اول ازین مجلد مذکور گشت جانی بیک خان لشکر باذربایجان
کشید و چون باردبیل رسید مکاتبات مخالفت آیات نزدیک شیخ صدرالدین فرستاده و التماس ملاقات
فرموده و شیخ از گیلان متوجه اردوی نصرت نشان گشته در وقتیکه تقدیر شده بود بمجلس رسید و جانی
بیک خان آن زبده خاندان شاه مردان را تعظیم و احترام تمام کرده لوازم حسن ارادت و اعتقاد عقیدت
بتقدیم رسانید و توکل بن اسمعیل بزاز که صفوة مولف است گوید که دران ایام که شیخ صدرالدین موسی
در اردوی جانی بیک خان تشریف داشت روزی مرا بو ارخیمه که مجلس ملک اشرف بود که از آنجا
او بنفس خویش مرا آواز داده ابواب اعتذار و استغفار برگشاده زبان بتضرع و زاری از
شیخ التماس شفاعت نموده روی نداشت بر زمین انابت سود و من از نزد او بعتبه علیه
باز گشته آنچه دیده بودم و شنیده بوده معروض داشتم و شیخ صدرالدین از غایت صفای نیت
متعهد گردید که ملتمس اشرف را قبول نماید و نزدیک جانی بیک خان زبان شفاعتش بگشاید اما جمعی

از مشایخ اسلام و اکابر واجب الاحترام که در ملازمت آنحضرت بودند بجز این معنی نمودند و مضمون این
بیت را که بیت ترحم بر پلنگ تیزدندان ؛ ستمکاری بود بر گوسفندان ؛ عرض فرمودند بنا بر این شیخ عالیشان
بر طبق کلمهٔ الخیر فی ما صنع الله اختیار آن کار را بقبضهٔ ارادت فاعل مختار باز گذاشت و هم در آن ایام
که اول ماه رجب سنه ثمان و خمسین و سبعمایه بود بشیخ سیادت جانی یک خان نهال هستی اشرف از پا
در آمد و شیخ صدر الدین در غایت عزت و حشمت مستقر کرسی هدایت خرامیده لوامع انوار باطن حقیقت‌نشان
بار دیگر خطار و سیل نفارت داده و آنحضرت بدستور پدر بزرگوار خویش بلوازم امر دین پروری قیام
مینمود تا وقتی که از دار ملال میل ارتحال فرمود و در ایام مرض بسال بگذار امامت و مشکوة [illegible]
کرامت شیخ خواجه علی را که ولد ارشد ش بود قایم مقام خویش ساخت و جواهر اسرار معرفت و هدایت
نثار روزگارش گردانیده قلادهٔ ارشاد و فرق عباد در گردن انداخته بیت منه دل بکیمی غم دار السلام
بپر شد کجایش پیاده کرام ؛ و شیخ خواجه علی چون بحکم وصیت قایم مقام والد بزرگوار گشت نهال
اقامتش بر جویبار ارشاد و هدایت سر کشیده برتبهٔ سدرة المنتهی در گذشت ؛ چو ترک این سرا رخت
سرو کهن ؛ سرافراخت سرو نو از سر زمین ؛ اگر صبح فرخنده فرشد نهان ؛ منور شد از آفتابش جهان
و شیخ خواجه علی در اوایل اوقات زندگانی بر طبق آیهٔ هدایت نمای و لله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا عازم گذاردن حج اسلام و راغب طواف عتبات ابدا اعظام شد پسر پاکیزه
گوهرش شیخ ابراهیم را بر مسند مرید پروری مقیم گردانیده و با طایفه از اعاظم صوفیه قدم در راه نهاده
متوجه حرم محترم و منزلگاه آمنا گردید بیت گرامایه شیخ توکل نهاد ؛ قدم در طریق توکل نهاد
دل روشنش پر ز نور حضور ؛ بپا پای ازان دیده دریای نور ؛ و بعد از چند روز شیخ ابراهیم
از مفارقت آن مسافر فرخنده مآثر بی‌طاقت شده از عقب روان گشت بیت فراق پدر درد بی‌چاره
کار کرد ؛ تمنای آن راه دشوار کرد ؛ و از غایت استعجال طی آن مسافت نموده هر دو کعبه را یکجا
دریافت و شیخ خواجه علی دیدار فرزند سعادتمند روشن کرده پدر و پسر در مرافقت یکدیگر

بادای

بادای مناسک حج پرداختند و بشرف طواف روضهٔ مقدسهٔ نبویه علیه مشرف گشته عنان مراجعت
معطوف ساختند و در اثنای راه شیخ خواجه علی مریض شده متوجه آخرت اختیار فرموده منصب ولایت
عهد را بشیخ ابراهیم تفویض فرموده از آن مرحله ناپایدار بجنات تجری من تحتها الانهار انتقال
فرمود و شیخ ابراهیم بعد از رحلت شیخ خواجه علی بجنات نعیم در کمال حزن و ملال طی منازل
و قطع مراحل کرده بخطهٔ اردبیل شتافته و بآیین آبا بهدایت دین بر مستجاد و تقویت شریعت
خاتم النبیین صلوات الله علیه فروغ انوار باطنش بر صفحات احوال اهل سلوک تافت تا معتقدان آن
خاندان عالیشان غاشیهٔ ملازمتش بر دوش کشیدند و گوش هوش را بحلقهٔ ارادتش زینت دادند
زبان حال مضمون این مقال گویا گردانیدند بیت ای بوده ز فرقت دل از غصه دو نیم ؛ از آمدنت
فرح بجان گشته مقیم ؛ و چون آن دوحهٔ چمن امامت نیز عازم غرفات بهشت ریاض جنت را
منصب خلافت و مسند ولایت عهد را به پسر ستوده سیر خویش سلطان جنید مسلم داشت بیت چو شد بر ضمیر
خبیرش عیان ؛ که باید شدن نایب قدسیان ؛ ز دستور آبا نمو یاد کرد ؛ پسر را بالطاف دلشاد کرد
نشان امامت بنامش نگاشت ؛ بدو داد نقدی که در دست داشت ؛ سلطان جنید همای بود همیون فر در
فضای هدایت بال اقبال گشوده و طایران قدسی آشیانه در سایهٔ جناح کرامتش از تاب آفتاب حوادث
ایمن غنوده زبان الهام بیانش کاشف معرفت اسرار الهی و ضمیر خورشید تنویرش مطلع انوار حقایق
نامتناهی بیت قوی‌تر دل از دانش معنوی ؛ برون سر از علم ظاهر قوی ؛ پر از نور عرفان دل آگهش
سر عارفان گشته خاک رهش ؛ شعلهٔ انوار ارشادش حجب طالبان مطالب عشق و محبت را در
ریاضت میگداخت و اکسیر صحبت با برکتش مس وجود اصحاب وجد و حال را بیکدم مثل طلای
دهدهی تمام عیار میساخت لاجرم جمعی کثیر از طوایف امم باستان آن مظهر لطف و کرم شتافته روی نیاز
بر خاک ارادت سودند و دست اخلاص در دامن متابعتش زده بالتفات خاطر فیض مآثرش از [illegible]
و مجاهدات ممنون شدند بیت بفیض ازل کرد سلطان جنید ؛ بسی کس ز اصحاب اقبال صید ؛ چو آهن ربا هر [illegible]

میرسید ∴ دل خلق را سوی خود میکشید ∴ حسینی نسب بود و حیدر سیر ∴ مریدش شدندی دو صد مرد پیر
و ازدحام خاص و عام و رشد سدره مقام آن علاء اهل اسلام بجایی رسید که میرزا جهانشاه که
در آن زمان فرمانفرمای عراقین و آذربایجان بود از زوال ملک خود متوهم گردیده بنابر آن فرمان
داد که آنحضرت در خطه اردبیل توطن ننماید و از مسکن مألوف سفر کرده هر طرف که خواهد توجه فرماید جهانگیر
جهانشاه را و زوال اندر هراس ∴ که بسیار شاهان نبود بدین شاه اساس ∴ ز ترس از دیار خودش عذر خواست ∴ که با جسم معدوم
ناید راست ∴ و سلطان جنید از اردبیل با بسیاری از اهل ارادت طریق مسافرت اختیار نموده بجانب
دیاربکر نهضت فرموده چون حسن بیک که بحسن کیفیت اشتهار دارد از میامن مقدم همایونش غیرت افزای
گنبد گردون شد ابوالنصر حسن بیک که در آن زمان فرمانده آن دیار بوده نسبت با میرزا جهانشاه طریق
نزاع و خلاف میپیمود از وصول آن سرخیل ارباب قبول بغایت مبتهج و مسرور گشته و بحصول مقاصد صوری
و معنوی امیدوار شده طریقه حسن ارادت بتقدیم رسانیده خواهر پاکیزه گوهر خود را که دری از درج
ازدواج صدف شهریاری و زهره اوج شرف و نامداری بود خدیجه نام داشت در سلک ازدواج
آنحضرت انتظام داد و از سرچشمه باطن خجسته میامنش استفاضه زلال دولت و اقبال نموده ابواب
فرح و شادمانی برگشاد ∴ حسن بیک از کمال اخلاص ∴ ز ناموس خلوتخانه خاص ∴ بسی بود
دختری صاحب جمالی ∴ زلیخا صورتی مریم خصالی ∴ باسم و رسم مانند خدیجه ∴ بعفت همچو فرزند
خدیجه ∴ و سلطان جنید با آن صالحه خورشید مرتبت چندگاه در حسن کیفیت قرین اعزاز و احترام
اوقات میمنت انجام بگذرانید بعد از آن بمقتضای حدیث حب الوطن من الایمان متوجه اردبیل
گشته کرت دیگر ظلال افضال بر مفارق مهجوران شکسته بال مبسوط کردانید و چون جهانشاه
از مراجعت خدام عالی درجات ابهت و احتشام خبر یافت بواسطه وصلت آنحضرت با امیر حسن بیک
توهمش بیشتر از پیشتر شده شرار شرار از کانون درونش تافت تا همگی همت خاسد بر استیصال نهال
جاه و جلال آن مرکز دایره هدایت و اقبال گردیده گاهی در صدد اخراجش بود و گاهی خیال قتل

حسن و جمال

و قتل

و قتل در خاطر شامت مآثرش خطور مینمود این معنی نزد سلطان جنید ظاهر گشته انوار غیرت از ضمیر مهر تنویرش
زبانه کشیده و از غایت حمیت نیت جهانبانی و کشورستانی بخاطر خطیر گذرانید و نوامیس کرام احباب را
طلب فرموده درین باب قرعه مشورت در میان انداخت و آن طایفه ناجیه را در دفع فتنه آن جماعت
یاغیه باغیه متفق گردانیده جهت استجماع ارباب ارادت قاصدان باطراف بلدان روان ساخت
باندک زمانی ده هزار مرد جرار جوشن پوش و نیزه گذار بموکب هدایت آثار پیوسته زبان نیاز
و اخلاص گشاده دل در مقابله و مقاتله اعدای دودمان ولایت بستند و سلطان جنید شاهباز
باز همت در هوای صید مملکت پرواز داده با طمطراق سپاه عنان عزیمت بجانب شیروان
انعطاف داد و امیر خلیل الله که در آنوقت شروانشاه بوده بعزم مقاومت قدم پیش نهاد و ممانعت آمده
با لشکر بحر جوش رعد خروش روی بطرف آن حضرت نهاد بیت چو دولت شروانشه کینه جو کوه تنگ
که دریای بی ساحل آمد بجوش ∴ روان گشت با لشکر رستم شکوه ∴ که گیرد سر راه دریا چو کوه ∴
و در موضعی آن دو سپاه جنگجو با هم رسیدند و در برابر یکدیگر دست بنیزه و خنجر برده صف برکشیدند
بیت ز یکسو کشیدند صوفیه صف ∴ دلیران شروان ز دیگر طرف ∴ برآمد نفیر و فغان و خروش
درآمد دو دریای آهن بجوش ∴ از جولان ستوران غبار میدان در هیجان آمده از اوج کیوان تجاوز
نمود و از غریو جنگ آوران زلزله در زمین و زمان افتاده گوش گردون کر گشت نیزه خطی خط
زوال بر پرونه کشید و شمشیر مصری بدن مردان صف شکن را غرقه بخون گردانید شعله پیکان
آب دار خرمن پندار مجرمان میسوخت و زبان سنان ثعبان کردار در سرزنش بیم تیر بسته
اسباب کین می انداخت بیت و لشکر بهم در خروش آمدند ∴ دو دریای خونین بجوش آمدند
یکی اوفتاده از سر کلاه ∴ دگر را سر افتاده بر خاک راه ∴ چنان شعله افتاده بالای گرد
که آتش برین چرخ والا گرفت ∴ و چون دمیدن صبح سلطنت خاندان صفوی و شکفتن غنچه
دودمان مصطفوی را مهلتی مقدر بود در آن معرکه صورت فتح و ظفر در نظر سلطان جنید جلوه

گر نشد

شربت شهادت چ

صوفیان شکست یافته آنحضرت بدست اعدا گرفتار گردید و بحکم شروانشاه چشید **شعر** ز بیداد گردون ناسازگار ✽
گرفتار شد آن حسینی تبار ✽ بشمشیر خونریز ارباب شین ✽ شهادت نصیب آمدش چون حسین ✽ روان گشت
سوی باغ خلد برین ✽ شدش حیدر پیشرو همنشین ✽ و سلطان حیدر مهر سپهر سیادت و سروری
و شجره گلشن امامت و دین پروری بود شعشعه خاطر خورشید مثالش نضارت بخش ریاض مبدا اهل
عالم و ظل ظلیل عاطفت و احسانش آرامگاه اعاظم و اشراف بنی آدم حلیت بی حلیتش را جاده تبعیت
و متابعت شیمه مرضیه آبا و اجداد بزرگوار مشعور و انوار ولایت و سروری و آثار هدایت و رعیت
پروری از ناصیه همایونش در کمال ظهور **شعر** مغز ملک و ملت شاه حیدر ✽ ولایت آفتاب شرع را اختر ✽
سپهر معرفت را ماه و ماهی ✽ بمحراب امامت دین پناهی ✽ دلش روشن ز انوار حقیقت ✽ ز رویش ظاهر
آثار طریقت ✽ و آنحضرت ارشد اولاد سلطان جنید و خواهرزاده امیر حسن بیک بود لاجرم سجاده
امامت و دین پروری از ناصیه همیون در کمال و سریر سلطنت و سروری را لایق و سزاوار او نموده
برافروخته از هدایت چراغ ✽ در اندیشه پادشاهی دماغ ✽ بهم جمع درویشی و شاهیش ✽ ز شاهی و
درویشی آگاهیش ✽ و سلطان حیدر تاجی از سقرلاط قرمزی که مشتمل بر دوازده ترک بود و بتارک
مبارک نهاده و هر کس بدست ارادت در دامنش می آویخت از همان منبع افسری بوی میداد و آنحضرت
پیوسته وفور رغبت ارباب غزو و جهاد در مصطلح نظر همت داشته با طایفه از مجاهدان راه دین و زمره از
اصحاب معرفت و یقین رایت مقاتله کفار افراشته و به قوت بازوی حیدری و حدت شمشیر دین
پروری قلع و استیصال نهال ظلم و ضلال را نوع مختار گردانیده و روی زمین را از خس و خاشاک مشرکان کفار پاک
میساخت و چون امیر حسن بیک بر میرزا جهانشاه ترکمان و میرزا ابوسعید گورکان ظفر یافته تمامی
ممالک عراقین و آذربایجان در تحت تصرفش قرار گرفت بوسیله حسن عقیدت و اخلاص که نسبت با آن
دودمان عظیم الشان داشت صبیه سلسله مهد علیا حلیمه بیگی آغا را که در ابو سجاده عفت و تقوی
سرا پرده عصمت بود در سلک ازدواج سلطان حیدر انتظام داد و سبب آن وصلت مواجهات بلا

و ابابر

و اسباب عزت و اقبال آنحضرت روی در ازدیاد و نما و سلطان حیدر از آن مشتری عاقبت با امید سما
پرگار طالع گوهری که هر یک درج ولایت را دری نور بخش برج خلافت را اختری آفتاب ورخش بود و نه توالد نمود و
عمده آن اولاد و کرامت نژاد پادشاهیت کرامت غایت واهب العطایا ابواب سلطنت شرق و غرب عالم
بر روزگار همیونش گشاد **ذکر طلوع نیر سعادت پس قراز افق آگاهیه مقتدیان دین مصطفوی و روشن شدن شبستان سلطانی صدر از شمع فرخنده اقبال**
بر مرآت ضمایر منیر و صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که مشیت واهب العطایا الذی لم یتخذ صاحبة
ولا ولدا آنگاه با بقاء ذکر جمیل خلیل خلیلی تعلق گیرد و افق امید او را مطلع خورشید اسمعیل رسمتی گرداند
کرسانکان سپهر خضرا از پرتو رای عالم آرایش اقتباس انوار سعادت جاوید نمایند و قاطنان بساط بطحا
غبرا و ظلال عدالت هدایت مآبش از تاب آفتاب ظلم و ضلال جا یا سایند بنابر علی هذا صدر نشینان بارگاه
اصطفا بزبان مناجات از درگاه ایزد متعال مسئلت فرزندی سعادتمند نموده و دعای ایشان شرف
اجابت اقتران یافته ببشارت حصول مقصود مسرور شدند کما قال عز من قائل حکایت عن ابراهیم رب
هب لی من الصالحین فبشرناه بغلام حلیم و با آنکه جامع اسباب سیادت صوری و معنوی سلطان
حیدر صفوی ولد رشید صاحب نژاد داشت اما چون بدیده بصیرت انوار ارتفاع درجه علیا قدر
در ناصیه حال هیچ یک از آن دری از اوج نامداری مشاهده نمینمود همواره خاطر فیض مآثرش
متوجه آن می بود که نخبه همت روشن امید او را بدو مهر و مند گرداند تا آنکه بتاریخ روز
سه شنبه بیست و پنجم رجب سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه از مهد علیا و ستر عظما حلیمه بیگی آغا که مقتدای
شریعت غرا و رعفه ازدواج آن قدوه اولاد خیر البرایا انتظام داشت پسری تولد کرد که مضمون
نقش لها مضمون حال او بود و بمقتضای بهجت اثرای ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم جمال نونهال اثر
تنوع لایقی نمود **شعر** درخشید اختری از اوج شاهی ✽ ز رویش لامع انوار الهی ✽ گلی بشکفت در باغ
امامت ✽ که فایح شد از و عطر کرامت ✽ برآمد آفتابی فایض النور ✽ که شد از پرتوش خورشید مستور ✽
بلکه از غایت موهبت الهی که در همه حال شامل احوال ذریت حضرت رسالت پناه علیه السلام

برآمدیا

بر سپهر دولت لایزال تبری و لمعان آمد که فضای عالم خاک را رشک فزای طارم افلاک کردانید و بشارت
نضارت گلزار خلافت بگوش هوش محبان و دولتخواهان پادشاه تخت لولاک رسانید ❊ تعالی الله زهی
خورشید انور ❊ بتر و تابش آفتاب از روزن گستر ❊ چو از اوج ولادت گشت طالع ❊ جهان نوری
ز رویش بود لامع ❊ که شرق و غرب عالم گشت روشن ❊ چو در فصل بهاران صحن گلشن ❊
و مشام جان سلطان حیدر را از شمایم اقبال آن شکوفه بوستان کامرانی معطر گشته نام همایونش را
به اسمعیل قرار داده و بلوازم ستایش وهاب بی‌منت قیام نموده زبان حال و قال بکلام اعجاز
نظام الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل گشاده و هم در آن دوران که صبح زندگانی آن گل
ریاض جهانبانی و مشرق آمال و امانی و مید آغاز نهاده و تباشیر انوارش نیر بود با آنکه عنقریب آفتاب
جاه و جلالش باوج کمال رسیده عرصه هفت اقلیم را در حیز تسخیر خواهد کشید و هنوز آن تازه نهال
گلشن خلافت و استقلال در مبادی ایام نشو و نما بود که حضرت اوراق اخلاق فتوت و ولایت بر آن نکته
که علی اسرع الحال سایه سعادت و اقبال بر مفارق طوایف خلایق مبسوط خواهد کردانید ❊ همان دم
که خورشید کرد و عیانش ❊ بگیرد جهان را کران تا کران ❊ همان دم که گل بر فروزد ز باغ ❊ شود نکهتش عطر بخش دماغ
و چون سلطان حیدر بنور زهد و ولایت دانست که آن مولود عاقبت محمود جای شریف مصطفوی
و وارث خلافت مرتضوی خواهد بود همگی همت عالی‌نهمت بر سیاست مقصور داشته و منصب ولایت
عهد را بنام خجسته فرجامش رقم زده از روی جمعیت خاطر باحیاء سنن سنیه آبا و اجداد و شیخ ارجمند اشتغال
اما قبل از آنکه ثمره شجره امنیتش از مهد طفولیت قدم بر بساط صبی نهد لشکر شروان کشیده در حین تقدیر
در معرکه قتال از کف ساقی اجل خنجر بجام شربت شهادت چشید چنانچه عنقریب مذکور میگردد و ازین
مذکور میگردد اکنون بیان جهت و مناسب چنان مینماید که قلم نکته شیم بذکر مجملی از احوال سلاطین آق قوینلو
زبان بگشاید و بعد از آن صحایف روزگار را بشرح کیفیت ظهور و جهانگیری شاه عالم پناه بیاراید
جهت اول آنکه چون شهادت سلطان حیدر و نجات یافتن و مقید شدن پادشاه نصرت شکوه در ایام

جهانبانان

جهانبانان آن سالکان طریق کام را بوقوع پیوسته است بیان تاریخ مقتضی آن خواهد بود که نخست
کیفیت وقایع و حالات ایشان در حیز بیان آید تا سلسله سخن بیکدیگر ارتباط یافته از اجاری که بر علیه
بیان ظهور دولت شاهیت قضیه مبهم نشاید و دیگر آنکه نزد متبحران اخبار عالم باید از صورت این
معنی بر نسبه اظهار جلوه گر نشود تا زمانی که آن پادشاه کشورستان نسبت باین دودمان امکان
در مقام اخلاص و ارادت بودند روز بروز اعلام دولت و اقبال صفت ارتفاع میگرفت و چون
غبار حسن محبت و اتحاد را بغل و غش عداوت و نفاق تبدیل دادند بانک کرمانی سلطنتی بدان
متانت بعد در پی بیازی انهدام یافته بسمت هبا منثورا رسید و فی قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر

ذکر سلطنت انار امین و امان ابو النصر حسن بیک بن علی بیک بن قرا عثمان

از ارقام عنبرین نام جزو ثالث ازین مجلد مشام آگهی فهم و خبر شمایم این حکایات معطر میکرد که میرزا عثمان
در ایام جهانبانی حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان و ولد ارشد آنحضرت شاهرخ سلطان ایالت
بعضی از ولایات دیار بکر سرافراز بوده و اوقات خجسته ساعات بکام دل میگذرانید و چون آن
امیر دولت نواز و دشمن گداز عازم ریاض عقبی گردید پسر فرخنده اخترش علی بیک قائم مقام
بزرگوار گشته چندگاه جناح عدل و احسان بر مفارق فرق انسان مبسوط گردانیده بعد از فوت علی بیک
ثمره شجره زندگانیش مقر السلطنه والخلافه حسن بیک بر مسند دولت و کامرانی تکیه زده نسبت بمیرزا جهانشاه
بن قرا یوسف که در آن اوان بر بلاد عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان فرمان روا بود و در طریق
خلافت سلوک مینمود و مدتها میان ایشان بین مواد نزاع و هیجان داشت بنوعی که سابقا مذکور شد سر بسجده
اقتدار امیر حسن بیک قبل انتقال انگاه تمامی ولایات اران و آذربایجان و کردستان و ارستان و ارض
و فارس و کرمان و عراق عجم و عرب تا سرحد خراسان در حیز تسخیر آن زیبنده تاج و سریر قرار گرفت و از حسن
معدلت روز افزونش اطراف و بلاد و امصار روی بآبادانی آورده جمیع طبقات انام در سلک

عظام بهمت انتظام پذیرفت شعر حسن بیک چون عدل بنیاد کرد * بخلق حسن خلق را شاد کرد * بفضل ازل بود او
سرفراز * موافق نواز و مخالف گداز * کرم بود رسم دل روشنش * بغیر از عدالت نبودی فنش *
ممالک بدورانش آباد بود * رعیت ز بند غم آزاد بود * مزارع ندیدی محل [illegible] * نبودی بتوجه اندر
عذاب * باقبال او مردم آزاری * ندیدی ز عمال بازاری * و حسن بیک را نسبت بدودمان عالیشان
حضرت شیخ صفی الدین علیه الرحمة و الغفران ارادت و اخلاص فراوان بود بنابرین چنانچه مذکور شد
خواهر پاکیزه گوهر خویش خدیجه بیگم را با سلطان جنید و دختر مریم سیر خود حلیمه بیگی آغا را با سلطان
حیدر بعقد فرمود و بواسطه این مواصلت میمنت نشان بیمن همت آن دو مقتدای ارباب کرامت هر
روز بروز مواد جاه و جلال و اسباب حشمت و استقلال آن مرکز دایره دولت و اقبال در
تزاید و تضاعف میگرفت تا وقتی که زمان حلول اجل طبیعی بپایان رسید و ایام حیات منقرض بحسن انجام
پذیرفت و آن حادثه هایله در شهور سنه ثمانین و ثمانمایه واقع شد و نعش را بعد از لوازم
تجهیز و تکفین در دار السلطنه تبریز روی نمود و خواجه شمس الدین محمد بن خواجه حیدری و خواجه محمد و خواجه
برهان الدین عبد الحمید کرمانی و خواجه مجد الدین اسمعیل شیرازی در سلک وزرای حسن بیک
انتظام داشتند و بنابر اشارت آنحضرت پیوسته تخم عدل و احسان در زمین دل طوایف
انام میکاشتند و امیر حسن بیک را هشت پسر بود بدین موجب اغورلو محمد * مقصود بیک * زینل بیک *
خلیل سلطان * یعقوب میرزا * مسیح میرزا * و از آنجمله اغورلو محمد و مقصود بیک و زینل بیک
در زمان حیات پدر بعالم دیگر انتقال نمودند و مآل حال چهار پسر دیگر از ضمن حکایات
آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و اهل تصنیف و تألیف گویند مولانا ابوبکر طهرانی معاصر امیر حسن
بیک بود و در ایام دولت او وقایع حالات او را انشا نمود و چون آن کتاب بنظر مؤلف
زبده تفصیل اخبار آن پادشاه عدالت پناه چنانچه بوده در سلک تحریر نتوانست کشید **ذکر حکومت**
سلطان خلیل که اولاد امیر حسن بیک و بیان محاربه که میان او و برادرش سلطان یعقوب روی داد سلطان خلیل در زمان
حیات پدر بزرگوار خود بنابر طلب امرا و ارکان دولت رایت عزیمت بجانب تبریز برافراشته

و بعد از

و بعد از تقدیم لوازم تعزیت و سوگواری قدم بر مسند سلطنت و شهریاری نهاد و بسط بساط
نشاط پرداخته ایالت ولایت دیار بکر ببرادر ارشد خود سلطان یعقوب داد و سلطان خلیل
بواسطه بخل و خست و سوء تدبیر و عدم رویت که [illegible] از عهده رعیت داری و سپاه پروری برون
نتوانست آمد لاجرم باندک زمانی امرا و لشکریان آذربایجان از اطوارش متنفر شده بملازمت
یعقوب میرزا مایل شدند و یعقوب میرزا شعار مخالفت برادر اظهار کرده با سپاه بسیار همه
جوشن پوش و خنجر گذار از دیار بکر متوجه آذربایجان گردید و سلطان خلیل نیز با جنود بیرون از حد
معرکه جنگ و ستیز گشته رایت نهضت مرتفع گردانید و در حدود مرند و خوی آن دو پادشاه
جنگجوی بیکدیگر رسیدند و دلیران جانبین باستعمال آلت قتال برده گرد نبرد باوج
باوج فلک تیز گردانیدند پس از کوشش و کشش بسیار نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم سلطان
یعقوب وزید و سلطان خلیل از زخم تیغ یکی از لشکریان بر خاک هلاک افتاد و نهال اقبال
او مستاصل گردید بفعل الله ما یشاء و بحکم ما یرید در معرکه مرند قتیل گشت و تمامی امرا و نوئینان
آذربایجان بر سلطنت یعقوب میرزا اتفاق کردند و رایت عزیمتش از فرق فرقدان
در گذشت و یوسف میرزا و شیخ میرزا متابعت برادر بزرگتر اختیار کردند و دست
متابعت بدو داده شرط ملازمت بجای آوردند و یعقوب میرزا بر تخت دولت
تمکن نشسته از معرکه جنگ عنان عزیمت بتبریز منعطف ساخت و در آن بلده فاخره
اورنگ فرمان دهی تکیه زده چنان که باید باستمالت خلایق پرداخت و بدستور پدر
در تشیید قواعد رعیت پروری سعی موفور نمود و در تقویت شریعت غرا کوشید جهت
سادات و قضات و علما و ارباب استحقاق سیورغالات مقرر فرمود و قاضی شیخ الدین
ساوجی ولد خواجه شکرالله وزیر را که استادش بود بمنصب صدارت و حکومت امور شرعی
منسوب گردانید ملک الجناب را در تمشیت امور مملکت و ضبط ولایت چنانچه [illegible] جلالش را

[illegible] خلیل سلطان [illegible]

باوج کمال و اوج عزت بار رسانید امر نیابت و سرانجام تمامی مهام سرکار سلطنت بشیخ نجم الدین مسعود که از نوادر زمان
قاضی عیسی بود تفویض نمود و امرا و وزرا و ارکان دولت را متابعتش مأمور ساخت و حضرت
انواع اصطناع بر روی روزگارش گشوده از غایت عنایت او را اجازت داد که بر بالای مناشیر و فرامین
در برابر مهر بزرگ همایون برسم ختم توقیع فرماید و فرمود که مادام که نشان بآن توقیع نرسد هیچکس ممضی ندارد
انقیاد ننماید و منصب امارت و کارسازی سپاه و لشکر بمحمد مطلوب خلیل موصل بود و سلیمان بیک
قرار یافت و انوار مکرمت و مرحمتش از مطلع [illegible] فرزندی طالع [illegible] اموال بسایر مقربان
تافت اما قاضی عیسی معنی بفضایل و کمالات بسیار داشت و جمال حالش بحلیه دیانت متحلی بود و پیوسته
نقش خیرخواهی بر الواح ضمایر میگماشت پادشاه و امرا و سپاه را بامر معروف امر کرده از نهی
منکر منع مینمود و در گفتن کلمة الحق از ملازمت هیچکس نمی‌اندیشید و همواره زبان نصیحت همگنان
میگشود و از جناب شریعت پناه قاضی ضیاء الدین نور الله استماع افتاد که نوبتی از نزد سلاطین روم
و سفرا و ایلچیان بتبریز آمدند و سلطان یعقوب در روز ملاقات ایشان مجلس و خانه حشمت آراسته
و کلاه زر و وزی پوشیده و بر سر سلطنت نشسته بود و ایلچیان را بار داده و چون هر کس در محل خود
قرار گرفت قاضی بمجلس درآمده پادشاه را در آن لباس دیده پیش رفت و گفت پوشیدن لباس
زر و وزی بر مردان حرام است آنگاه ملازم خود میر سراج الدین را فرمود که آن کلاه را از سر یعقوب
میرزا برگیرد و برگرفته درجی زربفت خود در یک و رو پوشانید و پادشاه طریقه اطاعت مرعی داشته اصلا
از اصحاب قاضی متغیر نگشت و برین قیاس آن صدر عالیقدر پیوسته شهریار ذوالاقتدار را از ارتکاب
اموری که مخالف شرع شریف بود منع مینمود با فاقه خرابات و [illegible] ترغیب و تحریص حقوق
و همچنین شیخ نجم الدین مسعود بمکارم اخلاق و محاسن آداب و لطف طبع و صدق ذهن اتصاف
داشت و در سرانجام امور ملکی و [illegible] غایت معدلت بجای آورده و در زمین دل رعایا تخم عاطفت و احسان
میکاشت و از سایر امرا و ارکان دولت آن پادشاه عالیجاه در مهماتی که متعلق بدیشان بود شرایط

وقوف و کاردانی بتقدیم میرسانیدند و چون زیاده بر ده سال حال برین منوال بگذشت و نمای بلاد
و امصار آران و آذربایجان و عراقین و فارس و کرمان معمور و آباد و آن گشت یعقوب میرزا
اعمال حسنه او را باعمال سیئه تبدیل داده نسبت بحضرت سلطان حیدر تغیر عقیده نموده بدان واسطه
اساس دولت ملوک آفاق روی بانهدام آورده دست تسبب حضرت مسبب الاسباب ابواب
نفوذ برگشود و چنانچه از حکایت آینده حقیقت این سخن بوضوح خواهد پیوست. ذکر لشکر کشیدن سلطان حیدر
صفوی بجانب شروان دو نوبت و آنحضرت در اثناء قتال بدرجه شهادت فایز شد. سلطان حیدر را و انواع
حیات بنابر وفور میلان خاطر با غزا از فضیلت غزا و جهاد با لشکری از اهل ارادت و اعتقاد آن
نهضت بجانب دربند شروان برافراشت تا با کافرانی که در آن اطراف دربند توطن دارند
در مقام مقابله و مقاتله آید و بمقتضای کلمه کریمه اقتلوا المشرکین کافه فرماید و چون شروانشاه
بن فرخ بن امیر خلیل الله که در آن زمان شروانشاه بود بر عزیمت آنحضرت اطلاع یافته از بیم آنکه
غازیان عظام در وقت عبور بر آن مملکت متعرض عیشش گردند طریق عناد و خلاف گشته ایلچی
همعنان برق و باد تیزرو برق و باد نزد یعقوب میرزا فرستاده پیغام داد که سلطان حیدر با
سپاهی عظیم از مردم قزلباش بعزم رزم و [illegible] متوجه شروان شده [illegible] هیچ شک نیست که او را
اراده تسخیر این ولایت پذیر [illegible] و هوس فتح دیگر ممالک فرماید باین واسطه اختلال و
جاه و جلال آن مرکز دایره استقلال راه یابد شعر هر چه آید در آن خلل و [illegible] اول علاج
آن ناچار پس اولی آنست که خدام بارگاه سلطنت لشکری ظفر [illegible] بکومک فرستند تا بنده
مستظهر شده طایفه قزلباش را نگذارم که باین دیار در آیند و بتقدیم معاونت پیش رفته شعله
آتش شوکت ایشان را بضرب شمشیر آبدار تسکین دهم و یعقوب میرزا بنابر استماع امثال
این سخنان از جاده صواب منحرف گشته سلیمان بیک را با چهار هزار کس بمدد شروانشاه
ارسال نمود و استمالت نامه در قلم آورده با جازت محاربه سلطان حیدر فرموده و قبل از آنکه

سلیمان بیک بشروانشاه پیوندد و سلطان حیدر را از لشکری که در جانب شمال شروانست بآن مملکت در آمده
بطرف دربند کنار لوازم شبگیر بجای آورده از مردم آن بلاد و دمصار طایفه را که بقدم اخلاص و اطاعت
پیش پیش آمدند از موائد انعام و احسان خویش محظوظ و بهره مند میگردانید و چون آن نواحی مخیم عسکر
حضرت ولایت مآب گشت اهالی آن بلده بمتانت حصار و بسیاری اسباب و آلات رزم بیکبار مغرور شده
بشیوه ناستوده تمرد و عصیان اظهار نموده درهای آن حصن حصین را بر روی خود بسته دست بانداختن تیر و سنگ
گشودند و سلطان حیدر بنابر مخالفت آن زمره مدبر متغیر گشته غازیان متهور را بتسخیر آن قلعه مامور
گردانید ایشان آغاز محاصره و محاربه کرده بتیغهای فولاد جنگ بی لب و دوز تنگ بیکبار غوغا برآوردند تا چند بار ماند
در فتی پنهان یک برج از بروج آن حصار را صفت انهدام نهاده با خاک ره یکسان ساختند مقارن آن حال
پرخاقان را از عقب رسیده بموقف عرض رسانیدند که سلیمان ترکمان بنابر فرموده یعقوب سلطان با جمعی
کثیر از لشکر آذربایجان بشروان پیوست و اکنون وسوسه از خیال اشتعال جنگ و قتال و جدال متوجه
معسکر نصرت مآل اند سلطان حیدر بعد از استماع این خبر مضمون آیه کریمه و ما النصر الا من عند الله
بر خاطر گذرانیده و از کثرت اعدا نیندیشیده و ارباب مراجعت باستقبال اصحاب مخالفت متوجه گردیده
و در نواحی منزل بسران شروانشاه و سلیمان ترکمان با سپاهی فراوان صف کشیده // همه با تیغ کین برکشیده
ز نیام // همه خنجر گذار و خون آشام // تا نزدیک بآنحضرت رسیدند و از جانبین تسویه صفوف پرداخته
و مستعد اشتعال نایره سیوف گردیدند سلطان حیدر بقوت باطن متمکن شده عنان عزیمت بمیدان
انعطاف داده بزبان مناجات بکلام معجز صفات ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا کرد و ان ساخت
و صوفیان صافی ضمیر را باشتعال آتش قتال تحریص فرموده صدای گیر و دار در عالم انداخت مخالفان نیز مرکب
شقاوت بمیدان ضلالت رانده و تیغ کین از نیام کشیده در مقام مکاوحت ثبات قدم ورزیده علامات
شجاعت بمیدان شقاوت و جلادت بتقدیم رسانیدند // نظم // دلیران سنانها برافراختند // ز هر سو بمیدان
کین تاختند // کشیدند بر یکدگر تیغ تیز // گشادند درهای جنگ و ستیز // فلک گشت دریای قیر از غبار //

زمین

زمین شد ز خون یلان لاله زار // و در اثنای آن سلطان حیدر غضنفر نفس مانند شیر آشفته مباشر قتال گشته با ابطال
رجال بر صف اعدا تاخت بصدمت شمشیر دلاوری و قوت سر پنجه حیدری بسیاری از سپاه شروان
و آذربایجان را بر خاک هلاک انداخت // شعر // ز شمشیر کین شاه حیدر مصاف // در افکند در صف اعدا شکاف //
به پیکان خونریز و رمح ستیز // بر آورد از جان ایشان رستخیز // و در فتوحات شاهی که مهبط فیوضات الهی است
سمت تحریر یافته که در آن معرکه هر کس که هنگام جولان شجاعان پیش سلیمان ترکمان آمد آن شاه حیدر نوال
در مقام مبارزت آمده بضرب سنان جان ستان از پشت زین بر روی زمین انداخت و آنحضرت از کمال
لطف و مرحمت دست از قتل آن سرگشته بادیه ضلالت کشیده و او را مجال امان داد و بعضی از جاهلان
که ملازم رکاب همایون ایشان بودند افغان باوج آسمان رسانیدند و آن را موجب عفو و اغماض دیدند
آنحضرت جواب داد که هنوز روزنامه اجل او بخاتم نرسیده اما منشور حیات من را بختم مرقوم گردیده
مراد من درین معرکه شربت شهادت باید چشید آنگاه کثرت اعدا فوج سلطان ولایت استمرار بر صف اعدا حمله
برده نهایت کشش و کوشش ظاهر ساخته بسرپنجه قهر اقداح زهر مذاق مرگ بر شروانیان پیموده چون
نزدیک بآن رسید که شروانشاه و سلیمان ترکمان از معرکه ستیز عنان بوادی گریز منعطف سازند
از شست تقدیر تیر عمر فرسا گشاد یافته سبب انقطاع رشته حیات آن سلطان مرتضوی صفات
گردیده و مانند پدر عالی گهر و اجداد امامت نژاد بدرجه بلند شهادت فائز شده طایر اوج مطهرش بجانب
ریاض قدس پرواز نمود // فغان از جور گردون ستمکار // که جز آزار مردم نیستش کار //
بلی خونریز دایم چرخ کین است // ز خون سروران گلگون جبین است // القصه بعد از وقوع آن حادثه عظمی
و واقعه کبری صوفیان عظام و غازیان کرام از روی اضطرار قدم در وادی فرار نهادند و شروانشاه
و سلیمان ترکمان بدین پیکر فتح و نصرت مبتهج و مسرور گشته معرعی جهت اقبال ایشان بشارت بتبریز و شماخی فرستادند
و جسد مطهر سلطان حیدر را بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در موضع تبرسران دفن نمودند
و جماعت ترکمان که از سپاه قزلباش گرفته بودند قسمت نمودند و هر یک روی بمواطن خویش آوردند

از مطلع کلام معجز نظام واهب العطایا تیر این معانی بر فضای خاطر اشرف طوایف انسانی میتابد که چون
ابواب عنایت ربانی بر روی روزگار سعادتمندی مفتوح شود چندگاه چشم تماشایش را از دیدن
چهره عرایس آمال مهجور داشته بظهور صعوبت مکاره و اهوال او را بیازمایند پس اگر در مبادی طلب دست
امید بکنار ناکامی رسد نباید رنجید چه عاقبت گل مطلوب از آنجا شگفتن گیرد و اگر در اوایل احوال
پای سعی بر سنگ حادثه آید آزرده نباید شد زیرا که آخر الامر طی طریق بهبود بهمت سهولت پذیرد
و ابراهیم خلیل الله تا باقدام رضا و تسلیم پیش نیامد خطاب مستطاب ما نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
از مصدر غایب مسبحانه صدور نیافت و حضرت اسمعیل تا فرمان قربان را بر طبق کریمه یا ابت افعل ما تؤمر گردن
انقیاد ننهاد در تو انوار عاطفت یزدانی از افق و فدیناه بذبح عظیم بر وجنات روزگارش نتافت
و یوسف صدیق تا بکید اخوان از چاه عاطفت یعقوب دور نیفتاد بند رقه عز مملکت مصر رسید و دولت
نبی عربی صلوات الله علیه تا کربت غربت نکشید نسیم فیروزی شمیم انا فتحنا لک فتحا مبینا بر پرچم رایت
رسالتش نوزید بیت براه عاشق هر کس نهد گام نه پیندیش از تعب روی دلارام نظیر این
نسبت حال فرخنده مآل نقطه دایره دولت و اقبال مهر سپهر سلطنت و استقلال ابو المظفر شاه
اسمعیل الصفوی است زیرا که هرگز نور آن آفتاب گیتی افروز از افق زندگانی باوج کمال نرسیده
بود که واقعه هایله پدر بزرگوارش سلطان حیدر روی نمود و مقارن آن ابتلا بدان مصیبت چندگاه
در محنت قید و حبس افتاد و بعد از نجات از آن بلیه برادر عالی گهرش شهید شده عنان انتظار
سیوب غرب انعطاف داد چنانچه هر یکی از این وقایع احوال و وصول اختر جلال آن پادشاه
مرتضوی خصال باوج امانی و آمال عنقریب بمحل خود مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی اما سبب حبس آنحضرت
آن بود که بعد از شهادت سلطان حیدر طبقه صوفیه در خطه اردبیل مجتمع گشته بار دیگر شاه
عالی گهر برادر کلانترش سلطانعلی پادشاه را قائم مقام گردانیدند و دست بیعت در دامن متابعتش
زده خطبه بشارت بگوش ارباب ارادت رسانیدند و باندک زمانی جمعی کثیر از صوفیان

صافی ض

صافی ضمیر در زمره جهت ادای تهنیت منصب ولایت عهد جدید ری و طایفه را بی تحریص بر طلب نمودن آن
مهر سپهر سروری در اردبیل جمع آمدند این خبر بسمع یعقوب میرزا رسید از ازدحام ارباب سید
دیکی از امرای عظام با فوجی از سپاه آذربایجان باردبیل فرستاد تا سلطانعلی پادشاه را با برادر کهترش
سید ابراهیم حضرت شاه واجب التعظیم و والده ماجده ایشان گرفته بشیراز برده بجاکم آن مملکت
منصور بیک پرناک سپارد و آن امیر حسب الفرموده باردبیل شتافته سلطانعلی پادشاه غیر رضا و تسلیم
چاره نداشت و با والده و برادران مصحوب موکلان بشیراز رفته منصور بیک ایشان را
در حصار اصطخر مقید ساخت و حضرت شاه دین پناه در خرد سالی بآن بلیه مبتلا گرفتار شده
فغان از جان معتکفان ملا اعلی بر آمد که آیا آفتابی که عنقریب سپهر سلطنت جولانگاه و کیوان سیاستش
بود در مجلس منکر از دایره نون چگونه تحمل نماید و کامیابی که ماهچه رایتش سایه مرحمت بر جهانیان
متوطنان ربع مسکون خواهد بود گسترد مانند خورشید در عقده کسوف بچه طریق شاید بیت
نشاید در صدف در شب افروز که چندی نور خورشید دید روز کسی کو را شهنشاهی نصیب است
بکام دشمنان قیدش غریب است هر چند بعضی از سالکان مسالک عقیدت از یعقوب میرزا از این حرکت
منع نمودند بجایی نرسید و ایشان را همچنان محبوس میداشت تا وقتی که جبار منتقم اساس دولتش
منهدم گردانید و در زمستان سنه ست و تسعمایه که یعقوب میرزا در قراباغ آران در منزل
سلطان بود طرح قشلاق انداخته بود که مدت عمرش بسر آمد و عزیمت آخرت نمود و هم در آن زمان
میرزا یوسف نیز پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و مدبر طبیعتش از حفظ مملکت بدنش باز داشته رخت بقا
بیاد فنا داد و یکی از شعرا در این باب گوید شعر نه از یوسف نشان ماند از یعقوب آثاری عزیزان را
ارکم شد چه شد یعقوب را باری
ذکر سلطنت میرزا بایسنغر و کشته شدن او باغوای ... در سنه ...
چون سلطان یعقوب ملک بملک اختیار نمود امرای صوفی خلیل والد امیر حسن بیک را اختیار نموده رایت
خلافت برافراشتند و در منزل سلطان قراباغ میان ایشان مقابله و مقاتله بوقوع پیوسته نسیم فتح

دلطور بر پرچم بایسنغر وزیده مخالفان عنان ادبار بوادی فرار تافتند و مسیح میرزا با اکثر تابعان به قتل رسید
آنگاه بایسنغر میرزا در غایت استعجال به تبریز شتافته بر تخت سلطنت متمکن گشت و صوفی خلیل زمام
سرانجام جمیع مهام ملک و مال بقبضه اختیار در آورده پایه اقتدارش از اوج سپهر دوار بگذشت و بنا
بر غروری که از نواب سلطان محمود در خاطر داشت قصد قتل و اخذ ایشان نموده هر یک را بهانه
گرفته ابواب جور و تعدی بر روی روزگار آن طایفه برگشود و از آنجمله قاضی عیسی شربت شهادت
چشید و شیخ نجم الدین مسعود اگر چه از چنگ اجل جان برد اما بی اختیار گردید و در خلال این
احوال محمود بیک ولد اغرلو محمد بن امیر حسن بیک که در روز قتل عم خویش مسیح میرزا از معرکه گریخته
بود و به شاه علی برناک که در بعضی از ولایات عراق حکومت داشت ملحق شد داعیه استقلال
پیدا کرد و شاه علی با بسیاری از امراء لشکریان دست جمعیت با او داده اکثر بلاد عراق را
بتصرف در آورده با سپاهی جلادت آیین روی توجه بصوب درگزین نهادند و چون این خبر بتبریز
رسید بایسنغر میرزا باتصوب صوفی خلیل متوجه مخالفان گردید و در صحرای درگزین آن دو پادشاه
پرخشم و کین با یکدیگر مصاف داده پیکر نصرت و ظفر در نظر بایسنغر میرزا جلوه گر گشت و محمود بیک از
غایت سراسیمگی پناه با بیابان کردن و از حیاتش شده بیک ناگاه جمعی از سپاه فیروز اثر
محمود بیک را بدست در آورده در حوالی اولال نزد بایسنغر میرزا روانه ساخت و بایسنغر میرزا
بنابر صواب دید امرای عظام او را در غرقاب هلاک افکند و بعد از این فتح عظمت و جبروت و
نخوت و باد بروت صوفی خلیل از حد اعتدال درگذشت و دست اختیار امرا از دخل امور
ملک و مال کوتاه شد و اغتشاشی بسبب مخالفت سلیمان بیک گشت بیان این حکایت آنکه سلیمان بیک
که در آن اوان والی دیاربکر بود چون کمال اعتبار و استقلال صوفی خلیل و آزار خاطر امرا
آذربایجان را استماع نمود و خاطر بر مخالفت قرار داده باتفاق سایر حکام دیاربکر لشکری انبوه
فراهم آورده روی توجه بجانب تبریز نهاد پس از آنکه این خبر بسمع صوفی خلیل رسید در رکاب

بایسنغر

بایسنغر میرزا عنان توجه باستقبال اعدا منعطف گردانید و از غرایب وقایع آنکه در وقت تقارب فریقین
امرای آذربایجان که نسبت بصوفی خلیل در طریق وفاق سلوک نمی نمودند بیکبارگی شعار نفاق ظاهر
کردند و زمام اختیار بایسنغر بدست آورده او را نزد سلیمان بیک بردند لاجرم صوفی خلیل
مغلوب گشت و در جنگ سلیمان بیک گرفتار گردید و همچنین از سر بگذشت و سلیمان بیک بدستور معهود نام سلطنت
بر بایسنغر میرزا اطلاق نمود و در ملازمتش به تبریز خرامیده و سرانجام مهام ملک و مال را از نو کرده رایت استقلال
مرتفع گردانید

ذکر ارتفاع لوای دولت رستم بیک بعد از ادبار سلطان و انخفاض رایت دولت میرزا بایسنغر

رستم بیک ولد مقصود بیک بن امیر حسن بیک که آثار اقبال از ناصیه حالش ظاهر بود و بعد از فوت عم خویش
یعقوب میرزا متابعت مسیح میرزا اختیار نموده و چون مسیح میرزا در معرکه سلطان بود مغلوب شده
تخت سلطنت را وداع فرمود رستم بیک در قید اسیر بدست صوفی خلیل افتاده در قلعه النجق که از متعلقات
قوروق سید علی بود محبوس گشت و آیبه سلطان که در سلک اعاظم ترکمانان انتظام داشت همواره بقلم
اندیشه نقش وصول منصب امیر الامرایی بر لوح خاطر مینگاشت پس از قتل صوفی خلیل و تسلط سلیمان بیک
از قراباغ آران عازم النجق شد و معتمدان نزد سید علی فرستاده پیغام داد که مناسب آنست که
رستم بیک قواعد پیمان با ایمان غلاظ تاکید یافت آنگاه رستم بیک از قلعه النجق بیرون آمده با آیبه
سلطان پیوست و آن پادشاه رستم منش و آن سردار لشکر کش همعنان یکدیگر متوجه تبریز گشتند
سپاهی پرستیز در ظل رایت ایشان جمع آمدند و این خبر بعرض بایسنغر میرزا و سلیمان بیک
رسیده مخالفان را استقبال نمودند اما هر فوجی را که بقراولی میفرستادند طریق بی وفائی
سلوک داشته نزد رستم بیک میرفتند لاجرم بایسنغر سلطان و سلیمان بیک روگردان
شدند و بایسنغر میرزا بنابر آنکه داماد شروانشاه بود باتفاق حسین علی بیک و شیخ نجم الدین
مسعود عازم شروان شدند و سلیمان بیک روی بطرف دیاربکر آورد و رستم بیک به تبریز آمده
عروس مملکت آذربایجان را بی مزاحمت اغیار در کنار گرفت و همت بر تدارک اختلال ایام

ذات مذکوره باحوال آن مملکت راه یافته بود که رشته سلک امور جمهور از یکدیگر دور و برهم متشتت گشته
انتظام پذیرفت حکام ولایات عراقین و فارس و کرمان و کردستان و لرستان قاصدان نکته دان
و تحف و هدایای فراوان بآستان سلطنت آشیانش فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده
و سخنان اخلاص آمیز پیغام دادند اما چون بای سنقر بشروان رسید شروانشاه امداد او را
همت گروانید و ابواب انعام و اکرام مفتوح داشته اسباب سلطنتش بهم رسانید و دران ایام
بای سنقر میرزا در شروان بود و شیخ نجم الدین مسعود بنابر قصد بعضی از امرا منحوس طعامی خورده
قصد سفر آخرت نمود اما سلیمان بیک چون بدیار بکر رسید روزی چند بعیش اوقات
گذرانید تا گاه تیر بلا از شست قضا گشاد یافته رشته حیاتش را منقطع گردانید و کیفیت واقعه
چنان بود که قبل ازین سلیمان بیک برادر خلیل بیک را که بسببی از اسباب کوفته گشته
بود و در هنگام فتنه که پریشان بدیار بکر مراجعت نمود نور علی بیک بن دارا خلیل بیک که در آن وقت
در سلک اهل اعتبار انتظام داشت با شعله خون عم عامد قتل او گشت و متردد و مست بود
سحری در حمام حسن کیف ببر و قتش رسیده بزخم تیغ صبح حیاتش را بشام ممات مبدل گردانید و بعد ازان قاسم بیک
بعد از استماع این سخن خال نور علی بیک را و ادیار بکر ساخت و او بدان جناب شتافت
رایت عدالت برافراخت ذکر نجات یافتن دری دریای سپهر امامت و ولایت یکشنه شدن میرزا بایسنقر بتقدیر حضرت باری
چون بمقتضای حکمت بالغه ربوبیت در درج امامت و ولایت چند گاه در محبس ...
اوقات گذرانید زمان ابتلا انتها یافته نسیم راحت شمیم و لا یتاسوا من روح الله و حبیب
الاوان انه فی ایام دهرکم نفحات در وزیدن آمد و بر طبق مرویه صحیحه اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه
چه صورت روی نمود که هر یک سبب نجات آنحضرت بود اول آنکه چنانچه مذکور شد
کوتوال بدان قلعه یعقوب میرزا دست از جوانی کوتاه کرد تا باغی مرض بد بکار آمد
بعالم آخرت رسانید و دیگر آنکه رستم بیک را که برادرزاده مهد علیا حلیمه بیگی آغا بود زوار

خروج کرده بایسنقر و سلیمان بیک را بگریزانید و دیگر آنکه شروانشاه که قاتل سلطان حیدر بود
جهت او و اما در رستم بیک ابواب خلاف گشود و لشکری بپایسنقر میرزا داده او را باستخلاص
ملک موروثش ترغیب نمود چون این خبر برستم بیک رسید بخاطرش خطور کرد که حضرت شاه
دین پناه و سلطان علی پادشاه و سید ابراهیم را از قید قلعه اصطخر خلاص یافته مطلق العنان
گردانیده مصحوب آن سه سلطان بجانب شروان فرستاد تا طبقه صوفیه و غازیان عظام حسام
خون آشام از نیام انتقام کشیده دمار از روزگار بایسنقر میرزا و شروانشاه بر آورند
و بعضو داد بحصول پیوسته مملکت عراقین آن سه کوکب برج امامت را از اصطخر به تبریز
طلبیده خلع فاخره و نقود وافره نزد ایشان فرستاده التماس برای سفر شروان کرده بااظهار
اخلاص و استعفا و زبان بگشاد و چون این خبر باطراف بلاد و امصار رسید باندک زمانی
جمعی کثیر از مریدان خاندان صفوی و طالبان سعادت دنیوی و اخروی در ظل رایت
سلطان علی میرزا جمع آمدند و آنحضرت هم عنان آن سه سلطان متوجه مقابله و مقاتله بایسنقر
میرزا گشتن ... بر آب کر رسیدند دران طرف رود سپاهی سپاه مخالف دیدند و از هر دو
جانب کنار آب را فرو گرفته چند گاه هیچ کس از طرفین آمد و شد ننمود و هر روز آتش فتنه
و مخالفت اشتعال مینمود و جنگ و فتح و ظفر و بانظر هیچ یک از دان زمره جهره نمی گشود تا آخر الامر
بی آنکه غالب از مغلوب ممیز شود میرزا بایسنقر بشروان معاودت و آن سه سلطان علی و پادشاه
روی به تبریز آوردند و هم دران اوقات کوسه حاجی بایندر که حاکم اصفهان بود با رستم بیک
اظهار خلاف نموده خطبه بنام میرزا بای سنقر خواند و میرزا بای سنقر از شروان در حرکت آمده
تا منزل اهار و مشکین راند رستم بیک چون از دو طرف خود را هدف سهام طغیان مخالفان
دید بار دیگر آن سه سلطان را در مصاف سلطان علی پادشاه متوجه دفع میرزا بای سنقر کرده اند و قرابری
نواحی را با جمعی کثیر از جوانان بر بهر ... کوسه حاجی بایندر فرستاد آن سه سلطان

درین نوبت بر بایسنغر ظفر یافته بایسنغر را به قتل رسانیدند و واپری تواجی در نواحی درجزین با کوسه حاجی
مقاتله نموده بقوت و شوکت رستم بیک وی غالب شده کوسه حاجی نیز مقتول گردید و این دو خبر
بهجت اثر در یکشب به تبریز رسیده رستم بیک فرحناک و مسرور گشته تمامی ممالک عراقین و فارس و
کرمان و آذربایجان و اران از خار تعرض مصون ماند گلزار دوحه انتعاشش از نو رونق تمام نمود

ذکر شهید شدن سلطان علی پادشاه و مشرف شدن لاهیجان از یمن مقدم شاه دین پناه

چون رستم بیک بمساعدت طالع نیک از جانب یاغیان بدکردار و مخالفان مردم آزار فراغت یافت
سلطان علی پادشاه و شاه دین پناه و سید ابراهیم را از روی تعظیم و تبجیل تشریف رخصت ارزانی داشت تا
باردبیل شتافته بدستور آبا و کرام و اجداد عظام بر سجاده امامت و دین پروری متمکن و فرزند
دل ایشان بار دیگر بوطن مألوف و مسکن معهود شتافته معتکفان زاویه هجران و منتظران جمال
حرمان از غبار موکب هدایت مراتب روشنی دیده امید حاصل گردانیدند و زبان حال و مقال
بسپاس و ستایش کریم ذو الجلال گردان ساخته غلغله نشاط و انبساط بایوان کیوان رسانیدند
و مسند آفتاد او ملتقین که چند سال از وجود فایض الجود اولاد امجاد شیخ صفی الدین عاری بود غنچه مراد
اصحاب رشد و رشاد از تبسم نسیم عنبر شمیم این بشارت بر گلبن تمنا شکفتن آغاز نهاد و دوحه
آمال ارباب صلاح و سداد از پرتو انوار این سعادت در گلشن مطلوب میوه مرغوب بار داد
و بار دیگر از جلوس همایون سلطانعلی پادشاه رتبت سپهر برین یافت و صیت این مژده باطراف
بلاد و اکناف آفاق رسید لوامع تیر حصول آمال بر وجنات احوال فضلا و کملا تافت لاجرم در مدت
اندک بسیاری از سالکان طریق ارادت در خطه اردبیل مجتمع شدند و دست اخلاص
در دامن متابعت مخدوم زادگان زده ملازم عتبه هدایت آیات شدند و چون ازدحام
خواص و عام انام بر درگاه کرامت پناه سلطانعلی پادشاه بگوش هوش رستم بیک رسید از جانب
آنحضرت اندیشناک شده تعاقب ترسید و کس باردبیل فرستاده بار دیگر آن سه برادر عالی گهر را

بار دو

بار دوم و بعضی از معتمدان خود تعیین کرد که ایشان را بچشم نگاه دارند و هیچکس را از طایفه صوفیه و قزلباش
در ملازمت سلطانعلی پادشاه بگذارند و در آن اوان که آن شاهزادگان عالیمکان در اردوی
رستم بیک تشریف داشتند هر روز جمعی کثیر از مریدان صافی عقیدت و معتقدان خاندان ولایت
بخدمت رسیده از نقود احمر و ابیض و اجناس نقیه دیگر تبرکات میگذرانیدند تا آنکه الامر
بیک از هجوم آن زمره با جمیع احسن معیاس بخاطر راه داده و ریشه که از قشلاق خوی متوجه ییلاق
قصد نمود که قطع صله رحم نموده سلطانعلی پادشاه را شربت شهادت چشانیده و سر چشمه حیات جاری
بخاک تیره و تفی انباشته خمیر تکدر از آن دغدغه فارغ گرداند و مهی کیفیت این اندیشه معروض آن
آن سرور آفاق شبی از شهزادگان حضرت شاه دین پناه و سید ابراهیم را مصحوب خود گردانیده بانحط
اردبیل عنان تکران بازکشید و از صوفیان صافی ضمیر و غازیان باتیغ و تیر هر کس در آن حدود بود
بموکب آنحضرت پیوستند و مستعد جنگ و جدال شده دل بر مقابله و مقاتله اعدا بستند و رستم بیک
بعد از وقوف بر رفتن سلطانعلی پادشاه ایبه سلطان را با فوجی از سپاه بتعاقب آنحضرت
مامور گردانیده ایبه سلطان حسب الامر نموده متوجه اردبیل گشته در روز دیگر نزدیک بآن بلده رسید
سلطانعلی پادشاه بنور باطن هدایت مبانی دانست که تقدیر ملک قدیر مقتضی آنست که در آن روز
اتباع رستم بیک آنحضرت را از سر چشمه تیغ آبدار شربت شهادت چشانند بعد از آن [illegible]
کارپردازان قضا و قدر لوای سلطنت و جهانبانی شاه عالم پناه را بذروه ثریا رسانند بنابر آن امرا
و صوفیه را بعتبه علیه طلب نموده از ارتحال خود خبر داد و از ارتفاع رایت دولت شاهی
امیدوار ساخته تاج و دستار خویش را بر فرق مبارک آنحضرت نهاده و همان لحظه طلیعه لشکر
ایبه سلطان نمودار شده آن مقتدای عالی مقام جامه جنگ در پوشید و بدستور جد بزرگوار خود امام
حسین علیه السلام با اهل ظلام قتال مینمود تا وقتی که از دست ساقی اجل جام رحلت انجام چشید
دریغا که سرو ریاض کرم ٭ در افتاد از پا بتیغ ستم ٭ دریغا که خورشید اوج کمال ٭ پذیرفت

از اوج گردون زوال ٭ دریغا که سیر کواکب مدام ٭ بود بر رضای خلاف کرام ٭ شاه ولایت گهر بعد از وقوع
آن مصیبت و مراجعت اعدا دولت در مملکت رستم بیگ مصلحت اقامت ندانسته و با حسین بیگ پرناک و خادم
بیگ و غیرهم از امرا صوفیه طریق مشورت مسلوک داشته همگنان سفر گیلان مصلحت شمردند و آنحضرت
با قرب دولت کس از مریدان مخلص را بر کلانتر خود را سید ابراهیم همراه گردانیده باطراف آن ولایت
عزیمت فرمود و چون بلاهیجان رسید فرمانفرمای آن دیار میرزا علی که از سایر سلاطین گیلان
بعظم شان و قدم دودمان مستثنی بود موکب فرخنده فال آن نقطه دایره شرف و اقبال را باقدام تعظیم
و تبجیل استقبال نموده جهت مسکن آنحضرت و متعلقان و منتسبان منازل بهشت نشان تعیین کرده
با حسن وجهی شرایط اخلاص و خدمتکاری بجای آورد و پس از چند روز سید ابراهیم خال آنحضرت فرخنده
تاج دوازده ترک حیدری را که شعار دودمان امامت و سروریست از سر نهاده بدستور ترکمانان کلاه
طایفه جغتای ترک مبارک نهاده علم توجه بصوب اردبیل برافراشت اما آنحضرت شاه مازندرانی گرگین
ضمیرش باین معنی الهام پذیر شد که صبح جلادت و کامرانی را وقت و میدان و نسیم سلطنت و جهانبانی
را هنگام وزیدن در خطه لاهیجان مقیم بود انگاه دفع اعدا دولت را پیش نهاد همت ساخته و رایات
نهضت بجانب آذربایجان افراخته ابواب کشورستانی بر گشود چنانکه بعد از تحریر تتمه ذکر احوال آق
قوینلو در این حکایات مذکور خواهد گشت و کیفیت آن داستان غرایب نشان بر زبان خامه بلاغت
بیان خواهد گذشت انشاء الله تعالی ذکر لشکر کشیدن احمد پادشاه از روم بجانب تبریز و کشته شدن رستم بیگ
احمد پادشاه ولد اغرلو محمد بن امیر حسن بیگ بعد از فوت عم خویش یعقوب میرزا از قراباغ گریخته
بروم رفت و پادشاه آن دیار ایلدرم بایزید آثار شجاعت و شهریاری از ناصیه حالش مشاهده نموده
یکی از بنات خود را باوی در سلک ازدواج کشید و چون احمد پادشاه چند سال بفراغ بال در ظل
عنایت قیصر بدولت و اقبال اوقات گذرانید و هوس تسخیر ممالک موروثی کرده با جنود نامعدود
از مرکز روم و ترک بصوب آذربایجان در حرکت آمده رستم بیگ بعد از استماع این خبر علم مقابله

و مقاتله

مقابله افراخته موکب عبهر را و را استقبال نموده و آن دو پادشاه با آنکه حقیقت حال یکدیگر معلوم
داشته باشند تا بآب ارس رسیده هر یک از معبری عبور نمودند و مقداری مسافت طی کرده
کیفیت واقعه را دانستند لاجرم بار دیگر عنان عزیمت بطرف آب انعطاف دادند پس از وقوع
تقارب فریقین پیش از اشتعال نایره جنگ و تسکین امرا عراق و آذربایجان طریق بیوفایی مسلوک
داشته ناگاه بر گرد سراپرده رستم بیگ محیط شدند و او را دستگیر کرده نزد احمد پادشاه بردند
احمد پادشاه بنابر آنکه انهدام قصر زندگانی رستم بیگ را مستلزم استقامت مبانی دولت خود میدانست
هم در کنار آب ارس او را بزه کمان از میان برداشت و مدت سلطنت رستم بیگ شش سال بود ذکر جلوس احمد پادشاه
در سریر سلطنت آذربایجان و بیان کشته شدن او بنابر مخالفت ایبه سلطان چون شاهد بی تکلفی و
غایت معنی عروس مملکت در نظر احمد پادشاه نقاب از چهره گشود و در کمال حشمت و اقبال رایت جهانبانی
و جلال ارتفاع داده روی توجه بجانب تبریز نهاد و بعد از وصول این بلده فاخره اورنگ خلافت و جهانبانی
را بوجود شریف خود مزین ساخت و رعایا و مزارعان را بتمهید قواعد عدالت نوید داده آیت شریعت پروری
برافراخت فرمان داد که زیاده از آنکه بحسب شریعت متوجه رعیت باشد وزرا و دیوانیان بکار نبرند
و بهیچ آفریده حواله ننمایند و تمامی طوایف انسانی را از تکالیف دیوانی معاف داشته باخراجات
و شلتاقات کسی را نیازارند اما رسم ابطال منوبات و سیورغالات کشیده نشان هیچکس را از ارباب
و اصحاب عمایم با مضار رسانیدند و این معنی بر وی مبارک نیامده زیرا که هم در اوایل سلطنت ایبه سلطان
و قاسم سلطان پرناک با هم متفق گردیدند و لوای مخالفت و محاربت برافراشته او را هلاک گردانیدند
و مفصل این مجمل آنکه چون احمد پادشاه افسر شهریاری بر سر نهاد و حسین بیگ بن علیخان که بمزید نصرت و شوکت
و سایر امرا و ارکان دولت ممتاز و مستثنی بود غبار کینه دیرینه که از منظر قراباغ پرناک در سینه داشت او را در موقف
کشید بلکه عرق حیاتش بتیغ تیز منقطع گردانید و این خبر بقاسم که برادر او بود و در شیراز بحکومت رسیده
رسید خاطر او را نقار روداد که بهنگام فرصت رایت مخالفت مرتفع گرداند و درین اثنا احمد پادشاه

نشان ولایت کرمان بنام آبیه سلطان رستم زد و آبیه سلطان از آذربایجان بصوب کرمان روان شده
چون از قطع چند منزل گذشت رسل و رسایل نزد قاسم پرناک فرستاده و او را بر خون برادر تحریص کرده
بین الجانبین قواعد عهود و پیمان با یمان تاکید یافت آنگاه قاسم بیک با سپاهی بیشمار با آبیه سلطان
پیوست و احمد پادشاه کیفیت آن حادثه را شنیده با لشکر بیکران از آذربایجان عنان بدفع ایشان
انعطاف داده در کهیر الکک اصفهان تلاقی فریقین اتفاق افتاد و غبار معرکه هیجا در جهان آمده
زمانه فتنه انگیز ابواب ستیزه و خونریز گشاده در مرغزار کهیر الکک از خون کشتگان رنگ لاله نعمان گرفت
فضای میدان نام و ننگ از کثرت جیفه از پای فتادگان با کوه دماوند صفت مساوات پذیرفت و بنا
اقتضای قضا نسیم نصرت و فیروزی بر پرچم علم آبیه سلطان و قاسم پرناک وزید و احمد پادشاه که شش ماه
سلطنت نموده بود در اثنای گریز بقتل رسید و آبیه سلطان چون این چنین مهمی بزرگ از پیش برد
روی توجه بقشلاق بلده قم آورده سکه و خطبه بنام سلطان مراد ولد یعقوب سلطان که بعد از قتل
برادر خود بایسنقر در پناه شروانشاه بود و آنجا اوقات میگذرانید قاصدی بجهت طلب او فرستاد
و در قم بارگاهی بتکلف در موضعی مناسب نصب کرده مسندی در پیشگاه بارگاه نهاده و بساطی
بر زبر مسند نهاده هر صباح بدستوری که امرا و ارکان دولت سلاطین را ملازمت نمایند بدانجا میرفت
و بر انجام مهام پرداخته مشغول میگشت و حال بر منوال بود تا وقتی که سلطان مراد بوی ملحق گردد **ذکر رزم نمودن**
محمدی میرزا و الوند و کشته شدن آبیه سلطان بتقدیر مالک الملک بی‌مثل و مانند اولاد یوسف بیک با
امیر حسن بیک محمدی بیک و الوند بیک در روز جنگ کهیر الکک در خدمت احمد پادشاه بتوفیق
سپاه هر یک بطرفی توجه نمودند محمدی بدار العباده یزد رفت و حاکم آن دیار مراد بیک بایندر باتفاق
اشرف بیک او را بپادشاهی برداشته و الوند بدیار بکر رفت بمعاونت مال رستم بیک قاجار بیک
پس از واقعه سلیمان بیک بر آن مملکت استیلا یافته خیال استقلال بر لوح ضمیر نگاشت و چون سلطان
فصل زمستان در بلده قم بپایان رسانید و نسیم نوبهاری در اهتزاز آمده خلایق را از ظهور

کل آگاه گردانید و آبیه سلطان عنان عزیمت بصوب تبریز منعطف ساخت و محمدی میرزا تمامی
ولایت عراق را بحیطه تصرف در آورده در ملک ری رحل اقامت انداخت و آبیه سلطان سپاه بیکران
فراهم کشیده بجانب او نهضت نموده و محمدی میرزا قبل از استعمال آلات جدال و قتال آیت فرار خوانده
نزد حسین کیا بقلعه استا رفت و آبیه سلطان برادر خود گوزل احمد را با کشته لشکر در ری
گذاشته بقم مراجعت نمود و بدستور سال گذشته در آن بلده طرح قشلاق انداخت اما محمدی میرزا چون
روزی چند در قلعه استا بسر برد باتفاق امیر حسین کیا روی توجه بری آورده و شبیخون بر گزل احمد
زد تمامی یراق و حباتش را بگرفت و گزل احمد مغلوب و پریشان ببرادر پیوست آبیه سلطان در قم مصلحت
اقامت ندیده و در میان زمستان بر اسب فرار سوار شده تا رباط داننگ عنان باز نکشید و درین اثنا
سلطان مراد از شروان آمده بوی پیوست لاجرم بوی مستظهر گشته دل بر مقابله و مقاتله محمدی میرزا
بست و محمدی را در ولایت ری ترقی تمام دست داده اکثر امرای عراق بقدم اخلاص نزد او رفتند
و غاشیه خدمت بر دوش گرفته سلطنتش را پذیرفتند و محمدی میرزا همگنان را بمزید تربیت و رعایت
امیدوار گردانیده با عدت بسیار و عدد بیشمار متوجه آبیه سلطان گردید و آبیه سلطان هم از گرد راه
در میدان تاخت سلطان مراد روی بوی آورده و دو لشکر کینه در یکدیگر رسیدند و بعد حرب و قیامت
انگیز آتش تیز تیز کردند و محمدی بتایید سرمدی اختصاص یافته آبیه سلطان بر خاک هلاک افتاد
و سلطان مراد در مرافقت گزل احمد پشت بر معرکه قتال کرده روی توجه بجانب شیراز نهاد
و آنگاه محمدی میرزا مظفر و منصور به تبریز خرامیده بر تخت سلطنت نشسته لوای مکنت با یوان
کیوان رسانید **ذکر ابتدای سلطنت الوند میرزا و رسیدن ایام دولت محمدی میرزا بنهایت** چنانچه سابقا در
حیز بیان آمد چون الوند میرزا از معرکه کهیر الکک بدیار بکر رسید قاسم بیک اسم سلطنت بروی اطلاق
کرده لوای استظهار مرتفع گردانید و من حب الاستقلال متصدی انجام امور مملکت و مال
شده سایر امرا و ارکان دولت را در هیچ کار دخلی نداده پادشاه را نیز بی اختیار نگاه داشته

ابواب مخالفت و تکبر برگشاد و بنابرین الوند میرزا از صحبتش متنفر گشته اکثر امرا و لشکریان با وی اتفاق
کردند و شبی از اردوی قاسم بیک جدا شده روی توجه بصوب آذربایجان آوردند محمدی میرزا
چون از توجه برادر و ربایان لشکر جلادت اثر خبر یافت تاب مقاومت در خود نیافت خویش ندید از تبریز
سلطانیه رفت و الوند میرزا بی دردسر تیره و آمد شد بیکان بدار الملک آذربایجان در آمده
لوای سلطنت بلند گردانید و منصب وزارت بخواجه سلیم الدین عنایت کرده لطیف بیک را بمرتبه
وکالت رسانید اما محمدی میرزا باتفاق بعضی از امرای عراق بطرف اصفهان نهضت نمود و سلطان مراد
از شیراز برین معنی وقوف یافته ابواب خلاف و نزاع برگشود و هم در آن ایام با سپاهی نصرت
انجام از شیراز عازم اصفهان گردید و محمدی میرزا باستقبال برعزم از شهر بیرون رفته در منزل
خواجه حسن تقارب فریقین اتفاق افتاد و بعد از تسویه صفوف و تحریک رماح و سیوف محمدی
میرزا [illegible] مقید گشت و سپاه او منهزم شده [illegible] انبساط جمعیت ایشان زاد در [illegible]
از جمله اعاظم امرا پیرعلی و پیرمحمد و قتاق و اولاد و اتباع بطرف ساوه و کاشان و قم
شتافته پیرعلی بیک ساوه را ضبط کرد و پیرمحمد بیک در قم اقامت نمود و قتاق بیک در کاشان
رایت حکومت برافراشت اما سلطان مراد بعد از دیدن [illegible] نصرت و ظفر محمدی را مقید ساخته
همراه خود بسلطانیه برد و پیرام بیک را با ایل ساختن امرای مشار الیهم نامزد کرد و پیرام بیک با ساوه رفته
با پیرعلی بیک ملاقات نمود و بتأکید قواعد عهد و پیمان او را اطمینان داده با محمدی بطلب پیرمحمد
و قتاق بقم و کاشان فرستاد و ایشان نیز بساوه رفته پس از تقدیم مراسم میثاق آن امرا
مصحوب پیرام بیک بجانب سلطانیه در حرکت آمدند و چون بدرگاه دران در گزین منزل گزیدند
هراس [illegible] بخود راه داده شبی پیرام بیک را در خواب غفلت گذاشته هریک عازم
بصوب منزل خود برافراشتند سلطان مراد بعد از اطلاع برین کیفیت با پنجاه هزار سوار روی
متوجه ساوه شد و پیرعلی بیک اسباب قلعه داری مرتب ساخته [illegible]

پرداخت

پرداخت و مطلق بدیدن چهره مراد فایز نگشت قاصدان سخن دان در میان انداخته مهم بمصالحه
قرار یافت بران وجه که از اولاد پیرعلی بیک ابدال بیک از ساوه بیرون آمده غاشیه ملازمت
سلطان مراد بر دوش گیرد و او ترک محاصره کرده پیرعلی بیک بدستور [illegible] حاکم ساوه باشد
و همان روز که ابدال بیک بخدمت سلطان مراد رسید از ظاهر ساوه کوچ نموده عنان عزیمت
بجانب آذربایجان منعطف گردانید گفتار در بیان مصالحه سلطان مراد و الوند بیک با یکدیگر و ذکر بعضی
از احوال ایشان تا زمان ارتفاع اعلام دولت پادشاهی چون سلطان مراد از ظاهر ساوه کوچ نمود
هوس تسخیر ممالک موروثی گرده نموده بجانب تبریز نهضت نمود و الوند میرزا نیز متوجه او گشته نواحی میانه
معسکر ساخت و نایره [illegible] از اردوی [illegible] سید و بخیال قتال علم اقامت برافراشت
و درین اثنا درویشی خیرخواه که موسوم بوده به بابا خیرالله بان دو پادشاه ملاقات کرده نصایح
سودمند و مواعظ دلپسند بگوش هوش ایشان رسانید و از وخامت عاقبت تجدید نموده هردو را
بصلح مایل ساخت مقرر آنکه آب قزل اوزن میان ممالکت آن دو سردار واسطه بوده ممالک متعلق
ولایات دیار بکر و آذربایجان از الوند باشد و جمیع ممالک عراق و فارس و کرمان متعلق به
سلطان مراد بود و بر موجب عهد و پیمان در میان آمده الوند روی بدار السلطنه تبریز آورد
و سلطان مراد در قزوین قشلاق نمود و بعد از مصالحه پیرعلی بیک و پیرمحمد بیک و قتاق بملازمت
سلطان مراد شتافته پیرعلی و قتاق باتفاق معروض تیغ سیاست گردیدند و پیرمحمد بنظر
التفات تربیت یافت و درین اثنا بعرض سلطان مراد رسید که قاسم پرناک که حاکم شیراز
خیال خلاف دارند لاجرم از قزوین با لشکری پرخشم و کین متوجه فارس گشت و قاسم پرناک از
توجه پادشاه خبر یافته طاقت مقاومت در خود نیافت خویش ندید بقدم اعتذار و ندامت
استقبال مرعی داشته در قصر زر بار رسید سلطان مراد و امرا اطاعت او را حکم ایمان
یافته جمیع امرای پرناک را گرفته ابواب بلا و محنت بر روی ایشان گشادند و سلطان مراد

از قعر زر نگار بیرون رفت زمستان را آنجا بپایان رسانید و در همین سال شاه مرتضوی خصال گلگون

شروان را مفتوح گردانید و سال دیگر سلطان مراد در دلیجان قشلاق کرده پادشاه آفاق گرد لشکر

بآذربایجان آورد و روی باستقبال نهال الوند آورد چنانچه در ضمن حکایات آینده بوضوع خواهد

پیوست گفتار در بیان مبدا ظهور دولت ابد پیوند سلطان دولتی ... صبح سعید از ابتدا بعنایت الهی (همت بلند شاه عالیجاه و نهمت ارجمند مظهر

العادل ظل الله از مبادی موسم صباوت و اوایل هنگام نشو و نما پیوسته همواره متوجه آن بود که

حسام نصرت انجام ریاض دین و دولت از خار طغیان ارباب عناد پاک سازد و با بیاری شمشیر

زمرد فام چمن ملک و ملت را صفت نضارت بخشیده اساس کشورگشائی را فراز دهد و علی الخصوص

بعد از چندگاه در مملکت گیلان رایت اقبال برافراشت و حاکم لاهیجان میرزا علی طریق محبت و اتحاد

مسلوک داشته بالهام هاتف غیب و تلقین ملقن لاریب خاطر عالی مآثر بران قرار گرفت که از

ولایت نوبت متوجه خطه اردبیل گردد و از ارواح مقدسه آبا کرام و اجداد عظام خویش استمداد

نموده اهل همت بران گماشته که ملک از تصرف اصحاب بدعت معروف کرده اند و این مقدمه را

بطایفه از آغایان و غازیان که اقبال مشام ملازم آستان جاه و جلال بودند ظاهر ساخت

آن جماعت بنور فراست کمر اطاعت و فرمان بر میان جان بستند و زبان نیاز باز و او مضمون این معنی

گشادند بیت که ای سرور آل خیر الانام ⁂ کواکب سپاه فلک احتشام ⁂ وجود همیون از زبده

ملازم بدرگاهت اقبال تخت ⁂ بهر سو که خواهی توجه نما ⁂ که گردی چو خورشید کشورگشا

بعد از تصمیم این عزیمت آن قدوه خاندان امامت کراهت یکی از اهل اختصاص بجهت

آنکه عالیجاه ایالت پناهی میرزا علی فرستاده قاصد نیت نهضت همایون را باو الاهیجان

در میان نهاد و آنجناب از صغر سن و قلت سپاه آنحضرت و عظم شان اهل طغیان

و کثرت جنود ایشان اندیشید و فرمود که چندگاه دیگر بار روزگار ساختن انسب است و انسب

عزیمت را در خبر توقیف و تاخیر انداختن بصواب اقرب نظم تحمل بود شیوه دلپذیر

نفوس

خصوصا بکاری که باشد خطیر ⁂ درین امر نیکو نماید صبور ⁂ ز راه تانی عنان بر متاب ⁂ و این جواب بعرض آن

کامیاب رسید شاه عالیجاه جهت ملاحظه خاطر میرزا علی دوران و یاری آنجا توقف نمود و پس از روزی

چند نفس همیون با سلطان گیلان ملاقات فرمود و زبان الهام بیان باستخاره گشاده و آنجناب کرت دیگر آن

سپهر کشورگشائی را بصبر و شکیبائی امر کرد و در باب فسخ عزیمت شرایط بیجائی آورده مبالغه بتقدیم رسانید

التماس او در حیز قبول نیافت و پرتو اجابت بر ذره عایش نتافت لاجرم شرف رخصت ارزانی فرمود بیت

پس از عرض خدمت ز روی نیاز ⁂ زبان کرد در عذرخواهی دراز ⁂ که شاها ز تقصیر تا زنده ام

ز خدام درگاه شرمنده ام ⁂ چه امید توان است در کار تو ⁂ بود همت تو نشسته او ار تو

پروای پند کسان و مهمان ⁂ مراد تو دهد کردگار جهان ⁂ بعد از آن پادشاه سلیمان شان ترتیل

همیون مراجعت فرموده در ساعتی که ظفر همره و اخترش یار بود بیت سعادت بجود و دولت مددکار تو

باهنگ رفتن میان بست چست ⁂ برای صواب و بعزم درست ⁂ گران کرد از پای دولت رکاب ⁂

بر آمد بگردون بلند آفتاب ⁂ ز گیلان شه کامران شد روان ⁂ بتدبیر پیر و بیخت جوان ⁂ و میرزا علی

با جمعی از سالکان طریق یکدلی موکب عالی را مشایعت نموده پس از طی مقداری مسافت اجازت یافته

مراجعت فرموده چون موضع ارجوان از بلوک ستاره که داخل همان ولایت محل نزول رایات

ستاره سپاه گشت لشکر شتا دست بیغما بر آورده تاثیر سرما بجائی رسید که کار از ابواب و شبکیر درگذشت

بنابران خسرو باستحقاق همه دران منزل براق قشلاق کرده رحل اقامت انداخت و پس از آنکه سلطان

ثوابت و سیار منازل شتوی را طی نموده در اوایل برج ربیع منزل ساخت اعلام نصرت اعلام

بصوب اردبیل در حرکت آمده بالا زمان یکدل طی مراحل فرموده قرین الطاف کریم عطوف

بوطن معهود و مسکن مالوف رسیده چنانچه لازمه اطوار برگزیدگان پاک اعتقاد است لوازم طواف

حضرت شیخ صدرالدین و شیخ صفی الدین و سایر آبا و کرام بزرگوار بتقدیم رسانیده و مقام

واجب الاحترام دست مناجات بر آورده زبان بسؤال حاجات بگشود و روی نیاز بر زمین بود

ازبخشنده بی‌منت و واهب بی‌خست مرادی که داشت طلب نمود ٭ خدیو جهانگیر عالی نسب
امامت نژاد و حسینی لقب ٭ در آن مشهد واجب الاحترام ٭ مطاف اکابر پناه کرام ٭ در افشاند
از لب ز روی نیاز ٭ بپروردگار جهان گفت راز ٭ که ای برتر از عقل و هم از خیال ٭ سزاوار حمد و ثنا و
سپاس ٭ تویی تاج‌بخش ملوک عظام ٭ برآرنده حاجت خاص و عام ٭ کرم دستگیری شوم سرفراز ٭
چون انوار اجابت دعا بر ضمیر فیض استمطار تو تافت روی نیاز از زمین برداشته بصوب
منزل همایون رجعت فرمود و در آن زمان علی بیگ چاوکه داروغه بسطام بود و میرزا محمد خان
باوی و رطوبت هوای نواحی سلوک سمنو و بار بشکر بسیار آن و سردار اقامت خدام بارگاه ملک
احتشام در آن دیار مناسب ننمود لاجرم آنحضرت عزم جزم کرده در خلوتی خاص با زمره ارباب اخلاص
مانند مبارز الدوله عبدی بیگ تواچی و حسین بیگ لله و خلیفة الخلفائی و غیرهم از اعیان امرا طرح
مشورت در میان انداخت و فرمود که چون بسبب وفور سپاه و استعداد اهل خلاف و عناد توقف
درین ولایت از طریقت دور است آیا روی توجه بکدام جانب آوریم که منتج حصول مقصود بوده باشد
امرا جواب دادند که بر هر طرف که رای عالم‌آرای شاهی که مهبط انوار تائید الهیست قرار یابد لاشک
دولت ابد پیوند خواهد بود و بکلید عنایت مسبب الاسباب ابواب فتح و فیروزی بر روی روزگار
همایون آثار خواهد گشود آنحضرت بعد از تامل و اندیشه بر زبان الهام بیان گذرانید که از آنجا
که کلمه کریمه فضل الله المجاهدین علی القاعدین را مطمح نظر همت داشته بجانب گرجستان شتابیم و تیغ جهاد
از نیام انتقام برآورده عنان اقبال بمیدان قتال اهل کفر و ضلال تابیم تا بحصول مقصود شاهد
چهره مقصود فائز گردیم امرا و عظام بنابر آنکه در آن هنگام از غازیان ولایت اثر زیاده از سیصد نفر
در موکب همایون حاضر نبودند علی الفور امضاء آن عزیمت مصلحت ندیدند و بعرض رسانیدند
که مناسب چنان می‌نماید که نسبت بشنیه سلطان صدرالدین عمل نموده بجهت سرعان باطراف
عراق و آذربایجان فرستیم تا بار ارباب ارادت رسانند و در امر جهاد مؤده بعیادت منور...

در اردوی

در اردوی ظفر قرار مجتمع گردند آنگاه با استظهار تمام روی بعزم اصحاب ظلم و ظلام آوریم و این سخن
قبول افتاد و امرا بموجب فرمان اشرف اعلی چاپاران جهت احضار غازیان باطراف ممالک روانه
نمودند و پادشاه جهان مطاع ماهچه رایت آفتاب شعاع بصوب قراباغ برافراشته و در اثنای راه معلوم
شد که یکی از سایر میرزاجهانشاه موسوم بسلطان حسین بارانی که با جمعی کثیر از مردم فتنه انگیز در حدود
کوکچه تنگیز اقامت دارد و بخار غرور و پندار در کاخ دماغ راه داده دیگری راه دیگری را انتظار می‌آرد
شاه دین پناه با امرای عالیجاه در باب تدارک مهم او آغاز مشورت فرمود و در آن حین یکی از چاپاران
سپهر آیین خبر رسانید که از نزد سلطان حسین بارانی ایلچی رسید و حکم همایون با احضار قاصد شرف نفاذ
یافت چون آن شخص بسعادت بساط‌بوسی سرافراز گشت نامه که آورده بود معروض رای نواب
کامیاب گردانید مضمون آنکه اگر رایات همایون خال ظلال دولت و اقبال بر فرق مخلصان
اینجانب انداز بنده غاشیه خدمتکاری بردوش گرفته و حلقه بیاری در گوش کشیده کمال اخلاص
بتقدیم خواهد رسید و در لوازم عبودیت و چاکری از خود تقصیر راضی نخواهد گشت نظم بدین گونه اخلاص
تا بود ارشهریار ٭ بخدمت به بندم کمر بنده وار ٭ ز ملک فراغت شوم گوشه گیر ٭ درآیم بچشم مخالف
چو تیر ٭ کنم دل ز اخلاص غیرش بری ٭ نپیچم سر از طوق فرمانبری ٭ و این مسئول از شرف قبول
مهجور نمانده چنان مقرر شد که در همان منزل چند روزی محل توقف پادشاه باشد و سلطان حسین
ازین معنی خبر یافته با فوجی از مردم یکدلی بدرگاه عالم پناه شتافته بعد از تقبیل بساط اعلا
بساط سلطنت و ادای دعای دوام دولت و مکنت بزبان نیاز عرضه داشت که اگر مسکن این محقر
مستحق و دولتخواه بیمن مقدم پادشاه دین پناه مشرف گردد هیچ شک نیست که گردن دیگر قوم قزلو
را افسر اقبال و کامرانی از مطلع آمال و امانی طالع خواهد گشت و بخت بخشم رفته ملک کیان باز آید
سپهر بمهر از افراز در نخواهد گذشت آنحضرت بسبب اقتضای وقت مصلحت در اجابت آن
ملتمس داشته در رمضان امان سبحان بجانب معسکر سلطان حسین بارانی توجه فرمود و در خلال این

۴۰

این احوال با زیان عظام و لشکریان بهرام انتقام جارچیان جهت احضار ایشان باطراف امصار و بلدان
رفته بودند فوج فوج باردوی همایون میرسیدند و روی عبودیت و دولتخواهی بر خاک عتبهٔ علیهٔ شاهی میسودند
باضعاف عنایات سرافراز میگردیدند چنانچه در وقت نهضت رایت بصوب منزل سلطان حسین بایقرا
یکهزار و پانصد سوار و پیاده در موکب ظفر آثار جمع آمده بودند چون نواحی اردوی سلطان حسین
بارانی از انوار طلعت آن مهر سپهر کشورگشائی صفت اضائت پذیرفت بنابر اقتضای رای
عالم آرای عساکر گیتی گشای از امتزاج بآن زمرهٔ غدار اجتناب نمودند و خیام نصرت انجام
در طرف دیگر برافراخته نزول اجلال فرمودند و پادشاه سعادتمند روزی چند در آن موضع
اوقات گذرانیده سلطان حسین شرایط میزبانی بتقدیم رسانید اما در آن اثنا بوضوح انجامید
که از سحاب موافقتش غبار عذر متقاطر میگردد و از اقامت در جوارش نقار بسیار
دولت بظهور می پیوندد و لاجرم خسرو فرخنده شیم رحلت از آن منزل جزم کرده این داعیه بمسمع سلطان
حسین گشته امرا را بپایهٔ سریر اعلی طلب داشته بزبان مکر و فریب اظهار اخلاص نموده گفت مناسب
آنست که خدام بارگاه فلک احتشام پیوسته در مرافقت بنده بسر برده طریق مفارقت بجانب نگذارند
تا من طریقهٔ اتحاد بجای آورده در قلع و استیصال نهال اقبال اهالی بغی و عناد مساعی جمیله مبذول
دارم و راه وفا و وفاق پیموده یمن دولت روزافزون طریقهٔ اتحاد بجای آرم و هیچ از اصحاب
عناد و شقاق را آسوده و برقرار نگذارم بیت بمیدان کین ار کشم تیغ تیز * سر دشمنان افکنم در ستیز
اگر شیر پیش آید و گر هژبر * برو سیل رزم چو غرنده ابر * امرا چون میدانستند که سخن سلطان حسین
اعتماد را نمی شاید بوجهی جواب گفتند که او را معلوم شد که بعد ازین شاه ظفر قرین در آن دیار توقف
نمینماید و گوهر شب افروز درج خلافت بدست آورده احتیال در نمی آید سلطان حسین [illegible]
تکمیل نموده خاطر غدر مآثر بران قرار داد که آفتاب جهانتاب اوج سلطنت بی اختیار با خفته
در سحاب حبس توقف نماید و بنداشت که طلوع نیر اشتیر صبح صادق را اغمام ظلام در حیز

تاخیر

تاخیر نتوانند انداخت و شمیم شمایم مشک از نور شعبد ایام و روائح منشور نتوانند ساخت نظم اگر بپا ظلمت
در فزاید * طلوع صبح را مانع نیاید * وگر صد حیله سازند اهل دستان * نگردد شمیم مشک پنهان
القصه سلطان حسین بآن خیال محال صحبتی طرح انداخت و از حضرت شاه دین پناه و مقربان [illegible]
ملک اشتباه التماس نمود که منزل ظلمانی او را بنور قدوم شریف غیرت افزای سپهر برین گردانند
و بآیین التفات فرق افتخار و مباهاتش را بفرق فرقدان رسانند امرا و عظام چون از مکنون ضمیر مکیدت تخمیر آن
را معلوم داشتند سرو ریاض پادشاهی بجهت عارضه که فی الواقع عارض ذات میمنت صفاتش نبود در
دولتخانه همایون بر مسند عزت گذاشتند و حسین بیک لله او و قدمش بازو داشتند و عبدی بیک و خلفا
بیک نزد سلطان حسین رفته عذرخواهی کردند و گفتند که مزاج وهاج همایون شاهی از نهج اعتدال
انحراف یافته بنابران میسر نشد که امروز بصحبت شریف تشریف آورند و سلطان حسین آن
سخن را مقرون بصدق پنداشته با امرای عشرت برافروختند و در آخر مجلس اتحاد ابواب
انصراف داده چون عبدی بیک و خلفا بیک بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیدند مصلحت در آن دیدند
که بخلاف رای سلطان حسین از آنجا کوچ کرده چتر سعد را از انوار طلعت کوکب سعد سلطنت زیب و
زین گردانیده و در وقتی که نور حضور آفتاب از فضای جهان بوقلمون بر نهانخانهٔ مغرب تحویل
در حجاب تواری مستور دود خیمه نیلگون سپهر گردون مشاعل ثوابت و سیاره برافروخته سلطان خواب
حواس فرق انام را عاطل گردانیده پادشاه گردون غلام بر حسب استصواب امرا و عظام اشارت فرمود
تا خدام درگاه فلک احتشام عسکر انجام را از کثرت شموع و مشاعل نمودار سپهر فیروزه فام ساختند آنگاه
کوه پیکران استران برق آثار جادو رفتار کشیده رایت نهضت برافراختند نظم پس آنگاه خاقان والا جناب
برآمد بشبدیز گردون شتاب * روان شد از آن منزل پر خطر * روان در رکابش سپاه ظفر * و چون سلطان
حسین و اتباع او شمع و مشعل بسیار در اردوی نصرت آثار مشاهده نمودند در آن شب از کیفیت
نهضت همایون غافل و ذاهل بودند و روز دیگر از توجه پادشاه عالمگیر خبر یافتند و دانستند که در

رسانیدند و خرس به تقدیر ایشان از مغاره بیرون شتافته پادشاه شجاعت پناه با وجود آنکه بیش از
دوازده سالگی تجاوز ننموده بود نفس نفیس بجانب آن جانور مهیب توجه فرموده و دو چوبه تیر از شست
گشاده هر دو مانند تیر تقدیر بهدف مراد رسید و خرس از پای در افتاده مقتول گردید که غلغلهٔ
و تحسین از اطراف و جوانب بلند گشت جهت دفع اصابت عین الکمال بر فلک آیهٔ و ان یکاد بر زبان ملک گذشت
بیت تعالی الله زهی شاه فلک قدر * چو حیدر روز شجاعت منشرح صدر * گریزان شیر گردون از نهیبش
پلنگ چرخ زالماس زور چنگش * گشاده چون بمیدان دغا کام * ز سهمش خون فشاند چشم بهرام * کمر افکنده
عطارد در ستایش * ملک از صدق دل گشته دعایش گفتار در بیان عزیمت شاه شیروان حشمت بصوب شیروان
و ذکر قتل منتش و غنیمت [illegible] گرجستان چون مدت دو ماه موضع ساروقیه و ساریه علم ظفر پیکر
سپهر قدر و بلند پایه بود شاه دین پناه پای مبارک در رکاب یمنت انتساب آورده از آن منزل بجانب
آذربایجان نهضت فرمود پس از وصول بدان مکان و اجتماع سپاه فراوان فرمان واجب الاذعان
شرف نفاذ یافت که امراء عالیشان و کلانتران جنود ظفر نشان مجتمع گردیده مشاوره نمایند که توجه
رایت نصرت آیت بصوب کدام ولایت مناسب دولت است و لو سیان حسب الحکم بتقدیم رسانیده
در آن انجمن هر یک از غازیان دشمن شکن رای بوئی نمود بعضی مصلحت چنان دیدند که در آن زمستان
در آذربایجان قشلاق نموده بهنگام تحویل جمشید خورشید در منزل بهرام اعلام فیروزی اعلام بصوب
دیار ارباب ظلم و ظلام برافرازند و زمره بر زبان آوردند که انسب آنست که رخش همت بجانب الکای
ذوقه تازیم و بر سر کفار آن دیار شتافته صدای گیر و دار در خرم طاق سپهر دوار انداز زند و فرقهٔ دیگر را
و گشت بجانب چخور سعد مناسب نمود و طایفه را ثغور دیاربکر ملایم مزاج افتاد و از جمله امراء خلیفه انصاف
حسین بیک لله این سخنان را بعرض اشرف اعلی رسانیدند شاه مظفر لوا بر زبان الهام بیان گذرانید
که هیچ یک ازین رایها مرا پسند نماید و در حیز قبول ارباب عقول در نمی آید اما امشب درین باب استخاره
برخواهیم برد و بموجب اشارتی که از روحانیت حیات حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
وقوع یابد

وقوع یابد عمل نمائیم که صباح روز دیگر که از باطن سپهر اخضر شعشعهٔ انوار هدایت آثار درخشیدن گرفت
و بلوامع آفتاب نیر العام تا شیر عرصهٔ آفاق صفت اشراق پذیرفت آن مؤید بتائید الهی سالکان
طرایق دولتخواهی را بپایهٔ سریر اعلی طلبیده فرمود که دوش از امداد ارواح طیبهٔ حضرت دوازده امام
علیهم التحیة والسلام ذره ما بتحقیق پیوست که صلاح دولت ابد پیوند منحصر در آنست که نهضت رایت عزیمت
بصوب شیروان برافرازیم و جام خون آشام از نیام انتقام برآورده بهم شیروان و شیروانشاهان
حسب دولتخواه نباریم بیت با مداد توفیق پروردگار * برآریم از شاه شیروان دمار * حسام یمانی ز افغان
کنیم * بیک حمله خیلش پریشان کنیم * و امراء این واقعهٔ غیبی را بمسامع رضوان سپاه رسانیده مجموع
ایشان متفق اللفظ و المعنی بر زبان آوردند * ز شه رایت جنگ افراختن * ز ما بر صف دشمنان
تاختن * و عزم یورش شیروان جزم شد * دم صبح کین مهر گیتی نورد * بگردون برآمد بعزم نبرد
برافروخت از نور اقبال چهر * برافراخت رایت بصوب سپهر * شه کامران فلک احتشام * برآمد
بشبدیز گردون خرام * سوی ملک اعدا عنان تاب شد * زمین از تزلزل چو سیماب شد * سپاه
در اطراف مهر سپهر اقتدار * روان شد سپاه ستاره شمار * و بعد از وصول اعلام نصرت قرین بسر حد
رای اصابت آئین چنان اقتضا فرمود که قلفا بیک با فوجی از عساکر کوه تمکین عنان یکران بصوب
گرجستان منعطف گرداند کفار آن دیار را از سرچشمهٔ شمشیر خونبار جرعهٔ هلاک و بوار چشانند و قلفا بیک
حسب فرمان واجب الاذعان بدان دیار رفته مراسم جهاد بجای آورد و جمعی کثیر از اهل ضلال را
در میان قتال به تیغ کین بگذرانید و غنیمت بی نهایت گرفته بر طبق دولتخواهی به پایهٔ سریر پادشاه
عالیجاه رسیده آنحضرت او را نوازش نموده و کرایم غنایم که آورده بودند بر غازیان قسمت فرمود
و هم در آن ایام الیاس بیک را به فتح منتش ارسال داشت و امیر الیاس با زمرهٔ از سپاه
بی هراس متوجه آن حصار سپهر اساس گشته منتش گرفت و دیگر رایت هزیمت برافراشت و بعد از دخول
جنود ظفر قرین بحوالی آن حصن سیلاب خوف و رعب بنیاد ثبات و قرار قوابتان و متعلقان منتش را

منهدم ساخته فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و با تیغ و کفن بارو و روی التماس بیک شتافته لطف اورا
شفیع جرایم ساخت و آنجناب قلعه را متصرف گشته ابواب عفو بر روی متوطنان آن مکان
بگشاد و کلانتران ایشان را باستان اقبال آشیان پادشاه عالمیان فرستاد و آنحضرت متنبط عاطفت
در انجاعت کرینه عامت قابلیت ایشان را بخلع فاخره بهره ساخت و ضبط قلعه منتش را بدستور سابق
بدیشان رجوع نموده اجازت انصراف ارزانی داشت و رایت نصرت نشان شاه دوران
از ان منزل روان گشته چون پرتو وصول بر منزل حسنا باد انداخت منتش که از کمال الطاف خسرو
سلیمان وش خبر یافته بود از سر قدم ساخته و آنرا سرمایه سعادت دارین شناخته بدرگاه
عالم پناه شتافت و بعد از ادراک شرف زمین بوسی چون پیشکش کشیده زبان اعتذار و استغفار
بگشاد پادشاه پوزش پذیر جرایم منتش را بآب عفو و اغماض شسته او را بانعام تاج زرنگار
و خلعت خاص و کمر مرصع و اسبان رهوار مفتخر و مباهی گردانید و منتش بدست اخلاص میان خدمت
چست بربسته حسب الفرموده متوجه قلعه خود گردید و گفتار در بیان کشاد دریا و پایان عبور کردن آن فارس مضمار
نصرت و ظفر از آب ارس و در آمدن بولایت شیروان از کمال شجاعت و تهور
فیاض علی الاطلاق هر ذوالاقتداری که مستغرق بحر عاطفت نامتناهی سازد در وقت عبور دریای
مشکلات امور ملاح عنایت بی تغیر زورق وسیله تدبیر او را بساحل نجات رساند و خلاق انفس
و آفاق هر صاحب اعتباری را که پایه قدر و منزلت باوج سپهر دوار بر افرازد در هنگام طوفان حوادث
ایام شهر هادی توفیق رفیق گشته او را در سفینه امن و سلامت نشاند نظیر این تقریر کیفیت عبور
پادشاه گردون سریر است بر آب ارس و کرد در وقتی که بسبب طغیان آن بحر بیکران سیاحان
دریای تدبیر در مقام تحیر و تفکر صورت حال بر سبیل اجمال آنکه دران اوان که خاطر دریا مقاطر
پادشاه بیهمال از جانب کوتمال کرجیان و فتح قلعه منتش فراغت یافت چنانچه در آذربایجان
مذکور شده بود عازم شیروان گشت و فرمان همایون نفاذ پیوست که بهرام بیک قرامانی با فوجی

از مردم

از مردم تکلو و زمره از قوم ذوالقدر پیشتر از موکب ظفر بکنار ارس شتافته از معبر تونین اولی عبور نموده
مرکند روی قشلاجق را ملاحظه نموده جهت کدام قابل گذشتن لشکر صف شکن باشد بعضی از جنود ظفر نمون را
آن معبر را مسدود گردانند تا شر دلیران شوراخند که لشکر دریا اثر را از عبور مانع آیند و بهرام بیک حسب فرمان
واجب الاذعان بدان جانب روان شده بعد از وصول بکنار آب دشتاد آن دو معبر هیچکدام را
قابل عبور لشکر ندانست و هر چند در بحر تدبیر شناوری نمود ابواب مکوب بر سفینه مقصود بر روی او بود
آنگاه سپاه را دو بخش کرده فرمود که هر قسمی بر یکی از دو جانب آب ارس و کرد دران موضع
اتصال هیبات خیمه اقامت برافرازند و همت بر سر انجام اسباب عبور از ان دریای بیکران
مصروف سازند و لشکریان حسب الامر نموده بتقدیم رسانیدند بعضی خیال ترتیب کشتی و سفینه نمودند
و جمعی در اندیشه زورق و کلک می بودند که ناگاه آن قدوه خاندان امامت و کرامت پادشاه
عالیجاه بحر کرامت بکنار آب رسیده بر تحیر و تفکر سیاحان دریای هیجان اطلاع یافته بی شایبه تدبیر
سمند خوش خرام بادپای اندام را قدمی چند بجانب بالای آب راند آنگاه عنان دیگران بطرف دریا انعطاف
داده از ان بحر عمیق که زهره ارباب فهم و فرو بی کشتی و زورق عبور بر آن محال می نمود بهدایت تأیید
سرمد بیت بگذشت چنانکه بگذرد باد از دشت ۞ عساکر بحر جوش رعد خروش متعاقب موکب گردون
مراتب اسب در آب افکندند و مجموع در زمان صحت و عافیت عبور کردند و مضمون حدیث همایون
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح بابلغ وجهی ظهور نمود بواسطه وقوع این امر غریب ارادت و اعتقاد
جنود و ظفر ورود نسبت بدین اولاد صاحب مقام محمود بیفزود بیت چو دیدند آن کرامت اهل دوران
زوریای کرم شاه شکرفکار ۞ در اسلام هواخواهی فزودند ۞ زبان بهر دعاگویی گشودند
که تا حشمت هر دم فزون باد ۞ رخت از نور دولت لاله گون باد ۞ و آن مهر سپهر پادشاهی در همان
منزل توقف نموده روز دیگر که خسرو سیارگان از کنار دریای سپهر خضر رایت نهضت برافراخت
و از انوار تیغ زر اندود جنود ظلام را از فضای عالم انهزام داده صدای جهانگیری بلند ساخت

شاه دین پناه بعزم رزم دشمن کینه خواه از انمرحله کوچ فرموده از دولاب و بکرکه هر یک در عرض و عمق
قرینه بحر اخضر بودی و غدر و خوف و خطر نمود آنگاه بطرف شماخی انعطاف داد و پس از وصول بمنزل
کلدستان شخصی از ساکنان آن مکان بعرض مقدام آستان ملایک آشیان رسانید که شروانشاه
بعد از اطلاع بر نهضت پادشاه نصرت دستگاه با خیل و سپاه بپای قلعه قبله کلدان شتافته
همت از اوج سپهر در گذرانیده و کنگره شانه تیغ رفعت چرخ زرنگار آفتاب رسانیده و شتافته
و مستعد استعمال آلات رزم و پیکار گشته بنابران پادشاه عالمیان عازم قصبه شرویان گشت
و در وقتی که بر بیده سرایچه سپهر فلک سپهر آستان آسمان در آمد یکی از خدام سده سنیه مقام ارکی موسوم
بقلی بیک ملقب بخشی میرزا بود فرمود که بشربانی رفته مژده امن و امان بمتوطنان آن مکان رساند
و چشمی میرزا حسب فرموده بمقصد رسیده طوایف انام را از سطوت پادشاه بهرام انتقام ایمن و
مطمئن گردانیده روز دیگر پادشاه هفت کشور از آن منزل روان شده در اثنای طی مسافت جاده
که منتهی بشماخی میشد پیش آمد و رای الهام نمای رفتن آن طریق را مناسب دولت ابد پیوند ندید
شربانی عنان یکران بدان صوب منعطف گردانیده و چون ماهچه علم انجم حشم پرتو وصول بر شماخی
انداخت بوضوح پیوست که ساکنان آن دیار از صغار و کبار فرار بر قرار اختیار کرده قلال جبال
تحصن جسته اند و شماخی یک دو روز محل نصب خیام عساکر نصرت مآثر بوده در آن اثنا خبر رسید
که شروانشاه چشمه را که میان قلعه گلستان و حصار واقع است معسکر گردانیده و گرد اردوی خود را
بشاخهای شجر استحکام داده شاه عالیجاه بعد از استماع این سخن بیکار دشمن را ابا نمود متوجه ساخته
از شماخی بدانجا نهضت فرموده بجد و توجه آنحضرت اقدام ثبات و قرار شروانشاه متزلزل شده
از منزل مذکور بصوب قلعه گلستان کوچ نمود

ذکر محاربه شاه دین پناه با شروانشاه و هزیمت او و وزیدن نسیم ظفر بر پرچم علم پادشاه ممالک گیر

سبحان قادری که هرگاه لوامع انوار مواهبش از مطالع
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طلوع نموده بر صحایف احوال فرخنده مآل سعادتمندی بدو مراتب

هم

ضمیر خورشید نشان تعمیر بر وجهی انعکاس پذیرد و بهر جز صورت صدق و صواب از روی چهره گشاید
عکس این قضیه هر وقت صرصر غضب حضرت الوهیت از مهب انا انتقم عدا آثار قهر نیام اثر
بر ناصیه اقبال صاحب شقاوت تا وزد و بصر بصیرتش را شبانه تیره و مکدر گرداند که حقیقت آیه ختم الله علی قلوبهم
و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه از کمشای روی کردارش ظهور نماید

بیت

چو از انوار لطف حق اکبر * ضمیر مردی گردد منور *
بهر کاری ثواب اندیش باشد * ز هر فرزانه در پیش باشد *
بعقل کامل و تدبیر صایب * شود فتح و ظفر او را مصاحب *
عدو بیش گردد از فهم و خرد دور * بچشمش پرده جهل و مستور *
فتد در وقت رزم و گاه جنگ * ز اوج جاه اندر چاه خذلان *

مصداق این سیاق آنکه
چون تقدیر ملک قدیر بجمیع مسئول همت جریان پذیرفته که آفتاب سلطنت شاه ستوده خصال از افق
بلاد شروان طالع گشته بر عرصه کون و مکان تابد و کوکب جاه و جلال شروانشاه در حضیض وبال
افتاده بنای عمر و حیاتش انهدام پذیرد آن پادشاه عالیجاه چنانچه مذکور شد در آذربایجان
از قبول رای مختلفه امرا و سرداران گردن پیچیده بالهام هاتف غیبی و تلقین ملهم لاریبی
یورش شروان اختیار نموده عنان یکران بدانصوب منعطف گردانید و شروانشاه در دفع
آن حادثه هر چند تامل نمود ابواب سلوک طریق صواب بر روی روزگارش گشوده و از استماع
توجه انجم لوای کشورگشای شاهی از شماخی سراسیمه گشته کار از پیش که در میان قلعه گلستان
استحکام تمام داشت بجهتی کوچ کرده رایت اقبال بجانب حصار گلستان بر افراشت و پیش از آنکه
بمقصد رسد در منزل جبانی بعساکر نصرت مآثر رسیده در معرکه رزم مرکب زندگانیش از دایره
متقول گردید کیفیت حال آنچنان بود که چون ماهچه لوای منصور پرتو وصول بر موضع مذکور
انداخت و قاید نکبت عنان مرکب شروانشاه را گرفته بی اختیار بدانجا رسانید شاه
عالم پناه از طلوع نیر فتح و فیروزی امیدوار گشته فی الحال تعبیه سپاه نصرت عطیه که عدد ایشان
هفت هزار میرسید اقدام فرمود شروانشاه نیز با هشت هزار سوار و شش هزار پیاده جرار که

برزبر پشته صعود نموده همت بر ترتیب قلب و میمنه و میسره لشکر گماشت بعد از شور و شغب
از جانبین آواز نفیر و غریو و کوس و شیون بلند گشت و اسبان تازی در نبرد دلیران سالکان
طریق سرافرازی در جولان آمده صدای گیرودار از اوج سپهر دوار در گذشت غازیان موکب ظفر
بتائید الهی تیغ جهاد از نیام انتقام کشیدند و مبارزان لشکر و ابا شروان از عقبه توکل دست بتیر و کمان
باز یازیدند بیت دلیران جنگی دران رستخیز ٭ سنان بهر خونریز کردند تیز ٭ گرفته یکی تیغ الماس گون
شده زوال فتق صبر و سکون ٭ و تفه ناچیه را کل رخسار و آب لعل نشیم و چوه نمودند مسفره ضاحکه
مستبشره بشکفته و خندان طایفه باغیه چهره و چهره و غبار ادبار و چوه نمودند علیها غبره ترهقها قتره
محتجب بنهان پیادگان شروان پیش صف آمده از فراز آن پشته عقابان تیر مرگ آشیبد را به قصد
طایران روح مجاهدان کشور گیر در پرواز آوردند بهادران شاه جهان پناه با تیغ بران و سنان
جان ستان سربالا روان شده حمله کردند عنان کمان بداندیش از ادبار بدین باران سهام
تأخیری و نه اقدام جلادت نیکو کیشان از مشقت صعود بران بلندی تأثیری فراز و شیب ره
رهروان کرم میر کار کرمش مرغ هوا کوه و دشت یکسانست بیکان دلستان تشنه دلیان جانشکار
روی در نشیب آورده تر که بر تارک مید و خست و سنان آتش فشان غازیان بسوی بالا زبانه کشیده
خرمن زندگانی میسوخت درین اثنا بواسطه فورشیه صمیمه و میسره خبو و ظفور روه و سنم آمده شروانیان
خیره شده با سواران سپاه یکبار حمله کرد و پیادگان شروان بدست و پای ستوران در آمده دیگر جا
تیرباران نیافتند و غازیان رستم منش از نهم تند تنک تیر آهنگ اثر کشته غان جلادت بجانب مخالف
تافتند بیت گران شد رکاب و سبک شد عنان ٭ فرو ماند شمشیر و دشمن سنان ٭ برانگیخت آب و
انگیخت گرد ٭ بگردون برآمد غبار نبرد ٭ بدشمن کشی تیز شد تیغها ٭ برآمد ز دریای خون میغها
و شروانیان نیز در مقام مدافعت ثبات قدم نموده دست باستعمال شمشیر و خنجر و شکافتن سر و مغز
برآوردند و هر دو لشکر در یکدیگر آویخته فضای میدان رزم را از سیلاب خون نمونه آمویه و جیحون

کردند

کردند ٭ شد از باد کین آتش فتنه تیز ٭ زمین فتنه خیز آسمان فتنه ریز ٭ سلامت بر دن روز
از جهان ٭ پری وار شد تندرستی نهان ٭ در خلال آن احوال پادشاه ربع مسکون بعون
باطن همایون شمشیر ذوالفقار آثار از نیام برکشیده و بحمله صف شکاف و صدمه صرامت
انتصاف زلزله در عرصه کون و مکان انداخت غایت قدرت دست ولایت ظاهر
گردانید نهال حسام خون آشامش از کاسه سر دشمن آب خورده رنگ شاخ ارغوان گرفت
و شعله سنان ثعبان نشانش در خرمن مخالفان افتاده کسوت وجود شان صفت احتراق
پذیرفت بیت زمین گاه روز وغا از سم تو جولانگه ٭ هوای گنبد فیروزه گون غبار گرفت ٭
نهال تیغ تو از خون لاله بار آورد ٭ بنفشه زار فلک رنگ لاله زار گرفت ٭ و چون شروانیان تهور
و میدان داری و آئین تجلد و خنجر گذاری شاه مشاهده نمودند دستشان از کار و کار از دستشان
از دست رفته پشت بر معرکه تیز آوردند و پای در بادیه فرار نهاده روی بصوب دیار خود
بشیر غایت میمن چون صدای دلگشای وان جندنا لهم الغالبون در خم طاق گردون انداخت
و نسیم روح گستر فتح و ظفر بر پرچم علم پادشاه والا گهر وزید بیت چو گشت از خون زمین تا
کلشن ٭ جدا شد تن ز مرکب سر هم از تن ٭ نسیم فتح آمد روح گستر ٭ حسام غازیان شد
روح پرور ٭ شکست از تیغ شاهی قلب اعدا ٭ کلید فتح بود آن تیغ گویا ٭ و شروانشاه
با بسیاری از امرا و شروان سپاه در معرکه کشته گشته بخاک مذلت و هوان افتادند و
غازیان منصور کرکسان آن معرکه را بنکاشی کرده شمشیر کین در خرد و بزرگ ایشان
نهادند نظم فرو ریخت آن کوه از آن زلزله ٭ گسسته شد آن آهنین سلسله ٭ همه خیل
شروان دران رستخیز ٭ فتادند در زیر شمشیر تیز ٭ بقیة السیف از آن معرکه جسته
راه گریز نمودند اکثر زخمهای کاری خورده بودند در فضای صحرا و بیابان پهلو بر خار و
خاشاک نهادند از چنگ پا سوخته ٭ از آن صید که تیغ صیدی گرفت ٭ بنوری تنی کس شتابان   تحت

شدند آن همه گشته با تکبیر ※ چه پردل چه پیدل چه برنا چه پیر ※ و چون خاطر خطیر شاه کشورگیر از مهم اعدا
فراغت یافت در همان منزل نزول اجلال فرمودند و قبه بارگاه با اوج مهر و ماه رسانیدند و تخت
دولت و کامرانی را بمقدم همایون مشرف ساختند و امرا و شجاعان را بار داده بتفقد حال ایشان
پرداختند از شجاعت روی نیاز بر زمین نهاده لوازم عبودیت و اخلاص بجای آوردند و زبان
تهنیت گویان بساخته جواهر و زواهر و دعا و ثنا نثار مجلس بهشت آثار کردند پادشاه مخلص نواز
ایشان را بالطاف خاص اختصاص داده باصناف اعزاز ممتخر و سرافراز گردانیدند و بپایه قدر
جمعی را که در آن معرکه غایت جلادت بظهور رسانیده بودند بمزید اکرام و احسان از فرق فرقدین بگذرانیدند
لشکریان بموجب فرمان واجب الاذعان سرهای قتیلان را جمع آورده منارها برافراختند و جثه
اشیاع را همچنان گذاشته طعمه کلاب و ذباب ساختند ※ شاه چون تیغ برکشد ز نیام ※
بهر سو ریزد اهل ظلم و ظلام ※ آنقدر کشته گرد و از اعدا ※ که مناری شود ز سر پیدا ※ گرد و از کشتگان اشباه
روزی وحش و طیر آباد ※ یارب این پادشاه کشورگیر ※ خسرو تاج بخش چرخ سریر ※ تا ابد باد در جهان نگر
چشم بد از جمال جاهش دور ※ ذکر توجه خلفا بیک بدفع شیخ شاه از شهر نو و متوجه شدن آن دیار از شهر شو
ما بیچ حادث پر توالهام شاه عالم پناه بعد از فراغ خاطر از جانب شهر شاه روز بروز در همان منزل
بجمعیت خاطر و فراغ دل اوقات بجشن ساختن گذرانیدند آنگاه رایات ظفر پناه افراخته بلده نخجوان
از فر طلعت غیرت افزای گنبد گردون گردانیدند و در آن خطه بهار صبح جلال رسید که والد ارشد شروان
که موسوم بشیخ ابراهیم و ملقب بشیخ علی است در روز محاربه جان بیک یا پر دون برده و حالا در شهر نو
که بر کنار دریاست لنگر اقامت انداخته و بخیال مخالفت جمعی از سوار و پیاده جمع ساخته بنابران فرمان
واجب الاذعان نفاذ یافت و خلفا بیک با بعضی از سپاه نصرت نشان جهت دفع شیخ شاه بجانب
اطراف شهر نو تاخت و موکب همایون نیز متعاقب بدانصوب نهضت فرمود و چون این خبر مسموع
شیخ شاه شد چاره کار منحصر در فرار دانست و باتفاق اشیاع و اتباع در کشتی نشسته بدریا در آمد

بادبان

بادبان بطرف گیلان برافراشت و خلفا بیک از این حال خبر یافته بطالع مسعود و بخت نیک نواحی
شهر نو را مضرب رایات نصرت گردانیده چون اهالی شهر اطاعت و انقیاد نمودند و کار برو الحیان
با تحف و پیشکش فراوان با آستان امارت نشان آمدند و خلفا بیک ایشان را منظور نظر مرحمت گردانیده
باصناف الطاف خوشدل و مطمئن خاطر ساخت و آنشب در کمال عیش و طرب بسر برده صباح
روز دیگر علم انجم حشم پادشاه دین پناه سایه وصول بر آن دیار انداخت و منزل شیخ شاه
مضرب سرادقات دولت و اقبال گشته خلفا بیک بپایه سریر سلطنت مصیر شتافته و به
تقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده بعد از ادای دعا و ثنا کیفیت اطاعت متوطنان
شهر نو را معروض گردانید و این معنی موافق مزاج اشرف اعلی افتاده کلاه افتخار آن طبقه بانعام
تاج مرصع خلعت فاخره سرافراز و مباهی گشتند و حکومت شهر نو بخلفا بیک قرار یافته پس از آن
پادشاه دوست نواز جهت قشلاق عنان عزیمت بصوب محمود آباد انعطاف داد و چون
بدان منزل رسید و یراق قشلاق فرمود بعضی از جهانیان بعرض خدام آستان ملایک آشیان
رسانیدند که متوطنان قلعه باکو بحصانت حصار و توافر اسباب پیکار مغرور شده و طریق خلاف
سلوک میدارند و شرایط خدمتکاری و لوازم خراج گذاری بجای نمی آرند از آنجا که هنوز
چون این خبر آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته حکم شد که از امرای عظام استاجلو محمد بیک و الیاس
بیک اینغور اغلی با فوجی از مسالک سالکان بیگدلی بجانب باکو نهضت نمایند و در فتح آن حصار
و دفع مخالفان بذل کردار سعی و اهتمام فرمایند و ایشان بموجب واجب الاذعان بدان صوب
روانه شدند بعد از وصول بمقصد ملاحظه دیدند که قلعه نه برج مشید دیوار بلند مقدارش از ارتفاع
بذروه رفته و فصیل سپهر عدیلش چون سد سکندر بمتانت مناعت و استحکام گرفته سه طرفش را دریای
محیط آب حیات نموده و یک جانب را بسبیل الصحب خندقی عریض و عمیق مناعت داده
متوطنانش بوفور جلادت و دلاوری مغرور و مستظهر و بکثرت ذخیره قلعه داری فارغ البال

و سلطان خاطر القضاء را با عساکر لوا آن قلعه را مرکز وار در میان گرفته آغاز محاصره و محاربه کردند
محصوران در مقام مدافعت و ممانعت و مخالفت پای ثبات فشرده دست باندختن تیر و سنگ
برآوردند و چون تسخیر آن حصن حصین از حیز امکان بیرون نشست و از قوت طاقت بشری افزون
مدت مخالفت و محاصره امتداد یافت چنانچه مشروح مذکور [illegible] اجمال تفصیل یافت
گفتار در بیان فتح قلعه باکو به قوت دولت پادشاه کامکار چون شاه مظفر لوا افضل شهسوار در
محمود آباد با خاطر خرم و دل شاد اوقات فرخنده ساعات بگذرانید و نسیم روح افزای فیروزی از جانب
دشت و بیابان وزیده غنچه قلعه را مفتوح گردانید پیکان خار به فقد دیده اعدای دولت پایدار پرخار
شده و شاخ شکوفه دولت از جهت خدام بارگاه سپهر آیین و رم سرسبز گشت بیت شد عازم باغ فتح و ظفر
در غایت حشمت و تجمل ⁂ افراخت علم ز سرو آزاد ⁂ عالم ز ظهور دولتش شاد ⁂ پادشاه ظل الله را
پرتو اهتمام بر فتح حصن حصین باکو انداخت و باکو که به سپاه کوکب مرتبه رایت نهضت بدان جانب
برافراخت بعد از وصول بنواحی آن دیار و ملاحظه خندق و فصیل آن حصار مثال لازم الامتثال
نفاذ یافت که قومی از ابطال رجال شعله پیکان دیده دوز آتش قتال برافروزند و دل مخالفان
دولت ابد پیوند را که بر بالای آن قلعه بلند پای عناد استوار داشتند بسوزند و زمره دیگر به تیشه
اندیشه نقب زدن پیش گیرند و جهت توجه غازیان کامیاب دشمنان راه نهانی بگشایند و آن دو طایفه
بجد هر چه تمامتر آغاز کار نموده بنیاد پیکار کرده خروش تکبیر و سور و نوزاله در زمین و زمان انداختند
و صدای نفیر رویین و نای زرین گوش ساکنان قلعه سپهر برین کر ساخته خدنگ بلند آهنگ
بهادران فیروز جنگ مانند کار دولت ایشان آغاز ترقی کرده جان بی توان مخالفان بی نام و
ننگ از نفسی که پیکان در چشم ایشان روی بجهت اثری آورد نظم ز شست غازیان دراندازی
عقاب چار پر آه پرواز ⁂ ز فوق مغز اعدا طعمه جسته ⁂ ز خون چشمشان منقار شسته
چو پیکان زخمه در تن مینمودی ⁂ بجان راه برون شد مینمودی ⁂ در آن آثار ای شرف اهل خان خان

الغرض

اقتضا کرد که خندق را از سنگ پر سازند تا سپاه پلنگ صولت بسهولت از آنجا توانند گذشت و بعضی نفس
از باره کوه نورد فرود آمده قورچیان عظام و خدام موکب فلک احتشام را بدان مهم مامور گردانید و آن زمره
باندک زمانی آن مقدار سنگ در خندق ریختند که نمودار کوهی بلند گشت و هر کس بدان مسعود
و بر ساکنان حصار مشرف شد لاجرم کار محصوران بجان رسیده دست اضطراب در دامان الطاف
شهریاری زدند و زبان تضرع امان طلبیده گفتند بیت کرتا با جهانگشای بر جان ⁂ نظر کن بحال پریشان ما
بلطف تو هستیم امیدوار ⁂ امان بخش ما را بجان زینهار ⁂ و عفو پادشاهانه شامل حال ایشان گشته درهای
ابواب قلعه باکو را بر روی غازیان عظام گشادند و کلانتران آن حصار شمشیر بدست و کفن در گردن
بدرگاه سپهر مقدار شتافته کمر فرمانبرداری بر میان جان بستند و خسرو پوزش پذیر اکثر ایشان را
تاج و خلعت عنایت کرده حکم شد که خلفا بیک جهت حکومت و نقل خزاین و ذخایر شروانشاه به قلعه
شتابد و آنچه از جنس زر و گوهر و نفایس اجناس و دیگر تبرکات در آید بار روی همایون رسند تا از
جنود ظفر ورود قسمت یابد و خلفا بیک اشراف و اعیان باکو را همراه برداشته رایت نهضت بجانب
قلعه برافراشت و بعد از وصول خزاین و دفاین سلاطین شروان را بدست آورده ساوری و پیشکش
لایق تحفه متوطنان آن مکان و مجموع آن نقود و اجناس را بدرگاه کیوان اساس ارسال داشت
آنگاه قبور بعضی از ملوک آن دیار را که نسبت بحضرت ولایت منقبت شیخ جنید عداوت ورزیده
بودند شکافته استخوان پوسیده ایشان را به آتش انتقام بسوخت و عمارات عالیه آن طایفه را به انهدام
داده خاکستر وجود ایشان را بباد داد و پس از مقتضی المرام بپایگاه سپهر احتشام بازگشت و به مزید
لطف و عنایت خسروانه سرافراز شده پایه قدر و منزلتش از سایر امرا درگذشت **گفتار در بیان توجه**
ثمره شجره امامت و ولایت بجانب قلعه گلستان و ذکر اسباب نهضت آنحضرت از ظاهر آن حصار بجهت تکلیف او ریا شان
چون خاطر خطیر پادشاه کشورگیر از جانب باکو فراغ یافت عنان سمند جهان نورد بجانب
گلستان تافت زیرا که بسیاری از جنود شروان در آن مکان متمکن داشتند و بهانت قلعه گرفته

ذخیره منعور در بوده نقش اطاعت و فرمان برداری بر صفحه ضمیر میکاشتند و بعد از آنکه مواکب گلستان مضرب
خیام عساکر نصرت نشان گشت غازیان عظام از صدای کوس و کرنای زلزله در ارکان عالم و ولوله در جان
طوایف بنی آدم انداختند و امرا کرام اطراف آن حصن حصین را بر یکدیگر قسمت نموده بترتیب اسباب قلعه گیری
پرداختند اما در ان اثنا صورتی چند بوقوع پیوست که شاه دین پناه رقم عفو بر جرائم و جسارت مردم
قلعه گلستان کشیده کمر محاربت امیرزاده الوند بر میان بست از آنجمله آنکه یک روزی آنحضرت نهاد رایات
در حمی که نزدیک آن قلعه واقع است نشسته در باب کیفیت تسخیر آن تامل میفرمود که ناگاه شخصی از
حصار بیرون آورده دست بر گلو نهاده و آثار عجز و نیاز ظاهر ساخته بزبان حال التماس نمود که رایات
همیون فال از آنجا کوچ فرموده بجانب دیگر نهضت نماید و التهاب نایره غضب عالم سوز گشته زار آمده
اهالی گلستان را محترق نگرداند و این معنی بر ضمیر منیر مهر تنویر که جام جهان نمای اقبال است
ظاهر شده فتوری تمام با استماعی که در محاصره آن حصار میفرمودند بظهور انجامید دیگر آنکه عزیزی
از اهل عبادت که بصدق نفس اتصاف داشت شبی در عالم رویا مشاهده نمود که شخصی از مردم گلستان
گریه کنان با وی میگوید که ملتمس آنست که از زبان من این حدیث بعرض شاه دین پناه برسان
بیت کای شه کامران عدل سیر ° قدوه آل پاک پیغمبر ° حامی دین حضرت نبوی
جانشین جناب مرتضوی ° بمرآت خاطر خطیر صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که
در آن زمان که از آذربایجان بجانب شروان در حرکت آمده بر آب کر عبور فرمودی با
خود مقرر نمودی که چون بلاد شروان را مسخر کردی متوطنان گلستان را مشمول انعام
انعام و احسان گردانیده خلعت امن و امان در پوشانی و آن عزیز علی الصباح بپایه سریر سلطنت
مصیر شتافته کیفیت خواب را بعرض شاه عرش جناب رسانید علی الصباح که عرض شد آنحضرت
فرمود که این واقعه داخل رویای صادقه است زیرا که من بعد از عبور از آب اعانت و رعایت
حال گلستانیان را با خود نذر کرده بودم و تا غایت آن راز سر بسته را به هیچکس نگشوده ام

اکنون

اکنون آن نذر را بوفا رسانیده از آنجا کوچ میفرمایم و اسباب و غله فوق شیش بر زور بندگان سکنان این حصار
نمیگذاریم دیگر آنکه در اثنا این وقایع حامدی از نزد شیخ محمد خلیفه که جهت تحقیق حال ابدال ظلم بنیان ظلال
بجانب قراباغ رفته بود رسیده بشرف عرض رسانید که امیرزاده الوند سپاهی فراوان بیرون از حیز و چند
فراهم آورده در نخجوان معسکر گشته و محمد قراجه را با فوجی از جنود آذربایجان بطرف گنجه
فرستاده تا از توابع آن الکی گذشته ببلاد شروان در آید و حسن بیک شکر اغلی را بکرماورد و در بیان آن
گرد آن طرف بسوی آن ولایت توجه فرماید شاه دین پناه چون بر حال محال مخالفان بدینحال آگاهی یافت
گشت یکبارگی از جرایم مردم گلستان درگذشت و بعد از تقدیم مشورت با اعاظم و امرا و سپاه
و ارکان دولت عزم رزم الوند جزم کرده بجمع آوردن کشتیها و بستن معبر جوار فرمان داده چون
میرزا الجب فرمان شرف بترتیب مذکورات مامور شده بدانجانب شتافته و هم در آن ایام
پادشاه گردون غلام عنان اراده خوش خرام بکنار آب تافت و مواکب کواکب مرتب شاهی
در زمان تأیید الهی از جسری که در جوار کلیل هافته بود عبور نموده آنگاه تدبیر رفع اعدای دین
و دولت کرده قراول تعیین نمود ذکر مخالفت امیرزاده الوند با پادشاه دین پناه امیرزاده الوند که در آن زمان
در بلاد آذربایجان استیلا داشت از فتوحاتی که پادشاه جهان را در ممالک شروان رو نموده بود
اندیشه مند گشته با خود گفت که چون خدام آستان امامت آشیان از فتح شروان فراغت
یابند احتمال قریب دارد که عنقریب عزم تسخیر آذربایجان نموده بدینجانب شتابند مصلحت آنست
که پیش از آنکه این معنی از حیز قوت بفعل آید ما سپاه این حدود را جمع آورده در دفع
اهتمام نماییم و عنان عزیمت بجانب شروان انعطاف داده در طریق کشورگشایی سلوک نماییم
و این خیال محال لشکری از ابطال رجال فراهم آورده در نخجوان اعلام نحوست برافراخت
حسین بیک شکر اغلی را بر سر قلعه ای بکرماورد روان ساخت و چون شاه عالیجناب از این داعیه مطلع شد
بر حقیقت احوال سالکان طریق ضلال اطلاع یافت پری پیکر قجر را که پهلوانی بود معتمد با فوجی از

با فوجی از بر گشتن پوشان بهادر بدفع شر حسن بیک شتافت و ایشان روان گشتند و پیری بیک بجانب کربلا و زود ابلغار کرده حسن بیک تاب مقابله و مقاتله نیاورده و مسلک طریق فرار بر قرار در میدان پیکار اختیار نموده در نخجوان بالوند پیوست و پیری بیک باز ماندگان او را بتیغ تیز بگذرانیده براق ایشان را غنیمت گرفته و بیاسه ... باز گشته شاه نخجسته صفات این فتح را مقدمه فتوحات دانسته و خوش دل و مسرور عازم قراباغ شد و ترخچای بیک و بعضی از متابعان الوند که دران حدود بودند از توجه پادشاه سعادتمند وقوف یافته قدم ادبار در وادی فرار نهادند و رایت نصرت نشان بعد از شیوع فرار ایشان بصوب نخجوان در حرکت آمده بار دیگر پیری بیک قجر از رسم منقلای بر سایر غازیان کشورگشای برکرده سبقت گرفت و از انجانب عثمان نامی بفرمان الوند در برابر آمده پس از استعمال آلت پیکار در جنگ گرفتار گشت و پیری بیک او را دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه فرستاد و قهرمان بقتلش فرمان داد و این خبر بالوند رسیده از سطوت لشکر قیامت اثر بر خود بلرزید و آتش ... نایره متزلزل شده متوجه چخور سعد گردید و در موضع شرور قرار گرفته سی هزار از لشکر فراهم کشید و دل بر محاربه پادشاه ظفر شعار نهاده اسباب کارزار مهیا گردانید غافل از آنکه گو الوند در پیش سپهر بلند پست نماید و کرم شب تاب در پیش نور آفتاب شعاع ندهد القصه چون شاه کشورگشای هوای فضای نخجوان را از غبار موکب نصرت نشان عبیر بیز و عنبر افشان ساخت کیفیت قرار بنزول قراء الوند بوضوح پیوست متعاقب بدان صوب نهضت فرمود و آخر روزی نزدیک بمعسکر دشمن نزول و اجلال نمود و قبه بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشته غازیان عظام را بجرات عساکر فیروزی انجام امر کرد و از لشکر الوند نیز بطلایه بیرون آمدند تا وقتی که نظارگیان آسمان بسبب ارتفاع علم نور افشان آفتاب تابان دیده بر هم نهادند از جانبین لوازم پاس مرعی بود و در خیال جنگ و کارزار بسر برده و در غایت آن کار تامل مینمودند علی الصباح که خسرو زرین علم یعنی آفتاب انجم حشم از خواب ناز چشم باز کرده نقره خنگ گردون را نو وجو

همیون زیب و زینت بخشید و تیغ قهر و خشم جنود شب ظلمت سلب را انهزام داده اطراف آفاق با نوار فتح و فیروزی روشن گردانید بیت صبح که شد خسرو بیضا علم ∴ عازم رزم شب ظلمت حشم توسن تند فلکش گشته رام ∴ کرد سوی خیل مخالف خرام ∴ بهر نگون ساری اهل خلاف ∴ تیغ زر اندود کشید از غلاف ∴ پادشاه کشورگشای پای همیون فلک فرسای بر پشت ابرش جهان پیمای گردانیده از سر اعتماد بر قوت و دولت روز افزون و وثوق بعنایات قادر کن فیکون عنان سعادت نشان بتائید و من یتوکل علی الله فهو حسبه سپرد و غازیان نصرت قرین و مجاهدان میدان دین را بر کوب امر کرده روی بتعبیه لشکر آورد و زبان با دای دعای پادشاه مظفر لوا گشاده صدای اخلاص یکدل و میمنه و میسره روز کار انداختند از صدمه نعل مراکب تازی و دلولهٔ سهیل اسبان شامی و حجازی کرهٔ زمین را متحرک و متزلزل ساختند و آنحضرت همگنان را بمزید تربیت و رعایت و وعدهٔ مرحمت و عنایت مستمال و امیدوار گردانید و انعکاس شکر فیروزی آثار لشکر طلعت امراء جمشید حشمت استحکام داده و مانجه رایت نصرت آیت از مطلع قلب طالع گشته روی توجه بطرف دشمن نهاد بیت صف جنگ آراستن ... ∴ روز گشتن با لشکر بیکران ∴ ظفر همعنان نصرت اندر رکاب ∴ ز بخت بلند بود ... خوشدل و کامیاب ∴ و از انجانب امیرزاده الوند نیز بتعبیه جنود شقاوت ورود و پرداخته اشارت نمود تا شتران اردوی او را بتمامی جمع کردند و زنجیر بر یکدیگر بسته در پیش صفوف لشکر باز داشته مصلحت آنکه هر که از میدان ستیز عنان بوادی گریز تابد از پرون شدن سد روی یافته باز بمعرکه شتابد و چون صف هر دو لشکر در ان صحرا منتظم گشت بود مرتب گشت و غریو کرنا های و کوس و نفیر و سورن از اوج فلک در گذشت و همگنان پولاد پوش و پلنگان رعد خروش از هر دو جانب مرکب را بمهمیز ستیز تیز کرده دست بگرز زدن بکشودند و غبار زنده انگیز نسیم باد پایان سبک خیز از فضای معرکه ارتفاع داده انبار

روز رستخیز بعالمیان نمودند پیکان جان ستان حرف امان (این) از صفحه زندگانی محو ساخت و تیغ
جان ستان برق افروز شعله فشان در خرمن فراغت و سلامت انداخت تیر برگ تاثیر از شست
دلیران کشاد یافته مانند پند دلپذیر بی تعلل و تاخیر در دل جای کرد و سنیزه ثعبان مثال
از کف ابطال رجال زبان طعن دراز ساخته لوازم سرزنش بجای آورد ❁ بجا چون کمان تیر گردید جفت
زپیکان همه مهره پشت سفت ❁ شده جانستان نیزه هرکسی ❁ چو طوطی فغان زنیشه در سری ❁
و چون بجوه آمده شد سهام دلدوز و استعمال سنان جانسوز سهم دشمنان بدر رفت و رزنصیل نیابت غازیان
عظام تیغ انتقام از نیام کشیده روی بدیشان آوردند و بضرب حسام خاراشکاف کوشت نجابت
پهلوانان دشت مصاف را خاک زده نهایت جلادت ظاهر کردند و انجماعت پای ثبات
افشرده بقدر مقدور در روافعه لشکر منصور مکوشیدند و در کشش و خونریزش نهایت جلادت
ظاهر کردند ❁ ز هر دو طرف مردم تیز چنگ ❁ بخونریزی هم تیز کردند چنگ ❁ ز بس گرد کافتاده بر خاک باد
سراز خاک برکرد یک حرکها ❁ ز خون لسکه جان رفت بیرون زتن ❁ زمین را درآورد و جان
در بدن ❁ ز هر دو طرف ماجرا شد دراز ❁ نمیشد کره ها آن رشته باز ❁ دران اثنا شاه ظفر طراز
دشمن گداز که از کوه طلوع سپاه ظلمت شب دانا بود دراند بصمصام ذوالفقار آثار آتش
صف دشمنان تاخت و چند کس را بقوت بازوی شجاعت از پشت زین بر روی زمین انداخت
و علم فتح و فیروزی برافراخت ❁ بشمشیر کین شاه حیدر مصاف ❁ درافکند در جان دشمن شکاف
زجولان شبدیز عالم نورد ❁ برآورد گرد از زمین نبرد ❁ وما از تیغش که شده خونفشان
فرو شاند آن گرد را در زمان ❁ چو شه را باقبال پیوند بود ❁ اگر خصم او کوه الوند بود
بکرز گران سنگش از پا فتاد ❁ قدم جانب ملک عقبا نهاد ❁ و متعاقب پادشاه ظفر کوکب
غازیان جلادت نشان بمیامن اهتمامش بر مخالفان حمله نمودند و بیکبار روشن تیغ آبدار (?)
در افشاندن برآوردند و از اعاظم امرا الوند نام لطیف بیگ و سید غازی و موسی بیگ

و جمعی

و فرجهای را بنوک حسام خون آشام از صفحه هستی محو نمودند لاجرم سلک جمعیت دشمنان بکین زرین
مانند زلف مهربان خطا و چین پریشان گشت و الوند از معرکه جنگ روی گریز بصوب آذربایجان
آورده و از سرانجام جنگ در گذشت و نسیم عنایت الهی گل مراد ملازمان موکب شاهی از چمن دولت
تمنای شکفته گردانید و نکهت روح پرور فتح و ظفر از گلزار و لا تیأسوا من روح الله دمیده بمشام
مستعدان و ما النصر الا من عند الله رسید ❁ وزید از غایت فضل الهی ❁ نسیم فتح بر اعلام شاهی ❁ معطر (?)
مشام غازیان شرع پرور ❁ شد از عطر ظفر چون گل معطر ❁ چون آفتاب عمر و زندگانی قوم آق قوینلو
بر حد زوال رسیده بود گرفتگان آن معرکه پس از وصول بصف شیران راه نجات مسدود دیدند
و سپاه پادشاه صاحب تایید از عقب درآمد و آن زمره سراسیمه را بتیغ تیز بگذرانیدند و
اندکی که از هجوم آفات بلا خود را بساحل نجات افکنند در اثنا راه آب سپاه رسیدند هرکس
در ان انداخته سفینه حیاتش در گرداب فنا افتاده دست بر جان شیرین افشاندند ❁ چو شاه
صاحبقران کشورگیر ❁ خسرو دین پناه چرخ سریر ❁ روز هیجا چو قصد دشمن کرد ❁ مغفی نما مبین گرد (?)
و از یراق و حیات الوند و لشکریان او چندان اسب و استر و شتر و خیمه و خرگاه و اجناس
نفیس از اوانی زر و نقره غنیمت غازیان و الوند حشمت گشت که تفصیل آن موجب تطویل میگردد
و حضرت شاه ستوده آثار بعد از فراغ خاطر از جانب دشمنان خاسر هم در آن منزل نزول اجلال فرمود
لوازم شکر پادشاه ملک بخش بجای آورده و دلاوران که در رفع اعلام رسم شجاعت و لوازم طاعت
بتقدیم رسانیده بودند بانعام احسان و داوان خوشدل و مسرور گردانیدند و آن شب در غایت عیش و
طرب گذرانیدند روز دیگر علم عزیمت بطرف دار السلطنه تبریز افراختند و بعد از طی منازل بشال و اوج
کشیده و در آن دیار دار الملک آذربایجان قدم نهاده تخت سلطنت را بفر و بهجت همایون خود زینت دادند
ذکر جلوس همایون پادشاه ربع مسکون در تبریز هفت … چون تقدیر بی تغییر رب قدیر و کار متعلق بآن بود که برطبق حدیث
صحیح ان الله یبعث علی رأس کل مأة سنة من یجدد لها دینها اساس دین نبوی از مساعی معمار دولت پادشاه

پادشاه صفوی صفت متانت و استحکام پذیرد و ریاض شرع مبین مصطفوی نیاز کار از رشحات
سحاب همت عالی آثار وارث خلافت مرتضوی سمت خضرت و نضارت پذیرد و از
اوایل طلوع آفتاب سلطنت و اقبال هرگز پیکر نصرت و ظفر از ظلال رایات همایون مآلش تخلف
ننموده و نمینماید و از مبادی ظهور اسباب شوکت و استقلال پیوسته صورت فتح و فیروزی در
آینه ضمیر منیر مهر تنویرش با حسن وجهی چهره گشوده و میگشاید نظم جهانگیری که هست از بخت سر بلند
بتایید خداوندی مؤید ۞ ظفر پیوسته باشد در رکابش ۞ شرف در موکب نصرت ایابش ۞
بهر کشور فرامد شاد و خرم ۞ شود تخت از قدوم او مکرم ۞ و چون بدستور معهود این پادشاه
مظفر و منصور در موضع شرور لوای فتح و فیروزی برافراخت و غایت عنایت ملک ملک بخش
خلعت بهجت والله یوتی ملکه من یشاء بر قامت قابلیتش مرتب ساخت از آن مقام
منهج و استحکام متوجه دار السلطنه تبریز گشته و در روزی که در اول ایام سنه ست و تسعمایه بود و سلطان
عید دلگشای و مانند نوروز روح فزای میمنود همای چتر همایون فال ظلال دولت و اقبال بر مفارق
متوطنان آن دیار مبسوط گردانید و بنور طلعت عالم آرای و صیقل معدلت ظلم زدای ظلام ظلم
و تراکم زنگ جور تر آنکه از ساخت ملک آذربایجان و آینه ضمیر اهل ایمان بمرتبه انکشاف و انجلا رسانید
در ساعت سعادت بخش و زمان میمنت نشان اورنگ سلطنت از یمن قدوم آن آفتاب برج
کامرانی و رعلو قدر از سپهر برین برتر آمد و افسر خلافت و کشورستانی برکت وصول بر فرق همایون
آن زیبنده سریر کیان از جمیع اسباب سرافرازی برسر آمد شعر افراز سر تو گشت نامی شاها ۞
تخت از کرم تو شد گرامی شاها ۞ انصاف تو ملک راست حامی شاها ۞ زان ملک تو شد جهان تمامی شاها ۞
و چون همگی همت عالی نهمت شاهی بر تقویت مذهب علیه امامیه و تمشیت مهام شریعت مطهره
مصطفویه مصروف و مقصور است هم در روز جلوس همایون فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ
پیوست که خطبای ممالک ایران و آذربایجان خطبه بنام نامی حضرات ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی

یوم المحرم

یوم المحشر بخوانند و پیشنمازان تمامی بلدان در اقامت صلوات و شعار عبادت رسوم مذموم مبتدعه را
منسوخ گردانیده مؤذنان معابد و مساجد بلفظ اشهد ان علیا ولی الله در اصل کلمات اذان بیفزایند
و غازیان عابد و لشکریان مجاهد از هر کس امری مخالف ملت بیضا مشاهده نمایند سرش از تن بیندازند
لاجرم صیت منقبت حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و دعای دولت پادشاه
هدایت آیین بر سر منابر بلند گشت و رتبه رزق همه اشیا در گذشت بیت افراز سر تو برتر آمد شاها ۞
تخت از قدم تو برتر آمد شاها ۞ بر قد زمانه چون نو برآمد شاها ۞ جان از همه چیزها بتر آمد شاها ۞
ناظمان مناظم مذهب حیدری و سالکان مسالک ملت جعفری که مخالفان ائمه هدایت نشان را بجز
تعظیم نام نمیتوانستند بر زبان طعن و لعن بر ایشان گشاده و دشمنان متعبد و خارجیان مستعقب از
حسام بهرام انتقام غازیان عظام جار و حایب و سیران ماهیچه روی با اطراف آفاق از وهم تافته
و از فیض غمام انعام شاهی غنچه مراد و تمنای مخلصان و شیعیان امیدوار از گلبن مراد و اثمار
با حسن وجهی شکفته گردید و از پرتو عنایت پادشاهی درخت بخت بندگان خدمتکاری در گلشن
مقصود بر نهج بهبود سر بفلک کبود کشید شعر شاه کیوان سریر ماه سپهر ۞ مشتری طالع آفتاب ضمیر ۞ چون بدولت
نشست براورنگ ۞ جانب عدل و داد کرد آهنگ ۞ نصب کرد او نهایات احسان ۞ بر سر مؤمنان تیغ
لوای امان ۞ دوستان از دست کرمها ۞ ساخت چون بوستان بفصل بهار ۞ لیک چون برکشید
جان ۞ رخنه در جان دشمنان بگشاد ۞ از خوارج نماند بیخ اثر ۞ مگر اندر میان نار سقر ۞ منصب وکالت
نفس نفیس بحسین بیک لله قرار گرفت و وزارت و صاحب دیوانی بجناب امیر زکریا تفویض
پذیرفت و قاضی شمس الدین گیلانی پای بر مسند صدارت نهاد و موقوفات ممالک بحیطه ضبط در آورد
و ابواب دین پروری بر گشاد و سایر امرا و ارکان دولت بمناصب مناسب مفتخر و سرافراز گردیدند
و در دستگاه اختیار و اعتبار تکیه زده بمرتبه سروری رسیدند شعر چو توفیق الهی کرد یاری ۞
بر آمد شه بتخت شهریاری ۞ امیران از لطف خویش نواخت ۞ با انعام فراوان مفتخر ساخت ۞ بهر کشور یکی را

مهری داد ❊ سر ریو جاه و تاج و سریر داد ❊ برایش هر که از اخلاص قدم زد ❊ بفرق خسرو خاور قدم زد
و آن زمستان پادشاه عالمیان در دار السلطنه تبریز قشلاق فرموده و متوطنان آن مکان را
از تاب آفتاب عدل او جهان از برودت جور رهیده و اصحاب طغیان مجال قطعه نمود ❊ بیت
❊ خلایق را بنعمت داد یاری ❊ ولایت را ز فتنه رستگاری ❊ ز بس کانشاه کار آزاد میداد
جهان را عدل نوشروان شد از یاد ❊ گفتار در بیان لشکر کشیدن آن مهر برج ظل الله شاه انجم سپاه چرخ سریر
مهر گیتی نورد کشورگیر ❊ خیمه زد در منازل بهرام ❊ سوی بیت الشرف چو کرد خرام ❊ سر برافراخت
رایت منصور ❊ گل برافروخت عارض ز نور ❊ مهر قبل عهد پادشاه زمان ❊ چتر معکوس لاله گلگون گشت
لشکر سبزه گشت عازم دشت ❊ بعرض پادشاه گیتی پناه رسید که امیرزاده الوند در آذربایجان کرت
دیگر سپاهی بهم رسانیده و بخیال محال و اختلال اسباب حرب و قتال مهیا کرده دفع شر او
بداختر روز همت شاه والا گهر واجب نموده از دار الملک تبریز با لشکر ظفر شعار عازم [illegible]
گشت و بطالع مسعود ماهیچه رایت نصرت آیت بصوب آذربایجان در حرکت آمده باد [illegible] و صدای
طبل از ایوان کیوان در گذشت ❊ برآمد ز کوس روا ره غریو ❊ ز نوبی گران شد سر اسپید دیو ❊
ز بانگ دهل گوش بگرفت ماه ❊ ز گرد سپه مهر گم کرد راه ❊ و موکب همایون پادشاه دین پرور
از راه آل تاق بتبر جان شتافته چون این خبر بسمع الوند رسید عنان تمکین و ثبات از دست داده
متوجه کسفی گردید و از آنجا نیز راه گریز گرفته و در آن اثنا تحقیق ~~پیوست که الوند با جمعی کثیر از سپاه~~
بتبریز رفت و شاه عالیشان در ییلاق زنجان و آذربایجان چند گاه بامر شکار پرداخته و رایات
عیش و نشاط برافراخته در آن اثنا تحقیق پیوست که الوند با جمعی کثیر از سپاه انبوه عزم رزم
نموده و از تبریز باوجان نقل فرموده از شنیدن این خبر آتش غضب پادشاه صفدر اشتعال
یافت و دریای سپاه ظفر دستگاه را در تلاطم آورده عنان یکران بطرف آذربایجان تافت و چون حوالی
قلعه باکو مضرب خیام عساکر نصرت انجام گشت خاطر همایون از آن قرار گرفت و با فوجی از ابطال جان

بر سبیل استعجال امتیاز کرده ناگاه خود را بر ارباب ظلم و ضلال رسانده و صید مقصود را بکمند گرفتار
ساخته ضمیر مهر تنویر از آن امر فارغ گردانده و بالین عزیمت پای مبارک در رکاب تهیب کرده عنان
آورده عنان بزنجان و تبریز شتافت و الوند از قرب وصول پادشاه عالیجاه خبر یافته بار دیگر
گریز پیش اختیار کرده و از اوجان بهمدان رفت از آنجا روی توجه ببغداد آورد و پادشاه گیتی
ستان چون باوجان رسید و بر کیفیت فرار خصم مطلع گردید تا مقدار آنجا توقف فرموده
بر غارت این عظام احمال اثقال مخالفان که از غایت استعجال در اوجان گذاشته بودند تصرف نمودند
آنگاه کرت دیگر هوای تبریز را از غبار موکب کواکب مراتب عبیر بیز ساخته و در آن زمستان نیز
در آن بلده قشلاق کرده اعلام رعیت پروری و رایات عدل گستری برافراخت اما امیرزاده
الوند چون روزی چند در بغداد اوقات گذرانید بسبب خروج قاسم بیک کاسه با جنید به بود
بجانب دیار بکر توجه نمود و در آن دیار بمرض صعب گرفتار گشته دست قضا نخل حیاتش در
نوروز بتعجیل ایشان و بحکم باریه ❊ گفتار در بیان نهضت علم انجم حشم بعزم تسخیر ممالک عراق عجم
در آن ایام خجسته آغاز فرخنده انجام که مملکت آذربایجان بحیز تسخیر پادشاه کشورستان آمده
سلطان مراد بن یعقوب میرزا که جام زندگانی او از شرب مراد و مرام تهی بود با این نیکنامی
الکام بپایان شاهی از روی نامرادی تغییر نموده و ولایات عراق عجم و فارس و کرمان را با توابع و
مضافات در تحت تصرف داشت و در آن زمستان که شاه عالیجاه در تبریز قشلاق فرمود
نامراد در همدان اوقات گذرانیده و در اواخر فصل شتا با قرب هفتاد هزار جوشن پوش خنجر گذار
بصوب همدان لوای عزیمت برافراشت بناء علیه در وقتی که خسرو اورنگ مینا رنگ سپهر بهر
کسب مزید شرف صدای نهضت بجانب برج حمل در عالم انداخت و نسیم اعتدال آثار بهار جهت
نضارت ریاحین و ازهار در اهتزاز آمده فضای باغ و گلزار را از غبار آثار زمستان شستشوی
پاک ساخت ❊ شد از نسیم ارم پیدا ❊ اطراف چمن چو باغ رضوان ❊ افروخت چو شمع عارض گل

پرواز سمت سبز خنگ حیل * پادشاه دین پناه با سپاه نهنگ آهنگ شیرخوی و لشکر پلنگ خشم جنگجوی
گرد غبار بیکران چشم مهر پوشیده و شعله سنان آتش فشان چشم کیوان میسوختند لوای ظفر [illegible]
بصوب میدان ارتفاع داده و مانند قمر در طی منازل و قطع مراحل سرعت فرموده تا دو فرسخی
معسکر نامراد در هیچ موضع بار اقامت نگشاده و از آن مرحله بعزم مقاتله بر مرکب همایون نور درآمد
و در اثنای راه بواسطه اشتداد حرارت هوا بخاطر اشرف اعلی چنان رسید که آن روز آتش اشتعال
آتش قتال را در توقف اندازد و چند ساعت دیگر خصم بداختر را مهلت داده بوقت ظهور لوای
صبح رایت محاربت برافرازد و باین عزیمت در موضعی که بحسب ظاهر آب در روی نایاب بود نزول
اجلال فرمود نواب کامیاب مانند ماهی در خشکی آغاز اضطراب کرده بعرض رسانیدند که این صحرا مانند
تیه موسی از آب بنهایت دور است و همچون سراب از شراب کامرانی مهجور و غیر چشمه آفتاب
غدیری ندارد و چشم قطره فشان سحاب در روی بحر آب حسرت نمی‌بارد پس لایق دولت و مصلحت
سپاه گردون صولت آنست که اردوی کیهان پوی از اینجا کوچ کرده مرحله‌ای نزدیک تا آب باشد
معسکر ظفر مآب گردد شاه صافی ضمیر بزبان الهام بیان جاری گردانید که [illegible] علی الاطلاق
واقف است بر آنکه درین بیابان از فیضان بحر عطای الهی تشنگان خویش همگنان را سیراب سازد و تشنه لبان
میدان جهاد را بسبب فقدان آب در ورطه عتاب نیندازد و آنگاه لشکریان را بحفر آن [illegible]
اشارت فرمود و هر کس مقدار یک گز یا دو گز حفر نمودند از زیر تیشه او چشمه آب روح پرور
باطن اهل عرفان فیض گستر برجوشیده و آیه عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا در هر یک از آن
عیون عیان گردید لاجرم بر طبق کلمه کریمه قد علم کل اناس مشربهم هر کدام از غازیان بشربی مسرت
بخش پی برده لوازم شکر فیاض حقیقی بجای آورده و زبان کرامت بدعای دوام دولت ابد قرین
قدوه خاندان اتقیا گردان ساخته با آن آب عذوبت مآب نقش عقده از لوح خاطر پاک کردند
شاه عالم پناه شیر شکار * با نهنگان لجه پیکار * غرق بحر عطای ربانی * خرم از فیض فضل سبحانی *

بهم دران

بهم دران یورت نوش بیاسودند * شاکر از لطف ایزدی بودند * گفتار در [illegible]
[illegible] صبح روز دوشنبه که لوای پیشوای آفتاب کشورگشای
از مطلع مراد و طالع گشته انوار ظفر آثار منتشر گردانید و شعاع تیغ عالم اقطاع جنود نجوم را انهزام داده
مژده فرح افزای و بشری که انه نصر من الله بگوش هوش خدام موکب اعلی رسانید * بیت *
صبح که خورشید علم برکشید * تیغ زر اندود سر شب برید * نور ظفر کرد ز هر سو هجوم * گشت
گریزان ز فروغش نجوم * شاه خورشید احتشام برابرش گردون خرام نشسته رای کشورگشای
بر تعبیه سپاه انجم جاه انداخت و اعلام نصرت انجام برافراخته میمنه و میسره و قلب و مقدمه لشکر را
چنانچه باید و شاید مرتب ساخته زره وران کینه کوش و کهباوران جوشن پوش [illegible] شدند
که کره ارض را با وجود طول و عرض منطقه از پولاد پدید گشت و الویه گوناگون [illegible]
چندان بظهور آمد که فضای معرکه جنگ [illegible] ساحت گلزار ارم [illegible]
نامراد نیز برانغار و جوانغار سپاه کینه گذار [illegible] کاری و تیراندازان پیشه کارزاری استحکام داده
در دامن کوه [illegible] صف کشیدند و چون بموجب کلمه و قذف فی قلوبهم الرعب با وجود وفور [illegible]
کثرت عدد و از مهابت غازیان [illegible] بنهایت خایف بود و پیش معسکر خود تعبیه نموده اطراف آن را
بچپر و خندق [illegible] استوار نمود * [illegible] از خوف تلف * پل کینه کوشی [illegible] از هیبت سیف *
به پیش صف از تخته و از چوب * حصاری برافراخت آن [illegible] * [illegible] آن قلعه را از پی جنگ ساخت *
که بر خود و فضای جهان تنگ ساخت * پس از هر دو طرف مردان میدان شجاعت و دلیران پیشه
شهامت از سر خشم و کین [illegible] آتش طعن و ضرب برافروختند و بنوک پیکان دلدوز
و شعله سنان جانسوز هنگامه قتال گرم ساخته خرمن حیات یکدیگر سوختند تیر قضا را که از [illegible]
جسم هر یک از دلیران [illegible] چندین چشم خونبار موجود گردانید و سنان ثعبان [illegible]
بیشه کارزار را چشمه چشمه ساخته از هر فواره چشمه خون بظهور رسانید * ز تیر مرگ تاثیر دلیران *

جهان تاریک شد در چشم دشمن ٭ ولیکن در بنای عمر هر کس ٭ پدید آمد ز نیزه چند روزن ٭ و چون کار
دشمنان بمجرد استعمال سیف و سنان بمقطع رسید غازیان جلادت نشان دست بشمشیر و خنجر
و گرز و شمشیر بردند و سپاه نامراد سپر تحمل بر سر کشیده و پای ثبات فشرده بروی بدیشان درآمدند
و هر دو طایفه در هم آمیخته و گرد بلا و بر یکدیگر ریختند صعوبت آن محاربه بمرتبه انجامید که تا بهرام شمشیر
انتقام در میدان سپهر فولاد فام مقام دارد و دیده هیچ آفریده خونریزی چنان ندیده و هیچ
گوشی کوشش بدان سان نشنیده شعر یلان از دو جانب دران رستخیز ٭ کشیدند بر یکدگر تیغ
تیز ٭ ز شمشیر شد سینها چاک چاک ٭ ز خون گشت رخساره از گرد پاک ٭ کثرت جیفه کشتگان
فضای معرکه را بر یلان تام و محکمت تنگ گردانیده و فور سیلان خون ز کشتگان نموده
آموی و جیحون بود صحرای خشک بحر طهور رسانید شعر وزان جنگ از دو سو سر دلیران ٭
ز شمشیر مرد افکن پردلان ٭ سر سر بسر دشت چون نیزه خون ٭ به پهنا ز دریای جیحون فزون ٭ آخر الامر
نسیم کرامت شمیم ظفر از مهب سوید نصره من یشاء بر پرچم علم شاهی وزیدن گرفت و روایح
مشکین نوایح نصرت از گلزار فرح آثار انا فتحنا لک فتحا مبینا بمشام خدام موکب ظل الهی
رسیدن آغاز نهاد غازیان عظام بدولت نصرت پادشاه جمشید احتشام اصحاب ظلم و ظلام
را از پیش برداشتند و زبان حال مقال مضمون کریمه فهزموهم باذن الله گردان ساخته یکتن
از سپاه دشمن در معرکه باقی نگذاشتند نامراد با معدودی چند که در اجل ایشان اندکی تاخیری
بود بطرف شیراز گریخت و بسیاری از امرا و متابعان او را هم دران میدان منون بخاک آمیخت
بعضی دیگر بهر طرف که فرار کردند غازیان در عقب شتافته گرد از وجود محنت فرسودشان
برآوردند و کرایم غنایم و نفایس اجناس که دران معرکه بحیطه تصرف غازیان درآمد بسیار بود که تا
اسب و استر و شتر که اهل بهور از نامراد و اتباعش گرفتند مشابه که محاسب وهم تعداد نمیتوانست نمود
و پادشاه ذوی الاقتدار بعد ازین فتح نام دار مردان روزگار را باطراف امصار و بلدان

فرستاد

فرستاد و عنان همت سوی مقصد این گروه الوند منعطف ساخته دران ییلاق دلپسند داد عیش و کامرانی
داد و الحمد لله علی تواتر نعمائه و توافر آلائه ذکر رسیدن بشارت رایت ظفر طراز نصیب دار الملک شیراز
و فتح پادشاه عالیشان بعد از تسخیر فارس بجانب کاشان چون پادشاه سعادتمند روزی چند
در دامان کوه الوند بفراغ بال اوقات فرخنده ساعات بگذرانیدند چنان معلوم گشت که نامراد
در شیراز رحل اقامت انداخته و همت بر ضبط ممالک فارس و توابع مصروف ساخته اند رای
صواب نمای اقتضای آن فرمود که قبل از آنکه خصم ضعیف قوی گردد و از هر طرفی لشکری
بادی پیوندد عنان عزیمت بآن صوب معطوف سازد و بصرصر غضب نهال اقبال وی را
از بنیاد براندازد لاجرم علم ظفر شیم از ولایت همدان بجانب دار الملک سلیمان
علیه السلام روان شد و دران اثنا بوصول خبر طغیان حسین کیا فرمان اشرف اعلی نفاذ یافت
که الیاس بیک ایغور اغلی با جمعی کثیر از سالکان طریق یک دلی متوجه دفع شر او شوند و در فتح
بلاد رستمدار آثار اهتمام اظهار کردند الیاس بیک حسب الفرموده عنان عزیمت بجانب
حسین کیا انعطاف داد و موکب ظفر انتمای کوچ بر کوچ باصفهان شتافت و از اصفهان
بر سبیل ایلغار عازم شیراز گشته نامراد ازین خبر مشوش گردیده گریخت و در ششتر بر مجال امکان
محال دانسته ببغداد رفت و رایات ظفر طراز پادشاه دشمن گداز قرین اکرام و اعزاز به
بلده شیراز درآمده سایه عدل و انصاف بر ساحت آن مملکت انداخت و تختگاه سلیمان
علیه السلام از نور طلعت آن مهر سپهر کشورستانی صفت اضاءت گرفته ظلام ظلم و اعتساف
را نابود ساخت حکام سایر بلاد و قلاع فارس چون از وصول موکب همایون خبردار شدند
پیشکشهای شایسته و تبرکات بایسته ترتیب نموده با مفاتیح حصون و امصار بدرگاه عالم
پناه شتافتند نواب کامیاب ابواب الطاف بر روی آنجماعت گشاده زمام ایالت
هر ولایتی را به قبضه درایت ملکی عادل بخشید و پادشاه عالیجاه چند گاه دران بلده بعیش و طرب

گذرانید و متوجه کاشان گردید و در تماشاگاه بنشاط شکار پرداخته فضای کوه و دشت را از نخچیر و آهو خالی
کردانید و چون کاشانیان استماع نمودند که عنقریب آفتاب دولت و اقبال از مطلع امان و آمال
طلوع کرده فضای آن مملکت را مانند فردوس اعلی بسمت نضارت خواهد بود و رایات ظفر آیات ظلال
عنایات بر مفارق ایشان گسترده ابواب عدل و انصاف بر خواهد گشاد و گل تمنای ایشان در چمن امید
شکفته و خندان گشت و شجرهٔ معقود همگنان ثمرهٔ بهبود بار ور شد نوای فرح و سرور از طرب گاه
ناهید در گذشت اشراف و اعیان مانند فضایل پناه اجد قاضی محمد و عمدة العلما مولانا جلال الدین
مسعود و غیرهما ایشان بلوازم استقبال استعجال فرمودند و رعایا و بازاریان بآراستن آیین و
تزیین آن خطهٔ جنت تزیین قیام و اقدام نمودند و تمامی اسواق و دکاکین بدیبای هفت رنگ
و اجناس روم و مصر و فرنگ آرایش دادند و در زیب و زینت غیرت افزای نگارخانهٔ چین ساختند
جواهر کمال اخلاص و دولتخواهی بر طبق عرض نهاده و مواکب کواکب مراتب شاهی بحفوف
لطف الهی بآن بلده درآمده از آن ترتیب و آیین ابتهاج مزاج همایون بحصول پیوسته
و در بزم نشاط و کامرانی نشسته سرانجام اسباب طوی بزرگ اشارت فرمودند و وکلا و عظام
و امرا و جمشید احتشام چنانچه باید و شاید و غایت علو همت پادشاه بحر مکرمت ارزانی نماید
در تمهید مقدمات جشن حسن اهتمام تقدیم رسانیدند و فضای بهشت آسای مرغزاری روح افزا
جهت آن کار اختیار کرده قبهٔ خیمهٔ خرگاه و سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه مرتفع گردانیدند
و شاه عالم پناه باستصواب بندگان دولتخواه محتشم فرخ انجام را بانوار طلعت نور زنید بهارستان
سپهر خضرا گردانیده مجلس عیش و کامرانی انعقاد یافته جام راح ریحانی و ساغر بادهٔ ارغوانی از کف
ساقیان زهره جبین دایر گردید و از تاب شراب ناب در باغ عارض خوبان لاله های سیراب شکفته
بود و از فروغ رخسار ساقیان ساحت بزم طرب گلزاری بود و مغنیان خوش آواز با الحان
افزای نقش غم از لوح خواطر ستردند و سازندگان نغمه پرداز بنوای چنگ و قانون علت سودا

ازدحام

ازدحام اهل جنون بیرون بردند و در روزی که طوی بزرگ بوقوع پیوست پادشاه صاحب تایید بر تخت
سرافرازی برآمده تواجی بر یک حکام بلدان و امرا و قوچیان و اشراف و اعیان را در محل
مناسب جای دادند و خواص و مقربان و نواب و ایچکیان در پایهٔ سریر سپهر نظیر ایستاده چشم و
گوش باشارت فرمان واجب الاذعان نهادند حجاب و یساوران بر در بارگاه شاه جهان پیاده
کمر خدمتگاری بر میان بستند و سایر خدم و لشکریان در مقام فرمانبری و طاعت گذاری بپای
نشستند مجلسی آراسته که خورشید گیتی نورد با آنکه سالها گرد جهان گردیده نظیر آن ندیده و گردون
عالم گرد هرچند ساحت مرکز خاک پیموده شبیه آن مشاهده ننموده **شعر** مجلسی برین بهشت جاودان روز
اهل آن جمله صاحب انس * هر یکی پشت لشکری جرار * چاکر پادشاه عدل شعار * از دل و جان
مطیع فرمانش * منفجر از نور چهره اش * بعد از انعقاد آن محفل بهشت نشان بکاولان
و خوانسالاران آغاز کشیدن اطعمه کرده از خوانهای رنگارنگ که مشتمل بر نعمتهای گوناگون بود
مائدهٔ ماحضر و لحم طیر مما یشتهون آنمقدار بمجلس عالی بیرون رسانیدند و از شرح کمیت آن قلم زبان
عاجز است و از وصف کیفیت آن زبان فصاحت بیان قاصر و چون طوایف انام از اکل طعام
فارغ گشتند و خدام بارگاه سپهر احتشام سفره و ستار خوان در نوشتند امرا و تواجی خلع فاخره و انواع
وافره از پارچه های کمش و سنجاب و جامه های مخمل و اطلس و دارایی و جگنهای سقرلات قرمزی و کمرهای
زر لعیت و زرد و زری طاقه آورده و هر یک از اهل مجلس را بخلعت لایق و صله سرافراز گردانیدند و این
انعام عموم شمول پیدا کرده و هر روز اکثر ملازمان آن آستان اقبال ایشان و اشراف و
اعیان و ارباب و کلانتران بپوشیدن جامه شاهی مفتخر و مباهی گردیدند و در آن ایام
فرح انجام فروغ آفتاب عنایت پادشاهی گردون غلام بر وجنات احوال نجبهٔ آل قاضی
محمد کاشانی تافت و آن حاوی فضایل و کمالات نفسانی مشمول الطاف بیدریغ گشته منصب صدارت
یافت و قاضی محمد باضعف حال بعلم و دانش موصوف و از غایت وقوف و کاردانی در سرانجام

امور جهانبانی ید بیضا نموده لاجرم چون عازم درگاه عالم پناه شده و اندک زمانی ترقی بسیار کرده
صاحب اختیار ملک و مال گشت و بدرجات تقرب و نیابت مسعود منود و پایه قدر و منزلتش از اکثر
ارکان دولت و اعیان حضرت درگذشت القصه پس از جشن و سور مذکور و نوازش یافتن هر کدام
از نزدیک و دور رای عالم آرای پادشاه منوید نشان اقتضا کرد که لوای کشورگشایی بصوب بلده
قم برافرازد و همعنان دولت و اقبال طی منازل و مراحل نموده در آن خطه شریفه طرح قشلاق انداز[د]

ذکر شتافتن الیاس بیک ایغوراغلی بتسخیر عزم ولایت رستمدار و توجه رایات ظفر شعار بعزم تسخیر آن بلاد و امصار

چنانچه خامه سخن گذار سابقا در سلک تحریر کشید که الیاس بیک ایغوراغلی در وقتی که موکب نصرت
نشان از همدان متوجه شیراز بود با طایفه از غازیان عظام عازم ولایت رستمدار گشت و چون
بحدود آن دیار رسید امیر حسین کیا با جمعی کثیر از دیوساران رستمدار از کوهستان مازندران
بر سر امیر الیاس ایلغار کرده و آن جناب از توجه خصم اطلاع یافته در غایت طرفه نفرموده از میدان
مقاتله عنان مقاتله بطرف قلعه و رابین منعطف ساخت و اعدا متعاقب بپای آن حصار شتافته
چندگاه بامر محاصره و محاربه قیام نمودند و چون دیدند که ایشان را فتح آن قلعه بجنگ میسر نمی‌شود
آغاز مکر و تزویر نمودند و رسولان چرب زبان نزد امیر الیاس بیک فرستادند و از صلح و صلاح
و صفا سخن راندند و الیاس بیک بر عهد و پیمان دشمنان اعتماد فرموده از قلعه و رابین بیرون
آمده و بار ستمداریان و ترامخته حسین کیا طریق غدر و مکر مسلوک داشتند و آن امیر ساده دل را
بشرف شهادت مشرف گردانیدند و این خبر در قشلاق قم معروض پایه سریر اعلی شاه گردید
آتش غضب قیامت لهب اشتعال یافته در اول فصل بهار که نوای فرح افزای هزار دستان
سلطان گل خندان شد و خورشید تابان عازم تسخیر قلعه بهرام اعلام ظفر اعلام بصوب قلعه
گل خندان که محل توطن جمعی کثیر از رستمداریان بود نهضت فرمود آن حصاری است مانند برج
سپهر دوار از سنگ حوادث مصون و بان قلعه فیروزکوه از کمند نوایب مأمون خندق عمیقش

چون

چون میدان امل در غایت وسعت و خاک ریز بلندش مثال همت خردمند در کمال رفعت **بیت**
قلعه‌ای چون سپهر قلعه بلند ❀ کنگرش ایمن از کمند گزند ❀ ساحت آن سپهر مینا فام ❀ گل خندان گلشن بهرام
و چون ماهچه رایات فیروزی فرجام از پرتو وصول بر نواحی آن حصار انداخت کوتوال بد فعالش ابواب
مخالفت و عصیان گشاده و دروب قلعه را بر روی خود بسته انداختن تیر و سنگ آغاز نهاد و غازیان
عظام و مجاهدان موکب فلک احتشام آن قلعه را چون نگین انگشتری احاطه نموده روز اول بترتیب
اسباب قلعه‌گیری پرداختند و صباح روز دوم از چهار طرف جنگ درانداختند و فتح آن حصن حصین
را پیش نهاد همت ساختند از بالای قلعه تیر تخش همچون کوکب اقبال بخون ریزان روی بحضیض و بال آورد
و از پایین پیکان آتش فشان بسان دعوات مستجاب روی بسوی بالا کرد و از هیبت صدای
سنگ رعد آسا ارکان آن کوه تمثال تزلزل پذیرفت و از شعله قاروره نفط بنیاد قندکافی آن ارک
صفت احراق پذیرفت و غازیان عظام سپرها و خنجرها در سر کشیده چون مور و ملخ از خندق
بگذشتند و بخاک ریز آمده بیان کنگ دری عازم فصیل گشتند و در وقتی که کوکب ساکنان
قلعه گل خندان همچو دیده عاشقان گریان گشته باران تیر فرو میبارید و بهزیمتی مبارزی مجروح
بانی نوح مسکر دید آن پهلوانان یمین دولت پادشاه جهانبان پای بر زبر کشتگان نهاده
صعود نمودند تا دست بکنگره قلعه رسانیدند و بر بالای باره بر آمده حصاری تابان استحکام
قهرا و قسرا مفتوح ساختند قهرمان غضب پادشاه عجم و عرب بقتل عام فرمان داد و تمامی متمردان
در باره عرصه تیغ و تیر شده و ران دیار دیاری نماند بزبان نقد بر ملک قدر آیه کل من علیها فان
بگوش هوش ساکنان آن مکان رسانید **ذکر فتح فیروزکوه و حصار ... و وصول بعضی از حکام**
بپایه سریر اعلی چون پادشاه سکندر نشان از فتح قلعه گل خندان پرداخت رایت فتح و فیروزی
بصوب قلعه فیروزکوه برافراخت و آن حصن حصین در بساط بسیط زمین بکمال استحکام و متانت
بمثابه اشتهار دارد که عقل سلیم و طبع مستقیم تسخیر آن را بسبیل غلبه و قهر از جمله محالات می‌شمارد

و دران زمان بهردان جلادت آثار و وفور اسباب حصار داری ذخیره بسیار مشحون بود و فتح
آن بدوام محاربه و امتداد ایام محاصره معقول نمی نمود القصه بعد از وصول سپاه قیامت شکوه
زلزله در ارکان آن کوه و ولوله در جان آن گروه افتاده رستم داران ارسطو دست بتیر و کمان بردند
و غازیان آغاز محاربه نموده خدنگ پیکان دیده دوز نقش وجود جمعی کثیر را از لوح هستی سترده
و مدت ده روز حال بر منوال گذشته صباح روز یازدهم نسیم فتح و ظفر از مهب ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسك لها بر پرچم علم شاه کشورگشا وزیده و سپاه بهرام انتقام قلعه فیروزکوه را
بطریقه حصار کل قندهار مفتوح ساخته حسب فرمان واجب الاذعان دست تطاول ایام را از زندگانی
و تمامی متوطنان آنجا بی ازمعروض تیغ سیاست گذرانیدند و هیچکس ابقا نکردند و روز دیگر
پادشاه ولایت گشا بعزم تسخیر حصین کیا که در آن قلعه متحصن شده بود همت گماشتند و انجناب که
زمره و حسین کیا بصفت شجاعت و دلیری اتصاف داشت و در میدان جنگ و هنگام تلاش
نام و ننگ رستم و دستان و سام نریمان را غاشیه کش خود می پنداشت و در آن اوان دوازده
هزار سوار و پیاده جرار در ظل رایتش سر بر خط نهاده بودند و یراق و استعداد بسیار و اسباب و آلات
پیکار و حرب بیشمار جمع آورده بود و هیچکس را در میدان نبرد تقصیر نمی کرد و بنابران از توجه
موکب همایون خبر یافته با فوجی از مردم استعدادی قدم در طریق تکبر نهاده از حصار بیرون
آمد و بی تقید و تدبیر در رهگذار نزول گزیده از بهادران لشکر نصرت نشان نزدیک روز
مصاف را بر لذت شب زفاف ترجیح میدادند بر وقت حسین کیا رسیده غبار جدال به
ارتفاع یافت و از هر طرف طایفه بزخم تیغ و سنان مجروح و بی روح شده التهاب آتش
قتال در کانون درون هکنار افروخته بالاخره کیا شکست گرداند بر مغازی سپاه
رستم وار هزیمت حسین کیا با اتباع بجانب حصار استا گریخت و فی الواقع آن قلعه در غایت
رفعت و استحکام و بنیان حصار سپهر نظیرش از تمام محروس از نوایب ایام بهرام مخون اشتام

چون

چون مشعله بر کره و برجش دار و کمند اوهام از وصول شرفات بلندش قاصر و قلعه استوار او چون سپهر خبر
کرسی با فرق فرقد و فلک همبر نه شرفه ایش تشنه بر ساک چرخ بهرام مشعل تماشش و رودی عظیم در زیر
آن حصار جاری بود و ازجمیعی در کمال متانت و حصانتش می افزود چون شاه عالیجاه
استا نزول گزیده و سپاه منظور لوا چند روز بامر محاربه و محاصره پرداختند و ضمیر خیر همایون
واضح گردید که بمجرد اهتمام لشکر جرار و استعمال آلات رزم و پیکار فتح آن حصار میسر نشود
زدن سنگ خاره و شیر برج سپهر پایه خلل لاجرم رای عقده گشای بر حل آن واقعه معضله گماشته
خاطر دریا مقاطر بران قرار گرفت که آن آب رود که ماده انتعاش محصوران بود بجانب دیگر
اندازند تا ایشان لبان ماهی بر ساحل افتاده مضطرب شوند و نتوانند که جنگ و ضرب بر دارند
حسب الامر بایلچی کثیر از مردم میدان مجادله بتمشیت آن امر مأمور گشته بایک نزدیک
عرض عمیق در بالای آب حاضر نمودند و راه جریان آب را بدان جانب گشودند و اکثر آن آب
دران نهر افتاده بعضی همچنان بسوی قلعه روان بود و بنابران پادشاه گیتی ستان بیاساق
فرمود که بسنگ و خاک و چوب و خاشاک و جیش آن رود سدی به بندند و بدان جهت
آتش محنت در جان محصوران زده تف مجاعت را خشک لب و سوخته دل نشستند و اکثر بیتابی
از حسب الحکم بتقدیم رسانیدند و حسین کیا و اتباع او بعد از مشاهده آن حال کشتی بحر
غریق لجه عنا دیدند آتش غضبش خرمن شکیبایی ایشان محترق ساخته متحیر و مضطرب گردیدند
و غازیان عظام کمر جد و اهتمام بر میان بسته بیشتر از پیشتر دست بانداختن تیر و سنگ
گشودند و در روز سیم از بستن آب که محصوران بیتاب شده بودند آن حصار را فتح نمودند
و تمامی ساکنان آن استا را بقید اسیر مقید کرده رو بحصار ارک که محل تحصن حسین کیا بود آوردند
و سه روز دیگر بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع داشت و در روز چهارم آن حصار
در حیز پادشاه کشورگیر در آمد و تمامی اهالی استا و ارک معروض تیغ سیاست شدند

یکی بعضی از آن دعا ظم اهل قلم که حکایت ذره وار کاه دولت نجات یافتند و حسین کیا بوم آسا در قفس آهنین
محبوس گشت و بعد از چندگاه بواسطه عوارض نفسانی و دیگر اسباب ناتوانی مرغ روحش قفس تن
شکسته بعالم آخرت پیوست منقولست که شاه گیتی پناه فرمود که آن قفس را از بار و طرح کردند
و آتش در روز دند و آن قفس بقوت هرچه تمامتر بر هوا رفت و بعد از زمانی قفس خالی
بر سطح خاک قرار گرفت و بعضی گویند که در روزی که نایره غضب شاهی اشتعال یافته بود در
میدان صفاهان جسدش با محمد کره و بعضی دیگر از سالکان طریق عصیان محترق گشتند
القصه بعد از فتوحات مذکور پادشاه منصور بتمهید بساط عیش و سرور اشارت فرموده روزی
چند دران حدود به لوازم عیش و نشاط اشتغال نموده و درآن اثنا محمد محسن میرزا ولد خاقان
مظفر لوای سلطان حسین میرزا بایقرا از جرجان و کار کیا سلطان حسین ولد میرزا علی از
گیلان با تحف و تبرکات فراوان باستان سلطنت آشیان آمده سعادت پابوس آنحضرت
دریافتند و باصناف انعام و اکرام مفتخر و مباهی و منقضی المرام بطرف ولایات خویش شتافتند
آنگاه پادشاه امامت انتسما از حصار استا بصوب عراق مراجعت نموده ملک ری از یمن
مقدم اشرف اعلی غیرت فردوس برین ساخت و از آنجا بجرفاذقان نهضت رایت نصرت شعار
بجانب ییلاق سورلوق برافراخت و در آن منزل خبر طغیان محمد کره و الغیاث او سلطان احمد
ساروئی بمسامع جاه و جلال رسیده موکب همایون در حال بعنایت ملک بیچون متوجه
اصفهان گردید گفتار در بیان کشته شدن احمد ساروئی و سوختن محمد کره بنایره
غضب پادشاه سکندر شکوه پیش از آنکه ولایات عراق عجم در حیز تسخیر پادشاه کشورگیر درآید
بسبب فتور امور دولت سلاطین آق قوینلو شخصی که مشهور بود بسلطان احمد ساروئی
جمعی از مردم هرجائی بجهة و مفسد گرد آورده دار العباده یزد را تحت تصرف درآورد و چون پادشاه
رایت آفتاب اشراق بر ساحت بلاد عراق تافت ایالت یزد بحسین بیک لله متعلق شد

و آنجناب

و آنجناب از قبل خویش شعیب آغا را که در سلک ملازمانش انتظام داشت بداروغگی یزد تعیین نمود
و حکم همیون نفاذ یافت که شاه تقی الدین محمد اصفهانی مصحوب شعیب آغا رفته سلطان احمد را از مقام
عناد و خلاف بگذراند و بمساعی جمیله شاه تقی الدین محمد بن الجوهری قواعد مصالحه تمهید یافته سلطان
احمد عهد و پیمان کرد که مدت العمر از جاده عبودیت خدام سده مقام در نگذرد و نسبت به شعیب آغا
در مقام اتفاق و اتحاد باشد آنگاه شعیب به یزد درآمده روزی چند حکومت کرد و سلطان
احمد را غایت شرارت بر آن داشت که نقض عهد نموده ناگاه او را در حمام بسعادت شهادت
رسانیده و از روی استقلال بفرمان دهی مشغول گشته خاطر جمع نمود و اما هم دران ایام روی به محمد کره
کور کرده ناک مثل او بیباک نمود به قتل رسید بیان این قضیه آنست که محمد کره در زمان بعضی از
سلاطین آق قوینلو در ابرقوه داروغگی مینمود و دران اوان که رایت نصرت نشان
پادشاه جهانبانیان از عراق بصوب شیراز و از آنجا بیزد آمده کره قاصدی با تحفهای لایق و پیشکشهای
کعبه مرتبه فرستاده باظهار اطاعت و انقیاد کرد و نواب کامیاب قاصد آن خذلان مآب را
ملحوظ عین اشفاق گردانیده فرمان واجب الاذعان در باب تفویض ایالت ابرقوه باسم
کره بسمت نفاذ یافت و ایلچی مشمول عواطف بیکران و انعام و احسان بی پایان مراجعت نموده
محمد کره روزی چند طریق چاکری و فرمانبری مسلوک داشت و آخر الامر بمقتضای کلام معجز نظام
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی بکثرت اموال وافره و رجال بیشماره مغرور گشته رایت
مخالفت بجانب یزد برافراخت و از ابرقوه ایلغار کرده نیم شبی بدروازه یزد رسید و بحیله
که توانست خود را در شهر انداخت و سلطان احمد را بقتل رسانید و آن بلده را مضبوط ساخته
در مقام خلاف نواب در کار بچهر او صاف ثبات قدم نمود و چون این حالات را پادشاه
فلک اقتدار شنید از سورلوق باصفهان شتافته از آنجا عنان یکران بصوب یزد تافت
بعد از وصول غازیان و عساکر بهرام انتقام آن بلده را محاصره کرده و اسباب قلعه گیری

تسخیر

ترتیب نموده دست بانداختن تیر و سنگ بر آوردند مدت یکماه هر روز از قوسی که نور زیر سپهر
بغوغای شهرستان سپهر لوای پیغام تقریع بکرداند تا زمانی که مشاعل نجوم بر برج قلعه نیلگون
گردون وارینکرد وید مجاهدان موکب همایون پادشاه ربع مسکون عقاب سهام خون آشام بقصد
صید مرغ روح مخالفان دون پرواز میدادند و اتباع کرد تیر آتش ستیز از فرجه شست
بانداختن تفنگ مرگ آهنگ میگشادند آخرالامر زخم سنگ و توپ و تفنگ بهادران تیز
جنگ در برج بارمیزه پیدا شد و سپاه نصرت شعار یکبار در شهر ریخته رایت فتح و نصرت
برافراختند و بضرب تیغ و سنان بسیاری از نوکران کرد بر خاک هلاک انداختند و کرد با گروهی
کورزاعلیل ایشان اندک تاخیری بود به قلعه گریخته آغاز جنگ و جدل نموده و جنود مظفر رو در روی
تسخیر آن حصار استوار آورده بعد از آنکه مدت یکماه دیگر با هم محاربه و محاصره پرداختند
بیمن دولت روزافزون آن قلعه را نیز مفتوح ساختند و کرد به برجی بلند که تا آن وقت بسبب
کمال رفعت و متانت از کمند گزند ایمن بود و مردم یزد آن را برج نقاره خانه میگفتند پناه
آورده از مضمون آیه اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده غافل اند و
غازیان قلعه‌گشای آن برج را احاطه نموده فرمان لازم الاذعان شرف نفاذ یافت که
پایان برجی که متحصن گردیده بود هیمه بسیار جمع سازند و آنرا بر زبر هم چیده آتش انتقام برافروزند
تا خرمن صبر و شکیبائی کرد سوخته بقدم اضطرار بیرون آید و فرمان را بر موجب فرموده
عمل نموده شعله آن نیران سر بکوهسار کشیده و کرد از تاب حرارت در اضطراب افتاده غازیان
عظام نردبان برده بر دیوار برج نهاده او را با دو سه مفلوک دیگر که در آنجا بودند بازنجیر آورده
و دست و گردن بسته بپایه سریر اعلی بردند شاه دین پناه فرمود که تا کرد را مانند حسن کیا در قفس
آهنین محبوس ساخته و اسباب جمعیت اتباعش را بشعله تیغ بیدریغ سوخته بنیاد حیات
آن قوم ناپاک را بر انداختند و کرد در آن قفس به بدترین حالی محبوس بود تا وقتی که از تاب

عالم پناه

عالم پناه از یورش طبس معاودت نمود آنگاه نیران غضب قیامت لهب اشتعال یافته در میدان
اصفهان غازیان عالیشان همه فراوان جمع کرده و آتش در آن زده و کرد را جمعی از نوکران
خاصش که عبدی بیگ تواچی از ابرقوه آورده بود درو به بالعقاب الیم و نار جحیم رسانید

نهضت رایت گیتی فروز بولایت طبس و معاودت نمودن بعد از قتل سه چهار هزار کس

در آن اوان که پادشاه عالیشان بمحاصره یزد اشتغال داشت امیر کمال الدین صدر را از نزد
خاقان مغفور سلطان حسین میرزا بسده سدره اشتمار رسیده بوسیله امرا ملک آرا شرف بساط بوسی
دریافته مکتوب و پیشکشی که آورده بود گذرانید و چون از آن کتابت تعظیم بجانب پادشاه مشرق
و مغرب بعبارتی مناسب سمت تحریر یافته بود و القیا تحف و تبرکات قابل خدام بارگاه فلک
مسیر شده امیر کمال الدین حسین منظور نظر التفات پادشاهانه شده و خیال یورش خراسان
بخاطر انور شاه عالمیان گذشت بنابر آن بعد از آنکه فتح یزد میسر شد و کرد در محبس
قرار گرفت مبارز الدین عبدی بیگ تواچی با فوجی از جنود قیامت ورود متوجه تسخیر ابرقوه
شده پادشاه کشورگیر بنفس همایون در اوایل شعبان سنه ۹ از راه بیابان یزد بجانب
طبس ایلغار نمود و از آن اوان ولایت طبس بحکم خاقان مغفور به سیورغال میر محمد ولی بیگ تواچی
و از ملازمان آنجناب امیر زنوی بابا محافظت آن سرحد مینمود و ناگهان زنوی بابا از
وصول موکب ظفر نشان خبر یافته خود را در قلعه انداخت و غازیان عظام هم از گرد راه
در شهر طبس تاخته هر کس را در آن بلده یافتند بتیغ بیدریغ گذرانیدند و غنیمت بی نهایت
آثار کمال اقتدار ظاهر گردانیدند آنگاه نایره غضب پادشاه بسمت تسکین گرایید
و بفتح قلعه التفات ننموده عنان مراجعت انعطاف داده بصوب یزد توجه فرمود و در یزد
اندک توقفی کرده و از آنجا باصفهان شتافت و پرتو انوار معدلتش بر وجنات
روزگار متوطنان دارالملک عراق تافت و در آن اثنا مبارز الدین عبدی بیگ که ابرقوه
را تسخیر نموده و جمعی کثیر از اتباع کرد اسیر کرده بدرگاه عالم پناه رسید و شرف بساط بوسی دریافت.

بواسطه نیکو بندگی مجدد و الملحوظ بعین الطاف عین پادشاهانه گردید و هم در ان ایام از نزد یلدرم
ایلدرم بایزید ایلچی باستان سلطنت آشیان آمده تحف لایقه و پیشکشات رایقه آورده سعادت
تقبیل قوایم سریر سپهر سلطنت مصیر سرافراز گشته از زبان مقیر اظهار اخلاص و اتحاد کرده شاه
عالم پناه او را بانعام تاج و خلعت و زره و اسب و شتر و استر سرافراز گردانیده و احراق حسین کیاو
متابعانش در حضور ایلچی بوقوع انجامید لاجرم در کمال خوف اندیشه راه دیار خویش پیش گرفت و بعد از
وصول بروم شمه از اشتعال آتش خشم پادشاهی بایلدرم بایزید رسانید و شاه عالیشان آن زمستان
در بلده فاخره صفهان قشلاق فرموده بتمهید بساط عدل و انصاف پرداخت و جهت خجسته ساعات از تجرع
راح ریحانی و استماع الحان و اغانی معروف ساخت ذکر شکار نمودن پادشاه سکندر اورنگ و در فضای صحاری
اقرای کمیز الکنک فصل بهاران که ز فیض عمام ٭ گشت جهان غیرت دار السلام ٭ روی زمین خوی از فروغ
صحن چمن زینت دیگر گرفت ٭ سلطان گل قصد شکار دل بلبل بیچاره نموده خار را چون مژگان خوبان
لاله عذار سر تیز ساخت و نسیم فروردین روایح مشکین فوایح در اطراف دشت و کوهسار منتشر
ساخته روح تازه بقالب نبات نبات رسانید آهوان سیاه چشم از منازل زمستان ریاحین
سبزه زار و فضای روح افزای چشمه مرغزار خرامیدند و ملکان بساز خشم در آرزوی وصال
دلبران و مشاهده جمال آهو تن گردیدند بیت پی صید شکار شهریاران ٭ کمان قوس و قزح شد تیر باران
زنبیکان نشاط انگیز ژاله ٭ چو صید لاله در خون گشته لاله ٭ نشاط شکار را از خاطر عاطر شاه
فلک اقتدار سر برزد و لذت صید باعث تصمیم عزیمت خسروانه گشت و حکم همایون شرف
نفاذ یافت که از تمامی بلاد عراق و فارس حکام و لشکریان و اشراف و اعیان بیرون
آمده و جرگه کرده جانوران شکاری را تا کمیز الکنک که ساحت دلکشایش چون سپهر مینا رنگ
وسیع است بر آنند از جنس آهو و نخچیر و گور و وحوش و طیور و ران صحاری جانداری بر فراز ارکند
و جهت تمشیت این مهم تواچیان بصوب بلدان رفته موکب نصرت نشان نیز از صفهان
بجرگه روان شد شهریار بان که عبور فرمود سراب خاصیت آب زلال گرفت و قطرات ابر نیسان

استشمام عقود لالی پذیرفت خار و گل از ارجمن شاخ شکوفه کلفشانی پنبه گرد و خس و خاشاک
مانند اوراق گل بساط کامرانی گسترده امرا و کلانتران و ولایات نیز از قسم تا شیراز تمامی کوه
و دشت را احاطه نموده و جانوران شکاری را رانده و در الکنک مذکور جرگه بهم رسید و از آهو و نخچیر
و خرگوش و گرگ و شیر و پلنگ آنمقدار جمع آمده که محاسب و هم از تعداد آن بعجز و قصور معترف
گردید انگاه پادشاه کامکار بر باره فلک اقتدار نشسته در میان جرگه در آمده که از زخم تیر خدنگ
از خون آهوان دشت کمیز الکنک از رنگ یاقوت رمانی و عقیق یمانی داد و جانها از قرب سنان
جان ستان چشم نابره خون فشان ارجسم پلنگ جدا شد و در ساعتی بگرز گران سنگ سر گردن گوران را
نرم گردانید و ساعتی بشمشیر نهنگ آهن سنگ شکاف در پهلوی نخچیر و گور انگنده همه را بجرا گاه عدم رسانید
بعد از ان برحسب فرمان واجب الاذعان امرا و لشکریان نیز در جرگه تاختند و هر یک از زخم تیر و
شمشیر آنقدر که خواستند بر خاک هلاک انداختند آخر الامر اذن عام از مکمن لاریب غایت پادشاه
گردون احتشام صدور یافته تمامی غازیان و لشکریان آغاز تیغ راندن و شکار افکندن کرده
و در طرفة العین تمامی آن جانوران را غرقه بخون ساخته تتراطیب حلال و خونریزی بجای آورده
و در ان روز پنجاه و شش هزار و هفصد جانور کشته گشته تواچیان آنها را بامرا و اعیان و اشراف
و خدام آستان ملایک آشیان تقسیم نمودند و استادان بنا برحسب فرمان از رووس آن جانوران
منارها ترتیب نمودند انگاه شاه دین پناه بعضی از ییلاقات اصفهان را معسکر نصرت نشان
ساخته بتمهید بساط عیش و کامرانی پرداخت و از کف ساقیان زهره جبین جامهای شراب
ارغوانی گرفته رایت عشرت بر تفتیح گردانید ذکر ولایت نغمات همدان از پرتو ماهچه لوای
کشور گشای و ارتفاع منازل موج افزای چمن بمسارعت پادشاه سعادت اختصاص
شاه عالیشان چون روزی چند در ییلاق صفهان بدولت و اقبال بگذرانید بحسب اقتضای
رای صواب نمای متوجه ولایت همدان گردید بعد از وصول بدان مملکت در مرغزاری

خبث آثار زوال اجلال فرموده در تشیید اساس عدل و انصاف کوشیده و از انهدام بنای جور و اعتساف
اهتمام تمام نموده دران اثنا خاطر اشرف اعلی مایل بطواف مزار امام سهل علی رضی الله عنه
شده و بدان مقام واجب الاحترام تشریف برده مجاوران آن آستان کرامت نشان را بعطایا
نوازش کرده مراسم نیاز و اخلاص بجای آورد و بنا برانکه عمارت آن مزار فیض آثار روی بویرانی
داشت و فرمان همایون شرف نفاد یافت که معماران هنرور و مهندسان دانش اثر بر سر آن
مرقد معطر عمارت عالی طرح اندازند و اساس آن ازان بان گنبدهای منبد و مستحکم سازند و باندک
زمانی آن بناء روح افزا را بوجهی ساختند و پرداختند که شرفات بلندش کنگره همت بلند رفعت قصر
فیروزه کار سپهر رسانید و غرفات بی مانندش رفعت از کنگره منزل ماه و مهر در گذرانید و هم
دران ایام از آثار مقدم پادشاه بی عدیل چاهی مانند زمزم از زمین قدومش حضرت اسمعیل چشمه آب
عذب دران کعبه مرتبه ظاهر گشت و بر بالای آن چشمه خانه بعمر نفیس ساختند که قبه آن در بلندی از
شرفه نور رسید و در گذشت و نزدیک بآن چشمه حوض کوثر مثال احداث یافته از ان زلال
مالامال شد انگاه استادان بنا و باغبانان دانا چهار باغی دلگشا و بوستانی روح افزا
دران فضای بهشت آسا طرح انداختند و در اطرافش دیوار بلند مقدار بر افراخته ساحت
باروحش را از نشاندن نهالهای ثمر بخش و گلهای عطر پرور پر ساختند و احوال آن گلشن
فردوس نخشش بکمال معموری رسیده و از نزاهت چمنها و لطافت آب و هوا غیرت
افزای گلستان ارم گردیده شکوفه بساتین افلاک از انفعال گلهای رنگارنگش گاهی
سرخ و گاهی زرد بر آید و عندلیب خوش نوای طبع دراک در وصف گلزار بدیع آثارش
نغمه روضة من الریاض الجنة سراید نفحه مشکبوی از موی لالهایش چون زلف مطرب
خوبان ناسره بر زده و سنبل سلسله موی با گلهای حسن آرایش و بر جمیع اوقات نفحات معتدل
چو خط بتان سبزه اش دلکشا * ز نسرین گشتنش نسیم صبا * درختان سرسبزش همه دلپسند

بونزل

چو بهزان رعنای بالابلند * هوا خواهیش همیشه زکرم نور بند * نه دروی غم گل ز انده کار *
النقصه چون خاطر همایون پادشاه ربع مسکون از تعمیر آن مزار فیض آثار فراغت یافت
عنان بادپای خوش خرام بصوب ییلاق سورلوق تافت و دران تابستان گاهی به صید نخچیر
کوه و دشت میل نموده و احیانا جام مدام از دست آهو چشمان سیمین اندام تجرع نمود بعد از انکه
موسم حرارت هوا بر منوال گذشت رایات ظفر آیات متوجه سارو غورغان گشت ذکر ورود رایات
دفع شر صارم کرد و مطیع شدن حاکم گیلان بعد از مشاهده دست بوس در فصل خزان
که خسرو خاوری بمنزل میزان تحویل کرده بتعدیل اوزان لیل و نهار فرمان داده حرارف خریف
آغاز دم سردی نموده گرمی تابستان را در نقصان آورد و بلبل از صعوبت هجران گل
لال گشته زاغ و زغن نغمه سرائی کرد و لشکر بر و بنیاد و دست برد نموده دست تجارت بیابان
بتاراج برآورد * بیت * ریخت باطراف بساتین شجر * از نفس سرد خزان برگ و بر * گل ز غم هجر نسیم
بهار * بر زبر خاک بیفتاد زار * بمسامع اشرف اعلی رسید که صارم کرد با جمعی کثیر از
قطاع الطریق از کردستان در سارو غورغان رحل اقامت انداخته و قطع طریق و غارت
اموال مردم را سرمایه وجه معاش ساخته دفع شر ان بد اختر را ذمه پادشاهانه همت
واجب نموده بدانجانب نهضت فرمود صارم چون از توجه لوای کشورگشای وقوف یافت
چاره کار منحصر در فرار دانسته اجال و اثقال را بجا بگذاشت علم غربت بجانب عقبات
سخت و تیههای پردرخت بر افراخت و غازیان عظام تمامی حیات صارم و اتباعش را
گرفته جمعی کثیر از کردان بی ایمان گردن را بربودند تیغ بیدریغ بگذرانیدند و مواکب گردون
مراتب از انجا بقزل اوزن رفته در ان مقام این خبر شیوع یافت که حاکم فومن و رشت امیره
حسام الدین از متابعت خدام پادشاه ظفر قرین سر می پیچد و گردن از طوق فرمان برداری
و خراج گذاری در می آرد بنا بران تسخیر گیلان را پیش نهاد همت خاقانی ساخته رایات نصرت

نشان به

بآنجانب روان شد و بعد از وصول بسرحد آن ولایت عساکر بهرام صولت مانند شیر ژیان
بجنگل و بیشهٔ گیلان درآمده آغاز نهب و غارت و تاراج نمودند و در تضییق مخالفان کوشیده
ابواب قتل و غارت بر روی روزگار ایشان گشودند امیر حسام الدین حاکم رشت از غایت
اضطرار از ارادهٔ ازان خوی زشت توبه کرد و در تقیّهٔ اعتذار و استغفار نشسته ایلچی
سخن دان با اموال و نفایس فراوان بدرگاه سلاطین پناه ارسال داشت و قبول نمود که
بعد الیوم حسام مخالفت از نیام عقوق و اساءت بیرون نکشد و سال بسال اخراج
و مال ادا کرده خود را یکی از بندگان خدمتکار شمارد و عفو کامل و لطف شامل
شاه پوزش پذیر بر طبق کلمهٔ اذا ملکت فاسجح از جریمهٔ عزیمهٔ امیر حسام الدین تجاوز فرمودند و
قاصد او را مشمول انعام و احسان گردانیده نشان حکومت مملکت گیلان باسم وی
عنایت فرمودند و ایلچی بتاج التفات شاهی مفتخر و مباهی گشته و منشور موفور السرور بدست
گرفته رخصت معاودت یافت و موکب همایون پادشاه ربع مسکون از حدود ولایت
گیلان مراجعت فرموده بطارم شتافت و دوران زمستان آن موضع از یمن قدوم
مکرم غیرت افزای گلستان ارم بود و بساط نشاط و عیش و انبساط یافته ساعت بساعت
مواد کامرانی و جمعیت می افزود و چون فصل شتا بر طبق مدعای بندگان سدّهٔ سدره نشان
بپایان رسید پادشاه ستاره سپاه از یورت قشلاق متوجه بیت الشرف خویش گردید
نوازش فروردین بساط زمین را ببسط بساط زمردین آرایش داد و سلطان گل در کمال
شوکت و تجمل پردهٔ زنگاری از چهرهٔ گلناری گشوده روی بانجمن بهار کرد دست تماشا
بنیاد ٭ در چمن باز گوهر افشان ٭ ژاله با ابر همچو در خوشاب ٭ لاله شد ساغر پر از می ناب ٭
رخ برافروخت غنچهٔ مستور ٭ چشم بگشاد نرگس مخمور ٭ پادشاه مؤید منصور از قشلاق طارم
بجانب ییلاق سلطانیه رخت در حرکت آمد و بعد از وصول بفضای چمن که از غایت نزا

رشک

رشک سرابستان ارم است بیمن قدوم همایون مشرف ساخت و روزی چند در آن منزل
دلپسند باسباب تاختن و تیر بر قبق انداختن قیام نموده آنگاه رایت عزیمت بصوب بواق
برافراخته و در آنجا بمسامع نواب کامیاب شاهی رسید که صارم کرد نوبت دیگر از اکراد فراهم
کشیده و بموضع اروی آمده بافروختن نایرهٔ فتنه و فساد اشتغال دارد بر آن تک و اماناً
و جناب خلیفة الخلفا با فوجی از مردان میدان رزم آزما بدفع شر آن بد اختر نامور
گشته روی بطرف اورمی آوردند و صارم کرد از آنجا بکردستان گریخته پناه بقلّهٔ
کوهی برد و در آن موضع حصین منتظر جنگ و پیکار گشته پای صبر و شکیبائی بیفشرد
و امرای عظام با سپاه ظفر اوان بهرام انتقام او را تعاقب نموده بعد از وصول بدامن
آن کوه غازیان رستم شکوه حسام کین از نیام انتقام کشیده مانند پلنگ خشمناک بر فراز
آن کمر دویدند و صارم با فوجی از اشقیا که با وی همدم بودند بقدم مقابله و مقاتله پیش آمد
و محاربه در غایت صعوبت دست داد و ناوک بلا از شست قضا گشاد یافته از هر طرف
جمعی کثیر بر خاک هلاک افتادند کوه از خون کشتگان لبان کان بدخشان قطرات
اشک لعل گون بر جبین آورده و چرخ اثیر از گرد معرکهٔ دار و گیر تیره گشته نور آفتاب را
در حجاب تواری پنهان کرد و برق سنان عالم سوز شعلهٔ فساد در خرمن چرخ اثیر انداخت و
نوک پیکان آتش افروز خرمن امن و سلامت از اوراق روزگار محو ساخت بیت
دو دریای خونین درآمد بجوش ٭ بدرید مغز ران زان خروش ٭ سر نیزه در سینه کاوش گرفت ٭
ز چشم زره خون تراوش گرفت ٭ ز نوک سنان لخت لخت جگر ٭ فروزان چو از خار گلهای تر ٭
آخر الامر شمیم فتح و ظفر مشام غازیان ذوی الاحترام معطر گردانید و صارم کرد روی
ادبار بوادی فرار آورده غازیان عظام پسر و برادر و بعضی از سرداران لشکرش را
بکمند اسیر و مقید ساخته جمعی کثیر از متابعانش را بتیغ قتل رسانیدند و تمامی ایل و الوس او را

غارتیده سالما غانما مراجعت بصوب اردوی معلی معطوف گردانیدند و در خوی بپای سریر
سلطنت مصیر رسیدند پیرام بیگ و خلیفه اخلاف العدا از تقبیل زمین عبودیت کیفیت آن محاربه و بخت امداد
را مشروح معروض داشتند و بموجب فرمان واجب الاذعان که از مصدر قهر و غضب فرمان صادر
گشت غازیان عظام جماعتی را که مامور بودند بار و بازار برده هر یک را بعقوبتی که از آن
بدتر نبوده اند بقتل رسانیدند و پادشاه دوست نواز دشمن گداز آن زمستان در خوی قشلاق
نموده مقرون بحصول آمال و امانی از ساغر اقبال کام جان شراب عیش و عشرت می نوشیدند و همواره
مجلس همایون را بفروغ شراب گلگون طراوت ایام بهار داده و در تمهید بساط انبساط سعادت
می‌کوشیدند نسیم عنایت ازلی از مهب سعادت جاودانی متنسم و غنچه عاطفت یزدانی در چمن سلطنت
و جهانبانی متبسم والحمد لله الاکرم گفتار در بیان جشن نمودن پادشاه گیتی افروز در روز نوروز و توجه نمودن
بجهت دفع شر علاء الدوله ذوالقدر بدیار بکر چون ابر بهار شد گهربار * برگشت ز درگهش گل از
بشکفت ز باد صبح لاله * آورد بزم گل پیاله * افروخت ز تاب می رخ گل * برخاست فغان ز جان
بلبل * شاخ شد که زن پرستار * صد چشم گشاده در نظاره * پادشاه آفاق از یورت قشلاق
بیرون خرامیده در مرغزاری که عذوبت آبش خاصیت چشمه حیات نسیم ظاهر میگردانید و لطافت هوایش
چون نسیم جلد روح تازه بقالب مرده میرسانید منزل اختیار کردند و بترتیب جشن نوروزی اشارت
فرموده در آن روز جهان افروز از سر نو نوازش امرا و حکام را در خیت و در بزم کام از ساغرهای رنگارنگ
در کشیده و طبقات انام را بانواع احسان و انعام مبتهج و مسرور ساخته و در اثنا بمسامع مؤید و منصور رسید که
نامه ذی قعده دختر علاء الدوله ذوالقدر پیوسته و علاء الدوله دختر خود را بپادشاهی در سلک
ازدواج کشیده و بموافقت داماد در مخالفت خدام بارگاه شاهی لوای عصیان مرتفع گردانیده و از ان
پای از احاطه دایره خیال افزون بدیار بکر شتافته و بیت اهتزاز هر سر بلادش وران دیار
آتش فتنه و فساد اشتعال یافته سران سپاه پرده ناموس مردم میدرند و فرنگی ترش هر جا بر

می یابد

می یابند بغارت بیرنگ * لشکر ظالم ضلالت کیش * سر بسر بد نهاد و شر اندیش * جمله از شیوه مروت دور
یافته از فریب نفس غرور * از استماع این خبر نایره غیرت پادشاه هفت کشور زبانه
بفلک اخضر کشید و دفع شر آن گروه بد اختر بر ذمه همت خسروانه واجب نموده بحکم همایون یاساغ
لشکر قیامت اثر نافذ گردید تواجیان از جهت رسانیدن جار روی باطراف بلاد و امصار آوردند
باندک زمانی لشکر بسیار از ولایات فارس و کرمان و عراق و آذربایجان و آران و کردستان در اردوی
کیهان پوی جمع آمدند همه پوشیده جوشن خنجر گذار * سراسر کینه کوش و ظفر آثار * مبارز لطف الهی همه
سرافراز از تاج شاهی * کمر بسته هر یک بفرمان بری * گشاده زبان در ثناگستری * آنگاه پادشاه
ربع مسکون بروز فرخ و وقت همایون اعلام ظفر نگار افراخته و دفع شر ذوالقدر لئیم نهاد
همت ساخته عنان سمند گیتی نورد بجانب آذربایجان انعطاف داد و افغان نفیر و کوس باوج فلک
آبنوس رسیده هر یک در اردوی همایون بود در روی براه نهاد * روان شد با اقبال شاه جهان * سعادت
مساعد ظفر همعنان * نهان از غبار سم مراکب سپهر * مه رایتش تا ثلث ماه و مهر * و پس از آنکه ماهچه رایت
خورشید تاثیر ساحت آذربایجان را از نور وصول غیرت افزای قرانی سمان کرد امیدوار علاء الدوله
بر نهیب مطلع گردیده بعضی از قلاع دیار بکر را تسخیر کرده بود و جمعی از معتمدان خود سپرده روی بجهت
بصوب البستان آورد و کیفیت فرار او بعرض شاه دین پناه رسیده عنان عزیمت همایون از
عقب مخالفان دون اتفاق افتاد و علاء الدوله در البستان نیز مجال توقف محال دانسته زمره
از متعلقان را بجانب روم گسیل کرد و فرقه را بصوب شام فرستاد و خود با معدودی چند در کوه
درنا که از غایت رفعت قله آن بر اوج قلعه آسمان میسائید و کره زمین از فراز آن کمتر از ذره
مینماید پناه برده متحصن شد و پادشاه مجاهد غازی و رعیت دولت در اوان قطع منازل نمود
بعضی از ولایات که داخل مملکت روم بود عبور نموده بهر شهری و قصبه که رسید ابواب عدل
احسان بر روی روزگار متوطنان آن دیار گشوده و چون از کنار رود البستان مضرب خیام

بجوش رعد خروش شد جمعی کثیر از لشکر ذو القدر جامه جنگ پوشیده دست بشمشیر و خنجر بازیدند و از
موکب ظفر اثر صف قتال بیاراستند نظم صف آراسته تا کر سپاهی گران گرفته جهان را کران
تا کران همه آهنین درع و خفتان و مغفر همه همچو روئین تن اندر مصاف و غازیان عظام نیز متوجه صفوف
پرداخته غریو کرنای و سورنای و زمین و زمن انداختند و صدای نفیر و کوس گوش ساکنان گنبد
گردون را کر ساخته و دلیران جنگجوی بهادران تند خوی دست باستعمال تیر و کمان و تیغ و سنان
برده روی بانهدام بنیان حیات یکدیگر آوردند و کمال جلادت و مردانگی بظهور رسانیده و از
نیزه خطی قامت تیر مثال جوانان نوخاسته را مانند کمان خم کردند و کامها از نوک شمشیر خونبار
سر سروران مرد افکن وداع بدن نمود و احیانا حدت پیکان خارا گذار راه بیابان عدم در
روی دلاوران صف شکن میکشود لاجرم در هر دمی خون بحر زمی بر خاک ریخت و در هر قدمی
خاک و بوه همدمی با خون بر آمیخت نظم ز بس کشته کامد بهر دو گروه ز خون خوان نو است دریا از
ازکشته کوه و با آنکه در آن روز سپاه پادشاه گیتی فروز بضرب تیغ مغلول سپاهی
از آن خیل مخذول را به بیابان عدم بلکه بقعر جهنم فرستادند بقیة السیف پای فرار استوار داشته تا
در موقف کارزار پای ثبات ایستادند و چون جمشید خورشید از توقف در میدان سپهر ملول شده روی بکاخ
مغرب پیش گرفت و از عکس خون کشتگان سقف [illegible] افق گونه لعل درخشان پذیرفت پادشاه
عالیجناب و معسکر همایون نزول اجلال فرموده سپاه ظفر اقتباس را با قامت لوازم پاس تاکید فرموده
و لشکر ذو القدر نیز مراسم طلایه پرداختند و آن شب تا صباح از جانبین طریق تیقظ و احتیاط مرعی
بود روز دیگر که سپهداران قضا و قدر و سپاهی زرنگار بر فراز جوشن سیما بگون گردون
کشیدند و لمعات تیغ برق کردار فضای دشت و هامون را نورانی بخشیدند دلاوران اعلام سپاه
ظلام کوشیدند پادشاه بهرام انتقام بر نایل علیل را بدربع زراندود و آراسته بر بارگیر تکاور
و لدل آثار پولاد سم قطاس دم بر آمد و متوجه صفوف لشکر فیروزی اثر پرداخته میدان قتال

بنوطلوع

بنور طلعت بخت افزای سپهر فرسا مشگون گردانید و از آنجانب اشرار دیو سار ذو القدر در برابر آمده [illegible] روز
پیر خردی در غایت صعوبت بوقوع انجامید و مخالفان خیره سر بدستور روز پیشتر ثبات قدم استوار داشتند
هنگام هجوم سپاه ظلام هر یک از زمره باغیه بمعسکر خویش متوجه گردیده صباح روز سیم که خسرو انجم علم بر
فتح و ظفر برافراخت و از استعمال شعله آتش تیغ بیدریغ خیل ظلام شب محنت انجام رو بمغلوبیت نهاد
با بروی کیفی غازیان نصرت اثر شمشیر و خنجر کشیده روی بهجوم بر لشکر ذو القدر نهادند و در این روز شاهد
نصرت در بر تو ظفر [illegible] سالکان مسالک ترغیب ورزیده و اعدای واژون اختر آغاز انهزام
کردند اما مضمون کریمه قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت شامل حال آن مردم گشته و سر پنجه
قدرت سپاه بهرام صولت بساط حیات کثیران قوم بیدولت را در نوشت و حیات در این و ممتلکات
ایشان بالتمام در تحت تصرف لشکر فیروزی انجام قرار گرفت و از هر طرف غنیمت پادشاهی
[illegible] و غلامان جمیع ممالک بمهمت اشتغال نمودند پادشاه [illegible] بانجام
تحقیق بعد از فراغ خاطر از تسخیر آن قوم بدو عازم دیار بکر گشته بر حدود شام عبور نموده [illegible]
و سرداران و لات آن نواحی که بتقدیم طاعت بدرگاه عالم پناه آمده لوازم نیاز و نثار بجای آوردند مر
نوازش فرموده و چون اهالی دیار بکر از غبار موکب ظفر اثر عبیر بیز و مشکبار گشت بمسامع جاه
و جلال پیوست که طایفه از نتایج علاء الدوله در قلعه خرتوب توطن دارند و حصانت آن حصار بوجه
اعتبار ایشان گشته شرایط فرمانبرداری بجای نمی آرند موکب همایون بدانجانب شتافته
سپاه ستاره عدد و جند و جنبت سر بر محیط آسمان بکرد آن قلعه متانت انتساب در آمدند و بافروختن
شعله حرب و جنگ و انداختن توپ و تفنگ و سنگ پرداخته در روز دوم خیمه زدند در نواح
آن قلعه [illegible] از دست اختلال مصون بود افکندند و صدای فتح و ظفر [illegible]
[illegible] گشته و حکم همایون صادر شد که غازیان عظام بر رعایا و مزارعان اطلا
تعرض نرسانند و از اتباع علاء الدوله هر کرا بیابند اسیر سر پنجه اقتدار گردانند فرمان بر

بموجب فرموده عمل نموده چون کیفیت فتح قلعه خربوت بمسامع اعلی رسید مجموع قلاع سایر از انتقام
سرکشی و عناد در گذشته بمفاتیح حصون و بلاد و ولایات دیاربکر را بحکم شایسته بدرگاه
عالم پناه فرستادند و اظهار عبودیت و اخلاص کرده ابواب عنایات اعلی و خدمتکاری
برگشادند و پادشاه مخلص نواز دربارهٔ آنجماعت انعام و احسان فرموده زمام ایالت دیاربکر را در
قبضهٔ درایت و قدرت محمد بیک استاجلو نهاده و طبل رجعت کوفته عنان بآنطرف انعطاف
داده و در اثنای راه شرف الدین بیک که حاکم بتلیس بود و با پیشکش فراوان باستان سلطنت آشیان
شتافته شرف بساط بوسی حاصل نموده و بتلیس سایر از خدام عالیمقام گشته و دست عنایت بر سینهٔ [illegible]
لطف و مرحمت بر روی روزگارش گشوده و پس از آنکه ولایات اخلاط محل لطف و [illegible]
منازل گشت مشاهده سیما و حمرا [illegible] درختان ملون اوراق باغ و بوستان باعث [illegible]
بزم نشاط شده هوای نای و نوش از ایوان کیوان در گذشت و پادشاه گیتی افروز چندی در آن
مقام فرح انجام بترتیب بزم ساخته از آنجا بخوی تشریف فرمودند و فصل دی در خوی بوده [illegible]
بوجنات اطراف متوطنان آذربایجان نثار فرمود ذکر طغیان علاء الدوله ذو القدر کرت دیگر و کشته شدن
اولاد او بضرب تیغ نصرت [illegible] و دران زمستان که موضع خوی مضرب خیام خدام پادشاه گیتی [illegible]
علاء الدوله ذو القدر لشکری جنگجوی فراهم کشیده مصحوب پسر خویش قاسم بیک را و فرزند [illegible]
بتسخیر [illegible] ساروقیلان میکشید بجانب دیاربکر ارسال نمود و محمد بیک استاجلو حاکم آن ولایت [illegible]
قلت سپاه مضمون کلام کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله واثق شده در برابر اعدا
صف کشیده و مرد و فریقین نهایت کوشش و کشش بتقدیم رسانیده محمد بیک را صورت نصرت [illegible]
نمود و ساروقیلان و جمعی از خویشان او را غازیان شیر شکار اسیر کرده در قتل ذو القدریه [illegible]
غایت قدرت ظاهر ساختند و محمد بیک از وقوع این فتح مبین مبتهج و مسرور گشته بلوازم مجاهده
قیام نمود و ساروقیلان را با سایر اسیران گردن زده سرهای ایشان را بار [illegible]

بدان فرود

رود انسانست

روان فرمود تا همراه او و قشلاق خوی بدرگاه سلاطین پناه رسانیدند و مآل [illegible] نواب کامیاب
رسانید و غوایی انعام و احسان بجانب دیاربکر صحبت کرده عنایت شاهی را که منشاء [illegible]
بعرض محمد بیک رسانید اما علاء الدوله بعد از شنیدن این خبر مانند پلنگ تیر خورده در خشم شد و از
پیر سیلان خون جگر از چشم تر روان ساخت و بار دیگر باجتماع یراق و خیل و حشم رو آورد و بار دیگر از [illegible]
عفونت منظر مریخ آثار فراهم کشیده و دو پسر دیگر را که کلانتر را کور شهرخ و خورد را احمد بیک میگفتند سردار سپاه
گردانید و ایشان را جهت طلب خون ساروقیلان بحرب محمد بیک و محمد بیک از هجوم اعدا [illegible]
باز مستعد قتال گشت و در ظاهر قلعه آمد تلاقی فریقین واقع شده جنگی دست داد که از نهیب آن
عنان صبر و شکیب از قبضهٔ اقتدار کوتوال حصار چشم بیرون رفت و سیلاب خون چون رود جیحون در
فضای معرکه روان شده فانسلخ الشمس [illegible] رخت از مرحله جهان بربست آخرالامر محمد بیک بیاد حمله
اثر خیل بدخواه ذو القدر را چون غبار [illegible] از عرصه روزگار بر باد داد و کور شهرخ و احمد بیک با یاری
از اتباع در معرکه کشته گشته زمانه بر بهانه وجود و عدم ایشان [illegible] محمد بیک [illegible]
دست تمنا در گردن عروس فتح حایل کرده سرهای مقتولان را بر شتران بار کرده مصحوب قاصدی بدرگاه
پایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاد و چون دران زمان پادشاه فرخنده شیم از قشلاق خوی متوجه عراق
عرب گشته بود ایلچی محمد بیک در ییلاق همدان سرهای دشمنان باستان ملائک نشان رسانید و کیفیت آن
فتح را که از نتایج دولت ابد پیوند روی نموده بود معروض گردانید باصناف انعام و اکرام اختصاص
یافته مبتهج و مباهی بجانب دیاربکر بازگردید و چون خبر شکست علاء الدوله که بعد از جنگ [illegible]
بروم رسید پادشاه آن دیار که از وی کینه دیرینه داشت لشکری بر وی کشید و علاء الدوله
در میدان قتال بزخم تیغ رومیان کشته گشته رشتهٔ حیات بسیار از قوم ذو القدر در آن
معرکه منقطع گردید و بقیة السیف در اطراف آفاق پریشان شده نامراد [illegible] راه دیار روم
پیش گرفت و [illegible] ممالک شاهی از خار آزار آن سالکان طریق

تباهی سمت امنیت پذیرفت و شاه صاحب تأیید آن بهار و تابستان و زمستانات و تا همدان
در کمال دولت و اقبال اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط مصروف داشت و در خلال این احوال
امیر نجم زرگر که منظور نظر کیمیا اثر پادشاه عالمگیر شده رایت عزت و اعتبار برافراشت ذکر شمه از احوال امیر نجم
الدین مسعود گیلانی و رسیدن کوکب طالع او به درجه شرف و کامرانی بر ضمیر کیمیا تأثیر مستعدان معیار
اعتبار و عیار شناسان کارخانه روزگار در حجاب استتار مخفی نخواهد بود که امیر نجم الدین
مسعود در اوایل حال در سلک اشراف و اعیان رشت که داخل مملکت گیلان است منتظم بود
و بواسطه کمال مهارت در صنعت از امثال اقران ممتاز و مستثنی می‌بود و در آن ایام که آن گوهر یکتا از
الطاف الهی یعنی شاه دین پناهی در رودبار لاهیجان بسر می‌برد و امیر نجم الدین مسعود بارها از ارادتی
که نسبت بدو دامان پیغمبری سیما منتسبان خاندان حیدری داشت نادیده نقش محبت ازلی
ولایت را به قلم اخلاص بر خاتم دل نگاشته و داشت [illegible] و قابل بخشش همانا بود و سابقه محبت
منتمدی ارسال نموده و بار آن نیکو [illegible] مضمون این مقال پیغام سلام [illegible] نوشته
وان لم اقراه لطیف خالکم ** ز بس وصف حسن تو بشنیده‌ام ** بجان مهر روی تو ورزیده‌ام **
چنان در دل و دیده جا کرده‌ای ** که گویا ز سالها دیده‌ام ** و چون تحفه و پیغام بعرض خدام سپهر احتشام
رسیده نقد اخلاص آن سالک مسالک طریق رشد و ارشاد در معیار ضمیر پادشاه کامکار
مانند طلای ده دهی تمام عیار نمود و سکه قبول مقرون شده قاصدی که آمده بود مشمول عواطف و اکرام
رخصت انصراف یافت و بعد از آنکه موکب همایون پادشاه ربع مسکون از آن موضع بطرف اردبیل
مراجعت فرمود و صیت ظهور دولت ابدی اتصال در اطراف عالم شیوع پذیرفت
سپه سالار حاکم رشت امیر اسحق بود و در مذهب تسنن غلو می‌نمود و دانست که امیر نجم الدین
مسعود مملکت علیه را باب عمل مشاهد و نسبت با آن عقیده او را دشمن دارد در طریق اخلاص و نیازمندی
سلوک می‌نماید بنابر آن امیر اسحق تصمیم از قتل آنجناب اغوی کرد و امیر نجم الدین از تعینی
جهانی

جهانیه روی بدرگاه شاه جم اقتدار آورد و در آن ایام که اردوی ظفر انجام متوجه شروان بود
بموکب همایون پیوسته در سلک خدام پایه سریر اعلی انتظام یافت و در آن جناب عنایت ارتفاع
مرحمت ما یستمنای طالع شده بر وجنات احوالش تافت و چون آنجناب بصفت فراست
و کاردانی و سمت کیاست و فضایل نفسانی و انصاف و شهامت و کلاوت گوهر و محاسن کردار
از اقران و امثال ممتاز بود و همواره [illegible] بود و در وصول [illegible] طوایف انسان بیگانگیست
باندک زمانی اعتبار و اختیار پیدا کرده در اطوار ظلال مذکور منصب وکالت نفس همایون
سرافراز گشته من حیث الاستقلال روی به تمشیت مهام آورد و پایه قدر و منزلتش از مدارج
امرای عظام و مقربان درگاه فلک احتشام در گذشت و در کارهای خلایق معاذ [illegible] رتبت
پادشاه و او غایت آرزو [illegible] اشراف و اعیان عراق و فارس و آذربایجان گشت **
مطلب پادشاه بنده [illegible] ** خدیو دین پناه داد گستر ** پناه سروران درگاه او گشت ** فلک چاکر آن
غوجاه او گشت ** و آن امیر صافی ضمیر در تدارک اختلالی که در اوایل ایام جهانگیری و در بعضی
از ولایات وقوع یافته بود و بقدر امکان سعی نمود و در تربیت حال اصحاب فضل و کمال کوشیده ابواب
سعادت ابواب مکرمت بر گشود بیت و در خلق و صغار [illegible] ** نبود جز کام غیر [illegible]
یمن التفات شهریاری ** بنای عدل را داد استواری ** ز ابر لطف او اطراف عالم ** چو گلزار ارم
گردید خرم ذکر نبذه ای از وقایع بغداد و در آمدن آن مملکت در تحت تصرف پادشاه والانژاد
نهال چمن آرای ریاض این نسخ و نضارت بخش فضای این گلشن از رشحات سحاب قلم این نکات
را به بیان [illegible] رقم میزند که بعد از رفتن [illegible] و الدوله ذوالقدر یکی از امرای ترکمانات
اثر باریک نام بر دار السلام بغداد استیلا یافته و بخیال محال تحرک طرح سلطنت و استقلال
انداخته با ستان ملایک آشیان شاه جهان بان شتافت بنابر آن در تاریخ سنه اربع
و عشر و تسعمائه که ولایت همدان [illegible] نشان طراوت بوستان

جان و اشت رای باریک بین خسرو حشمت آئین متوجه انقیاد باریک شد و علی همت بر فتح بغداد
گماشت و خلیل بیگ که از جمله بندگان عزیز عقل و کیاست و توقف بر دقایق مهم سفارت امتیاز داشت
فرمود که به بغداد رفته باریک را با طاعت خدام سده سدره مرتبه ترغیب نماید و از وخامت عاقبت
عصیان بترساند و مصحوب او تاج و خلعت جهت باریک فرستاده خلیل بیگ متوجه دار السلام بغداد شد
چون باریک بر قرب وصول او اطلاع یافت جمعی از مردم بیگ خود را بر سر راه باستقبال فرستاد
و ایشان خلیل بیگ را با عزاز و احترام تمام بدار السلام آورده باریک در باغ میرزا پیر چراغ با وی
ملاقات نمود و بلوازم تعظیم و تبجیل و ما بعد من شاه تقبیل اقدام نموده نسبت بنواب درگاه سپهر اشتباه
اظهار اطاعت و انقیاد کرده به پوشیدن تاج و خلعت شاهی سرافراز و مباهی گشته جمعی کثیر از
مردم خود را به شعار متابعت مذهب علیه امامیه ترغیب نمود و در باره خلیل بیگ طریقه انعام
و احسان بجای آورده جهت اشناوکان پایه سریر اعلی پیشکشهای پادشاهانه مرتب گردانیده آن
نفیسه و تحفه شریفه را با بواسحق شیرجی که از اعاظم امرای ایشان بود تسلیم نمود و او را مصحوب خلیل بیگ بپای دل
بدرگاه سلاطین پناه ارسال داشت تا کیفیت عجز و نیاز مندی او را بعرض نواب کامیاب رساند
و نشان حکومت بغداد بنامش حاصل کند و خلیل بیاول و ابواسحق شیرجی روی بار دوی
کیهان پوی آورده در همدان سعادت دریافت زمین بوس پادشاه همدان دریافتند و کیفیت
انقیاد و اطاعت باریک را بوسیله امرای ملک آرای عرض کردند و تحف و تبرکات که همراه داشتند
بنظر اشرف آوردند و بنا بر آنکه خاطر اشرف اعلی مایل بآن بود که باریک بار خدمتکاری بر
دوش گرفته و حلقه اطاعت گذاری در گوش کشیده خود بدرگاه عالم پناه شتابد شاه جهانپناه چشم
التفات در پیشکشهای او نگشاده بابواسحق شیرجی اصناف الطاف مبذول داشته
او را فرمود که باریک را بگوی که اگر صحیفه ضمیر خود را منقوش دولتخواهی ملازمان بارگاه پادشاهی
آراسته بآستان اقبال آشیان شتابی هر آینه بعواطف بیدریغ باختصاص یافته سرافراز

ادی

کردی و اگر نقد اعتقاد در ابعل و غش نفاق مغشوش سازی بی شایبه و شبهه دود از بغداد
سیاست متوجه عقوبت بکذاری و چون ابواسحق حضرت العراف یافته بحضور باریک رسید
آنچه دیده بود و شنیده یک یک معروض داشت باریک تاریک دل بحسب ظاهر روزی
چند در شعار متابعت پادشاه سلیمان حشمت اوقات گذرانیده بالاخره خیال قلعه داری کرده بوی
بجمع ساختن ذخیره آورده بر توابع و مضافات دار السلم غله بسیار حواله داشت و آن مقدار
جو و گندم از مردم ستاند که اگر تا سه سال متحصن گردد کافی باشد و در آن اثنا از قدوه اولاد
خیر البشر سید محمد که در سلک اعاظم نقبا و نجف اشرف مستظهر بود دولت نواب کامیاب شاهی در
طریق اخلاص بود و نیکخواهی سلوک مینمود متوهم شده آنجناب را به قید در آورده موافقت ساخت
و در جاهی که رسیدن موصله خیالات تنگ بود و مانند فکر علما عمیق حبس نمود آنگاه مناج ارسیده
با علام کلمه عصیان پرداخته و از بیجانب فرمان فرمای مشارق و مغارب بعد از اجازت ابواسحق
شیرجی عزم تسخیر عراق عرب جزم نموده حسین بیگ لله را با فوجی از شیران بیشه رزم منقلای سپاه
گردانید و مواکب کواکب مراتب نیز متعاقب لله بیگ باهستگی در حرکت آمده و باریک از این خبر
مضطرب گشته بلندید و در سستی چون دل و دیده عاشقان برقابی افروخت و بار ان اسکش
میریخت و مانند حال زار مهجوران نالد رعد با نوحه گریه می آمیخت شکر به آب فرار کشیده از
دجله بگذشت و منزوی بانواع تعب بطرف حلب گریخت روز دیگر که یوسف زرین لوای
خورشید از چاه و دیجور شب بیرون خرامیده باوج جاه رسید و انوار طلعت بهجت بخش از مشرق
مراد طلوع نموده بار دیگر عالم تاریک را صفت اضاءت بخشید بغداد و یان بر جاهی که مجبس
سید محمد کمونه بود شتافتند و در دوکس بپای رفته آن یوسف مصر سیادت را از نجات ضعیف و نحیف
یافتند بر دوش گرفته از چاه بیرون آورده و زمام اختیار آن دیار را بقبضه اقتدار آن
زبده اولاد سید ابرار داده شعار دولتخواهی خدام موکب شاهی اظهار کردند و لله بیگ در روز
پ

جمعه چهارم ربیع ظاهر بغداد رسید و سید محمد در آن روز نخست بمسجد جامع تشریف برد و خطبه باسامی
و القاب همایون پادشاه عالیجاه مزین ساخته شرایط کمال اخلاص و اطاعت بجای آورد
و بعد از ادای نماز جمعه و لوازم آن بیرون شهر شتافته با لالا بیک ملاقات فرمود و لالا بیک نسبت با جناب
غایت تعظیم و احترام مرعی داشته ابواب الطاف بر روی روزگارش گشود و چون خبر فتح بغداد
از عرضه داشت سید محمد و لالا بیک بعرض نواب کامیاب شاهی رسید آنحضرت بلوازم حمد الهی قیام نموده
ایالت آن ولایت بخلفا بیک مفوض گردانیده و آن امیر عدالت نهاد پیشتر از موکب ظفر اثر متوجه
بغداد گشته در ساعتی سعادت اختر بجای خلفای بنی عباس بر مسند حکومت نشست و تمهید اساس
مرحمت و انصاف پرداخته ابواب ظلم و جور و تعدی و تغلب و اعتساف بربست

گفتار در بیان [illegible] فلک احتشام به دار السلام و مشرف گشتن بطواف مراقد ائمه کرام علیهم السلام الی یوم القیام

دران ایام که دست بخت
مفتح الابواب عز و شان مقالید فتح دار السلام بغداد در کف کفایت پادشاه والا نژاد نهاد آنحضرت
در بعضی از نواحی آن مملکت بنشاط شکار اشتغال می نمود و هر روز بمساعدت بخت فیروز شاه باز همت
بلند در هوای صید ملک در پرواز آمده بتازی طی مسافت میفرمود و مقارن این حال که جهد دار السلام
از پرتو ماهچه الویه ظفر عطیه مانند فضای سپهر از فروغ چهره ماه و مهر صفت افادت پذیرفت اکابر
و اشراف در صحبت سید محمد کمونه بلوازم استقبال استعجال نمودند و سوقه و عوام الناس در غایت
انبساط و سرور بنظاره مواکب پادشاه منصور از شهر بیرون شتافته ابواب فرح و سرور
بر روی خود گشودند و چنانچه در ان دیار معهود است گاوهای قربانی جهت تصدق فرق همایون
آن آفتاب آسمان جهانبانی همراه بردند و چون چشم ایشان بر طلعت پادشاه عالیشان افتاد
سر آن گاوان را از تن جدا کرده از پای بارگیر فلک سیر صاحب تاج و سریر افکندند و مراسم
دعا و ثنا بجای آوردند و فور اخلاص و حسن اعتقاد اهالی بغداد در نظر عالی اثر پادشاه والا
نژاد مستحسن نمود با نامل عواطف بیدریغ ابواب اشفاق بر روی امید ایشان بگشاد و بتاریخ

بیست و

بیست و پنجم جمادی الآخر سنه اربع و عشر و تسعمایه در چهارباغ میرزا پیربوداغ نزول اجلال فرموده
تمامی بغدادیان را در ظلال عدل و احسان ماوا داد و پایه قدر و منزلت سید محمد را بمنطقه
و کرمت بلند ساخت و او را بپایه سریر اعلی مراتب جاه و جلال رسانید و زبان بعنایت و مرحمت نواب
آنحضرت پادشاه عجم و عرب مقرون باصناف عیش و طرب درآن مقام راحت انجام بسر برده و روز دیگر
عزم طواف عتبه علیه حایریه کرده روی نیاز بدشت کربلا آورد و بعد از وصول موکب بدان
مشهد عطر سای و مرقد جنت آسای شرایط زیارت چنانچه باید و شاید مرعی داشت و روی نیاز
بر آن خاک پاک سوده بزبان مناجات عرض حاجات کرده از روحانیت سید شهدا
علیه التحیه و الثنا استمداد و یاری فرمود و مجاوران آن روضه بهشت نشان را بانعام نذر و صدقات
موفور خوشدل و مسرور گردانید و از نفایس اجناس زربفت قرپوشی ترتیب داده بر صندوق
تربت جنت زینت پوشانیده ارکان و اطراف آن مرقد و معتکفان حظایر قدسی را پردهای زرنگار
منقش بود منقوش بدایع آثار زیب و زینت در افزود و دوازده قندیل طلا که هر یک چون مشعله
آفتاب نور افزا بر قبه عرش فرسا معلق نمود و صحن آن گنبد فیض آیین را از گلیمهای ابریشمین
چون سپهر برین مزین ساخت و ساحت آن منزل فردوس آیین را بحریکان اخلاص نغمه فرمای
بدیع اسکن و در وقت شیلان خوان سالاران بار آن آستان ملایک آشیان از انواع حلوا و اطعمه
و الوان آن مقدار حاضر آوردند که تمامی زوار و مجاوران روضه بهشت آثار از آن محظوظ و بهره ور
شدند و از آنجا بنجف برده و یکشب پادشاه جنت نسب از سر مرقد جد بزرگوار سلام الله علیه
والا بکار معتکف بوده روز دیگر عنان عزیمت منعطف ساخته و بحله شتافته و از آنجا لوای
عزیمت بصوب خطه نجف اشرف برافراخت و آنجا باستانه قدس منزلت و عتبه کعبه نشانه
اولیا و ملاذ اصفیا امام المشارق و المغارب مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین ابو الحسن
علی ابن ابی طالب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده باقدام نیاز و آداب طواف آن روضه

عرش معالی بجای آورده و در آن حریم واجب التعظیم از کجا اهل ارز و سجده گاه ارباب نیاز است روی اخلاص
بر زمین سود و مرادی که داشت از واهب العطایا مسئلت نمود و از امداد روحانیت شاه ولایت دلنواز
اجابت این دعوت بر باطن خجسته میامن آن قدوه دودمان امامت پیدا و ظاهر گشته سر از سجده برداشت و بعد
آن سده مرتبه را با صناف تحف و هدایا نوازش نمود و اکثر جهت منصبیان تمام ریزه حال ایشان گماشت تا کار
بهواهی تخت آنگاه بجلد بازگشته و از آن مرحله عنان عزم و جهاد بصوب منازل اعراب عربیه که در بیدای جهالت سرگردان
بودند تافت و بعد از وصول لبر وقت آنجماعت بسیاری از ایشان را کشته و اموال و جهات ایشان را غنیمت گرفته
شکارکنان بدار السلام بغداد باز گشت و صیت فتح عراق عرب در اطراف آفاق اشتهار یافته طنطنه حصول
امانی و آمال آن مهر سپهر کشورستانی از شرفات غرفات آسمان در گذشت و شاه دین پناه بعد از دخول
بدار السلام بطرف روضه عطر بار و مرقد خلد آثار امام همام هادی اعالی و اعاظم ابو ابراهیم موسی الکاظم
و امام کرامت نژاد و مرجع ارباب رشد و رشاد محمد التقی الجواد سلام الله علیهما مشرف گشت چنانچه سزاوار کار
اخلاص آن پادشاه و شاه هدایت شعار بود و لوازم نیاز بجای آورده مجاوران آن مکان را باصناف انعام و احسان خرم
دل و شادمان کرد آنگاه بسامره خرامیده بسعادت زیارت عتبه کعبه مرتبه قدوه اولاد رسول النبی الهاشمی
امام علی النقی و امام حسن العسکری الزکی سلام الله علیه استسعاد یافته مراسم اعتقاد مرعی داشته پرتو انعام و اکرام
بر وجنات حال سدنه آن مقام لازم الاحترام تافت و موکب پادشاه عدالت پناه از سامره بغداد باز گشته
در آستانه شکار زیر و خیمه و بعد از وصول بدار السلام عمارتی را که در آن ایام بموجب فرموده آنحضرت در فضای چمن
نزدیک بدروازه فراغا پوست بنا کرده بودند بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و از آنجا بعزم تماشای شکار
گری که صفت آن چند کرت درین اوراق مرقوم کلک بیان گشته توجه فرمود و پس از فراغ از آن مقصد
شکار کرده بجانب جنگلی که مسکن شیران بلیتن و نهران مرد افکن بود روان گشت و در نواحی آن بیشه شیری را که
کرّ ثور گردون از مهابت او در حسید که فلک روز بخشی بود ناگاه از دور پیدا شد و پادشاه
شیرشکار کرحم کمان ابروش هلال مثال پیوسته بگشاد کی چهره اقبالش اشارت میکند و صدای خدنگ

دلتاس

لسان نقش سمواره نوای وصول جثه بمقصود در خم طاق گردون می افکند مهانزه و یک آن دو رفت و از تخت
مدد یافته بیک چوبه تیر مرگ تاثیر آن شیر دلیر را بر خاک هلاک انداخت رای برج قوس از مشاهده آن حالات
انگشت تعجب بدندان گرفت و شیر چرخ از سهم آن رمی خایف گشته در بیشه اختفا خفت و شاه ظفر قرین
از آن بیشه بغداد مراجعت نموده کرت دیگر بر دراج در روضه عتبات عالیات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
پرداخت و جهت هر یک از آن شش عتبه کعبه مرتبه عقارب و راتبه مقرر ساخت و فرمود که نجاران هنرمند
و مهندسان خاتم بند از اطراف ممالک محروسه در بغداد جمع آمده شش صندوق منقش بنقش اسلیمی ختایی
در غایت تکلف و زیبایی مرتب دهند و صنادیق قدیم را از آن مراقد عطر بار برداشته صندوقهای مجدد
بر جای هر یک بنهادند آنگاه خلیفه الخلفا را که تا آن غایت خادم بیک لقب داشت مکنی بابو المنصور و
بخلیفه الخلفا گردانیدند و تجدید حکومت عراق عرب و تمشیت مهام مزارات ائمه کرام علیهم السلام بوی تفویض
کرد و آنجناب را بانعام تاج و زر و خلعت خاص و اسب تازی با زین مرصع و کمر و شمشیر مرصع بند بار مرصع
با فنجان و صراحی و بیار و طشت و آفتابه که آن همه مجسم از طلا بود منفخر و سرافراز ساخت و ما بچه اعلام ظفر فرجام
گردون رسانیده و صدای یورش خوزستان در خم طاق آسمان انداخت ذکر عزیمت و ولایت حویزه و شوشتر و ملاحده
شعشعیه با چه حضرت پادشاه دین پرور و پایان وصول حاکم آستان بملک و هزیمت بدگمانان خلافت ایشان
بر طالع آفتاب شعاع اصحاب فضل و هنر فروغ این معنی پوشیده نخواهد بود که جماعتی از اعراب حویزه که از
مشعشع گویند بالوهیت حضرت شاه ولایت پناه قایل اند و چنان استماع افتاده که بعد از مبادرت بعبادت
که معهود آن قوم است ایشان را کیفیتی ظاهر میگردد که در آن حالت تیغ و تیر بر بدن ایشان تاثیر نمی کند
چنانچه قبضه شمشیر در زمین فرو برده و شکم بر نوک آن نهاده قوت میکنند و لفظ علی الله بر زبان میرانند
تا آن شمشیر بانتها کمان خم میشود و پایمیکنند و در اکثر اوقات حاکم آن طایفه یکی از سادات بود و در این اول
طلوع آفتاب دولت شاهی از مطلع تاییدات الهی سلطان محسن نام از ایشان حاکم بود و درین ایام که فتح بغداد
روی نمود و بمسامع جاه و جلال پیوست که سلطان محسن بانتهای موجود تمکن بعالم فنا شتافته انوار آیات ... او

بر وجنات احوال پریشان سلطان فیاض تافته و قوم مشعشع حالا با الوهیت فیاض که از فیض عنایت حضرت
حق بی بهره است اعتراف مینماید و رقم فسخ بر احکام شریعت غرا کشیده با ودیه ضلالت و غوایت می
پیماید بنابران رفع شر آن جماعت بدیع رزم پادشاه ظفر قرین واجب شود از دار السلام اعلام ظفر
اعلام بجانب حویزه که دران زمان دار الملک حکام مشعشع بود توجه فرمود ؛ شعر ؛ روان گشت شاه فلک مرتبه
خدیو جهانگیر خسرو نسب ؛ روان در رکابش کهان و مهان ؛ چنین تا کشانش ملوک جهان ؛ و در اثناء راه بمسامع
نواب کامیاب رسید که حاکم کردستان سلوک طریق ظلم و ستم اقدام مینماید و از توجه بپایه علم ظفر توسیم استنکاف
نموده ابواب اذعان بر روی روزگار خود مسدود ساخته بفرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر نجم الدین
مسعود و بیرام بیگ قرامانی و حسین بیگ لله با قرب ده هزار سوار سپاه رستم آثار جهت تادیب ملک
رستم عازم کردستان شدند و موکب منصور بدستور متوجه دار الملک مشعشع بود و چون [illegible]
سلطان فیاض با لشکری کز نوک سنان سندان که مغفر مهر از فرق سپهر ربودندی و بهنگام سکان
خار اشکاف اندوختن خون از شریان شیران بیشه مصاف گشودندی از شهر بیرون آمده مستعد قتال و جدال
بایستادند و پادشاه والا نژاد بعد از وصول بنواحی معسکر ایشان با اختر میمنه و میسره و قلب و جود مرا
صف آرای کشورگشای بهمن جلادت غازیان رستم توان رزم آزمای آراسته و محکم گردانیدند و
انوار طوق خورشید منسوق از مطلع قلب طالع گشته در اطراف و جوانب موکب ظفر مناقب از صفوف
شجعان فیروزی اثر حقیقت آیه کانهم بنیان مرصوص بظهور رسانیده آنگاه از هر دو طرف
اصحاب جرأت مرکب مردی و کج جهانی بمهمیز شمشیر از جای بر انگیخته در یکدیگر آویختند و آب یاری تیغ آتش بار
نقش زنگ ستم از لوح خاطر شسته خاک معرکه را با خون در آمیخته لب شمشیر مانند عشاق مشتاق بتقبیل لب گوش
جوانان مشکین موی کام دل حاصل میکرد و پیکان آتش فشان در سینه و پهلوی دلیران نشسته شعله دل
سوزی بجای می آورد ؛ شعر ؛ خدنگ بلا تشنه خونریز شد ؛ سنان تشنه خونریز شد ؛ ز خون یلان گشت
میدان جنگ ؛ چو بحری که امواج او بود لاله رنگ ؛ و زان ژرف دریا پر خون ناب ؛ سر سرکشان گشت مثل حباب

ودران روز

از وقتی که فضای معرکه سپهر انوار تیغ زرنگار خسرو ثوابت و سیار سمت انسداد گرفت تا زمانی که اطراف
افق از عکس خون کشتگان گونه لعل و مرجان پذیرفت دران میدان هولناک از جانبین لوازم خون
ریزش و شرایط کشش و کوشش بجای آوردند و در آخر روز که هنگام غروب شعشعه اقبال قوم مشعشع بود
غازیان عظام و حامیان حوزه اسلام بکمال سعی و اهتمام قدم ثبات بجای نهادند و فیاض را با بسیاری از اعراب
بر خاک هلاک انداختند ؛ شعر ؛ دشمن که کند بملک شاهی جنگ ؛ بی شبهه زمین ز خون او یابد رنگ ؛ و دران نماز دیگر
رخ فتح و ظفر از مطلع انور پادشاه دین پرور جلوه گر گشته نوای فرح افزای فایدنا الذین آمنوا علی عدوهم
فاصبحوا ظاهرین بمسامع جان و جلال رسید و بقیة السیف لشکر مشعشع کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره پشت
ادبار بر معرکه فرار کرده اموال بی قیاس غنیمت غازیان گردانیدند و شاه عالم پناه بشکر این فتح مبین لوازم حمد
حضرت رب العالمین بجای آورده ایالت حویزه را بیکی از امراء معتمد السلطنت آیین مفوض ساخت و عزم نزول
فرموده در رضای حمایت و عنایت کریم عطابخش علم آفتاب درخشش بآن جانب بر افراخت بعد از وصول
بنواحی آن حصار حاکم آنجا باقدام اطاعت و انقیاد پیش آمده شرایط امهال و اهمال مفاتیح شهر و قلعه را
تسلیم نواب بارگاه فلک اشتباه نمود و پادشاه دین پناه آن بلده را بیکی از اهل اعتماد سپرده بطرف
شوشتر نهضت فرمود و حاکم شوشتر که دران زمان در قلعه سلاسل نخوت طغیان داشت از توجه موکب جهان
فرمان فرمای ربع مسکون خبر یافت و دانست که روباه حیله ساز را طاقت با شیر ژیان از جمله محالات است
و پشه حقارت پیشه را توقف در برابر باد صرصر از قبیل ممتنعات از جنس زر و گوهر و اجناس نفیسه دیگر آنچه
داشت و آنچه میتوانست جهت پیشکش سر انجام کرد و با درگاه ملهم عقل از مضیق حصار بساحت سپهر مساحت
درگاه سلاطین پناه شتافت و شرایط انقیاد و دوز بجای آورد و شوشتر مانند حویزه بحیز تسخیر پادشاه
کشورگیر در آمده بیکی از امراء بضبط آن مملکت تعیین یافت و انوار معدلت و رعیت پروری بر وجنات
روزگار رعایای آنجا تافت اما قضیه امراء ظفر عطیه را که متوجه کردستان بودند برین وجه تفصیل یافت
که چون ملک رستم از قرب وصول ایشان آگاه گشت چاره کار منحصر در فرار دانسته از سر ملک و مال در گذشته

و با مسعود وی چند از ملازمان پناه به بعضی از جبال برده ما مرا و نصرت آئین گندوده آن کوه رفت در آن اثنا
امیر نجم الدین مسعود بموجب حکمی که از پایهٔ سریر اعلی صادر شده بود رسید مراجعت نموده در نظاهر قلعه شرف ملازمت
پادشاه عادل دریافت و لب بادا و دعا و ثنا گشود و بر آن ام یک بعد از معاودت امیر نجم شیراز از تبریز و در دفع عثمان
رستم سعی نموده و مهم بعنایت عجز و اضطرار انجامیده و استعمار بکمال کرم پادشاه فلک اقتدار از راه صدق
ترددات لوء عالیشان و بستان دامان طلبید و اقامت ایلچی او را نوازش فرموده مراسم عهد بجا آورد و میان او
رخصت انصراف ارزانی داشت آنگاه ملک رستم میان خوف و رجا بخدمت امرا شتافته و از ایشان طلب امان
گونه نموده از دوری همایون در حدود شوشتر بودند بدرگاه سلاطین پناه رسیدند و رستم را بپایه سریر سپهر اساس
رسانیدند و پادشاه فرشته خصلت چون نهایت عجز و نیاز رستم را مشاهده فرمود از وفور مرحمت جبلی بعال
موفور از اختلالش تجاوز فرموده او را بانعام تاج عالم فراج و خلعت خاص اختصاص داده
ترصیع نموده و ملک رستم مدتی با آن هیئات ملازمت نموده رخصت میکرد آنگاه بتفویض ایالت لرستان
سرافراز گشته روی بوطن مالوف آورد

ذکر نهضت رایت نصرت طراز کرت ثانی بممالکت شیراز و وقوع بعضی از امور مقتضیات مشیت پادشاهی

شاه عالی گهر بعد از آنکه از مهم ششتر فراغت یافت بار
بعضی از مصالح ملکی عنان بصوب ملک فارس تافت و چون بدو قصبه دارابجرد خیام
عساکر نصرت انجام نصب شد و بعز علام وضوح پیوست که در حوالی آن ولایت کوهی که
از دحام حاصل میشود بسیار آرزوی عزم صید و شکار از ضمیر خیر تأثیر سر بر زده جنود ظفر ورود را با اطراف آن جبال
محیط گشته چند هزار جانوران شکاری را راندند و در قمرغه آوردند روباه و آهو و وحوش و سباع جمع آمدند
که زبان نطق از احاطه کمیت آن عاجز شد آنگاه پادشاه عالیجاه در میان جرگه تاخته بزخم تیر و تیغ بسیار
نخچیر و صید بر خاک هلاک انداختند که شرح آن بتحریر و تقریر تیر تدبیر نیاید و طبع اشرف اعلی از تیر
انداختن و تیغ راندن ملالت روی نموده امرا و نوئینان و خواص مقربان را امر فرمودند در آخر
کار تمامی امرا و افراد لشکریان در قمرغه تاخته سایر جانوران را عرضه تیغ ساختند و ما بحر الاعلام

بدایت اعلام از صوب دارالمجد بمقصد حرکت فرمود مقارن آن حال اخی بیک که در خلال احوال مذکور
برسم رسالت بجهت زیارت مشاهد الله معظم و مکرمه مشرف شده شاید باید بعزت و کامرانی اوقات فرخنده
ساعات گذرانیده و در فصل بهار نیز در متنزهات آن ولایت بتجرع اقداح راح ریحانی پرداخت آنگاه
عنان رکیب عالم نورد بجانب قصر زرد منعطف گردانید و از جمله وقایع لیل و نهار آنکه در آن زمستان
و بهار بسمت وقوع یافت یکی آنکه امیر یار احمد اصفهانی که در سلک طبقات اشراف شیراز انتظام داشت
بیمن اهتمام امیر نجم الدین مسعود منظور نظر تربیت پادشاه کشورگیر گشته بتفویض منصب وزارت
سرافراز شد و از روی وقوف و کاردانی در سر انجام امور حسنه دیوانی شروع نمود و دیگر آنکه قاضی محمد
کاشانی که بعلم منصب صدارت مقرر بود و از عاقبت بینی و نهایت اعتبار در اکثر مقامات
سفیر مود کوکب طالعش از اوج اقبال روی بحضیض وبال نهاد و بجانب غبار پندار و غرور
دماغ راه داده نسبت با میر نجم ابواب مخالفت بر گشاد و در غیبت آن جناب روزی که پادشاه
گیتی افروز در بزم نشاط و کامرانی نشسته بود و از دست ساقیان سیمین ساق جامهای شراب
ارغوانی تجرع مینمود معروض داشت که امیر نجم مبلغ سی هزار تومان از اموال شاهی
وارد و اگر او را به بنده سپارند باندک زمانی مال بسیار از عامه میر سانم و غایت کفایت
و کاردانی در سر انجام مهام سلطانی ظاهر میسازم پادشاه معدلت پناه از نهایت علو همت بآن
سخن التفات ننموده هم در آن ایام کیفیت حال را با میر نجم در میان نهاده قاضی محمد را بدو سپرد
نجم او را مصادره و مواخذه نموده در اثنای آن نقد قبایح افعال و فضایح اعمال از وی ظاهر
گشت که بحکم همایون بیاساتش صادر شده کلمه با شفاعت امرا و ارکان دولت در گذشت و بعد از
قتل قاضی محمد منصب صدارت با میر شرف الدین علی که از جمله احفاد و امجاد را علم
سید شریف الدین علی الجرجانی بود و در اکتساب فضایل متتبع جد امجد خود مینمود بتفویض آن منصب جلیل
سید فاضل نیکو صورت جمیل سیرت از روی استحقاق و استقلال بر آن منصب بلند مرتبت

رحل اقامت نموده پرتو انوار عاطفت پادشاه کامکار بر صفحات سعد گذارش تافت ذکر نهضت رایات
نصرت آیات از ولایت فارس بجانب عراق و آذربایجان و انتقال امیر نجم الدین مسعود بجوار رحمت
ملک متعال چون پادشاه فلک اقتدار از نواحی قمصر روزی چند بامر صید و شکار پرداخت
و آن فضای حضرت افزای را از خون آهو و نخجیر سرخ ساخت عزیمت خطه صفاهان فرمود
بعد از وصول مقصد بمیدان آن بلده جنت نشان در نظر همت آن حضرت کوچک و تنگ نمود
بگشاده ساختن آن فرمان داده و فرمان بران حسب الحکم آن امر بتقدیم رسانیده آن میدان را
مانند عرصه امید وسیع ساختند و پادشاه عالیجاه یک دو هفته آنجا باسب تاختن و تیر بر قبق
انداختن پرداخت و از اصفهان بهمدان شتافته موسم تابستان در رسید و شکار کوه و دشت و
مرغزار بپایان رسانید و در فصل پاییز دامن کوه الوند معسکر نصرت اثر گردید و از روی ظفر
نشان از آنجا متوجه دار الملک آذربایجان گشت ساکنان آن بلده در غایت فرح و سرور
آیین بستند شهر در کمال نشاط و انبساط لوازم نثار بجای آورده مراسم اخلاص و هواخواهی
ظاهر ساختند و حضرت شاهی مقرون بانصاف الطاف الهی روزی چند در آن بلده بعیش و طرب
اوقات گذرانیده بجانب خوی توجه نمود و در اثناء راه مزاج ابتهاج امیر نجم الدین مسعود
از نهج اعتدال بمنهج اعتلال انتقال نموده التهاب آتش تب اسباب جناب وکالت مآب
را در بوته مرض بگداخت و اشتداد حرارت سوء المزاج منخره را ضعیف ساخته آن جناب را از
پای در انداخت تلطیف غذا و استعمال دوا اصلا فایده نداد و آن امیر فاضل نقطه نهاد
پس از وصول باج خوب که اشتهار یافته بود در هشت فرسخی تبریز روی بجنه الماوی نهاد
پادشاه والا نژاد را از مفارقت آن خدمتکار اخلاص آثار حزن و ملال بسیار روی
نمود و روح شریفش را بحمایت کلام ملک علام و اطعام فقرا و ایتام شاد ساخته جسدش را
بنجف اشرف روان فرمود و امیر یار احمد اصفهانی را بتفویض منصب وکالت سرافراز گردانیده و

نجم

و نجم ثانی لطف نهاد و رایت اعتبار و اختیارش را بفوق فرقدین رسانیده تمامی امرا و وزرا
و ارکان دولت را بمتابعتش مأمور ساخت و سرانجام امور ملکی و مالی را برای صواب نمایش بازگذاشت
او را بزبان لطف و عنایت بیغایت بنواخت و نجم ثانی امیری صاحب تدبیر و بلند همت بود
و در ایام اقتدار با صغار و کبار بر نهج عدالت سلوک مینمود کشیدن رایات بموکب ظفر نشان
بولایت شروان کرت ثانی و مراجعت کردن بعد از حصول آمال و امانی در مبادی فصل دی و اوایل زمستان
و چکیدهای هوا که عارض خوبان گلروی و رخسار بنفشه مویان فرشته خوی نیلوفری گردانید و جمشید
خورشید بزمستان خانه جدی شتافته سنجاب سحاب بر دوش کشید بیت گلگونه عارض جهان شد
از باد خزان نهفته تا چند * خورشید ز بیم لشکر دی * جوشن ز سحاب در بر افکند * پادشاه صاحب تایید
شنید که کرت دیگر شیخ شاه در شروان رایت طغیان برافراخته باستظهار قلاع متین و
اعتماد بر سپاه جلادت آیین نقش سلطنت و استقلال بر لوح خاطر نگاشته در ادای
باج و خراج تغافل و اهمال مینماید و ابواب تعظیم و احترام بر روی ایلچیان آستان سپهر احتشام
نمیگشاید برافراخته رایت سروری نموده خیال جهانداوری بخدام خاقان تاجبخش و تاج
نکرده نخوت ادای خراج بنا بر علی هذا پادشاه مظفر لوا عزم جزم فرموده که نوبت دیگر رایات
هدایت آیات بجانب شروان برافرازد و آن ولایت را در حیز تسخیر کشیده چنانچه باید
و شاید بتادیب شیخ شاه پردازد و با وجود شدت برودت هوا و هجوم جنود برف و
سرما در سنه خمس عشر تسعمائه لوای کشورگشای بدان طرف در حرکت آمد و فوجی از امرا
بموجب فرمان اعلی بمعبر جواد شتافته جهت عبور گذشتن موکب منصور [illegible] بر
بستند و چون پادشاه عالیجاه قطع منازل و مراحل کرده بکنار آب رسید و از آن پل
گذشته آوازه وصول سپاه بجوش رعد خروش در بلاد شروان منتشر گردید شیخ شاه
از مقابله خسرو دین پناه اجتناب واجب دانسته در قلعه [illegible] تحصن نمود و [illegible]

شاهی ازین معنی توقف یافته بعضی از ارکان دولت را بجانب شماخی فرستادند تا از ولایت در ضبط نمایند
و آنحضرت بنفس نفیس متوجه باکو گشته کوتوال آن حصار بقدم طاعت و انقیاد موکب ظفر شعار را
استقبال نموده باصناف الطاف اختصاص یافته مقالید شهر و قلعه بخدام آستان سدره مقام سپرد و پادشاه
کامران از باکو بشابران رفته حاکم آن ولایت در سلوک خدمتکاری اقتدا بشیوه ستوده حکام قلاع و بلاد
شروان بدرگاه سپهر اساس آمده در سلک سایر خدام عالیمقام منتظم گردیدند و منظور انظار مراحم و الطاف
گشته فرق افتخار بهبا آنها باوج سموات رسانیدند اما کوتوال آن قلعه در بند ثبت بنیاد انحصار بحصانت حصار
استوار نهاده با آنکه خود بملازمت نیامد پیشکش نیز نفرستاده و پادشاه کامران در بند فتح آن قلعه بلند
شدند و عنان گران اصوب قلعه دربند انعطاف داده و ندپس از وصول معقد اطراف و جوانب آن حصن حصین
که روایتی از آثار اسکندر است برامرا حشمت آئین و غازیان ظفر قرین قسمت نمود هر کس بمنزل خویش فرود آمده
صدای نفیر و کورکه باوج کره اثیر رسید و خروش سورن و کره نای بنای حصار سپهر دوار را متزلزل گردانید
مرغ اکثر مخالفان چون سپر ره سپر در مقام مدافعت پای ثبات فشرده دست باندختن تیر و تفنگ بردند و غازیان
عظام نیز عقاب سهام خون آشام بقصد صید مرغ روح مخالفان از آشیانه کمان پرواز داده انچه کمال
جلادت بود بجای آوردند اما چون آن قلعه در متانت بمثابه ایست که دایره سور کو [illegible] با منطقه البروج
دست تعقیب در کمر دارد و کنگره فصیل بعید [illegible] رفعت قلعه سپهر سند پیر را بچشم حشم ذهنی آرد ساکنان آتش
در وقت جمع ذخیره دارایی آنقدر ملک توانستند آورد و عاطفان شش بهنگام احتیاج گوشت حمل و تاب آتش
آفتاب کباب توانند کرد و فتح آن حصار استوار بمجرد استعمال آلت جنگ و پیکار میسر نبود رفت پادشاه
صاحب تایید در حل آن عقده تامل نموده لشکریان را بنقب زدن و جنگ کردن متوجه کرده به شغل نقب اشتغال نمایند و انجا غنیت
آغاز کرده در عرض پنج روز در و آنچه نقب به برج قلعه دربند رسانیدند یار احمد و محمد بیک و سایر امرا بمحافظت
چون حال برین منوال دیدند و دانستند که هر چند در محافظت آن موضع سعی نمایند موجب گریه ما فتح الله انشاالله
من ربحه فلا ممسک لها الا الاخرة با پادشاه ظفر قرین پای که محکم نشاید آستین استیلا نخواهد یافت لاجرم بتقدیم نیاز ذلت آمدند

بطلب امان

بطلب امان کشودند و روی تضرع و تخشع بدرگاه عالم پناه آوردند از لطف شامل پادشاه عادل التماس
عفو نمودند و دریای مرحمت آنحضرت در تموج آمده صحایف جرایم آن زمره را از نقوش زلات
پاک ساخت و همه را مشمول عنایت بیغایت گردانیده قلاده حکومت دربند را در گردن منصور بیک افکنده
اند جهت و ایالت سایر مواضع شروان از الیاس بیک بعنوان تفویض نموده حسب الحکم همایون شرف نفاذ یافت نعش
مطهر سلطان الاولیا و برهان الاتقیا شاه حیدر را که تا آن غایت در دیار شروان مدفون بود محرم
اردبیل در کنده بند نقل کنند و زمره از خواص بارگاه سلاطین در سنه مذکوره متعهد آن خدمت شده جسد
مطهر آنحضرت را بعد از انقضای سی و دو سال از قبر بیرون آوردند و در محفه محفوف رحمت الهی
نهاده بتعمیره منوره آبا عظامش رسانیدند و حال آنکه با وجود امتداد و زمان اعضای روح فرایش از آسیب
بود و رنگ بشره مبارکش بغایت لطافت و نضارت مینمود چون خاطر همایون پادشاه ربع مسکون از رجوع
و نقل نعش مشمول رحمت و غفران فراغت یافت هم در آن زمستان عزم مراجعت جزم کرده و از معبر مواد
عنان جواد تازی نژاد بصوب تبریز انعطاف داده و از وصول موکب ظفر شعار شاه فلک اقتدار مسرت
اظهار کرده تمامی بازار و دکاکین را آئین بستند و چنگ و عیش طرب ساز کرده بیمن مقدم فرمان فرمای
عالم و بزم نشاط و کامرانی نشستند و آنحضرت به بسط بساط عشرت پرداخته و رسم تابستان کرانمایه
و بستان بمرتبه کمال ترقی نمود و طراوت هوا چون دولت شاه مظفر لوا زمان زمان در افزود و آنحضرت
سلطانه شده حسب مصلحت یورش خراسان باجتماع لشکریان فرمان داد و بعد از طی منازل لنگر
نزول اجلال فرمودند و چند روزی توقف اتفاق افتاد **آغاز و قایع لشکر کشی بخراسان** و از بندگان اعلام حشمت و ارکان
اورنگ سلطنت در برین رقیقه عارف و از ین قضیه واقف خواهند بود که دولت ابدی الاتصال شاه
خاصیتی است که هر صاحب توفیق که از سر صدق و نیت و صفا و طویت روی اخلاص بآن ساحت آستان
اقبال طراز آورد و از پرتو آفتاب عنایت ملک بی انباز نهال آمالش بایه گستر گشته غنچه تمناش در چمن مراد
سرفرازی شکفتن گیرد و هر که از شوخ چشمی و کثرت اسباب حشمت مغرور شده بانتساب آن سلسله رتبه و رفعت

خدام درگاه سپهر منزلت در پیاورد و باندک زمان دوحه عظمتش از صرصر اقبال اقبال الانقطاع تا ریاض گمکش منبت و داد
غیر ذی زرع پذیرد و تطره فقره اخیر ازین تحریر حال محمد خان شیبانیست که بعد از فتح بلاد خراسان بسبب ملک
و بسطت ولایت و وفور خیل و حشم و افزونی سپاه و خدم و کثرت آلات جنگ و جدال و بسیاری موجب سلطنت
و استقلال مغرور گشته نسبت بنواب سده سدره منزلت در طریق فرمان برداری و اطاعت مسلوک ننمود و تیغ
ظلمت زدای شاه کشورگشای زنگ تکبر و نخوت او از آئینه زمانه بتصیقل تایید ایزدی نزدود و مفصل این مجمل آنکه
چون محمد خان از ترکستان تا حدود سمنان بحیز تصرف و تسخیر در آورد و اولاد و امجاد خاقان مغفور سلطان
حسین میرزا را از بلاد خراسان متفرق گردانید رایت استقلال مرتفع کرد و بدیو صورت غرور و پندار نقش
استبداد و استکبار بر لوح ضمیر و صحیفه خاطر مرتسم و منتقش ساخته با نواب کامیاب طریق اخلاص و دولتخواهی مسلوک
نداشت بلکه اظهار اختلاف و عناد کرده هر چند که باز بلند پرواز باشد با همای همایون فر [illegible]
نتواند کشود و شغال اگرچه سریع الشکار بود با سیمرغ قاف ولایت کوه معارضه نتواند نمود و شاه سکندر [illegible]
بعد از اطلاع بر اطوار عداوت آثار محمد خان دو سه نوبت قاصدان سخن دان امثل جناب شریعت مآب فضیلت پناه
قاضی ضیاء الدین نور الله نزد آن پادشاه عالیجاه فرستاده و او را بسلوک طریق رشد و رشاد و لوازم طاعت
و انقیاد دعوت نمود و از ارتکاب امور لایق که موجب انهدام مبانی آسایش خلایق است منع فرمود اما آن
سخنان اصلا موثر نیفتاد و محمد خان بر نور رحمت و اورنگ مغرور شده قدم در وادی فرمان برداری ننهاد
بلکه در آن اوقات شیخ محی الدین احمد را در زمستان که پادشاه گردون توان در مملکت شروان تشریف داشت
از راه بیابان بکرمان روان گردانید تا بعضی از قری آن ولایت را غارت کردند و نسبت برعایا و تجار کرمان
لوازم حیف و تعدی بجای آوردند بنابرین مقدمه در اواسط سنه عشر و تسعمایه کواکب کشورگشای شاهی
و صول برات الکف فرمان آمد و بموجب فرمان واجب الاذعان امرا و حکام عراق و فارس و کرمان و کردستان
و لرستان و آران و آذربایجان با سپاه فراوان در اردوی نصرت نشان جمع آمدند عزم یورش خراسان
و دفع و رفع ظلم محمد خان جزم نمود و جهت استمالت امراء ترکمانیان در منزل سلطان علاء [illegible] ترتیب طوی عظیم

فرمان

فرمان داد و استادکاران پایه سریر اعلی بتقدیم رسانیده از اسباب جشن و سور و مقتضیات عیش و سرور آنچه مقدور
گردد از روی محبت آن پادشاه سلیمان منقبت ترتیب دادند و سرانجام کردند و در تکلف و تزئین مجالس بهشت آیین
چنانچه باید و شاید لوازم سعی و اهتمام بجای آوردند و در صحاری که خسرو ثوابت و سیاره بزم نقاب
آثار فلک و ثوابت را بانوار طلعت همایون زیب و زینت بخشید و نقود ثوابت و انجم نثار فرمود
روز دیگر دروازه و فور عطایای بی انتهای محظوظ و بهره مند گردانید شاه صاحب تایید تخت ابهت و کامرانی
از زمین سعادت بقدم عنبر نثار افزای بر اوج آسمان گشت و امرا و حکام و سپاهیان پناه نصرت دستگاه بار یافته
در باب یورش خراسان و محاربه با محمد خان عرض مشورت در میان آوردند آخر الامر باتفاق متفق اللفظ
و المعنی این سفر میمون و قرین فتح و ظفر مستصوب شمردند و شرایط دعا و ثنا بتقدیم رسانیدند و مضمون این
مقال بر زبان آوردند شعر ای شاه دین پرور سر افراز — خدیو جهانگیر گیتی نواز — قضا باد در طبع
رایت ندیم — ظلال عنایات تو مستدام — فدای ... که با رزم و بزم هست جان تو
و هر یک از امرا و ارکان دولت بقدر امکان و استطاعت لوازم نثار و پیشکش بجای آوردند و جواهر
اخلاص و نیاز بر طبق عرض نهادند و کلاه بر پایه سریر اعلی بموجب اشاره علیه تمامی حکام و سپاهیان
و سران سپاه را در موضع مناسب نشاندند و صلای عیش و عشرت در دادند و اقداح ... لعل
عقیق وش چون جام زرین آفتاب در بزم فلک آغاز گردش کرده جامهای شراب رقیق بنقش
ساغر سیمین هلال در محفل ثوابت و سیاره رسم دوران بجای آوردند و بعد از کشیدن اطعمه و الوان
و انواع حلوا و نقل و رستاخان دست در دریاب ... آثار شاه صاحب قدر آغاز بخشش کرده
اشارت فرمود تا خدام دستگاه فلک احتشام از اسبان زرین زین مرصع لجام و شترهای مهری بار
مذهب نیام و کمرهای مرصع و کمر و تاجهای زر دوزی و دولت ... و کلههای مخمل رنگ و قباهای
زیبای رنگارنگ و نقود و نامعدود و جواهر زواهر آنچه بتحویل تحویلداران بیوتات همایون بود حاضر ساختند
و مجموع آن نفایس اجناس و اموال بی حد و قیاس بر حاضران قسمت نمود و سرافتخار و مباهات آن نمره
حق شناس را باوج سموات برافراختند و فور انعام و احسان آن پادشاه عالیشان در آن بزم بهشت نشان

اوزبک و مردم ماوراءالنهر غیر خواجه جزو دیوان شغنی مهرت نماند خواجه مشارالیه بر رفعت السلطان
محمود ولد سید غیاث الدین محمد باغبان که در ... و مامیرزا بغایت معتبر بود در قلعه اختیار الدین
تحصن نمود و این اخبار در نواحی طوس بعرض نواب کامیاب شاهی رسیده آنحضرت را به وثوق بر
کمال عنایات ملک ملک بخش عظمی سلطانه شیرازه منتشر شد و دار حکمان جهت ضبط دار خراسان
تعیین فرموده و بنفس نفیس همایون متوجه مشهد مقدس معطر گردیده و بعد از وصول بدان مقام ...
و نیاز بعد از احرام طواف روضه عرش مطاف حضرت امام الجن والانس خلاصه هر موجود و مکمل ابوالحسن علی
ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا رتبه با حسن وجهی شرایط زیارت بجای آورده و تقبیل ... کعبه
قیام نموده از روحانیت آن استمداد و به مان رستا امتداد کرد بیت ته روشن چنین تا
باطن ❊ پس از طوف امام الانس والجن ❊ زبان بگشاد از بهر مناجات ❊ که ای حاجت روای اهل حاجات
برافرزنده شاهان عالم ❊ بود شاه شهی بر کو سلم ❊ خداوندا بحق آل حیدر ❊ خصوصا این امام شرع پرور
هدایت بخش ارباب ایام ❊ گرامی دو جهان کاظم ❊ که بر اعدای این فیروز تم ❊ ممالکا سروری بهروز داده
زتیغ رنگ ظلم از دهر زدای ❊ بعدلم جمله عالم بیارای ❊ و پادشاه کشورگشا بعد از فراغت از مراسم زیارت
و زیارت سادات نقبای آن سده سدره اشتباه ارصنوف صلات و انعامات مفتخر و مباهی ساخته و نذور و
مستحقان رسانید و رایت نصرت آیت بصوب سرخس برافراخت و چون الوای الویه نصرت از غبار موکب
همایون سالکان طریقت هدایت عبیر سرگشت بنابر آنکه داروغه گرانجه بود و رعایا طریقه فرمان گزاری
و عدم مکاری بجای آورده و از تعرض شاه ظفر پناه امان یافته شعار مذهب علیه امامیه اظهار
کردند و پادشاه ظفر لوا از سرخس دانه محمد بیک را با فوجی از لشکر کشورستان بر سم منقلای بجانب مرو
دور فرستاد و کرد اوایل اجازت داد و بر طبق کلمه همایون ارباب الدول ملهمون بر ضمیر فیض شیر فرمان مهای
ربع مسکون فروغ یقینی پرتو انداخت که دانه محمد بیک در این سفر شهید خواهد شد و بر زبان الهام بیان
گذرانید که دانه محمد بیک دیگر ما را نخواهد دید چون شاه محمد خان شیبانی از قرب وصول موکب منصور و ظفر شعار
وقوف یافت جان شاه و خار و خسی را با جمعی کثیر از لشکر خیانت اثر اوزبک باستقبال ارسال داشت

درنواحی

در نواحی قریه طاهرآباد تلاقی فریقین دست داده و محاربه در غایت صعوبت اتفاق افتاد جابه
ملفظ کوهه افشان پادشاه عالمیان کشته و به زخم تیر یکی از اوزبکان شربت شهادت دانه محمد بیک
شربت شهادت چشید و مع ذالک غازیان بقوت دولت پادشاهی رایت بلند کرده بنده فرقه
اوزبکیه را که خیره شده بودند بدرون مرو دوانیدند و مقارن آنحال ماهچه اعلام همایون شاهی
پرتو وصول بر ظاهر مرو انداخته عساکر فیروزی مآثر در اطراف آن بلده قبه خرگاه و خیمه مرتفع
ساختند و آغاز محاصره و محاربه نموده بترتیب اسباب قلعه گیری پرداختند و محمد خان ابواب
شهر مضبوط گردانیده هر برجی را بیکی از امرا ارزنده سپرده و خاطر بتحصن قرار داده در باب محافظت آن
حصن حصین شرایط مبالغه بجای آورد و اگرچه تسخیر آن خطه بسپاه کشورگیر اسهل تیسیر
میسر گشت اما بنابر ملاحظه تلف شدن شجاعان صف شکن حکم همایون بر جهت آن امر تعلق نگرفت
و در اکثر آن ایام فوجی از غازیان عظام مستعد قتال گشته تا نزدیک دروازه می شتافتند
و از شهر نیز طایفه بیرون آمده عنان بمیدان کارزار معطوف میساختند و بیشتر اوقات بدستور معهود جنود ظفر
ورود را نصرت و فیروزی میسر میگشت و در معرکه فرقه اوزبکیه کشته دست قضا بساط
حیات ایشان را در می نوشت و چنانکه عادت زمانه است گاهی بعضی از غازیان نیز از کف ساقی
اجل جام شربت شهادت می نوشیدند و احیانا جمعی اسیر سرپنجه تقدیر شده بحکم محمد خان بقتل میرسیدند
و چون چند روز حال بر همین منوال گذشت همین تدبیر صایب آن قدوه ال مظهر العجایب صورت فتح
و فیروزی جلوه گر گشت **گفتار در بیان وقوع جنگ سلطانی و طلوع نیر ظفر از مطلع آمال و امانی**
بر مرآت طباع فلک ارتفاع و ملکوت ضمایر خورشید شعاع صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که ماه
اقبال هر صاحب شوکت که با شعه لمعات رای خیر نشو و نما یافته مقتضای فحوای فانها کوکب دری توقد
من شجرة مبارکة لغت حال خجسته مآل او شود و هر آینه آینه بخت بلندش با نوار فیروز آثار
یهدی الله لنوره من یشاء ساحت عالم را منور سازد و پایه بلند مرتبه بخت ارجمندش از امداد عنا

اسناد و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم برفعت برافراز و الحمد لله و المنة که حقیقت این معنی از لمعات
صحایف شاه دین پناه همواره بر نهج دلخواه تحقق می‌پذیرد و حقیقت این معنی از اشراقات ضمیر منیر
آن پادشاه اسکندر جاه پوشیده تر از احتجاب نقیض و اشتباه با مبلغ وجهی ظاهر میگردد و نقش هر تدبیر که از برای
سرانجام امور ملک و ملت بر لوح ضمیر منیر میکشد موافق نسخه تقدیر می‌آید و صورت هر اندیشه که در باب انتظام
مبانی ظفر زندگانی اعلای دین و دولت و رونق حال مصور میسازد مطابق اقتضای قضا می‌آید بیت
هر چه رایش نقش بندد در ضمیر ◦ از قضا بود آن صورت پذیر ◦ آنچه تدبیرش نگارد در ورق ◦ راست آید نسخه تقدیر حق ◦
تمامی صدق این مقال انسیام این حکایت اقبال مآل مشام جهانیان را معطر میدارد که چون روزی چند
مرو محل اقامت عساکر ظفر مآثر بود و بمجرد محاصره وی اختر فتح و فیروزی از مطالع مقصود طلوع نموده
خمیر آفتاب تا تیر شاهی مطرح انوار الهیت صورت این تدبیر عکس پذیر آمد که یک دو کوچ بازپس نشسته محمد خان
شیبانی بمقتضای کلمه لا انصرف قبل تمکین بعزیمت معاودت نصرت آیات راحل نفور نماید و عزم نگاهی
تمکن کرده بقدم جرأت از مرو بیرون آید آنگاه عنان فتح و ظفر بجانب خصم حاسد و دشمن ناسد انعطاف
و بضرب تیغ و سنان نزاری بر گردن در کنار نهد و باین رای صایب که از جمله الهامات غیبی و تلقینات
لا ریبی بود عمل نموده بی آنکه مکنون ضمیر همیون را بر نواب و امرا و غیره ظاهر سازد و در روز
چهارشنبه بیست و هفتم شهر شعبان سنه ست عشر و تسعمایه رایت نصرت نشان از ظاهر مرو شاهجهان
در حرکت آمد و در نواحی قریه محمودی که از آنجا تا شهر سه فرسخ است نزول اجلال کرده یک روز دو روز
در آن منزل توقف نموده بعضی از امرا و ارکان دولت که بر حقیقت آن مراجعت اطلاع نداشتند بغایت
متحیر بودند و در بحر اندیشه افتاده از غایت غیرت اضطراب می‌نمودند اما زمره نواصی منصوبان که
متانت رای رزین پادشاه هدایت آیین نزد ایشان ظاهر بود میدانستند که آن تعجیل اشتباه نتیجه
مقدمه فتح و ظفر است و طبق این معنی این فقره را بیشتر خوانده همکلام گردیدند و بجهت اخفای ظهور بغایت خالی بجز و شر
و تحیر ◦ مصرع ◦ آنکه مهبط نور زنده است ◦ کی و آنزه که رمانش قطعا ◦ هر چه دو را مهوز و این الهام ◦ از نتیجه یقینی بود از جام ◦

نواب

نواب حضرت سیف الالهی استماع این اخبار کرده در منزل مذکور پادشاه موید منصور یکی از منشیان شاهی از اطلاع
فرموده که مکتوبی بمحمد خان شیبانی و غلام آورد مضمون آنکه نوبا سابقا نوشته‌ای که عزم گذار در حج اهالی ورد خاطر
رسوخ یافته و عنقریب بجهت ادای آن عزیمت متوجه عراق و آذربایجان خواهیم گشت و در روز جواب فوج اقدام
اهتمام کرده‌ایم که با اهل جمال طواف مرقد معطر امام فرق تنزل امام علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنا در نوع ازالة
همت بر توجه آنصوب با صواب بگماریم و چون وعده تو بوفا رسید بمقتضای اعتقاد که روح فزای اوج عنقا من الدین نسل محمود و اولاد
جهان گشا کیجانب مشهد مقدس بر افراشتیم و الحمد لله تعالی که شرف طواف آن قبله اقبال و کعبه آمال آمده و تمام ابراز
گشته از غبار آستان امامت نشان روشنایی دیده یافته حاصل ساختیم بیت غبار کوی او را دیده‌ام کحل بصرهای
کجا اندرم دم با چشم خویشتن دیده ◦ غرض از تحریر این مقدمه که مقصود آن بود بلکه لابدی و مقاجا جهان منبسط گردد
آن جناب چون از توجه موکب همایون وقوف یابند بتقدیم استقبال اقدام نمایند و شرایط مهمان داری
بجای آورده لوازم ضیافت بتقدیم رسانند و چون این معنی از حیز قوت بفعل نیاید ما جهت در یافت
ملاقات تا ظاهر مرو که مسکن ایشان است تشریف حضور ارزانی داشتیم و در مقام سیرا از آنجانب
لوازم انسانیت ظاهر نشد لاجرم عنان مراجعت انعطاف داده در بعضی از دولتخانه فرمان قلاقی
خواهیم نمود و در اوایل فصل بهار رو به بادیه جولان خود لا و از ایام میدان کارزار توجه خواهیم نمود
تا منظور که در پس پرده غیب است بحیز ظهور آید والسلام و آن مکتوب بمثابت اسلوب الموجب فرمان
اعلی یکی از فوز جیان عظام رفت و ما زدیگر روز پنجشنبه موکب جاه زور چون کرد خیل جهانگیر نوم
تسخیر عرصه عالم تیغ زراند و از بام افق بیرون کشیده شعشعان قلعه افلاک را که خیال دشمن دلیر
موکب بهادران نهاده بودند مغلوب گردانید با صاحب تاییدامیر بیک موصلو که مهردار اشرف بود با سعید تواز
جاده در سر پل بر محمودی بازداشت و بنفس نفیس همایون با جنود ظفر ورود مشتعل ملک بچون ادامت
نهضت بصوب تلخان بازنشست و مقرر آنکه چون امیر بیک سپاه را سپهسالار مهر خان به بندی توقف نماید
ملاقی فوار گشته موکب بادون تمام اصلی کرده تا از دیگران دلیر شده بی دغدغه از سیه ای که در آن را

بگذرند و در تعاقب اردوی کیهان پوی استعجال نموده از شهر و در رفتند و از آنجانب چون محمدخان شیبانی
معلوم نمود که پادشاه عاقبت محمود کوچ کرده بطرف عراق متوجه گشت پنداشت که غازیان نصرت نشان
عنان گران تا حدود عراق و آذربایجان باز نخواهند کشید مع ذالک روز اول جهت رعایت حزم
از شهر بیرون نیامد اما سحر روز جمعه با فوجی از بهادران جوشن پوش خنجر گذار که هر یک بنوک خدنگ مرگ آهنگ
در شب تار دیده مور و مار بر هم میدوختند و شعله شمشیر آبدار روز کارزار از خرمن حیات رستم و اسفندیار را
بسوختندی قدم از دروازه مرو بیرون نهاده و خود در قلب لشکر بایستاد و جماعتی از نقود وجود جان میرزا و جانی
میرزا را استحکام داده بلغر و حمو فوج را عقب پادشاه شتوید بصوب نهضت نمود و در اثنای راه مکتوب
پادشاه ربع مسکون بوی رسید و مضمون معلوم کرده تصور نمود که سبب آن نامه آنکه کمال عجز اظهار نموده از قدوم
بمیدان مقاتله با ایران و در تعاقب موکب کواکب مراتب از پیشتر اظهاره اهتمام بیشتر فرموده خواجه
کمال الدین محمود را فرمود که قاصد را بمرو برده مطلوب ساز و اشکر هر کس که در شهر مانده باشد بیرون
فرستد و در طی مسافت طریق مسارعت مسلوک داشته چون نزدیک نقرئه محمودی رسید امیر بیک مهردار
حسب الحکم عنان یعقوب فرار انعطاف داد و محمدخان شیبانی مجرد دیدن آن جمعی مسرور گشته بدرک
ظفر امیدوار گشت و در رفتار تعجیل فرموده مانند برق و باد از سیاه آب گذشت بیت ازان پنجه شیر گیرانه گذر
دار و گیر | به پیر پنجه قهر کرده اسیر | اما پادشاه مظفر لوا از رسیدن امیر بیک بموکب اشرف ازو
وصول دشمن محمودی وقوف یافته باسه هزار کس از امرای عظام و دور جان بهرام انتقام که در آن زمان
ملازم رکاب ظفر آثار بودند عنان سمند گیتی نورد انعطاف داده مانند شیر ژیان که روی بصید آهو
و نخچیر آرد یا باز بلند پرواز که شکار کنجشک و تیهو خواهان شمار روی بطرف دشمنان نهاد شعر چو شاه
جهانگیر عالم پناه | خبر یافت از جوش آوردگاه | پی فتح شد رایت ظفر در رکاب | روان گشت سوی عدو کامیاب
لوای همایون فلک سای شد | فروغ مهش عالم آرای شد | یمین و یسارش ز انجم سپاه | شد آراسته از سران سپاه
ز بسیاری شوکت غازیان | قوی شد و بازوی تیرزنان | یلان زره پوش آهن قبا | بدل طالب اقبال [illegible]

زمین شد و پس موکب شهریار | نهادند رو جانب کارزار | سنان یلان فتنه انگیز شد | بطعن یلان چون زبان
تیز شد | بر آمد همه تیغها از نیام | چو خورشید از ظلمت سیلفام | و در نواحی محمودی تقارب فریقین
دست داد و از هر دو طرف آوای نفیر و نایهای زرین بلند گشت و صدای کورکه و سرن از سپهر برین در
گذشت شعر دم نایها بر شد برین سبز کاخ | وزان بادها گشت پر صدره شاخ | شد آن سو عمارت گر
زندگی | سرافیل را داده شرمندگی | گرد معرکه بر اوج فلک تیز گرد رسید و غبار سم ستوران گیتی
نورد نقاب رخسار آفتاب گردید شعر غبار سپه بر فلک داد راه | شد از ابنا شسته چهره مهر و ماه
جهان تیره شد مهر عالم فروز | که شد آبنوسی چو شب عاج روز | غازیان عظام نیزهای افعی اندام بدست
گرفته روی بدشمنان آوردند و از کمان بهرام انتقام سهام خون آشام [illegible] کمان نهاده
عزم رزم کردند و از آنجا سنان ثعبان [illegible] غازیان موکب همایون نایره خون از شریان
دلیران میگشاد و از آنطرف پیکان دلدوز سپاه محمدخان بر هدف سینه جوانان
آمده نقد جان بباد فنا میداد شعر ز نوک سنان غازیان موکب شاه | روان شد خون دل از چشم بدخواه
ز پیکان خدنگ صف شکافان | سر آمد بر جوانان زندگانی | در آن آشنا کز یاد دجله جسر | دران [illegible] بیکار شد
صدمت نهنگان دریای کارزار از آتش قتال اشتعال نایره خرمن حیات ابطال رجال میسوخت
و قطرات خون از تیر و تیغ همچون باران از سحاب میغ فرو میبارید و در فضای معرکه محمود
لعل و یاقوت می انداخت شاه کیانی مصاف حیدر انتقام شمشیر ذوالفقار اوصاف از نیام انتقام
آخته [illegible] شجاعت کامل و تازیانه شهامت شامل جواد تیز رفتار دلدل آثار از جای بجنبانید
در قلب لشکر خصم دیگر تاخته بهر حمله خون جمعی از فتنه باغیه اوزبکیه بر خاک راه میریخت بهنگ
جان ستان گران سنگش آهنگ هر کس نمود کشتی حیاتش را در گرداب ممات انداخت و بحار
شمشیر صاعقه بارش بغرق هر کس سایه گسترد کالبرق خاطف لباس وجودش را سوخته خاکستر ساخت شعر
چو شاه جهانگیر حیدر مصاف | بر آورد شمشیر کین از غلاف | بهر کس ز خیل عدو رو نهاد
زمین را ز خونش رنگ داد | ز تیغ یمانی عیان کرد جام | تو گفتی که شد تیغش آب حمام | بهر کو

بهر سو که ساتی کری ساز کرد ۞ سر از پا چو پستان سر انداز کرد ۞ و محمد خان شیبانی از روی اختیار و اضطرار
ساعتی پای ثبات و قرار استوار داشته جنگی در پیوست که از شدت ضرب حسام مغفر شکاف
بهرام شدید الانتقام خایف شده سپر زرین آفتاب در سر کشید و از کثرت آمد شد سهام خون
آشام سیمرغ وار توهم نموده در پس کوه قاف پنهان گردید ۞ ز آمد شد ناوک جان شکار ۞
فلک خواست از پردلان زینهار ۞ ز الماس گون سنانهای تیز ۞ هوا گشت پرویزن فتنه ریز ۞
ز بیداد شمشیر الماس گون ۞ ز چشم زمانه ببارید خون ۞ آخر الامر ماهچه لوای جهان آرای شاه
کشورگشای را با اختر سعادت و فیروزی مقارن نصرت داده و نوای فرح افزای دبدبه کوس اندر
غریو را بگوش هوش پادشاه دین پناه رسیده ندای ملک‌گشای قدم همت زیر پا در عالم افتاد و خود بنفس نفیس
در رود او زنگ ثبت بر معرکه ستیز کرده عنان بوادی گریز منعطف ساختند و دلیران لشکر
نصرت پرک ایشان را تعاقب فرموده اکثر کماه بسیان را بر خاک هلاک انداختند و از جمله مردم
خراسان امیر جلال الدین محمود و پیر کلان امیر غیاث الدین محمد بابا خان و خواجه شمس الدین حسین و خواجه
عبدالله مروی با جمعی کثیر از مرویان داخل مرو میبودند که در آن روز گرفتار جسم تیغ و سنان
غازیان از عالم انتقال نمودند و جان وفا میرزا و قنبری میرزا اسیر سرپنجه تقدیر شده بحکم
قهرمان قهر بپای تقتل رسیدند و محمد خان شیبانی در حین فرار از غایت سراسیمگی و اضطرار در
نواحی بیه آب با پانصد کس که ملازم رکاب او بودند به درچهار دیواری راندند که راه بیرون
شدن نداشت و بورون سلطان از غازیان آن محوطه را احاطه نموده دست باندختن
تیر بر آوردند و اوزبکان برزبر یکدیگر افتاده بسیاری از ایشان در زیر دست و پای اسبان
هلاک شدند چنانچه بعضی که نفسی چند از حیات باقی داشتند با زمینی بر مردگان که داشتند
بر سر دیوار آن محوطه بر آمده ایشان نیز بضرب تیغ و تیر غازیان از پا در می آمدند و
تمامی آن قوم شترا بوضه نیزه و تیر گشتند بعضی از ملازمان موکب همایون در میان کشتگان
محمد خان شیبانی را طلب نموده او را در آن محوطه در زیر چندین جثه یافتند که کیفیت ان انداکان

اکرکیان

بانوجی

کرنجیکان بربالای انبوهی منقطع شده جان بقابض ارواح تسلیم نموده بود غازیان عظام سر او را که از
غایت نخوت هیچ سروری را قابل افسر نمیدانست از بدن جدا ساخته بپای پادشاه ظفر پناه بردند و در پای
سمند جهان پیما انداخته لوازم دعا و ثنا بجای آوردند و آنحضرت بسجدات شکر الهی و محامد جناب ملک العلام
پادشاهی قیام نموده نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و امیر بیک موصلو بعضی دیگر از سران
سپه که در آن معرکه آثار جلادت بجای آورده بودند بانواع الطاف مفتخر و مباهی گردانیده
جهات و یراق محمد خان شیبانی و امرا و ارکان دولت او را که افزون از چند و چون و زیاده از استیفای
محاسبان ذو فنون بود بغازیان عظام مسلم داشت و بر رعایا و متوطنان مرو شاهجهان ترحم نموده
از سرهای کشتگان منارها برافراخت خواجه کمال الدین محمود ساغرچی که در درگاه محمد خان بمنصب
دیوان مشرف بود بلکه در سر انجام تمام مهام ملکی و مالی از روی اقتدار و اعتبار دخل مینمود
ساعدت بخت و طالع در آن روز در مرو توقف داشت و چون خبر قتل خان را شنید بخدام
مربی امور کشورستانی امیر نجم الدین ثانی توسل جسته نقش اخلاص نواب کامیاب بر لوح خاطر
نگاشت و امیر نجم ثانی از وفور محاسن اخلاق مکارم اطوار او را عرض نموده زبان شفاعت
و خواجه محمود بجان امان یافته در آن ایام آفتاب عاطفت پادشاهی از مطلع مرحمت تا منتهای
نموده بر وجنات احوالش تافت و در منصب وزارت و صاحب دیوانی دخل نموده پایه قدر و منزلتش
بلند گشت و در مجلس خاص و محفل اختصاص راه یافته مرتبه اش از مراتب سایر وزرا در گذشت والحمد لله المحمود
فی کل حاله و الصلوة علی صاحب لواء الحمد و آله ذکر رسیدن بشارت فتح و ظفر بدار السلطنه هرات و منور شدن
آن بلده از پرتو ماهچه رایات ظفر آیات چون ماهچه لوای قیصر وزری سلطان پادشاه سلطان
مراتب در عرصه مرو باوج سپهر فتح و نصرت رسید و مهر بخت والا بر علم دولت اقبال خاقان
شیبانی وزید سلک جمعیت فرق اوزبک متفرق گردیده منشیان آشیان موجب فرمان واجب
الاذعان فتحنامها بقلم بلاغت انتما بر صحایف انشا و املا نگاشتند و مصحوب قاصدان

... ۱۶

ولایات عراقین و فارس و کرمان و توران و آذربایجان و شروان و گیلان و مازندران ارسال داشتند
از آنجمله قلیچان بیک که از جمله ملازمان ملاذ طوایف انسانی امیر نجم الثانی بود بجانب دار السلطنه هرات
در شب هفتم ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن نسایم آن مژدگانی بر چمن آمال و امانی
مرویان وزیده و غنچه مراد هواخواهان صفوی بر گلبن امید شکفتن آغاز نهاده و دوحه اقبال محبان
مصطفوی بر جویبار مقصود میوه شادمانی بار داد شعر ازین بشارت جهان خرم گشت ناگهان الله هزار جان عمر
گرفت شادمان الله و صباح روز دیگر سادات و موالی و اعیان و اهالی مانند جناب شیخ الاسلامی سیف الملة والدین
احمد التفتازانی و امیر نظام الدین عبد القادر مشهدی و سید غیاث الدین محمد ابن جلال الدین یوسف رازی
و قاضی صدر الدین محمد الامامی و قاضی اختیار الدین حسن تربتی و غیرهم در دار السیاده سلطانیه جهت ترتیب
پیشکش و ساوری مجتمع گشته جمعی از ایشان متوجه استقبال قلیچان بیک شدند و در آن اثنا زمره از مردم
اوباش و طالبان فتنه و پرخاش هجوم کرده با تیغهای کشیده بآن بقعه آمدند و محمد تکور زرکار نخته شهر بود
و محمد علی عسس را که با مردم بوجه احسن معاش مینمود در حضور اکابر بقتل رسانیدند و سواد آشوب و غوغا
در آنجا آمده قرب صد کس از جماعتی که اندک نسبتی بقوم اوزبک داشتند کشته شدند و در سایر روز دیگر
همان روز قلیچان بیک بشهر رسیده خلایق را بوفور عنایت شاهی استمالت امیدوار گردانید و اهل فتنه و فساد
را تسکین داده فتحنامه همایون را که باسم مرویان عز صدور یافته بود با اشراف و اعیان رسانید و روز
دیگر خواص و عوام بمسجد جامع شتافته حافظ زین الدین زیارتگاهی جهت خواندن فتحنامه شاهی
بمنبر برآمده منشور موفور السرور را با آواز خوش و لحن دلکش قرائت کرد اما با وجود تلقین غازیان که در پای
منبر بودند لب بلعن مخالفان شاه مردان نگشود و ندیمان موافقت شده هم در مسجد از سر تیغ علما و غازیان
بیک نقد جان بقابض ارواح سپرده از جهت رعب تمام بر خاطر فرق انام استیلا یافته از مسجد متفرق
شدند و هم در آن ایام ملک مرو شاه علیه ده بیک تعلقی یافته اعلام اعلام آن بلده بجانب
دار الملک هرات در حرکت آمده و نخست جناب سیف الاسلامی خواجه مظفر بتکچی بدان بلده فاخره رسیده

دربار

درباب استمالت اکابر و اشراف و تقویت ملت شرف و رود آن عبد مسالک که از مصدر عنایات الطاف
صدور یافته بود رسانید و روز جمعه بمسجد جامع تشریف برده پیش او نماز امیر صدر الدین ابراهیم مشهدی
بر منبر برآمده آن منشور واجب الاذعان را خواند و مضمون آن بتصدیق مقرون آن موجب اطمینان خاطر اکابر
و اصاغر گردید آنگاه بر حسب اشارت جناب سلطانی و اتفاق مالک ممالک مسلمانی عالیجاه نقابت پناه
حقایق دستگاه امیر جمال الدین عطاء الله بر منبر صعود نموده خطبه نماز جمعه را بذکر مناقب و مفاخر حضرات ائمه
اثنی عشر و اسامی و القاب قدوه اولاد خیر البشر صلی الله علیه و علیهم بطلعت الشمس والقمر بیارا و غلغله تهنیت
و مبارکباد از چپ و راست جهان و جهانیان برخواست و در نصف ماه مذکور مظفر حسین و امیر
نجم الثانی و خواجه کمال الدین محمود بسواد هرات رسیدند سادات و قضات و علما و فضلا مراسم استقبال
بجای آورده لوازم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدند و آنچه در خور شد و توانستند پیشکش کردند و امیر مشار الیه با
سفید فرود آمده خواجه کمال الدین محمود نصیحت نامه بر در خواجه که آن زمان در قلعه اختیار الدین
متحصن بود نوشت و او را بترک عناد و لجاج امر فرمود و خواجه آن سخن را بسمع قبول اصغا
نموده از قلعه بیرون خرامید و دست عجز و نیاز در دامن دولت امیر نجم زده در سلک ملازمان آن
آستان منتظم گردید و کوتوال حصار اختیار الدین در عهده ولی بیک تکلو شده مغازن ارکان خبر
قرب وصول پادشاه ربع مسکون شیوع یافت وضیع و شریف و مخرفه با آیین بستن شهر اشتغال نموده فرش فرح
و شادکامی بر صفحات احوال همگنان یافت و صباح روز بیستم اکابر و اعیان و اشراف مجد و معالی اکثر
خواص و عوام باستقبال موکب گردون احتشام استقبال نمودند و در صدد و نظر دوک از غبار سم سمند
گیتی نورد دیده بخت مردمان روشنی یافته جبهه غلامی و اطاعت بر خاک سودند و پادشاه عالیجاه با تجمل و
حشمت تمام که هرگز نظیر آن نظر هیچ دیده ندیده و در هیچ دوری برنخاسته بود از راه کوچه باغ خیابان بباغ
جهان آرای خرامیده نزول اجلال فرمود و خجسته خاقان منصور در همین مقدم همایون غیرت
افزای سپهر بوقلمون گردانیده و تمهید بساط عدل و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتساف حکم نموده و قوام

خلافت مصیر شاهی در مستقر دار السلطنه هرات شرف قرار پذیرفت و از شعشعه انوار معدلت آن شهنشاهی
روضه امید سالکان از رشحات سحاب مکرمت خسرو ممالک رقاب سیراب گردیدند و مستفیدان قابلی
بر روی پیداوی از فیضان جام عدالت و احسان فرمان فرمای کامیاب شراب کامرانی و اقبال چشیدند
و سادات عظام و علمای کرام و فضلای لازم الاحترام بقدر مدارج مراتب از شمول عنایات تمام بهره
یافتند و اکابر و اعیان نامدار و اعاظم و اقوام ذوی الاقتدار از اطراف بلاد و امصار بدرگاه فلک اقتدار
آمدند با درارات و انعامات سرفراز گشتند و راضی و شاکر و مباهی و مفتخر با وطان خود معاودت نمودند عامه رعایا
از التهاب آتش طغیان و جور رکات باغیه در ظلال امن و امان غنودند و کافه برایا از اشتعال نایره ظلم و ظلال
خلاص شده در سایه اقبال لایزال آسایش نمودند و شعار مذهب علیه امامیه در تمامی بلاد و امصار خراسان شیوع گرفت
و رسم ظلمت ضلالت اطوار مبتدعان بدکردار منسوخ شده ارکان شریعت غرا احمدی رسوخ
پذیرفت **شعر** ز آب شمشیر غزو تیغ جهاد ** گلشن شرع را نضارت داد ** گرد از ارباب بحر اشرار ** جیب امید را
پر از گوهر ** منصب داروغگی و حکومت هرات بحسین بیک لله تعلق گرفت و امر قضا و فصل قضایا با
بامیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف تفویض یافت چون هلال غره شوال منظور نظر لب تشنگان
ماه مبارک رمضان شد پادشاه عالیجاه بعیدگاه رفته با داب و سنن آن روز سعید موافق مذهب حق
ائمه اثنی عشر قیام نمود و صلات و صدقات بارباب استحقاق رسانید و بسط بساط عیش و نشاط مبادرت
فرموده در آن زمستان پادشاه عالیشان در آن بلده فردوس نشان طرح قشلاق انداخت و در باب
امر معروف و نهی منکر بمثابه مبالغه نمود که بعضی از اعیان ملازمان که مرتکب خوردن شراب شده بودند
از دار السیاست آویخته معروض تیغ سیاست گردانید و چون صیت فتح خراسان باقطار بلاد ایران
رسید ولایات و حکام اطراف لوازم جهت اقامت مراسم تهنیت احرام ملازمت عتبه خدام کعبه احترام بسته
بدار السلطنه هرات خرامیدند و شرف تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر حاصل کرده باحسان الطاف بی‌کران سرافراز
گردیدند از انجمله میرزا سلطان اویس بن سلطان محمود بن میرزا سلطان ابوسعید که مشهور بود بخان میرزا

از بدخشان

از بدخشان باستان ملایک آشیان شتافته و از باغ جهان آرای تقبیل بساط بوسی سرافراز گردیده و در زمره
خاص و حریف مجلس خاص اختصاص شده از وفور عنایات شاهی سر افتخار و مباهاتش از فرق فرقدین
درگذشت و بعد از چند روز رخصت انصراف طلبیده پادشاه ملک بخش سلطنت حصار شادمان و ختلان
و بدخشان را بوی تفویض نمود و بانعام تاج زردوزی و کمر مرصع و خلع ملمع و اسبان راهوار و نقود
تمام عیار پایه قدر و منزلتش را در افزود و هم در آن اوقات اکابر و اشراف عراق و آذربایجان بدرگاه
سلاطین پناه آمده بمراسم تهنیت فتح خراسان قیام نمودند و جناب سیادت پناه نقابت دستگاه امیر نظام
الدین عبد الباقی که در سلک احفاد حضرت ولایت مرتبت هدایت منزلت سید نعمت الله ولی انتظام
داشت و عالیجاه معالی دستگاه قدوه اولاد امجاد بنی هاشم امیر جلال الدین محمد حسینی که حالا
بر مسند صدارت شاهی تمکن دارد و جناب شریعت مآب فضیلت اکتساب قاضی عبد الرحمن
از انجمله بودند و مجموع آن زمره واجب التعظیم بالطاف خسروانه و عواطف پادشاهانه نوازش یافته
لوازم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدند و زمره در ملازمت موکب همایون توقف فرموده فرقه‌ای مراجعت
با وطان خود معطوف گردانیدند **ذکر عطای پادشاه گیتی فروز روز نوروز و نهضت رایات نصرت مآب**
بصوب مشهد و فاریاب در اوایل فصل بهار که نسیم اعتدال آثار از شکفتن یاسمین و ازهار
ساحت عالم خاک را رشک مرغزار افلاک ساخت و خسرو ثوابت و سیار در بیت الشرف نزول
بر سریر سرافرازی نشست رایت عشرت و کامرانی برافراشت سحاب دریا دل نیسان از افاضه فیض
ربانی در آبدار و گوهر شاهوار در دامن انجمن چمن جیب و کنار بستان گلشن ریخت و مشاطه غلام نو
بهاری بلباس مجسم حضرت باری عقود لآلی خوشاب از گوش و گردن لعبتان گلزار و عروسان چمن
و ازهار روز افزون تخت سلطان گل بر تخت حشمت و تجمل برده زنگاری از چهره گلناری بگشود و بلبل
بی تحمل آغاز نغمه سرائی کرده بهزار زبان دعای دوام دولت حضرت گیتی ستانی ادا نمود پادشاه عالیجاه
بترتیب جشن نوروز و تزیین بزم عالم افروز اشارت علیه بدولت و مجلس آرای سرکار پادشاهی

در فضای جانفزای حوض ماهی که در بالای خیابان هرات واقع است بر انجام اسباب طوی قیام
نموده قبهٔ بارگاه فلک احتشام با وج گنبد فیروزه فام رسانیدند و از کثرت خیام گوناگون و سایبانهای
اطلس و اکسون آن مقام فرح انجام را غیرت نگارخانهٔ گردون و رشک قلمون ساختند شعر شد افراخته خرگه و سایبان
بگنبد انگشتر حشن پذیر رو بنا / درخشنده شد قبهٔ بارگاه / چو برج فروزنده شد آشکار / نموانسالار آن درگاه عالم
پناه از انواع اجناس اطعمهٔ لذیذه آنمقدار ترتیب نموده بر طبق اظهار نهادند که هرگز در دیگ وهم چاشنی گیر
عشر آن طبخ نیافته بود و شیره جان بارگاه فلک اشتباه از صراحیهای زرین و سیمین که از رحیق رحیق مالامال
بود چندان حاضر آوردند که تماشای آن بحر در نظر بیننده کنار نمی‌نمود و در صباح نوروز
سلطانی آن مهر سپهر کشورستانی بر بارهٔ اقبال و کامرانی برآمده از باغ جهان آرای بطوی خانه تشریف
برده و در بخششی که در منزل مذکور بود باشارت همایون ساخته شده است نشسته و کلای عتبهٔ علیه و حکام
و ولات ولایات محروسه از امرا و نوئینان و خواص مقربان و وزرا و صدور و جمهور بزرگان
نزدیک و دور هر یک در مقام خویش ایستادند و علی تفاوت مراتبهم و تباین درجاتهم خیالچه …
آغاز پیشکش کشیدن کردند نخست امیر نجم … اخلاص و زمین اختصاص افتادند و چشانی … بنده
بپایهٔ سریر سپهر منزلت سور لازم ثنا و دعا تقدیم رسانیدند و لب باداء مضمون این مقال گشاده
کای قدوهٔ دودمان سلطان جهان / ایستاده بخدمت سلاطین جهان / باد همه سال کوکب اقبالت
تابنده آفتاب وار عین … / آنگاه از بدره‌های زر سرخ و سفید و عقدهای لعل و جواهر …
و اوانی و ظروف چینی و زرین و سیمین و نفایس اقمشهٔ معروف شام و فرنگ و چین و اسبان سریع لگام …
مذهب ستام آنمقدار پیشکش نمود که جهت ضبط آن هزار کس ضرورت بود و پادشاه دریا دل تمامی آن پیشکش
و اجناس نفیس را در همان منزل بقورچیان عظام و بعضی دیگر از خدام بارگاه فلک احتشام
بخشید و همچنین سایر ارکان دولت قاهره و اعیان حضرت باهره در آن روز تبرکات لایقه و تنسوقات
رائقه پیشکش کردند و هر کدام مناسب نمود و نیاز سندی بجای آوردند و آنگاه دست عطای پادشاه

کورگشا

کورگشا تمامی حاضران از سادات و قضات و علما و حکما و نوئینان و امرا و سایر فرق ملازمان سده
سدره انتها به پوشانیدن تاجهای زردوزی و جامهای سقرلاط قرمزی و جبه‌های کیش و سنجاب
و آلتماشی و قباهای دیبا و قطنی و دارائی مغیر و سرافراز ساخت بعد از آن بکشیدن طعام و آشامیدن
شراب گلفام اشارت فرموده طرح مجلس عیش و نشاط انداخت ساقیان زهره جبین و ترکان ماه رخان
گوناگون و حور العین کامثال اللؤلؤ المکنون اقداح راح ریحان در گردش آوردند و مغنیان طرب ساز
و نوازندگان نغمه پرداز آغاز نواختن چنگ و عود و نی و ارغنون کردند شعر ز دست ساقیان ماه رخسار
شرابی چون لب نوشین دلدار / ببزم پادشاهی گشت دلدار / فروغش روشنی بخش جهان / ز ساز مطربان زهره آهنگ
برآمد صوت عود و نغمهٔ چنگ / همیکیشی دعای شاه غازی / مغنی و مطرب نغمه سازی / که تا باشد طالع فیروز بادا
همیشه روز تو نوروز بادا / منور روز تیره بادا پادشاهی / بهر نوروز اقبال الهی / بیر دست جام عزت باد جاوید
چو در بزم کواکب جام خورشید / و در آخر روز که ساغر آفتاب از دیدهٔ جهانیان غایب گشته و هر یک از
اهل مجلس شاهی از شراب غایت تا مستانهٔ سرگران گشته میل استراحت نمودند شعر چو غایب شد از
دیده شیخ و شاب / ببزم فلک ساغر آفتاب / پادشاه کامیاب بباغ جهان آرای خرامیده پهلوی
آسایش بر مسند آرامش نهاده بفراغت مشغول گردید بعد از روزی چند ازین بزم بار دیگر جهانگیر
رزم از خاطر انور همیون سر بر زد و عازم فتح ممالک ماوراءالنهر گشته موکب ظفر آیات از بلدهٔ فاخرهٔ
هرات متوجه شده و فاریاب شد سلاطین اوزبکیه چون از توجه رایات ظفر پیکر خبر یافتند
محمد تیمور سلطان که بعد از قتل پدر در سمرقند بود و لوای حکومت در آن ولایت برافراشته
بود و عبیدالله بیگ که در بخارا حکومت نمود و جانی بیگ سلطان که اتابات قصبات کرمینه و توابع
تعلق با و داشت بیک دیگر پیوسته در تدارک آن مهم قرعهٔ مشورت در میان انداختند و آخر قرار بر آن
میدادند که اگر موکب همایون پادشاه ربع مسکون از آب آمویه عبور نماید یک از شیبک لشکر
ماوراءالنهر و ترکستان مجال اقامت نیابد بنواطح کنار آن قرار گرفت که دست در دامن …

متابعت و فرمان برداری زده از در عجز و نیاز رضمندی در آیند و بوسیله فرستادن پیشکش و بعهد دادن سخنان و لکش ابواب عطوفت پادشاهی بر روی روزگار خویش بگشایند بموجب التماس نموده قاصدان ایشان بتوسط امرا عالیشان شرف بساط بوسی حاصل کرده پیشکش کشیده و شمه از عجز و نیاز ایشان باستحضار سلاطین محمود بعرض رسانیدند و نیر مرحمت خسروانه از مطلع احسن اکما احسن الله الیک طلوع نموده بر وجنات احوال اهالی ماوراءالنهر تافت و جهت تاکید قواعد عهد و پیمان خواجه کمال الدین محمود

دیوان اجازت یافته همراه ایلچیان بانطرف شتافت و محمد تیمور سلطان و عبیدالله خان مقدم شریف خواجه کمال الدین محمود را معزز و مکرم داشته مبانی میثاق را بقسم مستحکم گردانیدند که چون پادشاه ربع مسکون این طرف آب را بما مسلم دارد هرگز قدم از جاده خدمتکاری و فرمان برداری بیرون نهیم و مطیع و منقاد اوامر و نواهی درگاه شاهی باشیم و خواجه محمود ایشان را باضعاف الطاف شاهی مرتضوی اوصاف امیدوار گردانیده منتقضی المرام کلّه و دهنه و قاریاب که معسکر ظفر مآب بود آن حضرت نموده و کیفیت مهمی که ساخته بود و پرداخته عرض نمود و پادشاه تاج بخش باج ستان حسب التماس محمود تیمور سلطان و عبیدالله خان ممالک ماوراءالنهر را بایشان مسلم داشته ایالت ولایت بلخ و اندخود و شبرغان و مهنه و قاریاب و مرغاب و غرجستان را به پیرام بیگ قرامانلو عنایت کرد و خاطر همایون میل معاودت نموده روی توجه بعراق آورد و مملکت قم از رایحه طره علم ظفر پیکر عنبرافزای زلف معنبر حور و صدای کوس رعد آواشش چون نوای نای و عود موجب ازدیاد فرح و سرور گشت والحمدلله الملک الغفور والصلوة علی محمد و آله الی یوم البعث والنشور ذکر نوبت آقا رستم

روز افزون و رسیدن امیر عبدالکریم و آقا محمد باردوی همایون بنا بر مشیت حضرت واجب التسلیم تبارک و تعظیم قبل از ارتفاع علم سلطنت پادشاه سکندر حشم آقا رستم بر ولایت ساری و بعضی دیگر از بلاد مازندران مستولی شده بود و بواسطه عدم مساعدت بخت کامیغ الطاف فرمان الله خان ممتنع بود و پیش از وقوع فتح خراسان نوبتی بر زبانش گذشت که دست منت و دامن

بیگ خان

شیبک خان و این سخن مسموع نواب کامیاب شاهی گشت بنا و علی هذا در اثنا لا که محمد خان استاجلو در سلک ملازمان سلطان سیف الاسلامی انتظام داشت یک دست او را باری بریده نزد آقا رستم نهاد و در روش محمد این مسافت بعید پیموده بعد از وصول بپایگاه آقا رستم حسب الحکم عالی حاکم ساری از کیفیت آن مقدمه و مشاهده آن حرکت بغایت تبرسید و از انتقام پادشاه اسلام اندیشیده بتصور اشتعال آتش غضب قیامت لهب همان شب محموم گردید و از غم و سایر اسباب ناتوانی دست در هم داده بعد از سه چهار روز روی بعالم جاودانی نهاد و این خبر در مملکت خراسان بعرض نواب آستان ملایک آشیان رسیده اشارت علیه صادر گشت که جناب سلطانی سیف الاسلامی بمازندران رود و اموال چندین ساله آن ولایت را مستخلص گرداند و آن جناب بموجب فرمان مطاع عمل نموده اعلام توجه مرتفع ساخت پس از وصول بدان حدود امیر نظام الدین عبدالکریم که ایالت آمل و بارفروش شده استحقاقا تعلق بوی میداشت و برادر آقا رستم آقا محمد بخدمت مبادرت نمودند و با یکدیگر در مقام نزاع آمده طریق مخاصمت پیمودند مدعای میر عبدالکریم آنکه تمامی حکومت مازندران چنانچه مفوض بآبا و اجدادش بوده بدو متعلق باشد و مطلوب آقا محمد آنکه در ایالت ساری و توابع قایم مقام برادر خود گردد و جناب سلطانی ایشان را همراه ساخته بجانب اردوی کیهان پوی در حرکت آمد تا بعد از تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر کیفیت حال معروض فرستادگان بارگاه او زنگ جاه و جلال گردانند و آن مهم را بمقتضای رای اشرف اعلی فیصل دهد و در نواحی سمنان بمعسکر ظفر اثر رسیده میر عبدالکریم و آقا محمد را با نثار پیشکش بسیار بپایگاه سلاطین پناه آورد و هنگام مرمت قضیه منافقه ایشان را عرض کرد شاه دوربین تدبیر بعطر عاطفت و احسان در هنگام مازندران نگریست و فرق مباهات و افتخار هر دو سردار را بانعام افسر زرنگار و خلع فاخره باوج سپهر دوار رسانید و حکم همایون از مکمن عدالت روز افزون نفاذ یافت که مواضعی که در تحت تصرف آقا رستم می بوده تعلق

با قا محمد داشته باشند و امیر عبد الکریم بر سایر بلاد مازندران قسم اختصاص کند شروط بر آنکه مابجات
چندین ساله آن ولایت را که ادا نکرده بودند بخزانه عامره رسانند و درین باب گفت و شنید بسیار
واقع شده آخر الامر امیر عبد الکریم و آقا محمد مبلغ هزار تومان قبول نموده جناب سلطانی نوبت دیگر
جهت تحصیل آن وجه بمازندران تشریف برد و در باب حصول و وصول آن لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و بعد از
فراغ مهم مازندرانیان لوای گردون سای بصوب عراق در حرکت آمده چون هوای بلده قم از غبار
موکب کشورگشای عطرسای گشت پادشاه عالم پناه در آن زمستان همانجا طرح اقامت انداخت
و اکابر و اشراف ممالک محروسه را که جهت اقامت مراسم تهنیت بسده سدره منزلت آمده بودند مورد
عواطف بیدریغ ساخت و هم در آن اوان ایلچیان سلطان مصر قنصو و قیصر روم ایلدرم بایزید با تحف
پادشاهانه جهت مبارک باد فتح خراسان باستان ملایک آشیان رسیدند و منظور نظر انعام و اکرام
شده دعاگو و ثناخوان باز گردیدند ذکر شکار نمودن پادشاه آفاق و بیان شمه از وقایع
منزل قشلاق چون حکمت کامله ازلی جاذب و تضاد در طبیعت فرق برایای اخلاقی معلوم گردانیده
نموده قدرت شامله فاعل مختار جل و علا پیکر مغز بشر را از اشیاء مختلفه ترکیب نموده هر آینه
بریک صفت خاطر را محزون میگرداند و مواظبت بریک نهج کرد و کلال و ملال بر خاطر مواظبت
می آرد و اگر مدت اوقات بزهد محض بگذرد صورت ملال روی نماید و اگر روزی چند بلعب مطلق
مصروف گردد ابواب اختلال بر روی روزگار بگشاید لاجرم بر طبق آیه و اذا حللتم
فاصطادوا فرمان الهی نازل گشته که سالکان طریق اسلام از احرام که دست منع بر سینه مشتهیات نفسانی
می نهند بیرون آیند مطلق العنان شده بامر صید و شکار که از جمله مستلذات طبیعت انسانیست
قیام نمایند بناء علی هذا در آن زمستان که پادشاه ظفر لوا در بلده قم فارغ شده توسن گردش
ایام بر طبق مرام خدام آفتاب احتشام مسیر میشود و ضمیر مهر تنویر بشکار آهو و نخچیر مایل گشته
صباحی که سیمرغ زرین بال خورشید بهوای صید وحوش مرغزار فلک از افق شرقی در پرواز آمده

زمان

زمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ملازمان آستان آسمان مقدار از بلوک صغار و کبار
آن دیار بر صحاری و قفار و بوار نواحی محیط شده جانوران شکاری را بجانب خندق آن
بلده رانند و حسب الحکم پیاده و سواره بسیار از شهر بیرون آمده جرگه انداختند پادشاه
تیر شکار زیر عنان عزیمت معطوف ساخت و در نماز پیشین هر دو جرگه بهم رسیده جانوران
از یک دو مقدار آهو و نخچیر مجتمع گشت که کمیت آن از حساب و شمار مستوفیان فطنت آثار
در گذشت شاه فلک اقتدار و نوئینان کامکار چنانکه معهود است نوبت خنجر و شمشیر را آهو
و گوزن و نخچیر رسانیدند و در معرض یک دو ساعت پنج و شش هزار جانور بقتل رسیده و از خون
آن کشتگان در میان زمستان در مظاهر قم لاله زاری نضارت آثار عیان گردید و نوئینان
آستان ملایک آشیان آن جانوران شکاری را بر غازیان عظام قسمت کرده بعد از اندک
زمانی بار دیگر پادشاه فریدون فر عازم شکار صحرای فراهان گشت و بدستور مستمر امرا
و عساکر نصرت شعار و رعایا و ملازمان جلادت آثار بلوازم آن کار پرداختند مدت دوازده
شبانه روز در بیابان و قفار از راندن جانوران شکاری نیاسودند و چون جرگه بهم رسید
هرچند بیمن دولت پادشاه مؤید منصور آن مقدار وحوش و طیور جمع آمد که طیور بلند می پریدند
غیر از شاخ گوزن و نخچیر آشیانی نمی دیدند و تراکم جانوران شکاری و سباع بمرتبه رسید
که گرگ و آهو و گور و شیر چون شکر و شیر بهم آمیخته از هم نمی رمیدند و شاه صاحب تاج و تخت بنفس نفیس
در شکارگاه تاخته آغاز تیغ راندن و صید افکندن کرده بضرب تیر و نیزه چندین هزار گور
غرق بخون ساخت و بدستور معهود نهایت جلادت بجای آورده شیر از صولت جانستان
خرود پلنگ بطرف آهو میگریخت و آهو با آنکه در پناه پلنگ میخزید از بیم تیر شاه عالیجاه
ایمن نمیتوانست زیست شعر ز تیغ و نیزه شه شیر و نخچیر ۞ بهم آمیخته چون شکر و شیر ۞ ولی شمشیر شاهی
طوفانی انگیخت ۞ که از آمیزش تن روح بگریخت ۞ و در آن روز چهل و پنج هزار آهو و دوازده هزار گور

از ضرب حسام خون آشام و سهام اجل انجام شاه عالمیقام و عساکر گردون احتشام بقتل رسیده و بمعرض استماع
نواب جهان مطاع معظم گردید پس از ان دو نوبت دیگر پادشاه سکندر منقبت از حدود ساوه تا ری امر مشغول
گردیده کرت اول شانزده هزار نخجیر و آهو کرت ثانی پانزده هزار جانور بقتل رسید نظم چو رای خسرو
بهرام تدبیر * نماید عزم صید گور و نخجیر * ملایک گوشه بیند نخجیر آهنگ * بسوی صیدگاه او رسد تنگ * و از نتایج
حسن نیت معتقد که راند انقیاد صید از ره دور * در اثنای امور مذکور جناب سلطانی سیف الملکی
از ولایت مازندران باز آمده امیر عبد الکریم و آقا محمد با مبلغ ده هزار تومان که از وجه تقبل ایشان
شده بود بدرگاه جهان پناه رسانید و مناقشه که در باب ادای تتمه آن وجه در میان مشار الیهما واقع
بود معروض نواب همایون گردانید و شاه مخلص نواز جناب سلطان را باضافه الطاف و اعطاف
سرافراز ساخته فرمان اشرف اعلی نفاذ یافت که حکام مازندران چند گاهی در اردو توقف نمایند و
ایشان آن زمستان در ملازمت آستان آسمان مکان بپایان رسانیدند و از جمله وقایعی که در
یورت قشلاق بوقوع انجامید آنکه محمد خان ایشک آقاسی نجم بیگ که در خلال احوال گذشته برسم
رسالت نزد ظهیر السلطنه محمد بابر میرزا رفته بود باز آمده عرض کرد که آنحضرت تمامی بلاد ماوراء النهر را بامداد
امرای عظام احمد بیگ صوفی اغلی و شاهرخ بیگ افشار فتح نموده خیال مخالفت و استقلال دارد بنابران حکم
همایون شرف نفاذ یافت که نجم بیگ با فوجی از دریای زخار یعنی فوجی از سپاه قیامت آثار عازم ماوراء النهر
گشته دیو سلطان روملو که در کالپوش جرجان قشلاق داشت بخود ملحق گرداند و از آب آمویه عبور نموده
محمد بابر را از جاده خلاف بشارع مستقیم وفاق رساند مقارن این حال خبر فوت ایلدرم بایزید بمسامع
گردید یکی از ابنای او سلطان مراد نام از بیم سلطان سلیم که جانشین پدر بود گریخته التجا بدرگاه عالم پناه آورد
بنا علیه از دیوان اشرف اعلی صادر گشت که دیو سلطان با لردری بندد و نجم بیگ با جمعی امرای کبار
ایشان مذکور نیز ابد شد متوجه ماوراء النهر شود و هم در آن ایام مرتبه دیگر پادشاه دوران غلام حکام مازندران
را مشمول عنایت بیدریغ ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت مقرر آنکه تتمه وجه تقبل اکثر مبلغ

بیستهزار

بیست هزار تومان قرار یافته بود وصول نمایند و ایشان در خدمت جناب سلطانی سیف الزمانی رضا جهت
تحصیل آن مبلغ بوده دعاگو و ثناخوان روی بالکاه خود آوردند و در حضور جناب سرانجام آن توجه مشغول گشتند

ذکر وقایع و محاربات که میان ظهیر الدین بابر پادشاه و سلاطین ازبکیه دست داده و بیان توجه امیر نجم
ثانی بجانب ماوراء النهر باقتضای مصلحت بلاد و عباد در ان ایام که دار السلطنه هرات مضرب رایات
ظفر آیات شاهی بود ظهیر الدین محمد بابر پادشاه جهانبان تحف ان با پیشکش فراوان با نشان اقبال آشیان
فرستاده اظهار اخلاص و دولتخواهی فرمود بنابر آنکه نقد اعتقاد آن خجسته دعا نثار در محک خبر پادشاه عالم
گیر تمام عیار بنمود قاصدان آنحضرت را مشمول انعام و احسان بیکران گردانیدند و حکم همایون بنفاذ پیوست
پیوست که آنحضرت از ممالک ماوراء النهر آنچه بحیز تسخیر در آورده مسلم باشد لاجرم محمد بابر پادشاه از
شنیع عشرت و استظهار با لشکر زابلستان متوجه ولایات ماوراء النهر شد و بعد از وصول بحدود بدخشان میرزا
سلطان ویس بخود ملحق گردانیده رایت علم نهضت بطرف حصار شادمان برافراخت حکام آن ممالک حمزه
سلطان و مهدی سلطان چون از توجه وارث ملک خبر یافتند لشکرها فراهم آورده عنان بمیدان
کارزار تافتند و در نواحی وخش درفش ها بهم بالغان رسیده بین الجانبین محاربتی در غایت صعوبت
واقع و بمظاهرت عنایت الهی و یمن توجه حضرت پادشاهی بابر ظفر یافته شکست بر سپاه ازبکیه
افتاد و حمزه سلطان و مهدی سلطان در معرکه کشته ولایت حصار شادمان و ختلان و قندز و
بغلان در حیطه تسخیر آن غالب در آمد و در آن ایام امیر تیمور گورکان در آمده و تقتضای شیوه مستوده شیش اعلام
عدل و رعیت پروری بر افراخته کیفیت آن فتح مبین را بدرگاه پادشاه جمشید آیین عرضه نمود
مرقوم قلم بیان گردانید که او یکی از امرای عظام را با فوجی از غازیان کرام باین جانب ملحق گرداند امید است که
علی ایسر الحال سایر مملکت ماوراء النهر مفتوح گردد و در ان ولایات خطبه و سکه باسم و القاب نواب کامیاب
زینت گیرد انعام جهانبانی جهانبانی سلاطین از بک بوقوع پیوندد و چون ایلچیان آنحضرت رسیده بحضور
رسیدند و بوسیله امرای جمشید حشمت مضمون آن عریضه را معروض گردانیدند حکم همایون شرف نفاذ یافت

که احمد بیک صوفی اغلی و شاهرخ بیک افشار با زمره از شیران بیشه پیکار کهبار شتافته رتبه امداد محمد
پادشاه ایشان نما و همت سازند و در موکب آن زبده سلاطین آفاق بمقابله و مقاتله فرق اوزبکیه
پردازند آن دو امیر پاک ضمیر کهبار شتافته محمد بابر پادشاه باستظهار ایشان متوجه سمرقند گشتند
حاکم آن دیار محمد تیمور سلطان و والی بخارا عبید الله خان چون ازین حال خبر یافته مرکز دولت را
خالی کرده بجانب ترکستان شتافتند و ماهچه رایت نصرت آیت بابری از افق دار السلطنه سمرقند طالع
شده اطراف آن مملکت بانوار عدالت و نصفت صفت اضائت گرفت و رسوم اهل ظلم و
بدعت معدوم گشته خطبه و سکه بذکر مآثر و مفاخر حضرات ائمه معصومین و اسم اشرف پادشاه اسلام پناه
سکه آئین زیب و زینت پذیرفت و محمد بابر پادشاه کرت دیگر در تختگاه آبا و اجداد قدم بر مسند
سروری نهاده بر طبق نشان همایون ولایت حصار شادمان و ختلان و بدخشان را بجان میرزا
ارزانی داشت و در بلده فاخره بخارا و سایر اطراف آنجا که بتسخیر در آورده بود حکام عدالت
شعار گذاشت احمد بیک صوفی اغلی و شاهرخ بیک را با انعام تبرکات لایقه و سوغات رائقه و اسبان
کوه توان و ترکهای زر و عقود جواهر نوازش و مسرور گردانیده اجازت معاودت داد و جهت
نواب کامیاب آستان خلافت مآب اصناف پیشکشهای خسروانه و انواع تحف پادشاهانه
فرستاد و اما در باب رعایت محمد خان ترکمان قسم بپایه سریر اعلی رسید عرضه داشت نمود که حضرت
بابری خیال خلاف و سرکشی دارد و چنانچه مذکور گشت امیر نجم ثانی امرا و ارکان دولت مثل
بیکه و بادیجان بیک و خواجه کمال الدین محمود متوجه ماوراء النهر شدند اما قبل از آنکه بآن حدود رسند
این خبر شیوع یافت که سلاطین اوزبک باز رو بلشکر ماوراء النهر کشیده اند و محمد پادشاه را منهزم گردانیده
و شرح این سخن آنکه محمد تیمور سلطان و عبید الله خان بعد از استماع خبر مراجعت احمد بیک صوفی اغلی و
شاهرخ بیک نوبت دیگر خیال تسخیر بلاد ماوراء النهر نمودند و با جانی بیک سلطان و سایر خوانین ایشان اتفاق کرده
ارباب انعام و احسان بر روی سروران الوس اوزبک بر گشودند و سپاهی جرار و لشکری جلادت شعار

ولم

فراهم کشیده و در اوایل سنه ثمان و عشر و تسعمایه علم نهضت بصوب بخارا بر افراختند و منقلای
جنود ایشان بر جناح استعجال طی مسافت کرده بیکبارگی نواحی آن بلده را تاختند چون این خبر
بسمع بابر پادشاه رسید از غایت جرأت با اندک کسی که در ملازمتش بود از سمرقند متوجه دفع
مخالفان شدند و هرچند محمد مزید ترخان و جمعی از اهل رای و تدبیر عرض کردند که همچنین بی پروا بر سر دشمن
رفتن قاعده اهل دولت نیست و طریقه حزم مقتضی آنست که بعد از اجتماع سپاه و فراهم آوردن لشکران
رزمخواه این عزیمت امضا نماید بسمع رضا نشنوده در حوالی بخارا استماع نمود که سلاطین اوزبک چند
کوچ باز پس نشسته اند لاجرم دلیر تر شده عنان تکامشی ایشان انعطاف داد و چون دو سه مرحله
منطوی گشت بیکبارگی سلاطین اوزبک با سپاهی گران صف قتال آراستند و خاطر از جمیع وجوه
پرداخته در آن صحرا نزول نمودند ظهیر السلطنه محمد بابر پس از ملاحظت و تهور تعبیه لشکر پرداخت و تیغ
کین از نیام انتقام آخته جمعی کثیر از فرقه اوزبکیه را قتیل و مجروح ساختند اورس بی و کپک بی و امیر خواجه
احمد قنقرات در حمله اول با بعضی از دلاوران سپاه اوزبک اسیر کمند تقدیر شده بنظر حضرت
بابری بردند و آن سرداران زخم پیکان شهریار متوجه عالم آخرت گردیدند اما سایر امرا و بهادران
موکب سلاطین اوزبک از روی اهتمام بعزم انتقام پای در میدان مردی نهاده دست باستعمال
آلت قتال بردند و گرد نبرد باوج سپهر زنگار رسانیدند و حدت پیکان آبدار و نوک شمشیر آتش بار
آتش بار نام بسیاری از ملازمان مواکب بابری را از لوح بقا ستردند و آنحضرت بقدر امکان چندی
در معرکه ثبات قدم ورزید و بعد از تفرقه سپاه و خیره گشتن روزگار کینه خواه عنان
بصوب بخارا منعطف گردانید و در آن بلده نیز اقامت مصلحت دولت نموده از آنجا
بسمرقند رفت و در سمرقند اوراق را مجموع و دلجوئی گردانیده راه حصار شادمان پیش گرفت و سلاطین
اوزبک کرت بعد اخری تسخیر مملکت سمرقند و بخارا و توابع و مضافات و حکام و ملحقات مرتبه
هر یک بمقر خود خرامیدند و رعایت رعیت کرده بهیچکس تعرض نرسانیدند در جمادی الاول سنه مذکور

لکری

باز بهم پیوسته رایت عزیمت بصوب حصار شادمان برافراشتند بابر پادشاه چون از توجه اعدا خبر یافت
باتفاق خان میرزا اورک حصار را مضبوط کرده فرمود تا بر گرد شهر خندقی کندند و محلات را کوچه بند نمودند
کس از جهت استمداد نزد والی بلخ بیرام بیگ و امیر محمد شیرازی با سعید کس از دلیران مجاهد غازی
بامداد او ارسال داشت باجاجیان آمده پس از آنکه بر استحکام حصار و وصول غازیان شجاعت آثار
مطلع گردانید عنان عزیمت منعطف ساختند و چون از اخبار حکام خراسان اخبار استیلای محمد تیمور سلطان
و عبید الله خان بر دیار ماوراء النهر بسمع نجم بیگ رسید دفع اوزبکان را پیش نهاد همت ساخته
با ده دوازده هزار نفر از غازیان که همراه داشت مجدد و خراسان در آمد و حسین بیگ لله از هرات
و حکام و داروغگان سایر ولایات بوی پیوستند و شاه رخ پیشکش خود گذرانیدند و غاشیه اطاعت بر دوش
گرفته بجانب ماوراء النهر روان شدند و همچنین سادات و قضات و اشراف و اعیان بلاد و اطراف
امصار خراسان بملازمت امیر نجم رفته شرایط دعاگویی و رضاجویی بجای آوردند و آنجناب همه آن
جماعت را باصناف انعام و اکرام نوازش کرده مهمانی که دانشمند بکفایت اقران و امیر غیاث الدین
محمد بن امیر یوسف را که دانشمند و سازکار بود رخصت معاودت فرمود آنگاه از راه جام حصار
مرغاب رفته از آنجا ببلخ شتافت و بیرام بیگ قرامانی موکب او را استقبال نموده شرایط خدمت
و مهمانداری چنانچه باید و شاید بتقدیم رسانید و امیر نجم قریب بیست روز در ظاهر بلخ نشسته
از سرداران سپاه را یکبار آب و نان داد که شبها در گذر ترمذ جمع آرند و امیر غیاث الدین محمد را
متوجه گردید که بحصار رفته محمد بابر پادشاه را بلطف عنایت نامتناهی شاهی امیدوار گرداند تا بخود
عدو دوی ملحق گردد و بعد از آن بمعبر ترمذ شتافته در ماه رجب سال مذکور از آب عبور نمود و
در نواحی ترمذ بود که امیر غیاث الدین محمد از جانب حصار باز آمده خبر وصول موکب بابری رسانید امیر
نجم با بعضی از امرا و اندکی از ملازمان خاصه آنحضرت صوب استقبال کرد و در منزل که آن
اکابر گویند ملاقات دست داد و از هر دو طرف شرایط تقدیم رسانیدند و از

وچون

و چون سلاطین اوزبک از عبور نجم بیگ خبر یافتند غلات و حبوبات زاید بر وجه قلاع کشیدند و ضبط بلده
از بلاد ماوراء النهر را یکی از سلاطین با امر مستعد شده خود در مطلوب طاهر گردانیدند ذکر تحرک اعلام عظمت و کامرانی
امیر نجم الثانی و شهید شدن او بتقدیر ایزد سبحانی بانی مبانی سخن سازی و ناظم مناظم قصه پردازی
این حکایت را بر نهج مرقوم میسازند که چون امیریار احمد اصفهانی که ملقب به نجم ثانی بود بفر
و کاردانی و صفت وقوف در سر انجام امور جهانبانی اتصاف داشت و در ضبط و ربط و حل و عقد
و قبض و بسط مهمات سرکار کشورستانی رایت بی مثلی می افراشت چنانچه سابقاً مسطور شد شاه
دین پناه بعد از فوت امیر نجم زرگر زمام امور وکالت نفس همایون در قبضه اقتدار آنجناب نهاده او را
صاحب اختیار مطلق گردانید و بر جمیع امرا و وزرا و مقربان بسلطه و تفوق داد و امیر نجم
چند سالی در کمال اقتدار و استقلال بوکالت شاه سکندر جاه سلیمان حشمت پرداخته امور ملکی و مالی
و کلی بر نهج عدالت مقرون ساخت و بنابر آنکه در آن سنوات
حکام بنی آدم و علما و اشراف و اعیان عرصه عالم درگاه خلایق پناهش بود از اسباب جاه و حشمت
و موجبات مکنت و عظمت آنمقدار در سرکار او جمع گشت که پایه قدر و منزلتش از جمیع امرا عظام
عظیم الشان بلکه از اکثر سلاطین نافذ فرمان در گذشت عدد ملازمان خاصه او به پنج هزار نفر
بالغ دار رسید و اموالش از سر حد حساب و استیفا محاسبان دانا متجاوز گردید
هر روز قریب صد سر گوسفند شیلان او بود و مرغ و غاز و جوالیح آتش و روغن و غیر هم این خیال
باید نمود در سفر مذکور با آنکه تمامی اسباب تجمل او از آب گذرانیده بود هر روز سیزده دیگ
خاص جهت پختن طعام در مطبخ بر بار مینهادند و آن اطعمه گوناگون را در اطباق سیمین و زرین و
چینی فغفوری در نظر خلایق جلوه میدادند از عزیزی صادق القول استماع افتاده که روزی
آبدار در وقت کشیدن شیلان وارد خانه آن امیر پادشاه نشان خاص بود و زبان از خود
پرسید که هر روز آنمقدار مصالح را از دو ولایت بکار چگونه بهم میرسانی جواب داد که بعنایت الهی

گوسفند و مرغ و قند و نبات و آرد و برنج و سایر حوائج آش و در سرکار رعایا بسیار است اما مرا هر روزه
ده من زعفران و چینی و زنجبیل و سایر ادویه حارّه و بعضی دیگر از حبوبات ضرورست میشود جهت
پیدا کردن آن تشویش میکشم غرض از عرض این مقدمه آنکه چون کوکب جاه و جلال آن مشتبه و نیز
بانیان و پرتو ترقی نموده بکثرت حشمت و شوکت مغرور گشته بی آنکه از پادشاه موید منصور حضرت یا
تکفل فتح ما ورالنهر کرده و مقاتله سپاه اوزبک را متعهد شده آن امر خطیر و خطب کبیر را سهل آسان
شمرده پس از عبور از آب آمویه و ملاقات با حضرت ظل السلطنه رایت عزیمت بجانب خزار برافراخت
توقی فولاد سلطان که حاکم آن موضع بود چون دانست که با غازیان قوت مقاتله و مجادله ندارد به بخارا
از جانب و کلانتران از در مصالحه و مهاونه در آمده و بعد از طلب عهد و پیمان ابواب شهر و حصار
خزار باز گشاد و امیر نجم او را مقید ساخته و [illegible] و دیوبیکی با جماعتی از اوزبکان که در آنجا
بودند کشته متعرض رعایا نشد و از آنجا بجانب قرشی نهضت نمود حاکم آن بلده شیخم میرزا در مقام
محافظت ثبات قدم ورزیده نجم بیگ اطراف شهر را بر امرا تقسیم فرمود و هر کس بمواجل نموده
آغاز انداختن تیر و تفنگ کردند و از زخم سنگ رعد اثر در برج و باره قرشی رخنه افکنده
قهراً قهرا بران بلده استیلا یافتند و شیخم میرزا با متابعان امیر نجم بقتل رسیده حکم بقتل عام صادر شد
امیر غیاث الدین محمد و جمعی دیگر از اعیان خون بعضی سکنه آنجا که در آن بلده بودند از امیر نجم در خواست
نموده بسمع رضا نشنوده قرب پانزده هزار کس از سپاهی و رعایا تیغ بیدریغ گذرانیدند و غبار
ظاهر بخارا شد زیرا که جانی بیگ سلطان و عبید الله سلطان با اعظم سپاه اوزبک در آن بلده بجهاد
و نقش مقابله و مقاتله و صورت مجادله بر لوح خاطر منکاشته و چون امیر نجم بیگ و فرخی بخارا رسید
محمد تیمور سلطان و ابوسعید سلطان با فوجی از سپاه سمرقند بخیال دست برد متوجه شده
منزل توقف کرده پیرام بیگ قرامانی را با جمعی کثیر از سالکان مسالک پهلوانی بدفع ایشان مامور کرده و چند
آن دو سلطان از توجه پیرام بیگ و غازیان خبر یافته در قلعه غجدوان متحصن شدند و پیرام بیگ

اعلام نموده

اعلام نمود که نجم بیگ با تمامی عساکر بظاهر غجدوان شتافته و محمد تیمور سلطان و ابوسعید سلطان اطراف حصار
مضبوط ساخته هر روز فوجی از اوزبکان خونخوار از راه حیله بیرون میفرستادند و بجانب غازیان عظام
در برابر رفته گاهی غالب و گاهی مغلوب میشدند و چون چند روز حال بر این منوال بگذشت و آذوقه در
میان سپاهیان نایاب شد خواجه کمال الدین محمود که از اکابر سلاطین اوزبک صاحب وقوف بود
و میدانست که تسخیر آن قلعه بمحاربه تیسر پذیر نیست بعرض نجم بیگ رسانید که درین زمستان فایده از
محاصره غجدوان مترتب نمیشود زیرا که این قلعه بند ذخیره بسیار و کثرت آلام رزم مشحونست و دو سلطان
با بسیاری از شجعان درین قلعه توطن نموده‌اند اگر چند روز دیگر این منزل معسکر نصرت اثر باشد غازیان
جهت فقدان غلات و حبوبات تشویش خواهند یافت مناسب دولت آنست که از اینجا طبل رحیل کوفته
در نواحی قرشی و خزار طرح قشلاق انداخته از ولایت سرکار بلخ اردو بازاریان و سوداگران غله
و اجناس باردوی ظفر اقتباس آورند و چون زمستان بپایان رسد و ذخیره اوزبکان روی
نقصان نهاده علیقی الاغان در صحرا پیدا شود متوجه فتح بلاد و قلاع شویم امیر نجم جواب داد که اگر
از ظاهر غجدوان کوچ کرده بطرف آب روم اوزبکان تصور خواهند کرد که انهزام بنابر خوف
از ما وقوع یافته این معنی موجب جسارت ایشان خواهد شد و هنوز این سخن با تمام نرسیده بود که ظهیر الدوله
والخلافه محمد بابر پادشاه بدانجا آمده همان سخنان را در میان آورد و در باب ترک محاصره توجه بجانب
قرشی مبالغه کرد و امیر نجم سخن آنحضرت را نیز ظاهرا قبول کرده که فردا کوچ کرده بطرف روم و روز
دیگر که سه شنبه سیم ماه مبارک رمضان سنه ثمان و عشر و تسعمایه بود علی الصباح طلیعه سپاه اوزبک از میان
درختان ظاهر غجدوان ظاهر گشت و مهم از خیرید بر امیر و وزیر گذشت صورت حال آنکه چون
بخارا مسامع جانی بیگ و عبید الله خان رسید که کار امیر نجم تا آنی از غجدوان از پیش نمیرود
لشکریان بحیث دست آوردن آذوقه و علیق چهارپایان متفرق و پریشان میشوند عزم جزم رزم کرده
با حشر بسیار از پیاده و سوار همه جوشن پوش و خنجر گذار بر سبیل ایلغار متوجه غجدوان گشته

وحوالی گنبد و آن دیار آن و سلطان که در حصار بودند بدیشان پیوسته بمعاونت یکدیگر روی بمیدان
کارزار آوردند امیر نجم بیگ از مشاهده این حال دل بر قتل نهاده میمنه و میسره لشکر را بوجود امرای عظام
الحکام داده خود در قلب بایستاد و مقرر کرد که ظهیر الدین محمد بابر پادشاه با جنود خاصه طرح شده هر طرف که
بکومک احتیاج واقع شود توجه فرمایند و بعد از تسویه صفوف قرب دویست سوار جلادت آثار از
برانغار سپاه اوزبک در میدان تاخته بر انغار لشکر نجم بیگ حمله کردند پیرام بیگ که در آن طرف بود
متوجه دفع شر ایشان گشته بزخم تیری از پای درافتاد و این معنی موجب ازدیاد جسارت اوزبکان
شده یکبار بر سپاه عراق و آذربایجان تاختند و امرا بنا بر آنکه عداوتی که با نجم بیگ داشتند پای کم
دست باستعمال آلت پیکار نزدند پای در وادی فرار نهادند لاجرم لشکر نجم بیگ شکست خورده
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه با سپاه خاصه خود روی و امیر غیاث الدین محمود و خواجه کمال الدین
محمود متعاقب مواکب آنحضرت در حرکت آمده حسین بیگ لله و احمد بیگ صوفی اغلی متوجه گذرگاه
گشتند و ماهیچه رایت سلاطین اوزبک از افق فتح و ظفر طالع گشته سپاه ماوراءالنهر آغاز قتل و غارت
کردند و فوجی از لشکریان عبید خان در معرکه بامیر نجم بیگ رسیده آنجناب را اسیر سرپنجه تقدیر
ساختند و نزد پادشاه خورشید لقا خود برده حسب الحکم اساس حیاتش را از بیخ انداختند و زین
العابدین بیگ نیز با بسیاری از غازیان و جمعی کثیر از خراسانیان در آن روز شربت شهادت چشیدند
و طایفه دیگر که بکوهها و مغارها گریخته بودند مانند خواجه محی الدین ولد خواجه شمس الدین محمد مروارید و خواجه
میرجان بن خواجه قوام الدین بن استاد عبدالله معمار نیز بدست سمرقندیان افتاده جام هلاک نوشیدند
و در هفدهم ماه رمضان این خبر بدار السلطنه هراة رسید امیر عماد الدین محمد اصفهانی که بحسب الحکم
جهان مطاع وزیر و صاحب اختیار امور ملکی و مالی خراسان بود بضبط برج و باره و استحکام فصیل دروازه
پرداخت و پس از سه چهار روز حسین بیگ لله و احمد بیگ در کمال صحت و سلامت تشریف آوردند
و چون بموجب فرمان عالم مطیع منصب حکومت آن بلده فاخره باحمد بیگ انتقال یافته بود در

قلعه

در علو همت بسیار از این نزول ننمود اما امیر غیاث الدین محمد که متعاقب محمد بابر پادشاه بصوب حصار
شادمان رفته بود از آنحضرت رعایت و عنایت یافته با خواجه کمال الدین محمود از راه بلخ متوجه گشتند و
در پانزدهم رمضان بآن بلده رسیده خواجه محمود هم آنجا توقف کرده و امیر غیاث الدین محمد
بهرات شتافته باتفاق امیر عماد الدین محمد و سایر امرا و حکام در باب استحکام آن خطه جنت نظام
سعی بلیغ مبذول داشت و این اخبار در قشلاق قم بعرض نواب پادشاه گردون اساس رسیده بار دیگر
یورش خراسان وقوع پیدا کرد و اوزبکان پیشها و همت عالی شد ذکر نهضت پادشاه باستقبال
از قم بصوب اصفهان و پیش آمدن ... اشراق از افق ... چون فرمان فرمای
مردم و در زمستان سنه تسع و عشر و تسعمائه در بلده ... قم با پایان رسانید و خسرو خیل انجم از برج حوت
عنان بگردانید منازل ربیعی معطوف گردانید فضای صحرا از ظهور سبزه و لاله بزم ... دار الخلافه
نمود و مشاهده عارض رنگین گل و لاله و ملاحظه طره مشکین سنبل و کلاله ابواب فرح و سرور گشود
سرو از علم بلند پایه بر فرق چمن فکند سایه بار دیگر بهوای ... بشکار و گشت دشت و مرغزار در جانب
دریا آثار پیدا شده پادشاه فلک اقتدار متوجه صید و شکار گشت و چنانچه چند بار در این اوراق بزبان
کلک لطایف نگار گذشته شد در آن نواحی نیز لوازم شکار بتقدیم رسانید چیت و چنار ... جانور
بتیغ و خنجر مانند گل لاله غرقه بخون گردیدند آنگاه اعلام ظفر پناه از شکارگاه بجانب ... موجه
ییلاق ... و سور کوچ شد در آن تابستان در مرغزارها و نزاهت آثار گاهی بتفرج
راح خوشگوار و احیانا بصید کردن گوزن که در آن حدود بسیار بود اقدام فرموده در فصل
پاییز عازم خطه اصفهان گشته بعد از وصول بآن بلده طرح قشلاق انداخته با طاعت و احسان
داد و بجای ... تفقد حال ساکنان دار الملک عراق پرداخته مجدد ابواب لطف و احسان بر روی
روزگار ایشان برگشاد و گاهی بر مسند طرب نشسته از فروغ چهره ساقی چون آفتاب و شعاع جام شراب تابان
مجلس بزم را تازه و سیراب میساخت و احیانا بر تخت سلطنت و استقلال برآمده بسرکشان ...

بود و انصاف را بخیمه بسیار عدل و انصاف میرسانید و در خلال آن احوال خاطر انور همایون متوجه رعایت سلطان
مراد نبیره ایلدرم بایزید گشته ایالت بعضی از ولایات فارس بدو مرجوع شد و سلطان مراد حسب فرمان
فرمان فرمای بلاد و عباد بجانب مقصد در حرکت آمده در اثنای راه زمان حیاتش بنهایت انجامید
و قبل از آنکه بمقصود رسد متوجه ریاض عالم عقبی گردید گفتار در بیان ولادت شاهزاده عالمیان ابو الفتح
طهماسب میرزا و رسیدن اخبار بجالات آثار [illegible] به پایه سریر اعلی
در آن زمستان که بلده محروسه صفاهان از یمن مقدم پادشاه زمان غیرت افزای ریاض جنان بود
واهب بی منت ابواب مراد دیگر بر روی روزگار همایون آثار آن مهر سپهر سلطنت برگشاد و
بخشنده بیمنت گوهری از کان امکان بیرون آورده در کنار عطوفت پادشاه وافر احسان
نهاد و از نسیم عنایت ازلی در چمن پادشاهی گلی عطر پرور گشت که شمیم آن مشام عالمیان را معطر گردانید
و از فروغ انوار عاطفت لم یزلی در گلشن تمنای حضرت دین پناهی نهالی سر کشید که ظلال افضال
جهانی را مهد امن و امان رسانید برآمد اختری از برج اقبال فروغش نوربخش چشم آمال یعنی حضرت
شاه دین پناه را در اواخر سنه ثمان عشر و تسعمایه باعث سعادت اثر پیری نور رشید منظر متولد گشت
که این معنی موجب ابتهاج مزاج خواص و عوام شده طنطنه بشارت و غلغله تهنیت از ایوان کیوان
درگذشت بساط عیش و سرور و مجلس نشاط و سور تمهید یافت و جامهای راح ریحان در گردش
آمده انوار عاطفت حضرت کشورستانی بر صفحات حال همگنان تافت امرا و ارکان دولت
عقود جواهر و نقود [illegible] بر مهد همایون آن شاهزاده صاحب سعادت کردند و خدام
سدره منزلت صلات و صدقات و نذور و عطیات بارباب استحقاق رسانیدند و بلوازم شکر الهی
قیام نمودند آن مولود عاقبت محمود موسوم بطهماسب و مکنی بابو الفتح گشته چند قابله جوهر سرشت
جهت ارضاع آنحضرت تعیین پذیرفت و بواسطه تولد آن شاهزاده دولتمند چند روز طویهای دلپذیر
بوقوع پیوسته مواد [illegible] از دیار گرفت و هم در آن ایام برآمد فرح [illegible] علی الکمال

خبر شهادت

خبر شهادت امیر نجم و بیرام بیک قرامانلو و زین العابدین بیک و کشته شدن سلاطین اوزبک از آب آمویه بتوابع
انجامید با یاران غبار موکب ظفر آثار از بهره و آرد درگذشت ذکر قتل محمد تیمور سلطان و عبید الله
خان بعضی از بلاد و ولایت و توابع خراسان چون امیر نجم ثانی از جام قضا شربت شهادت چشید
هوس تسخیر بلاد خراسان در ضمیر حکام ماوراء النهر پیدا شد و جانی بیک سلطان از جیحون گذشته
متوجه دار السلطنه هرات شد امرا و اشراف آن بلده چون برین حادثه وقوف یافتند پیش از
وقوع [illegible] مشغول شدند و در استحکام برج و باره کوشیدند و احمد بیک صوفی اغلی قلعه اختیار الدین را مضبوط ساخت
و حسین بیک لله در برج میرزا سلطان احمد که میان شرق و شمال شهر است رایت اقتدار برافراخت
امیر علاء الدین محمود دروازه فیروز آباد را ضبط نموده و امیر غیاث الدین محمد بر پشت دروازه ملک
منزل گرفت حراست دروازه خوش بامیر سلطان ولد امیر غیاث الدین محمد با اعیان متعلق گرفت و
محافظت دروازه عراق به یکی از اعیان خراسان سمت انتساب پذیرفت و جانی بیک سلطان
در اوایل ذی القعده بظاهر هرات رسید تخت در الغ کهندستان فرود آمده بکید و غیب زمره از
لشکریان او بقدم محاربت از طرف باغ سفید [illegible] خندق رسانیدند و از ضراب بیکان
دلنشان اهل هری مجروح شده مایوس بازگردیدند و سه چهار کرت دیگر از جانب دروازه فیروز
آباد جنگ پیش آوردند و از دست ملازمان امیر علاء الدین محمود مغلوب شده زخمها خوردند
و در بعضی از آن معارک بابا عشقی ترابی که معتمد لله بیک بود بدست اوزبکان گرفتار گشته شربت
شهادت چشید و مقارن آن حال عبید الله خان نیز بنواحی شهر رسیده در نواحی قریه آزادان منزل
گزید و چند بار سپاه مخالف [illegible] تا کنار خندق دروازه ملک و دروازه عراق
تاختند و باندافتن تیر و سنگ پرداختند و بجد هر چه تمامتر بامر محاصره قیام نمودند و علم جنگ
برافراختند و چون دو سال گذشته محصول ملوکات هرات نیک نیامده بود در آن ایام نرخ حبوبات
ترقی تمام کرد و مع ذلک امرای عظام جهت آزوقه غازیان بر محلات شهر غله حواله نمودند [illegible]

سبب تشویش بسیار بر صغار و کبار راه یافت القصه ایام محاصره نزدیک بدو ماه امتداد یافت و بعد از آن
پرتو انوار الهی بر وجنات محصوران تافته میان جانی بیک سلطان و عبید خان مخالفتی روی نمود و
بیم محرم سنه تسع عشر و تسعمائه که موافق اول روز نوروز بود هر یک از آن دو سردار از ظاهر هرات
بجانب دیار خود توجه نمودند و در آن روز فیروز هرویان را به نسیم عنایت ایزد تعالی گل امانی و مقصد
مراد بشکفت و از محنت حصارداری نجات یافتند و از محافظت برج و باره فارغ گشته بر سر
و باغات و مزروعات خود توجه نمودند و جانی بیک سلطان بی توقف در دیار خراسان از آب
آمویه گذشته بکرمینه رفت اما هم در آن ایام محمد تیمور سلطان بدین جانب آمویه آمده در حدود
مرغاب بعبید خان پیوست و آن دو سردار باتفاق یکدیگر عنان یکران بجانب طوس و
مشهد تافته از مرو تا بنواحی [illegible] از این جهت تصرف درآورده و دل بر سلطنت خراسان بستند
و چون این خبر بدار السلطنه هراة رسید امراء عظام مصلحت توقف ندیدند در ماه مذکور از آنجا به
طبس روی بصوب عراق آوردند و خواجه ابو الوفا و بعضی دیگر از هواخواهان اوزبک آن بلده
را ضبط نموده جهت ایصال بشارت مرغان بمشهد فرستادند لاجرم تیمور سلطان متوجه هرات شد
اکابر و اعیان طوعا و کرها لوازم استقبال بجای آورده کلید شهر را پیش برده اظهار اطاعت و انقیاد
نمودند و محمد تیمور سلطان در باغ جهان آرا فرود آمده خطبه بنام خود خواندند و چون مدتی در
ایام در بندان تفرقه بسیار به هرویان راه یافته با مردم آن جمن وجهی معاش دیگر در اما طالبه از
متعقدان اهل سنت و جماعت آغاز عمر و مطالبات نموده جمعی از موالی و مردم تبرائی در دوام بلاء
در خطر رنج و عنا انداختند و مولانا شمس الدین محمد بنجی و مولانا حبیب الله و جمعی دیگر
را بزخم کارد شهید کردند و ساعت بساعت آتش این فتنه اشتعال یافته تا آنکه مولانا خواجه علی
صدر که خوارزمی الاصل بود بجانب التماس امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف بعرض محمد تیمور
سلطان رسانیدند که تقویت بنا بر اغراض فاسده خود و در مقام ایذا ام بنا کار زند کافی قرار

جمعی

شو

شیعه شده اند موجب تخریب مملکت میشود در منع و زجر آن طبقه حکم حاصل کرده پسر مولانا خلیل
صحاف را که یک دو شیعه زخم کارد او شهید شده بودند سیاست نمودند لاجرم آن
فتنه تسکین یافت و چون قریب بدو سه ماه محمد تیمور سلطان در هرات و عبید خان در مشهد
مقدس و بعضی دیگر از ولایات حکومت کردند ناگاه خبر وصول منقلای سپاه گردون
شاهی در حدود خراسان شایع گشته اوزبک که هرجا بود عنان عزیمت بصوب ماوراء النهر تافت

ذکر مشرف شدن امیر نظام الدین علی عبد الباقی بمناصب مناسب و معطر گشتن هوای حدود خراسان از غبار مواکب کواکب مراتب

امیر شرف الدین علی که جامع انواع فضل و داد و حاوی
علوم صوری و معنوی که مکتسب بود و شرف نسب و علو حسب از اکثر سادات عجم و عرب ممتاز بود بعد از
وقوع قاضی محمد کاشانی منظور نظر حضرت گیتی ستانی گشته بتفویض منصب صدارت سرافراز
شد و چون چندگاه بلوازم آن امر پرداخت از امیر نجم ثانی بجهة سوء المزاجی فهم کرده از امر صدارت
استعفا جست و در وقتی که ماهچه بیرق ظفر پیکر از خراسان مراجعت فرموده پرتو وصول بر ولایات
عراق انداخت رخصت طواف عتبات عالیات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین یافته
روی بجانب بغداد آورد و امیر نظام الدین علی عبد الباقی بمنصب وزارت شاهی مفتخر و مباهی
شده بوفور التفات امیر نجم کواکب جاه و جلالش باوج دولت و اقبال رسید و در آن اوان
که امیر نجم عازم ماوراء النهر بود آنجناب را بنیابت خویش تعیین نموده مقرر فرمود که من حیث
الاستقلال در مهم سرکار سلطنت قیام نماید و در این ایام که خبر شهادت امیر نجم بتحقیق انجامید
و ماهچه توامی الویه ظفر عطیه از اصفهان متوجه ساوه گردید در رودخانه ولایت مذکور پادشاه
صاحب تائید بتجدید امیر نظام الدین عبد الباقی را منظور نظر کیمیا اثر گردانید و وکالت نفس
نفیس همایون را در عهده آنجناب کرده پایه قدر و منزلتش را بایوان کیوان رسانید و انقیاد
شریف را که از بغداد باز آمده در اردوی همایون بود بار دیگر مشمول عواطف خسروانه

خسروانه کردید و تکمیل امور که کار صدارت نصب فرمود و چون اعلام زرنگار پادشاه صاحب قران
سایه وصول بر حدود سماء انداخت فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که غازیان عالیشان جهت
مصلحت یورش خراسان آزوقه سه ماهه پردازند تا آنکه در آن سال در ساوه و حبوبات و رعایا قلت
بود و بلیه قحط و غلا شیوع تمام یافت بیمن توجه خاطر عاطر آثار آن مقدار غله که لشکر سپاه انجم حشم
پادشاه بود تحت تصرف ایشان درآمد و موکب پادشاه فرخنده پی مدت ده روز در ساوه توقف
نموده از آنجا بری شتافت و از ری براه کبود گنبد و متوجه فیروزکوه گشته جهت اجتماع جنود و کوشش
در ییلاق آن ولایت ده روز دیگر محل اقامت لوای فیروزی اثر بود و از کثرت خیمه و خرگاه و شامیانه
قبه سراپرده و بارگاه غیرت مرغزار فیروزه گاه سپهر دوار میمنود پادشاه جهانبانی بعد از اجتماع عساکر
نصرت نشان از آن منزل سلطان میدان خراسان امیده نیل بیک را با بعضی از امرا و فوجی از سپاه
کشورگشای معلای گردانیده به بسطام فرستاد و خود نیز متعاقب ایشان در حرکت آمده در اثنای
راه بنواحی دامغان جناب سیف الکلامی که جهت تحصیل وجوه تقبل امیر عبد الکریم و آقا محمد مازندران
رفته بود و متقضی المرام باز آمده شرف بساط بوسی دریافت و بنا بر آنکه در باب سرانجام وجه مذکور شرائط
نیکو خدمتی بظهور رسانیده بود مجدداً بر تو عنایت پادشاه مظفر لوا بر صفحات حالش تافت و در
الکه بسطام از قرب نزول موکب کواکب احتشام غیرت افزای گلستان ارم گشت حکم همایون بعرض
لشکر و مشاهده یراق نفاذ یافت صاحب دیوان رستم اثر شرف نفاذ یافت و صباحی که سپهداران قضا توان
سپاهی بیضای آفتاب بر زره پوش مصقول خیول ثوابت و سیار بپوشیدند و از لوامع تیغ برق کردار
و شعشعه شعله آثار فضای بسیط زمین را ~~مانند گلستان~~ چمن روشن و مزین گردانیدند امرا عظام و حکام
کرام و تورچیان بهرام صولت و غازیان دار فرشوکت و سایر عسکر نیک کوش و نهنگان دریا جوش
و جوشن و برگستوانهای زرنگار بپوشید و بر اسبان صبا رفتار سوار گردیده در آن صحرای دلگشا بایستادند
و سیوف جان گزا و دهنه تیر و رماح اجل پیوند براق و زبان بخن سازی بدعوی جلادت و سرباری ایستاده

رکل ازان

یکی از تبیان در انجام رحمت انجام دولت خواهی درست شده مضمون امیتال رزم بود که: برای زیور رزم دشمن شکن
کند عزم رزم شد دو کار: یکی زان سنگ و شمشیر تیز: سر و دست او را کنم ریزریز: یکی رزم علم سر شمشیر خوش کنم
منم چون تدبیر سروی زبون کنم: و دیگر بر جاده اخلاص حضرت پادشاهی استقامت ورزیده و در آن حصار پادشاه
صاحب آینه ماه چشمه خورشید به موکب گردون کریستی سر و برآمده و در بیان بی اختلال ابطال رجال
آغاز نمود و فرموده میمنه و میسره و قلب جنود ظفر عطیه را بنظر فرخنده اثر درآورده هر طایفه از عساکر بهرام ظفر
میر سید سرداران ایشان پیاده شده رخ بخاک راه شاه عالم پناه میسوده و اسب و جنیبت پیشکش میکردند
و نقد اخلاص آن سالکان طریق اختصاص و صحیفه ضمیر کیمیا تاثیر آن رسیده تاج بسر و تمام عیار بود
تکمیل آن اقتران یافت و هر دم تضاعف اسباب ترتیب کامرانی و بهجت و شادمانی افزوده بود از
فراغ از آن امر ببهجت و شتابانه همایون شتافت **ذکر رسیدن متعلقان سپاه ظفر لوا بنواحی مشهد کرونه**
سلاطین او ز بکیه از استماع قرب وصول پادشاه منصور پس از عرض سپاه انجم پایه و تحقیق آن سرکشان
رزم خواه شاه سعادت یورش از الکه بسطام ییلاق کالپوش خرامیده و حاکم آن کنار خلیل سلطان ذو القدر را
با فوجی از دولاوران آهن قرسا بر رسم منقلای متوجه مشهد مقدسه گردانیده و خلیل سلطان با استظهار دولت
شاهی در طی مسافت مسارعت نموده چنان برق و باد بر روی توجه مشهد مقدسه نهاد و عبید خان که در آن
ولایت اقامت داشت پس از تمیعین خبر ارادت اقدام ثابت قدم از جای متزلزل شده چاره کار
منحصر در فرار دانسته و در وقتی که خلیل سلطان بیک منزلی آن خطه رسید بعضی از ارباب و کلانتران
مشهد را کوچانیده عنان عزیمت بصوب مرو شاهجهان انعطاف داد و آن کنار نیز مجال توقف و امکان
و دانسته را فرار او شر سپیر جایز و بی رخصت و از آب آمویه عبور نموده و مراکبها را در پیش گرفت و
این قیاس از استماع قرب وصول پادشاه ظفر اقتباس رعب و هراس بخاطر تیمور سلطان که در هرات بود
راه یافته عازم سمرقند گشت و از آنکه به هرات امیر غیاث الدین محمد و امیر سلطان محمود و خواجه ملاک
نام خواند امیر و خواجه شاه حسین خیابانی را کوچانیده همراه برده در طی تعرب بالرعب میره شهر خوز

موکب همایون پادشاه نصرت بهر سعادت اثر در خیلاهی کمالبوش بود کتیر فتح و فیروزی از افق دولت
و بهروزی طالع گشته از فرقه اوزبک یک دیار در بار خراسان نماند و دست مشیت قادر علی بخش
لباس امن و امان بر قامت اهالی آن بلدان پوشانید و بساط جمعیت اصحاب بغی و طغیان را برنوشت
و تیمور سلطان چون بدار الملک سمرقند رسیده قاصد استیصال نهال زندگانی امیر محمد گردید و امتعه
نقابت پناه برهان الدین حضرت او را اطلاع یافته مقتضای کلمه الفرار مما لا یطاق عمل نموده و بامداد مولانا نظام
منصب صدارت داشت از سمرقند گریخته بحصار شادمان رفت و محمد بابر پادشاه کرت دیگر آن
زبده اولاد خیر البشر را مستظهر عواطف ساخته اسباب سیورغالات فرمود و آن حضرت در زمان ایالت ملوک
نزیلان شاملو بدار السلطنه هرات خرامیده و بدستور سابق ابواب دولتخواهی نواب کامیاب درگاه شاهی گشود

ذکر توجه ابوالقاسم بخشی بخجست و مدار او واسطه نوایی جمعی کثیر از [illegible] که بهلاک [illegible]

ابوالقاسم پیوند زمان دولت خاقان منصور سلطان حسین میرزا در سلک ملازمان بخشی منتظم بود و محمد خان شیبانی
که خراسان را مسخر ساخت متصرف گشته او را بروبادی در مقام التفات و عنایت سلوک نمود و غیاث محمد تیمور سلطان
در آن ایام که بخراسان در آمدند در منظور نظر تربیت کرده و در بعضی از مهمات ملکی و مالی دخل داده
نیابت رسانید لاجرم او نوکری چند بهم رسانیده و بکار تکوت و غرور در بکاخ دماغ او راه یافت و
بعد از فرار تیمور سلطان از خراسان ابوالقاسم در هرات توقف نموده دل بر حمایت قطعه آن بلده
نهاد و هم در آن ایام خواجه عطاء الله و خواجه محمدی میرزا قاسم ولد زبدة الوزراء خواجه جلال الدین
و مولانا امیر سمرقندی المعتمی و دیگر از اشراف و اعیان عراق در دو سه دولتخواهی نواب کامیاب شاهی ملازم
ظلال اقبالکم مصور علی مرو وجهت التماس ظاهر گشته میان ایشان و ابوالقاسم صورت خلاف روی
نمود و او بکرم و مدد و با جمعی شتافت و از مردم معقول غاشی و اختام الولایت قریب دو هزار پیاده
و سوار فراهم آورده عنان بصوب هرات تافت و ارباب و کلانتران هرات از آن حادثه وقوف
یافته دروازه ها و برج و باره ها مضبوط ساختند و خاطر بر مدافعت و ممانعت قرار داده بلوازم محاربت

برافرختند

برافرختند و ابوالقاسم در باغ سرافراز که از آنجا تا شهر نیم فرسخ مسافت نزول کرده جمعی کثیر از مردم بلوکات
را با خود متفق گردانید و خواجه شهاب غوری که سالها وزارت امیر محمد ولی بیک کرده بود و در زمان
محمد تیمور سلطان تحقیق جهات سالکان مذهب علیه امامیه مینمود و از شهر گریخته بنوعی ملحق گشت و امیر
نظام الدین عبدالقادر مشهدی که شمه از احوال در ذیل وقایع ایام دولت خاقان منصور سبق ذکر یافت
و در آن وقت در شهر بود و جمعی از مردم فتنه جوی را با خود اتفاق داده خانه خود را محل ضبط در آورد
و صدای هواداری ابوالقاسم روزی چند گذشت بعد از آن از جانب خویش جنگ پیش آورد
و نزدیک بکنار خندق رسیده فوجی از پیادگان او بتقدم جرأت از خندق گذشتند و دروازه
را آتش زدند اما بواسطه اشتعال نیران بشهر نتوانستند آمد و خواجه محمدی و میرزا قاسم که گرت
دروازه ملک بدیشان تعلق داشت از این صورت خبر یافته خواجه محمد نخست اندیشه فرار نموده
و بالاخره باستصواب میرزا قاسم و خواجه ملا میر سمرقندی ساخته با معدودی چند از مردم
جنگی تیرانداز و پیاده بیاره دروازه رفتند و بضرب خدنگ مرگ آهنگ ابوالقاسم را
خایب و خاسر باز گردانیدند و صباح روز دیگر امیر عبدالقادر متوهم گشته از دروازه
فیروزآباد بیرون رفت و با ابوالقاسم موافقت داشت روز دیگر در ظاهر هرات نشسته در تضییق
حال مسلمانان کوشید آنگاه خبر قرب وصول امرای عظام پادشاه مظفر لوا متواتر گردید و پیری
سلطان که بموجب فرمان واجب الاذعان در ترکستان ولایت قوشنج تعلق بارگاه داشت و بر سایر
از آنک زادگان سبقت گرفته با معدودی از غازیان ولا و رجاهی بنواحی دار السلطنه هرات رسید
و هرویان را آنچنان بنمود میان بیشه توقف و اهمال متوجه مخالفان گردید و از مردم شهر خواجه عطاء الله
و خواجه محمدی میرزا قاسم و خواجه ملا و غیرهم از دروازه ملک بیرون رفته متعاقب پیری سلطان
در حرکت آمدند و خواجه محمدی و میرزا قاسم از انجا پیشی گرفته در وقتی که در کوچه باغ سرافراز میان
پیری سلطان و ابوالقاسم نیران قتال اشتعال داشت بمعرکه رسیدند و دست تیغ و تیر برده کار

جلادت بتقدیم رسانیدند و دران اثنا علامیر سمرقندی باز مرده که در عقب مانده بودند از پس
ابو القاسم بباغ در آمده دست بتاراج بر آوردند و سلک جمعیت آن بی سعادت و از هم گسیخته
امیر عبد القادر بطرف ارب گریخته و ابو القاسم با چند و غرجستان عنان بکران باز کشید و غازیان
عظام تیغ انتقام آخته و سنان خون آشام راست ساخته شهاب الدین غوری و قاسم ارجی را
با جمعی کثیر از مردمی که متابعت ابو القاسم کرده بودند بقتل رسانیدند و سرهای آن بدبختان را
از بدن جدا ساخته اجساد ایشان را طعمهٔ کلاب و ذباب گردانیدند و روز دیگر از این فتح مبین
جناب نقیب الانامی خواجه مظفر بتکچی بآن بلدهٔ فاخره رسیده جراحات جارحات ایام بمراهم
مراحم مندمل ساخت و خواص و عوام را بمزید الطاف پادشاه مرتضوی اوصاف مستمال و امیدوار
گردانیده اعلام عنایت پروری برافراخت اما ابو القاسم چون از ظاهر هرات ملک بخت در صدد [illegible]
غرجستان با حشام قبچاق پیوست و با استظهار آن جماعت با تکار لشکر مقدمه غیاثیه را تاخت کرد و
هم دران حدود بود تا وقتی که امیر ازدو شاه خروج کرد و تیغ ستیز بخون [illegible] آلوده گردانید

ذکر وصول پادشاه عالمیان بالنگ رادکان و متعلق شدن ایالت دار الملک خراسان
بجناب مملکت پناهی زینل خان لوای کشورگشای شاهی و موکب گردون [illegible]
بعد از توجه جلیل سلطان بچهار روز از کالپوش نهضت فرمود کوچ بر کوچ بخبوشان شتافت
و در اثنای خبر انهزام سلاطین ماوراء النهر مسموع یافت و حضرت شاهی لوازم سپاس الهی بتقدیم رسانید
و از خبوشان بالنگ رادکان خرامید و دران مرغزار نزاهت آثار چند روز اقامت کرده بساط
نشاط و سماط عیش و انبساط ممهد و مبسوط گردانید و دران اثنا حاکم ولایت مرو ده بیک که از غلام
سپاه ازبک آن بلده را نگاه داشته بود بپایهٔ سریر اعلی رسید و بواسطهٔ آن عمل ناهنجار
پادشاه جمشید شعار حکم فرمود که او را کسوت نسوان پوشانیده بر دراز گوشی سوار ساخته گرد اردوی
همایون گردانیدند هم در آن روز بار دیگر التفات شاهی شامل حال او گشته بخلعت خاص اختصاص

یافته

یافته چون سعود و دولت بسلک امرای عظام گردید و هم در النگ رادکان خاطر همایون شاهی از رتبت به
زمرهٔ از امرا و ارکان دولت قرار گرفته بعضی را بلقب خانی و جمعی را باسم سلطانی ملقب و موسوم ساخت
و زینل بیک را لقب خانی داده بسبب تفویض دار السلطنه هرات و توابع و مضافات پایهٔ قدر او در افلاک [illegible]
برافراخت آنگاه پادشاه دین پناه احرام طواف کعبه مرتبه امام عالیمقام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه
بسته از رادکان بآن مکان بهشت نشان شتافت و چنانکه شیوهٔ ستودهٔ آنحضرت بود دست نیاز
از روی اخلاص بدرگاه بی نیاز برداشته لوازم زیارت بجای آورده پرتو انوار مرحمتش بر جانب
حال مجاوران آن روضهٔ عرش منزلت تافت و از آنجا بصوب ولایت باورد نهضت نمود و بعد از
وصول بآن حدود چنان معلوم شد که ایلیاقیان و صحرانشینان نسبت بغازیان که از معسکر گجدوان
مراجعت نموده بودند تعرض بسیار کرده اند و طائفه را شهید ساخته یراق ایشان را بغارت برده اند
و ایضاً در وقت عبور ازبکان از آب مرغاب غاشیهٔ اطاعت ایشان بر دوش گرفته اند و بنابر
اکراه متابعت و موافقت ایشان پذیرفته اند بنا بر علی هذا قهرمان قهر پادشاه نصرت بهر بقتل عام
آن جماعت فرمان داد و چون سلطان با جمعی کثیر از عساکر بهرام صولت بآن کار اشتغال نمود از جانب
آن ولایت از خون آن قوم دون گلگون ساختند و اموال ایشان را بیغما و نهب و تاراج داده صدای
من یعیل سود در رسم طاق گردون انداختند و موکب همایون در الکه بابا خاکی که مرغزاریست در
نضارت و نزاهت [illegible] روزی چند منزل اقامت نمود و از پای قباد کان [illegible]
و [illegible] رنگ [illegible] که در دار السلطنه هرات و توابع و مضافات دیده امید بر
[illegible] ایشان روشن شدند و چون از وصول خبر همایون بمنزل بابا خاکی وقوف یافتند قدم از سر ساخته
و [illegible] شتافته بار [illegible] کیهان پوی شتافتند و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر
سر افراز گشته زبان حال و قال بدعای افزونی دولت و اقبال ملازمان آستان جاه و جلال گشادند
و با نواع التفات و اصطناع مفتخر و مباهی شده قدم بر مسند حصول مرام نهادند و در خلال آن احوال

اس ما کار ار رمتال [illegible]

امیر نظام الدین علی عبد الباقی جهت سرانجام معظم مهام سرکار سلطنت و کامرانی باتفاق جناب امارت
پناهی زینلخان تا آن بلده حافره شتافته شد و قضایا و غرقی برایا را بر نهج عدالت فیصل داده و بهمن
اهتمام قدامش امور ملک و ملت در سلک نظام انتظام یافت و بالله التوفیق **ذکر توقف خواجه کمال الدین**
محمود در بلخ توقف نمود و بیان بعضی دیگر از وقایع که در آن ولایت روی نمود خامه مشکین شمامه
در ضمن حکایات سابق بر صحیفه بیان چنین رقم زده که خواجه کمال الدین محمود بعد از وقعه عجدوان از آب
آمویه عبور کرده در بلخ توقف نمود و اطراف آن بلده را مضبوط ساخته چند گاه رعایت معاودت با
سلاطین اوزبک را از جهت و در وقتی که محصول بلخ بحد رسیده و در شهر و ذخیره نمانده بود بر بابای
سلطان نیز مان برادر خود جانی بیک سلطان عازم تسخیر آن بلده شده با سپاه فراوان از گذر ترمذ
عبره کرده و بلخیان [illegible] بکان ... گشته خواجه محمود با متابعان از انجا بیرون آمده و بکمک
بدخشان کرمفرز ... پادشاه خجسته صفات محمد بابر میرزا بود رفته و سه ماه در خدمت آن
حضرت بسر برده و در ماه جمادی الآخر سنه تسع عشر و تسعمایه استماع نمود که بابای سلطان باتفاق سایر
سلاطین بلخ را باز گذاشته با وراء النهر رفت بنا بر آن خواجه محمود بار دیگر بسلطنت اما اشراف و
اعیان آن بلده بتصور آنکه خواجه محمود و اتباع او از جرم اطاعت اوزبکان مواخذه خواهد نمود از آن جناب
در شهر نگذاشتند و خواجه محمود ... مذکور متوجه خراسان شد پس از وصول بمنزل چل جراغ از دم
کرسوار بعضی احشام ولایت ... بوده در شیوه قطع طریق سلوک مینمود خود را از جمله
هواداران سلاطین اوزبک ... آنجناب و دچار خود بود و آنچه او اپسندیده اخلاق بود و مقالات
راه دستگیر کرده و را و ... کرده شربت شهادت چشانید و این خبر بمسامع همایون نواب و
والا گهر رسید رای انور همایون متوجه انتظام مهام طخارستان گشته در ییلاق بابا خاکی فرمان اعلی
الاذعان نفاذ یافت که دیو سلطان بجانب بلخ توقف نماید و توابع و مضافات آن بلده را از اوزبکان
مخالفان صیانت فرماید و امیر سلطان جهت کومک زینلخان بخراسان بازآید و در ولایت قاین بود غال او

باشد و امرا با فوجی از سپاه مظفر لوا روی بمقصد آوردند پس از وصول تبرخان ارباب و کلانتران
آن بلده بلوازم استقبال استعجال نموده مراسم اطاعت و انقیاد مرعی داشتند و ابواب شهر بر روی
امرا گشودند و اهالی بلخ نیز از سادات و قضات و اشراف و اعیان لوازم خدمت بتقدیم رسانیده
اظهار اخلاص و اطاعت نمودند اما مردم اندخود که از اهل ضلال را که موسوم بود بنواب اقبال اشتهار ...
خود ساخته طریق عدوان و طغیان مسلوک داشتند و اظهار شعار خلاف نموده راه وفا و وفاق ...
برانداشتند و دیو سلطان و امیر سلطان از تبرخان بظاهر اندخود شتافته غازیان عظام آغاز ترتیب
اسباب قلعه گیری نمودند و قرا ایغال و اتباع او در مقام مدافعت و ممانعت ثبات قدم ورزیده ابواب جنگ و
جدال گشودند و زمان محاربه و مجادله و محاصره پنج شش روز کشیده عاقبت همین دولت ابد پیوند قهرا و قسرا
آن بلده مفتوح گشت و دیو سلطان بقتل عام فرمان داده کار ساکنان اندخود از رستخیز ... در
گذشت صغیر و کبیر و برنا و پیر آن قوم بضرب تیغ و تیر بقتل رسیدند مگر قرا ایغال که او را در بند
کرده بدرگاه عالم پناه روان گردانیدند و چون خاطر دیو سلطان از معامله اندخود فراغت یافت
مظفر و منصور بقبة الاسلام بلخ شتافت و بتدارک اختلالی که در آن مملکت روی نموده بود مشغول
گشت پرتو انوار معدلتش بر وجنات حال اهالی طخارستان تافت اما امیر سلطان از آنجا مشغول
شده بود عنان بجانب خراسان منعطف گردانید و بعد از مراجعت لوای کشورگشای شاهی معتقد گشته
آنجا ساکن گردید **ذکر توجه شاه جم حشمت ... بصوب ولایت گرمسیر و قندهار** در آن ایام خجسته آغاز
فرخنده انجام که پادشاه خورشید احتشام از امر محمد خان شیبانی خاطر عالی تا حدی فارغ ساخته و در بلده
هرات لوای نشاط و کامرانی برافراخت پسر کلانتر امیر ذوالنون ارغون شجاع بیگ مانند سایر
حکام بلاد و امصار از ولایات گرمسیر و قندهار بدرگاه سپهر اقتدار آمده اظهار عبودیت و اخلاص نموده
روزی چند در ملازمت سده امامت و کرامت بسر برده و نواب پادشاه بیگ از جشمه و درون ...
مراجعت از خراسان علامت نفاق و عصیان در ناصیه حال او مشاهده نمود مقتضای حکم ...

شجاع بیک را الجین بیک لله سپردند تا در قلعه اختیار الدین محبوس گردانند و چین بیک حسب الامر
عمل نموده شجاع بیک را نگاه داشت و شجاع بیک در الجین بیک بعد از چند روز در آن مجلس اوقات
گذرانیده یکی از موکلان را بمواعید دلفریب با خود متفق ساخته و عزم فرار جزم کرده بعضی از نوکران
خود که از قندهار آمده در نواحی هرات مختفی بودند پیغام فرستاد که در شب معین اسپان راهوار
با سرنوره و آلات نردبان در قلعه که جانب باز اسب است آورده نگاه دارند و شجاع
بیک در شب موکلان را با طعام اطعمه که مخدرات در آن تعبیه کرده بودند ضیافت نمود و چون آن جماعت
در خواب شدند بکمند حیله و تدبیر از بالای فصیل خود را بخاک زیر رسانید و بیاری جلادت و از خندق گذشته
بنوکران خویش که مکمل و مسلح آماده بودند ملحق گشت و بر اسب رهوار سوار شده بصوب قندهار فرار
نمود و روز دیگر که این معنی بعرض چین بیک رسید از غایت غضب فرمود که غازیان از سپاهیان او را
در هر جا بیند معروض تیغ سیاست گردانند لاجرم در آن روز در بلده هرات فتنه عظیم حادث
شده جمعی کثیر بقتل رسیدند و بسیاری از جهات بیگناهان غارت و تاراج یافت و درین اوقات که
فروغ ماهچه علم ظفر پیکر بر ساحت مملکت خراسان تافت خاطر انور همایون متوجه تسخیر قندهار و تادیب
شجاع بیک شده فرمان همایون نفاذ گشت و شاهرخ بیک افشار با فوجی از سپاه جرار بدان جانب
شتابد و بعد از فتح آن ولایت از سهم تیغ و انداخت و یافته باشند بدیع سلطان ملحق گردد و شاهرخ
راه قندهار پیش گرفته چون بحدود آن ولایت رسید شنید که شجاع بیک بجانب … زمین داور
امیر سلطان قلی قدر قندهار … نموده بظاهر آن بلده شتافت و چند گاه با مجادله و محاربه پرداخت
اما چنانچه باید مهمی از پیش نرفت و در آن اثنا شنود که او رق شجاع بیک در شتالی … متوجه بدان
طرف ایلغار کرده و مردم آن خطه را غارتیده طبل مراجعت فرو کوفت و عازم اردوی گشته
در اثنای راه خبر واقعه آن ولایت شنود و عنان بیگران بطرف اردوی نصرت نشان انعطاف داد
و در وقتی که موکب همایون از خراسان متوجه صفاهان بود و بپایه سریر اعلی رسیده کیفیت حالات آن یورش

بعرض نواب کامیاب اعلی رسانید

گفتار در بیان معاودت اعلام آفتاب اشراق از خراسان بجانب

مملکت عراق

چون مهمات مملکت خراسان بر طبق مدعای ملازمان آستان ملایک آشیان ملاحظه ساخته و از
شد و در هیچ طرف از حدود آن مملکت امری که موجب اهتمام ضمیر انور تواند بود نبود رای
عالم آرای پادشاه کشورگشای بر مراجعت قرار گرفت و در اوایل میزان که از نسایم خزان باغ
و بوستان در اهتزاز آمده روزان لیل و نهار صفت اعتدال پذیرفت مهر سپهر شهریاری
الکه با باخاکی نهضت نموده مرغزار کهدستان از یمن مقدم همایون رشک فضای گلستان
گشت و متنزهات هرات اندک توقفی کرده رایت نهضت بجانب اصفهان برافراخت متوطنان
دار السلطنه هرات که از استظلال ظل همای فرقدسای شاه کشورگشای در مهاد امنیت بودند از
استشمام نسایم معدلت فرمان فرمای گیتی بر بستر آسایش و فراغت مغبوط بودند یکبار روز تابان
فرقت افتادند و سموم غموم مهاجرت گرفتار شده خاطر بر تجرع ساغر فراق زهر مذاق قرار دادند
و اردوی کیهان پوی کوچ بر کوچ بولایت نیشابور شتافت و در آن مدت مسامع جاه و جلال رسید
که جمعی از مردم فتنه انگیز و حوالی ارزاو باش … سلطان محمد بایتو ولد ابو محسن میرزا را بپادشاهی
برداشته و رایت خلاف برافراشته در خشاو باورد نایره ظلم و فساد و فتنه را اشتعال و التهاب داده
و بعضی از قلاع را مضبوط ساخته ابواب مخالفت و بیداد بر روی اصحاب رشد و رشاد گشاده اند
بنابر آن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر نظام الدین عبد الباقی و محمد بیک استاجلو
که بجایان سلطان ملقب است با فوجی از سپاه ظفر پناه متوجه دفع آن جماعت شوند و بسرپنجه شجاعت
و مردانگی سلک جمعیت آن طایفه باغیه را از هم گسسته خون جمعی از ایشان بر خاک هلاک ریزند
سلطان محمد بایتو از استماع این خبر گریخته بجاپارکان آنجا از تاب آفتاب حوادث پناه
یافتند و امیر عبد الباقی و جایان سلطان بعد از فراغ از مهم معاندان عنان توجه بصوب آستان
سعادت نشان تافتند مظفر و منصور در اصفهان بپایه سریر اعلی رسیدند و مهمی را که بجهت آن رفته بودند

ساخته بودند معروض گردانیدند و پادشاه عالیجاه آن زمستان در اصفهان قشلاق فرمودند و جناح
عدالت و احسان بر فرق متوطنان آن بلدان مبسوط ساختند و بساط عشرت و نشاط گسترده
در غایت دولت و کامرانی بتجرع اقداح راح ریحانی پرداخته در موسم سرمای زمستان شعله ساغر می
بزم طرب را برافروختند و از شعاع رخسار ساقیان گلعذار مجلس عیش را طراوت ایام بهار دادند و چون
در کمال بهجت و سرور و نهایت مسرت و حضور فصل شتا را بپایان رسانیدند و سلطان ربیع از جانب
هوا فرمان داد و سبزه و گل و لاله و سنبل در فضای دشت و صحرا بر دمید جمشید خورشید از شبستان
حوت علم حشمت و تجمل برافراخته متوجه منزل حمل گشت و از اثر انفاس نوروزی ساحت گلزار
و بساتین و مرغزارات از هشت برین در گذشت شعر چو بشکفت باد و گل شاخ باغ برافروخت لاله ایوان
بچراغ ‖ برافراخت جمشید گردون کلاه ‖ ببرج حمل رایت زرنگار ‖ ورد باد شد ابر اردیبهشت ‖ فضای جهان چون بهشت
پادشاه نیکوسرشت مایل گشت صحرا و دشت شده اعلام فیروزی اعلام از اصفهان بصوب همدان نهضت
نمودند بعد از قطع منازل و طی مراحل فضای جهان افزای آن ولایت را مضرب سرادقات عشرت آرا ساختند
تمهید بساط عیش و عشرت اشارت فرمود و آن بهار در ییلاقات آن دیار که از غایت نزهت
رشک طرب سرای ارم و نهستن بن مرغزارها عالم بهشت در کمال نشاط و دوستکامی اوقات گذرانید
و در صباح و رواح در بزم انبساط نشسته جامهای مراح ریحان و اقداح شراب ارغوانی در کشید و در آن
اثنا خبر توجه سلطان سلیم از روم بطرف آذربایجان شایع گشت و پادشاه ربع مسکون عازم
میدان رزم شده مجلس بزم نوشت گفتار در بیان شمه از احوال ملوک روم تا زمان سلطنت
سلطان سلیم و ذکر افتادن او در دواعی مخالفت فرمان فرمای هفت اقلیم در ریاض اخبار و آثار که دسته گلزار
حکایات مذکور گشته شمیم این خبر بمشام جان مشتاقان نسیم سر رسیده که حضرت صاحب قران امیر تیمور
گورکان بعد از فوت ایلدرم بایزید ایالت روم و توابع و لواحق به پسرش موسی چلبی مفوض کردند
و میان موسی چلبی و اخوانش برادرزادگان خصومت و خلاف در میان آمد و آخر الامر کوکب سلطان
مراد

مراد بن کرشجی بن ایلدرم بایزید بدرجه اقبال ارتقا نمود و سلطنت مملکت روم بروی قرار گرفت و از
حدود روس تا کنه و قرم بحیز تسخیر در آورد و بر اکثر کفار آن دیار جزیه مقرر کرد تا نکار لشکر بجانب
مصر کشید و سلطان فرج بن برقوق شرفا و اهالی آن تعیین را شفیع ساخته بین الجانبین صلح واقع
گردید مشروط بر آنکه من بعد هر ساله سلطان مراد خانه کعبه را جامه بپوشاند و سلطان مصر
آن خدمت را مخصوص سلطان مراد داند و سلطان مراد منقضی المرام از آن یورش مراجعت کرد
چون سی و سه سال در غایت عظمت و استقلال اوقات گذرانید کوکب بزوال انتقال کرد و ولد
ارشدش سلطان محمد صاحب تاج و افسر گشت و سالک مسالک غزو جهاد شده مرتبه او از آبا و
اجداد او گذشت در گذشت و سلطان محمد پادشاهی بود بصفت عدل و انصاف موصوف و بوفور علم و فضیلت
معروف همواره همت بر استیصال اهل ضلال مصروف داشتی و پیوسته نقش محاربه و جنگ با
کفار فرنگ بر لوح ضمیر نگاشتی تا آنکه قسطنطنیه که باستنبول مشهور است مفتوح ساخت و آن بلده را
دار الملک گردانید و لوای جهاد در امصار و اقطار عالم و سایر جزایر برافراخت و با اندک زمانی
دوازده جزیره از جزایر فرنگ فتح کرد و در قلع نهال اقبال اهل ضلال بقدر مقدور لوازم اهتمام
بجای آورد و چون سلطان محمد مدت سی و هشت سال پادشاهی نمود و ماتم پدر وجود متوجه عالم
مخلد گشت و پسرش ایلدرم بایزید قیصر گشت و دولتش از فرزندی در گذشت او مرد خردمند
عادل مجاهد بود و نسبت بخدام شاه دین پناه در مقام محبت و اخلاص سلوک مینمود و بعد از آنکه
چهل و چهار سال با استقبال گذرانید در سنه سبع عشر و تسعمائه بعالم باقی متصل گردید آنگاه ولد ارشدش
سلطان سلیم پای بر سریر جهانبانی نهاده او بخلاف پدر و روش آبا و اجداد او از جاده مستقیمه
سلامت نفس تجاوز نموده با ایستادگان پایه کارکنان عالم پناه در مقام عصیان درآمده ابواب
مقابله و مقاتله باز گشوده و در شهور سنه عشرین و تسعمائه از اطراف و ولایات روم لشکری از انبوه
انبوه که هر یک در صحرای هیجا بنوک سنان ثعبان مانند کوه الوند را از جا برداشتندی و در معرکه
نام و ننگ به پیکان تیر خدنگ تخم اجل در زمین دل کاشتندی عدد آن سپاه از حد شمار افزون

کامل افزون و شماره آن خیل از حافظه دایره خیال محاسبان مهمات پناه بیرون نظم سپاهی چو دریای جوشان خروش
سراسر سنکان پولاد پوش ۵ همه کینه کوش و همه رزم جوی ۵ تمامی ستیز سیرت و تندخوی ۵
آنگاه متوجه آذربایجان گشته ایلچی به درگاه عالم پناه فرستاد که عنقریب توجه خود را بعزم رزم اعلام
قاصد او در همدان با آستان آسمان نشان رسیده و بوسیله نواب سدره نشین حجاب بر عتبه علیه
سعادت زمین‌بوس دریافت و خبر نهضت سلطان سلیم را بنیت قتال و جدال عرضه داشت نمود
آنحضرت در جواب فرمود که ما نیز باو فور تأییدات الهی و حسن توفیقات نامتناهی رایت توجه
افراخته ایم و مقابله و مقاتله خیل سعادت هجوم روم را بشهباز همت بلند نهمت ساخته ام و در هر گام
که ملاقات واقع شود صورتی که در پس پرده غیب است بحیز ظهور خواهد آمد نظم به پیش عدو باز گرد
بگوی ۵ که آنکه شد با سروران رزم جوی ۵ من اینک رسیدم بمیدان جنگ ۵ بنیروی شیر و بخشم پلنگ ۵
کشم رسد در میان تیغ تیز ۵ بدیشان نمایم طریق ستیز ۵ آنگاه ایلچی را بپوشیدن خلعت شاهی
مفتخر و مباهی گردانیده رخصت انصراف داد و او بپایه سریر سلطان سلیم رسیده بعرض برای رسانیده
زبان گذار

ذکر توجه رایات نصرت هجوم باستقبال خصوم و قتال نامرتضوی خصال با جیش گمراه روم

بر ضمیر فیض پذیر حقیقت‌بینان بزم جاه و جلال و خواطر مهر مآثر سرخوشان باده دولت و اقبال ظاهر
خواهد بود که ساغر سلطنت و جهانبانی و شراب خلافت و کامرانی کیفیتی دارد که چون بمذاق سلیم
مستقیم سعادتمندی رسد چنان نشاء بخیر و کالوای فرح و سرور بر روی روزگار خار زدگان بزم
جهان کام بگشاید و اگر مشام غفلت سر انجام اهل غرور و پندار از رایحه صحبت انجام اندک بهره یابد خیانت
عربده سازد و طرح بدمستی اندازد که عیش عالمی را منغص گردانیده نقش مسرت جمهور را از لوح جهانبانی
بزداید فرد بوئی ز نسیم باده بس مستان را ۵ نظیر این تحریر که شمایم آن رشحات قلم مشام جان فضلای
ستوده شیم رسانیده صورت حال سلطان سلیم تواند بود که بعد از استشمام نسیم شراب ایالت و کامکاری
بوفور خیل و سپاه مغرور گشته عزم تسخیر آذربایجان نمود جمعی کثیر از اتباع خود را عرضه تیغ آفتاب شعاع
پادشاه جهان مطاع ساخته بپای ادبار مراجعت فرمود کیفیت واقعه آنکه چون شاه نیکو نیت خاتم نوبت

ایلچی سلطان سلیم را در همدان اجازت انصراف داد و عازم میدان قتال شده پای فلک فرسای بر پشت
اشهب جهان پیمای گردانیده عنان ظفر نشان بدست قاید و من یتوکل علی الله فهو حسبه سپرده کریمه
فضل الله المجاهدین علی القاعدین بر زبان الهام بیان گذرانید نظم بر آمد جهانجو بپشت سمند ۵ چو خورشید
بر اوج چرخ بلند ۵ چون هوای تبریز از غبار موکب همایون عطرآگین گشت بوضوح پیوست که سلطان
سلیم مشار الیه توقف نموده کوچ بر کوچ متوجه است لاجرم پادشاه ظفر پناه بی آنکه باجتماع عساکر پردازد
با دوازده هزار سوار تیغ گذار که در آن زمان ملازم اردوی فیروزی آثار بودند عنان بکران
بطرف رومیان منعطف ساخت و در اوایل رجب سنه عشرین و تسعمایه در منزل چالدران
که در بیست فرسخی تبریز است تقارب فریقین اتفاق افتاده پادشاه والا نژاد میمنه لشکر شجاعت
اثر را بنور وجوه خان محمد و بعضی دیگر از امرا موید و مشید گردانید و در میسره درمش خان با جمعی کثیر
از بهادران پولاد پوش و شجاعان کینه کوش منزل گزیده و ماهچه علم انجم حشم از افق قلب طالع
گشته منور شد که امیر نظام الدین عبدالباقی و سید محمد کمونه و امیر شرف الدین علی باقوجی از شیران بیشه
یکدلی در سایه رایت ظفرآیت توقف نمایند و آنحضرت بنفس نفیس با بسیاری از یکهتازان نجده و اعانا
و ملکان قلعه کشا در یک جانب لیال صف کشیده تا بهر طرف که احتیاج مدد و کومک باشد ابواب
اعانت و امداد بر گشایند و چون لیال بی اختلال اشکوه ابطال رجال صف متانت پذیرفته
لبان غازیان تشنه سان از جای بر جهت ولوای فیروزی نمای با اوج نصرت و اقبال سرکشیده
فروغ مهچه اش فضای معرکه اقبال بیاراست نظم علمها بر آمد باوج سپهر ۵ شده سر علم پیکر ماه و مهر ۵
نشان گشت چون شمع افروخته ۵ شعاعش دل دشمنان سوخته ۵ و از آنجانب سلطان سلیم چنانچه معهود
ملوک روم است بفراز پشته فرود آمده بر گرد معسکر خود ارابه و چپر دیوار بلند گردانید و ارابها را
بزنجیر بیکدیگر بسته و در آن حصار استوار منزل گزیده دوازده هزار تفنگ انداز را که بینیچری
بودند متوجه گردانید در پیش صف ایستاده بکار خود پردازند و زیاده بر دویست هزار سوار کینه گذار
بمیدان هیجا فرستاد که رایت قتال و جدال را فرازند آنگاه از هر دو طرف دلاوران میدان

علاوت و مردانگی و شهران بیشه فرزانگی آغاز ستیز کرده و در میدان تاختند و در یکدیگر آویختند
دست باستعمال آلات حرب بردند نظم زهر سوی ها تند غرنده شیر بمیدان رسیدند مردان دلیر
بکف حمله را تیغ خاراگذار فکنده ببر جوشن زرنگار بمردانگی هر یکی رستمی بهم برزده لشکری در همی
نشسته بر اسبان پولاد سم یلان را زآوازه رویینه خم غریو کوس رعدآواز بلند شده و لوله جان گداز
در جان جهانیان انداخت و صدای نفیر صور تاثیر بمیمنه و میسره عالم رسیده حقیقت آیه اذا زلزلت
زلزالها ظاهر ساخت و شعله سنان عالم سوز چون برق لامع در خرمن جمعیت دلیران افتاد
و اخگر پیکان شعله افروز همچون صاعقه ساطع اسباب زندگانی سالکان طریق بسلوک را بر باد
فنا برداد و رماح ثعبان کردار غازیان مواکب سپهر مرتبت مانند شهاب ثاقب بسوی عفاریت روم
زبانه کشید و تفنگ سریع آهنگ رومیان از درع و خفتان غازیان لباس باد و شبگیر از لباس گرگ
بیرون پریده سر سروران در دست و پای اسبان گوی مثال در خم چوگان غلطان گشت و خون
نامردان از ابر تیغ باران کردار از جوف سینه فرو باریده از هفت طبقه زمین در گذشت نظم فرو ریخت
خون از دم تیغها چو قطار مطار از میغها نشانی پیکان شعله افروز گشت چو برق بهاری جهان سوز گشت
و در آن روز هولناک جمعی کثیر از رومیان بی باک بضرب تیغ و سنان پادشاه شیر دل بر خاک هلاک
افتادند اما چون لشکر سلطان سلیم همچون حرکات دوایر افلاک بی نهایت بودند و عساکر ملازم میدان
داری و خنجر گذاری لعقد معقد و رسعی مینمودند و توپچیان ایشان در آتش دادن تفنگ و توپ
نایره جنگ بمرتبه بطریقه مید و استمام بجای می آوردند که هر لحظه بخشش هزار تفنگ بیک دفعه صدای گرج
در عالم می انداخت و از شرار کانون درون پردلان را سوخته نابود و از دود فضای سپهر کبود را
تاریک میساخت فوجی از امرا و اعیان سپاه ظفر پناه مانند حسین بیک لله و خلفا بیک و ساروپیره قورچی
باشی و امیر عبد الباقی و سید شرف الدین علی از زخم خدنگ دشمنان تیر جنگ شربت شهادت چشیدند
و از لسان کریم البیان هاتف غیب ندای عم زوالی و من یقتل فی سبیل الله شنیده و در آن اثنا حضرت
پادشاه عجم و عرب در خاطر غیرت مآثر زبانه زدن گرفت و شعله قهر قیامت لهب در باطن حقیت بیان

صفت

صفت التهاب پذیرفت و شمشیر ذوالفقار آثار از نیام انتقام آخته نظم اعانت انصار و معاونت اعیان
بر صف دشمنان خاکسار حمله کرده بقوت بازوی ولایت و قدرت سرپنجه کرامت و هدایت گرد و غبار
محنت فرسود خلقی از سالکان مسالک شقاوت بر آورده و میان آن بی تکلف و تهوری فایق بی تعلق و عدد
گرفتی و در آن معرکه آن مهر سپهر سروری کارزاری نمود که از دمای ملک احمر از سهم خدنگ مارکش رنگ
زنهار بکشاد و شیر چرخ مدور از تاب سنان افشانش در بیشه التهاب و اضطراب افتاد نظم شه شیر دل
در صف کارزار چنان رستخیزی نمود آشکار که در چشم اعدا جهان شد سیاه نهان گشت در گرد خورشید ماه
ز بس گشته کانجا فتاده بریگ نهان شد زمین بر دو از نظر در آن اثنا از سپاه قیامت هجوم روم
مغلوچ اعلی که یکی بود در بحر پرد در برابر آنحضرت در آمد اما پیش از آنکه دست تیغ و سنان باز نماید
حیدر وار شمشیر بر فرق سرش فرود آورد که تا سینه اش بشکافت استماع افتاده که یکی از ملازمان مغلوچ اعلی
جدا و از آن سلطان سلیم برد و پادشاه روم آن ضربت را ملاحظه نمود بر زبان راند القصه چون سپاه
سلطان سلیم آن شهامت و تیغ گذاری و آن جرأت و میدان داری مشاهده نمودند عنان
اختیار و زمام اضطرار از قبضه اقتدار ایشان بیرون رفت و عنان بصوب حصاری که از عراده
و چپر ترتیب کرده بودند گردانیدند دلاوران موکب نصرت نشان یکبار بر ایشان تاختند و جمعی
دیگر را بر خاک هلاک انداختند اما بقیة السیف که با ضعاف مضاعف موکب نصرت نشان
بودند اطراف آن محوط را محفوظ گردانیده چون بر ضمیر انور همایون پادشاه ربع مسکون و زرع
رمیعی واضح و لایح بود که در آن مقام اصرار در پیکار موجب هلاک خدام موکب سپهر شعار میشود خاطر
عالی مآثر بر آن قرار داد که بموجب کلمة الحرب خدعة چند کوچ باز پس کشیدند که رومیان دلگرفته
جهت تکامشی از میان عرابه و چپر بیرون آیند آنگاه عطف عنان کرده بار دیگر بر ایشان تاخته
و بنیاد حیات آن پرستیزان را بر اندازد بنابران با خیل و حشم و طبل و علم تبریز رفته از آنجا
بدرگزین شتافت و ایلچیان باطراف و نواب ممالک محروسه ارسال داشته باجتماع سپاه

ظفرپناه فرمان داد و سلطان سلیم بعد از مراجعت آنحضرت از چالدران بدار الملک آذربایجان
خرامید و پادشاه صاحب تایید را شنید که در جمع کردن عساکر نصرت مآثر سعی بلیغ مینماید و محبوب
بر سرا وی آید بنابران نوعی عظیم رعب در ضمیرش مستولی گشت و سلامت نفس منحصر در معاودت دانسته از سر خطه
آذربایجان درگذشت و زیاده از هشت روز در آن بلده اقامت ننمود و در او جهت آن نا
طبل مراجعت کوفته بجانب روم توجه نمود و این خبر بهجت اثر در روز درین بسامع پادشاه دین پرور
رسید و هاتف غیب در مخاطبه آن مرکز دایره عز و جلال مضمون این مقال بعرض رسانید ؛ کای گوهر
عالی گهر قدس جناب ؛ دارای فریدون فر اقبال مآب ؛ با خرم تو کید خصم بوی نقش بر آب ؛ با ملک تو فغفور
چو در یا بجناب ؛ لاجرم موکب ظفر قرین از ارزن متوجه تبریز گردید و در طی مسافت مسارعت لازم
و در شعبان سال مذکور در نواحی آن بلده منزل گزید سادات و قضات و اکابر و اعیان بلوازم استقبال
استعجال کردند و از غبار موکب همایون دیده امید را جلا داده مراسم نیاز و نثار کما ینبغی آوردند
پادشاه موید یافته روح تجدید در آمد و مثال نور که حدیقه صدور ابنیا را یدبدار الملک آذربایجان
در آمده آن زمستان هم آنجا قشلاق فرمودند و تدارک اختلالی که در غیبت بارگاه سده منقبت
روداده بود مشغول گردانیده ابواب انصاف و معدلت برگشودند ؛ جهان از نو نوید زندگی یافت ؛
عدالت قره و ماندگی یافت ؛ ملک بنیاد غم از بیخ برکند ؛ عوض طرح بنای عشرت افکند ذکر ورود
کوکب طالع زمره از قدام درگاه فلک اشتقاقه در جه اعتبار و پایان نیاز و فتایع روزگار درین
و دران زمستان که دار الملک آذربایجان از یمن مقدم پادشاه جهانبان رشک فضای جان فزای
روضه رضوان نفاخر مینمود خاطر خورشید مآثر ذره پرور و ضمیر منیر فیاضش متوجه آن شد که زمام رتق
و فتق و حل و عقد و قبض و بسط و داد و ستد امور مهمات و مملکت و سرکار سلطنت و پادشاهی را در قبضه
درایت و کف کفایت صاحب کیاستی نهد که متانت رای رزینش اساس بنیان دین و دولت شاه
سمت ثبات و دوام گیرد و با صابت فکر دور بینش قاعده ارکان ملک و ملت صفت رسوخ و استحکام

پذیرد و از شمیم مکارم اخلاقش مشام جان ساکنان اقطار آفاق معطر گردد و از نسیم محاسن ادایش نفحات
گلزار تمنای قاطنان اطراف و امصار بر منوح شود و بنسخت شاملش مظلومان بادیه نامردی را از
تاب آفتاب حوادث نجات داده بظلال فراغت و آسایش رساند و مرحمت کاملش مغموران زاویه
بیداوی را از خار آزار سپهر جفا کار خلاص ساخته بریاض نزهت آثار معدلت فایض گرداند
ابر نیسانی را از ایثار دست در نثارش عرق خجالت بر جبین آید و کان بدخشانی را از بخشش
گوهر بخشش خون دل از دامن بگشاید و بعد از استشاره و استخاره خلعت این منصب جلیل القدر
بر قامت قابلیت اشراف افراد انسانی میرزا شاه حسین اصفهانی که سابقا در سلک نواب
جناب حضرت دورمیش خان منتظم بود جست آمد و حکم همایون در تمکین عنایت روز افزون
نفاذ یافت که آنجناب من حیث الاستقلال و الانفراد متعهد سرانجام امور سلطنت و جهانبانی شد
جمیع امرا و ارکان دولت و تمامی وزرا و اعیان حضرت طریق متابعتش طی نمایند و غاشیه
اطاعت بر دوش گرفته بی وقوف و شعور او هیچ مهمی از مهمات جزوی و کلی دخل ننمایند لاجرم
عتبه علیه میرزا شاه حسین ملاذ علما و امرا و خافقین و پناه ولات مشرقین گشت و پایه حشمت و
اقتدارش از پرتو عنایت پادشاه جهان مطاع شمیم صفت ارتفاع یافته از فرق فرقدین درگذشت
پایه سروران شد درگه او ؛ سر بام آوران خاک ره او ؛ و هم دران ایام پادشاه کواکب احتشام بتجدید متوجه
تقویت ارکان شریعت غرا و تشیید مهام سادات و قضات و علما گشته منصب صدارت را
بجناب سیادت پناه امیر شهاب الدین عبد الله ولد سید نظام الدین لالا که از اکابر سادات
آذربایجان بود و چون آنجناب کما ینبغی از عهده سرانجام امور آن منصب بیرون نتوانست
آمد این منصب بوجود فایض الجود نقابت قبابی مشرف شد که انوار جلال فرخنده فال نبوی از
مطلع حال خجسته مآلش طالع است و آثار کمال لایزال مرتضوی از صادرات افعال ستوده
اعمالش لامع توضیح کلام الهی را عبارات فصاحت آیاتش واضح و تصحیح احادیث حضرت رسالت

پناهی را اشارت حقیقت صفاتش کافی کمال کشف مشکلات رسایل سلف را منطق منیعش مبین ورفع
شبهات مسایل خلف را بیان بدیعش متضمن خلاصهٔ افکار متقدمین ومرآت طبع نقادش متعهد
ونقاوهٔ آثار متاخرین بر صحیفهٔ ضمیر فیض پذیرش محرر ست هست نوک کلک او مفتاح باب مشکلات
هست نور رای او مصباح راه اهتدا * یعنی افتخار اعاظم صدور واستظهار اکابر نزدیک ودور خلاصهٔ
دودمان آل عبا زبدهٔ برگزیدگان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی مقتدای ملت آبا قدوهٔ
اولاد خیر البریه ملاذ سالکان مسالک اخلاص وکهف رکنی امیر جمال الحق والحقیقه والدین محمد الحسینی
الشیرازی لا زال مسند الصدارت مشرفا بوجوده ورياض شریعت ناضرة بافاضته وسحائب فضله
وجوه وقطع نظر از تکلفات میانه وتصلفات منزلانه ساخت وگلزار ملک وملت بترشحات
سحاب استمام اجتهاد آن وکیل مشرح الصدر واین صدر عالی قدر تجدید نضارت پذیرفت
وفضای ریاض دین ودولت از قطرات غمام این دو بزرگ فرخنده صفات در حضرت ونضارت
ازسرابتان جهان درگذشت مهام شریعت بیضا بر طبق اجتهاد ائمهٔ هدی علیهم السلام سر انجام
اقران یافت وفروغ رواج ملت غرا از افق مشیت حق عز وعلا بر وجنات احوال فرق انام
تافت * چو از لطف شهنشاه سرفراز * دو عالیقدر گردیدند ممتاز * یکی در مملکت فرمان روا شد
یکی محراب دین را مقتدا شد * یکی شد مرجع احکام اسلام * ملاذی یافت زین یک نام اسلام * زعدل آن
فضای ملک آراست * زفضل این بنای شرع شد راست * وپادشاه عالیجاه دین پناه آن
زمستان را در تبریز بپایان رسانیده در اوایل فصل بهار وریاحین ونظارهٔ صحرای
اوجان شتافت واز انجا احرام طواف عتبات قدسی مطاف آبا عظام واجداد کرام
بسته عنان عزیمت بصوب اردبیل تافت وچون بآن قبلهٔ اقبال وکعبهٔ امان وآمال رسید
چنانچه اعتقاد آن پاک اعتقاد بود بشرایط زیارت بجای آورده ومجاوران آن آستان خجسته
نشیمن را باصناف عواطف والطاف نوازش فرموده عزم ییلاق سهند کرد وموسم تابستان فصل پاییز

الحمد

در سفید آوخان خجسته ... عشرت ونشاط مصروف داشت ودر زمستان کرت دیگر بتبریز
خرامیده طرح قشلاق انداخت ودران زمستان از فیض فضل ربانی ولطف عام سبحانی
نوربخش درج عقد لآلی مجد ومعالی آورد وگوهری آفتاب درخش از افق خلافت وکشورستانی
طلوع نمود بیت برآمد ماهی از اوج سعادت * زرویش لامع انوار سیادت * بگو هم همه گردون فشانی
برج سرفرازی کامیابی * فروغ شمع شبستان امامت * وجودش گوهر کان کرامت * یعنی شاهزادهٔ
ستوده خصال ... وگلزار جاه وجلال [illegible] الغالب بهرام ورساعتی محمود وبطالع مسعود متولد گشت
وچند روز بساط عیش وسرور ومجلس نشاط وحضور را تمهید وترتیب یافته نوای نای ونوش از
ایوان کیوان درگذشت * باز از نو شهریاری ازسری آمد پدید * بر سر شاهان عالم افسری آمد پدید *
والحمد لله الغنی الحمید ومنه الاعانة والتأیید پایان گشتن خلیل سلطان خلیل سلطان ذو القدر که
بهمین ترتیب پادشاه بحر وبر در شیراز حکومت مینمود واز حسن رعایت خسرو سکندر اثر ساعت بساعت
جاه وحشمتش می افزود ودر ان روز که در صحرای چالدران کاهی از شعلهٔ تیغ عالم سوز شاه گیتی افروز
خرمن حیات سپاه سلطان سلیم محترق میگردید واحیانا تیر تفنگ سریع آهنگ رومیان
مانند تیر تقدیر بدیدهٔ دول غازیان میرسید ناگاه بنظر مبارک پادشاه مرتضوی خصال که دوی
افتاد که با قشون آراسته از لشکر فارس در یک جانب معرکه جهت اقدام در جنگ ودست تیز و
کمان وتیغ وسنان میبرد نه اندیشهٔ تلاش تام وننگ بر خاطر فارسش میگذرد ومشاهدهٔ این
صورت موجب تعجب آنحضرت گشته یکی از قورچیان را فرمود که برو وخلیل سلطان را بگو
که عنان جرات بجانب انعطاف ده وباتفاق سایر ملازمان رکاب نصرت مآب روی
بمحاربهٔ مخالفان نهد وقورچی فرمان واجب الاذعان را بخلیل سلطان رسانیده موافق
مدعا جواب نشنود وآمده شد قاصد تکرار یافته اثر آنصورت نیز ... روی نمود و [illegible]
نتیجه داد وحاکم شیراز حقوق تربیت نواب کامیاب را نابود انگاشته روی بطرف

قرار نهاد در خلال احوال گذشته کیفیت نافرمانی خلیل سلطان صحیح بخاطر اشرف اعلی ظاهر نمود
شعلهٔ غضب قیامت لهب سر بچرخ اثیر کشید که کور سلیمان قورچی را بسوختن خرمن حیاتش
مامور گردانید و او از برق و باد و سرعت سیر استعاره نموده سوی دار الملک شیراز آورد
اتفاقا در وقتی بدان بلده رسید که خلیل سلطان مجلسی در کمال زیب و زینت آراسته بود
با اکثر امرا و مقربان خود بتجرع شراب ناب و استماع چنگ و رباب اشتغال نموده و در عین
مسرت و کامرانی ابواب فرح و شادمانی مفتوح گردانیده و از غایت غفلت و نادانی اندیشهٔ
انقطاع رشتهٔ حیات بر ضمیر کبیر بگذرانیده و کور سلیمان مانند بلای ناگهان بدان محفل
درآمده چون دید که جمعی کثیر حاضرند اندیشید که اگر باظهار ما فی الضمیر پردازد شاید که خلیل
سلطان قدم در وادی طغیان و عصیان نهاده او را ضایع گرداند لاجرم آهسته در گوش وی
گفت که حکم قضا جریان برین جمله شرف نفاذ یافته که ترا بضرب دوازده چوب تادیب نموده
مراجعت نمایم و اگر در بزم مرتکب این امر مشوم ناموس ترا نقصان دارد لایق آنکه
بخلوت خانه درآیی تا من حسب الحکم عمل نموده باز گردم و خلیل سلطان تنها بخانه درآمده
کور سلیمان از عقبش شتافت و نشانی که در باب قتلش بمهر همایون رسیده بود ظاهر کرده
خلیل سلطان گفت ؎ چکند بنده که گردن ننهد فرمان را ؎ و کور سلیمان فی الفور سرش جدا
کرده از آنخانه بیرون آورد و آنگاه بوجهی که در وقت فرصت رخصت از آن پایهٔ
سریر اعلی حکم یافته بود ضبط شیراز در عهدهٔ یکی از ملازمان خلیل سلطان کرده در همان
روز علم مراجعت برافراشته سر خلیل سلطان را باردوی نصرت نشان رسانیده از
دار اعتبار آویخته و پادشاه جمشید اقتدار علی بیگ ذو القدر را استظهار نظر عاطفت
بیدریغ ساخته قائم مقام خلیل سلطان گردانید و او خرم و سرافراز به بلدهٔ شیراز خرامیده
بحکومت مشغول گردید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

ذکر وقوع بلیهٔ قحط و غلا در مملکت خراسان و رسیدن امیر سلطان و تیو سلطان باستان ملایک پاسبان

بر

سبب وفور عبور عساکر و حدوث نوایب متواتر و قلت زراعت و تفرقهٔ رعیت و عدم فیضان
غمام الهی و فقدان لمعان نیر عاطفت پادشاهی در اواخر سنه نه و عشر و تسعمایه در بلاد خراسان
سیما دار السلطنه هرات صانها الله عن البلیات قحطی در غایت شدت و عسرت در نهایت صعوبت روی
نمود و آتش جوع در کانون سینهٔ وضیع و شریف و امیر و وزیر اشتعال یافته روز بروز شیوع آن
می افزود و دوار از صبح تا شام غبار از آه درد آلود گرسنگان در صبح دود و دمان دودی مرتفع میگشت
و از شام تا بام فغان و ناله و نفیر صغیر و کبیر و برنا و پیر از ذروهٔ چرخ اثیر میگذشت
وهم در طلب طعمه هر چند بلند پرید در غیر سنبله دانه نمیدید و برید خیال چندانکه آهو مثال در
گرد دشت و صحرا میدوید بجز سبزهٔ خط جوانان از سبزی خبری نمیدید از نان جو و گندم
هیچکس از طبقات مردم نشان نمیداد و بخوردن گوشت سگ و گربه هرکس را تیسیر میشد دهان
میگشاد و بعضی از اهل نعم انبان پوسیده و ستخیان جوشیده میجوشیدند و زهرهٔ بمغز نیزه آن
و نان ارزن و زرت اوقات میگذرانیدند و اکثر درویشان محتاجان این قحطها را غذا ها را
بگدائی نیز نمی یافتند و هر روز جمعی کثیر در سواد هرات فوت شده بعالم بقا شتافتند گدایان
را از فقدان قوت و قدرت مفقود گشته از پای در می افتادند و توانگران از گرانی
مطعومات معاش با تمام رسیده در مقام گدائی می ایستادند شعر فتد در جهان قحطهای سخت ؎
کمیاب شد نان چو آب حیات ؎ دو صد منزل از دیگ تا آب دور ؎ فراموش شد نام نان از تنور ؎
ز قحط آتش دیگ و انها نبرد ؎ چو قحطی که آتش از آن جان نبرد ؎ و سال دیگر نیز حال بر منوال
بوده خلقی کثیر از گرسنگی هلاک گشتند و دران دو سال اگر نادرا خرواری گندم کسی بهرات
آوردی اغنیا بشش هزار دینار میخریدند و دران اوقات در محلات بیرون آن شهر جمعی از
رنود و اوباش از گوشت بنی نوع تغذی نموده در کوچهای خلوت کمین میکردند و چون
بیچاره تنها بدانجا میرسید یکبار دزد و آویخته در خانه یا ویرانه میکشیدند و بقتل رسانیده گوشتش

روغنش را ذخیره میساختند و گوشت او را مزرده رهایت بر می افروختند و در هر چند روز فوجی از بطالان و
افروختن روغن آدمی و دیگر اسباب رسوا گشته ملازمان زیلخان ایشان را سیاست مینمودند
و جمعی دیگر فرصت نگاه داشته و سر وقت آن کشتگان آمده گوشتهای ایشان را مانند گوشت
قربان از هم میربودند القصه بجهت امتداد و ابتلای قحط و غلا و ویرانی هرات بمرتبه انجامید که در
اکثر اسواق و محلات احیا و اموات متعفن شده افتاده بود و فقرا و مساکین را توفیق تجهیز و
تکفین اولاد و اقربا مساعدت نمینمود و مع ذالک گاهی تاخت فرق اوزبکیه باغیه بعضی از بلاد
خراسان میرسید و زیلخان در دفع آن طایفه کما ینبغی سعی مینمود و بنابر آن در اواخر سنه احدی
و عشرین و تسعمایه امیر سلطان که ولایت قاین الکای او بود بدرگاه والا رسیده در قشلاق
تبریز بسعادت آستان بوسی استسعاد یافته شمه از خرابی خراسان و جرات اوزبکان معروض
داشت و مقارن آن حال دیو سلطان از بلخ بآستان جاه و جلال و عتبه دولت و اقبال آمده
قضیه محمد زمان میرزا و امیرزاده شاه را و زعفر جبان بعرض نواب کامیاب رسانیده لاجرم
پادشاه دستور بهمت شیم سرانجام مهام آن مملکت را پیش نهاد همت بلند نهمت ساخته و در باب
انهدام مبانی اعدا و دولت رایت اهتمام التجا و برافراشت ذکر تفویض ایالت و ولایت خراسان
بشاهزاده سعادت دستگاه ابو الفتح طهماسب میرزا و سبب آمدن زیادت و سبب عیشت در میان

چون پرتو شعور پادشاه مؤید منصور بر کمال اختلال احوال خراسان افتاد و
از اشتعال نایره فتنه و فساد اوزبکان و میرزا محمد زمان خبر یافت بخاطر همایون چنان خطور کرد
که منصب سلطنت آن مملکت را از سرحد سمنان تا کنار آب آمویه بشاهزاده جوان بخت بلند
تاج و تخت طهماسب میرزا دهد و امیر سلطان را لله آنحضرت ساخته زمام رتق و فتق و قطع
و فصل مهمات آن ولایات را در قبضه اقتدار و اختیار او نهد فرمان واجب الاذعان بر نیمو حیه
نفاذ یافت ایضا حکم شد که امر صدارت آن شاهزاده ابد دولته بسعادت و پیشوای ارباب

علما

علما و اشراف و ضبط و ربط و اوقاف و تشیید امور شرعیات و موقوفات بامیر غیاث الدین محمد بن
امیر یوسف باشد و امیر سلطان و امین سطاعه را بمهر بزرگ همایون رسانیده و بر بارگیر
گردیده و در رکاب شاهزاده کامیاب روی بدار السلطنه هرات آورده و جهت استمالت رعایا
را و ذهرد امیرزاده ابراهیم را تیر تا آن بلده فرستاد و ابراهیم میرزا در اواسط سنه اثنی و عشرین و
تسعمایه بدان ملک خراسان رسیده و جناح مرحمت و احسان بر مفارق طبقات انسان مبسوط
گردانید و از کمال فهم و فراست و عقل و کیاست معتقد حال متمردیکان آن ولایت پرداخته
همگنان را از نواید بر خشمه جمعیت و آبادانی رسانید و زیلخان متوجه درگاه عالم پناه گشته
در ماه ربیع الاول سال مذکور خبر قرب وصول موکب عالی شاهزاده طهماسب و امیر سلطان
شایع شد و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف بمعیت سادات و قضات و اکابر و افاضل و
اهالی و موالی بلوازم استقبال استعجال کرده و رسم نثار و شار بجای آورده و بسعادت تقبیل
انامل شریفه مشرف گشته زبان حال و مقال با دای دعای دوام دولت گردان ساختند و در
وقتی که از اعتدال هوای ربیعی اطراف بساتین باصناف ریاحین آرایش یافته بود سلطان نوروز
گل در غایت تجمل بر تخت آمده از تبسم نسیم اردیبهشتی زبان زبان نضارت رخسارش می اندوخت
و طهماسب میرزا از نور طلعت خورشید قرین طراوت بهشت برین داده و در رسیدن حشمت او ابواب
برآمده ابواب عدالت و رعیت پروری برگشاد و ملک دم خراسان را دران بهار گلهای
کامرانی و ریاحین آمال و امانی شکفت و از رشحات سحاب مواهب یزدانی ریاض تمنای
مردمان سیراب گشته صفت خضرت پذیرفت و از یمن مقدم مکرم حضرت شاهزاده صاحب
سعادت و ارسال محصولات و غایت مولی ترفیع شده از کثرت حصول حبوبات عسرت بیسر
تبدیل یافت و نیز نوع غلا و رخاء حال از افق عنایات منعم و تجلی طالع گشته روزگار صفا
وکبا یافت و امیر سلطان بموجب فرمان واجب الاذعان منصب صدارت علما و پیشوائی سادات

وقضات و علما و فضلا را بامیر غیاث الدین محمد باز گذاشت و آنحضرت باستقلال هر چه تمامتر
متکفل امور مذکوره شده و سیورغالات و وظایف داده و ارادات آن زمره کرامیه را بموجب احکام
همایون رسانیده و ربط و اتقان مجری و مستمر داشت و منصب وزارت امیر سلطان و ضبط اموال دیوانی
ممالک خزانه جهان به شیخ مجدالدین محمد کرمانی که جامع فضایل نفسانی بود تعلق گرفت و بیمن نصیحت
وحسن مکرمت آنجناب مهام رعایا و مزارعان باحسن وجهی صورت سرانجام پذیرفت حضرت اعلی
در بهار و تابستان آن سال در کمال دولت و استقلال در ییلاق تبریز اوقات خجسته ساعات
بعیش و نشاط صرف نمود و بهنگام سردی دی و ایام زمستان و هنگام ... باره دیگر بدار الملک
آذربایجان شتافته قشلاق فرمود و در اوایل سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه بهنگام بهار و موسم
ریاحین و ازهار موکب نصرت شعار از تبریز به ییلاق سورلوغ شتافت و فضای آن مرغزار
بهشت آثار از فروغ ماهچه اعلام فایض الانوار مزید نضارت پذیرفته زینت فردوس اعلی
یافت و شاه دین پناه چند ماه در غایت عز و جاه در آن ییلاق بسیط بساط نشاط و کامرانی
پرداخته از آنجا متوجه نخجوان گشت و در اثنای راه بواسطه طلوع کوکب سپهر گشائی دیده امید
خلایق منور بسعادت جاوید روشن شده طنطنه بهجت و شادمانی از زمزمه باوج آسمان درگذشت

ذکر ولادت شاهزادگان کرام عظام بلغهم الله تعالی الی مراتب زیادة الاکرام

نوای روح افزای عندلیب گلزار تنزیل حیث قال افضل الصلوة و اکمل التحیات تناکحوا تناسلوا
دلیلیست بر آنکه وفور اولاد از جمله نعمای الهی است و کثرت اخلاف از قبیل آلاء نامتناهی
زیرا که بقای نوع منحصر است در وقوع توالد و تناسل و نظام حال عالم بآن ربط است بوجود این تسلسل
و لهذا بعضی از اعاظم انبیا علی نبینا و علیهم السلام در مقام مناجات زبان وحی بیان بعبارت
همایون فال قال رب هب لی من لدنک من ذریة طیبة گشوده اند و در درگاه کرم و آه در جواب
بشارت ان الله یبشرک بیحیی مصدقا بکلمة من الله شنوده اند پس هرگاه که عنایت سبحانی

برند

نسبت بدولتمندی از اشراف طبقات انسانی و زبر آید آمده هر آینه علی التعاقب و التوالی عقد امید
از وجود ولالی متلالی بیاراید چنانچه در آن ایام همایون فرجام که پادشاه کواکب احتشام از ییلاق
سورلوغ متوجه قشلاق نخجوان بود در عرض کهیمه از مطلع مرام آنحضرت سه کوکب سعادت
اختر بلاجبه تور رشید اید نور طلوع نموده اول آنکه در منزل ... بتاریخ روز پنجشنبه بیست و
یکم شهر شعبان سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه شعر گل گلشن شاه ملک عرب ا ابو النصر سام حسینی نسب
برآمد چو نور سپهر جوان ا نظام جهان زاد و بود شکیب ا نمود پیش عیان فر فرماندهی ا ز خورشید
نمایان علو نسب ا زمین قد و وش بوم آن شاد ا مهیا شد اسباب عیش و طرب ا و پادشاه عالم پناه
در بزم نشاط و شادمانی بر تخت بخت و کامرانی نشسته امرا و عظام و مقربان سده سدره مقام لوازم
تهنیت و شادمانی بجای آوردند و در پای سریر سلطنت و جهانبانی بجرعه جام جهان نما بلوغ
سرافراز شده جواهر و گوهر بسیار نثار کردند و امرا که حضرت شاهزاده را و کفالت آنحضرت الهیه
رحلیس العته العلیه و روش خان که از جمیع امرای ذوی الاقتدار بمرتبه تقرب و اختصاص امتیاز داشت
واده مفوض کردید و آن خان بلند مکان بسبب تفویض آن منصب خسروان مناصب
را طوی داده جشنهای پادشاهانه کشید شعر ز جنس زر و گوهر شاهوار ا فرون از حساب برون
از شمار ا ز دیبای روم و پرند فرنگ ا ز کتان ... و نخوت تنگ تنگ ا ستوران ره وار ترکی نژاد توام
همه نقره نعل و مرصع لگام ا در آن بزم زو شه کام ا در آورد و گفت از سر قند ا که شاها منم
از مهر ایثار تو ا ندارم متاعی سزاوار تو ا ز لطف عمیم تو شرمنده ام ا بجان بندگان ترا بنده ام
و پادشاه بنده نواز خان واجب الاعزاز را بانعام تاج زر دوزی و کمر مرصع و اسب تازی
و خلعت مرصع سرافراز ساخت و آن کوکب برج شهنشاهی را منزل جناب امارت پناهی و شاهزاده
پایه قدر و منزلتش را باوج سپهر برین برافراخت و در آن ایام که زبان کلک دلپذیر مولانا
شهاب الدین احمد المنجمی در تاریخ آن تولد این قطعه بر لوح روزگار نگاشت قطعه

شد کوکبی ز برج شهنشاهی آشکار ۞ کامد ز جان و دل فلکش چاکر و رهی ۞ سام است نام این کوکب بدام

با او کند سعادت و اقبال همرهی ۞ او کوکب است و برج شهنشاهیش مقام ۞ تاریخ او است کوکب برج شهنشهی ۞

و هنوز بساط جشن و طوی شاهزاده بهرام منطوی نشده بود که در روز جمعیت و جشن جهان با ملازمت

رستم میرزا قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد و این معنی موجب تضاعف مواد بهجت و مسرت گشته بهت عشرت

بجانی بتجدید ابواب فرح و شادمانی برگشادند ۞ از سر نو ساقیان برخاستند ۞ باز بزم نقل و می آراستند ۞

از فروغ ساغر پرتو آفتاب ۞ گشت گلزار طرب پرتاب و تاب ۞ از نوای دلگشای اهل ساز ۞ باز ابواب

فرح گردید باز ۞ و بعد از چهار روز از تولد آن شاهزاده گیتی افروز عقد سلطنت و جهانداری

بگوهر دیگر آراستن یافت و از افق آمال و امانی شعشعه انوار جمال اختر نیکو اختر بر وجنات احوال

بشر تافت تولد همایون شاهزاده گیتی فروز عقد سلطنت و جهانداری بیکند مقام معز الدوله والدین

بهرام میرزا روی نمود و فنون جشن ایام بتازگی رواج ارتسام بارگاه فلک احتشام گشته سرور و نشاط

جمهور نزدیک و دور رسید بار دیگر ساقیان ناهید رخسار باده‌های خوشگوار با کواب و اباریق کاسها

من معین در گردش آوردند و غلمان آفتاب و دیگر اطراف آن بزم بهشت آثار از زیب و زین

و پرتو … ماتحجرون مزین کردند ۞ بکف جام می ساقی غمزه ساز ۞ بسوی نمود …

دراز ۞ ز هر جانبی گلرخی سیم مست ۞ چو شاخ گلی جام گلگون بدست ۞ نوازندگان اصناف الحان و آهنگ

دلجم طیر … کشیدند و رامشگران نغمه پرداز از حسن ساز و آواز امکان … و نغمات

نشاط انگیز گردانیدند و چون ایام جشن و طوی بنهایت انجامید اردوی کیهان پوی بنخجوان شتافته

آن سال در آن خجسته مکان قشلاق نموده و پادشاه پسندیده خوی بتمهید بساط معدلت پرداخته

میرزا کمال الدین شاه حسین و امیر جمال الدین محمد را بجانب شروان روان فرمود که ما در رعایا آن

اطاعت و انقیاد شیخ شاه شروانی و رفتن میرزا شاه حسین و امیر جمال الدین محمد بنزد او تا ملازمت … گردانی

جا با اگر لطف ازل یار بود ۞ تو … هر که در اول ترددی راه صواب ۞ آخر …

منزل

منزل اختیار بود ۞ مطلق این گفتار آنکه فرمان فرمای شروان یعنی شیخ شاه که چند گاه در وادی

مخالفت شاه دین پناه سلوک نموده بود بارشاد ملهم توفیق سالک طریق ندامت گشته تمهید بساط عذر و

استغفار پرداخت و قاصد آن مطاوعت مآثر با مسوغات وافر و تبرکات نادر به درگاه عالم پناه

با اظهار اطاعت و فرمان برداری زبان گشاد و بجواب کامیاب پیغام داد که اگر نقوش زلات

این دولتخواه به آب عفو و اغماض پادشاه عالیجاه از لوح ضمیر منیر مهر تنویر شسته شود من بعد بر جاده

مستقیمه بندگی و طاعت گذاری ثبات قدم ورزیده سر از حلقه عبودیت بیرون نیارم و

بپای اخلاص و نیازمندی ساحت بارگاه سلاطین پناه پیموده خود را یکی از بندگان آستان

ملائک آشیان شمارم و چون این معنی بعرض منهیان پایه سریر سلطنت و کامرانی رسید انوار مکارم

اخلاق پادشاه باستحقاق مانند لوامع خورشید از مطالع مرحمت بی دریغ طالع گشته ظلمت

لیالی عصیان والی شروان را نابود گردانید و نسایم الطاف خسرو مرتضوی اوصاف از مهب اعطاف

بیکران وزیدن آغاز نهاده غبار جرائم و آثار او را صفت هبا منثور گردانید و حکم همایون شرف

صدور یافت که وکیل السلطنه میرزا شاه حسین و افتخار دودمان سید … امیر جمال الدین

محمد بشروان شتافته خاطر شیخ شاه را بتاکید مراسم عهد و پیمان مطمئن گردانند تا بی دغدغه

بر شاهراه اطاعت و فرمانبرداری ثابت قدم بوده دیگر میل خلاف ننماید و هر گاه که خواهد بدرگاه

سلاطین پناه آید و آنحضرت بموجب حکم جهان مطاع از قشلاق نخجوان متوجه شروان گشتند و چون بنزدیکی

آن حدود رسیدند شیخ شاه لوازم استقبال بجای آورده و در بسط بساط ضیافت و مهمان

داری کمال اخلاص و بندگی بظهور رسانید و از جانبین رسوم گذرانیدن تحفه و تبرک

بوقوع انجامید و جناب میرزائی چنانچه از کمال کیاست خداداد متصور بود بشرایط امر بتقدیم رسانیدن

پرداخت و شیخ شاه را بغایت عنایت پادشاهی امیدوار ساخت و ناظم مناظم شریعت آرائی نواب

بجودت طبع سلیم شبهاتی که حاکم شروان در بعضی از مسائل ملت علیه امامیه داشت رفع کرد

اعلام مصلحت خدمت و نیکوخواهی را فرخت لاجرم شیخ شاه عن صمیم القلب راه انقیاد پیش گرفت و آن
دو بزرگ عالیشان را حسب الحکم جهانمطاع حضرت اعلی فرستاد و مصحوب ایشان اسبان عربی و اشتران
بختی و اجناس روم و فرنگ و نقود نامعدود و جواهر خوش رنگ آنچه توانست و لایق دانست بتارک
سلطنت آشیان فرستاد و وعده کرد که متعاقب یکی از اولاد و امجاد را بملازمت فرستد و احکام
همایون نفاذ یابد خود نیز بسده سنیه امامت و کرامت بشتابد و میرزا شاه حسین و ملا و سادات
خافقین هم از قشلاق نخجوان بپایه سریر سلیمان زمان باز آمده تحفه و تبرک شیخ شاه را معروض
گردانیدند و آنچه از کمال اخلاص و نیازمندی آنجناب مشاهده نموده بودند بمسامع شریف اعلی رسانیدند
و آن معنی موجب ازدیاد فرح و سرور پادشاه مؤید منصور گشته آن زمستان و رعایت کامرانی اوقات
خجسته ساعات مصروف داشت و همت بر استیفاء لذات روحانی و استحصال مرضات سبحانی گماشت

ذکر توجه موکب نصرت آیات از نخجوان بییلاق الغار و اشتغال امر فرح افزای صید و شکار

چون خورشید بلند محل از منزل حوت بعزم صید حمل عالم توجه برافروخت و از برج شرف طالع
بفروغ طلعت عالم آرا از ماه تا ماهی روشن ساخت توقف مهر منجوق پادشاه کیوان مکان از
نخجوان در حرکت آمده روزی چند ییلاق نضارت آثار الغار از پرتو وصول همایون طراوت
سپهر بوقلمون کرامت فرمود آنگاه بتقاضای روح افزای سور و سرور عزیمت شکار فرمود و از آنجا عنان
عزیمت بر رود خانه تلوار تافته مدت یکماه در آن منزل بصید ماهی پرداخت و بعد از آن بموجب فرمان
واجب الاذعان همایون مصحوب وکیل السلطنه و اعتماد الدوله میرزا شاه حسین بجانب قم
نهضت فرمود و شاهباز چتر خجسته ظلال عازم کوه سپنون و رود خانه جمال گشته خسرو گیتی فروز
مدت چهل روز در آن موضع بشکار نخچیر اوقات شریف صرف کرد و از آنجا روی توجه بقشلاق
قم آورد و در ماه مبارک رمضان سنه اربع عشرین و تسعمائه خطه قم از مقدم همایون غیرت
افزای جولانگاه انجم گردید پادشاه اسلام باداب صیام و قیام اقدام فرموده پس از آنکه

هلال

هلال عید بر فتوح بشارت کرد باقامت مراسم آن روز سعید پرداخت و در بزم نشاط و کام رانی
اقداح دوستکامی در کشیده قامت قابلیت امرا و ارکان دولت را بخلع فاخره زیب
ساخت و در آن اثنا بمسامع خدام پایه سریر اعلی رسید که حکام مازندران در تمرد از اطاعت
و انقیاد پیچیده و در اداء مال و خراج اهمال مینمایند و باقدام خلاف طریق عناد پیموده دست ظلم
بیشرمی ابواب تعدی و بیداد بر روی فرق عباد میگشایند و بنابر آن فرمان واجب الاذعان
شرف نفاذ یافت که امیر الحضرت العلیه دورمش خان و زینل خان و بعضی دیگر از امرا و ارکان
دولت را مصحوب خویش گردانیده عنان بطرف مازندران تابند و بعد از انقضای فصل دی
حضرت اعلی از قم بری خرامیده در آن مملکت مزاج همایون از حد اعتدال بمقام اعتلال
انتقال کرد و اندک سقمی عارض ذات ملکی صفات شده قوی طبیعی روی بضعف آورد و
ذاتی که همه جای ارزنده و در آن محفوف است متغیر گشت و وجودی که هیکل امتش بصنوف عطوف
و مکارم معروف است متاثر شده حکمای مسیحادم در کار تحیر افتادند که عرض مرض با جان
جوهری پاک از چه رو آمیزش گرفته و اطباء خضر قدم انگشت تعجب بدندان گرفتند که اوهام
سقم با آن مظهر کرم چگونه تداخل پذیرفت سبحان الله حکیم ما شا که دست ادب بدامان
جاه و جلال آن سپهر توانند رسید و پای منقرت ساحت بارگاه آن آفتاب اوج استقلال توانند
پیمود انقطاع و رباط مترلینیا را چند روزی عارضه دست داد و بر طبق کلمه حمی یوم کفارة سنة
سنه فی الجمله مرضی اتفاق افتاد و مولانا علاء الدین محمد که قانون کلیات شفا از طبیب انفاس
روح افزایش هویدا بود و رای صواب نمایش در ازاله مرض و حصول اغراض حاوی اصناف کمالات
شده و در معالجه آن عارضه اغذیه نافعه و اشربه مناسبه ترتیب کرد و بعنایت حکیم علی الاطلاق
از دار الشفای و اذا مرضت فهو یشفین شربت شفای عاجل یافت پادشاه کامل عادل گشته
مرض روی بانحطاط نهاد و امرا و ارکان دولت و وزرا و اعیان حضرت صلاة و صدقات

بارباب استحقاق رسانیدند و درویشان و گوشه‌نشینان در مقام مناجات و محل اجابت
دعوات دست و زبان گشادند و روز بروز هم از حدوث آن علت فقرا و مساکین غراجات یافت
دانوار رحمت کلی از مطلع و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین بر صفحات احوال ایشان
معدلت قرین تافت الحمد لله علی صحته و سلامته والصلوة علی حبیبه کاشف الغمة و شفیع الامة

دغرشته ذکر فتح رستمدار و مازندران بمساعی جمیله امنای الحضرت البهیه دورمش خان حکام مازندران بعضی اکر
عبدالکریم که خامه عنبر شمیم یکی دو نوبت بذکر مجملی از احوال او عطارد بیان شده و آقا محمد ولد آقا رستم
ذوراقزون از ظلال احوال گذشته بذکر مجملی از احوال و عطارد بیان شد و آقا محمد ولد
آقا رستم از جاده مستقیمه اطاعت خدام موکب همایون منحرف گشته طریق عصیان پیش گرفتند
و اعتماد بر حصانت قلاع و صعوبت مسالک آن دیار کرده از اداء مال و خراج تغافل و اهمال
ورزیدند و این خبر در بلده قشم بمسامع عز و جلال رسید حسب المثال لازم الامتثال
امنی الحضرت البهیه دورمش خان با زنگلیان و جمعی کثیر از ابطال رجال متوجه تسخیر آن ولایت و
ممالک مستقل تادیب ارباب غوایت گشتند و تخت روی توجه بقلاعی که در تصرف آقا محمد بود
آوردند و چون این خبر باو رسید خود در قلعه اولاد که در تحصن و متانت حکم حصار سدّ را
دارد تحصن جست و قلعه کلبس را که از غایت رفعت متوطنان آن جلیس جیس اند بیکی از اهل
اعتماد سپرده و در محافظت آن نهایت مبالغه بجای آورد و ماسبحه رایت فتح آیات دورمش
خانی بتاریخ هفتم شهر ذی الحجه سنه اربع عشرین و تسعمایه پرتو وصول بر ظاهر قلعه کلبس انداخت
قلعه مشابه غازیان مشاهده گشت که پاسبان بامش با کوتوال حصار سپهر پنجم همراز بود و
ماهی آب خندقش با گاو زمین دمسازی نمود و در رفعت ارکانش بمرتبه که طایر اندیشه را بیان
دهم و خیال پرواز بر فراز آن دست نداد و متانت بنیانش بمثابه که جاسوس اخیال را
بکمند تدبیر صعود بر شرفات آن اتفاق نمی‌افتاد • پای اندیشه ز صعودش کند • خاکریز

چو کوه مارا تیغ • قلعه چون حصار چرخ بلند • کنگرش فارغ از کمند کمند • خندق آن عمیق و پهناور
چو دریای بیکران اهل هنر • خان عالیشان همان روز که بنواحی آن حصار سوار رسید پیاده هم جا
را برافروختن آتش جنگ و انداختن تیر و تفنگ و سنگ مامور گردانید و دلیران مازندران
در مقام دفع و منع ثبات قدم ورزیده غرش کمان رعد آسای مرگ بگوش هوش بهادران
رسانیده و آواز پر آوازه تفنگ آوازه صور اسرافیل در قلعه افکنده مثل روز رستخیز ظاهر ساخت
و ناوک دلدوز مازندرانیان لبان باران از غمام نیسان فرو باریده جمعی را بر خاک هلاک
انداخته مدت دو سه روز حال بر منوال جاری بوده در صباح یازدهم ماه مذکور غازیان از
اطراف قلعه جنگ پیش برده از خندق گذشته مانند کبک دری بر خاک دژ آمدند و بزخم خدنگ و تفنگ
تیر آتش‌رنگ معاندان از فراز فصیل منهدم ساخته فتح آن حصار میسر شد رفت و مفاتیح خزاین و
ذخایر بقبضه تصرف نواب دورمش خانی قرار گرفت آنگاه خان شجاعت پناه با سپاه ظفر دستگاه
متوجه قلعه اولاد شد آقا محمد چون بر نعیمی توقف یافت کثرت رعب و هراس اساس پندار او را
اندراس داده قاصدان چرب زبان بخدمت خان عالیشان ارسال داشته بجان امان طلبید
و زبان حال مقال بمضمون کلمه العفو عند الاقتدار من الاقرار گویا ساخت امنی الحضرت البهیه بر عجز و بیچارگی
آقا محمد ترحم نموده از سر جرایم او درگذشت فرمود که عالیجاه آصف پناه نظام الدوله والدین احمد بیگ
و قدوة الاشراف والاعیان قاضی جهان بقلعه رفته خاطر آقا محمد را بعهد و پیمان اطمینان دهند
تا بیرون آید و شرف ملاقات شریف دریابد و بمعنان الحضرت بپایه سریر اعلی شتابد
و ایشان بموجب فرموده عمل نموده آقا محمد بهدایت بخت سرمد سالک طریق اطاعت و انقیاد گشته
و بعز تلاقی دورمش خان مفتخر شده کلید مقالید خزاین را که سالها اندوخته بود تسلیم نمود
بعد از آن دورمش خان بفتح ساری متوجه ساری شده والی آن دیار میر عبدالکریم غیر سبیل پیشکش
خدمتکاری چاره ندید لاجرم پسر خود سید سلطان محمود را با دو هزار تومان نقد و دیگر تحف لایقه
منوفات ابویه

باستقبال خان فرستاده و مقرر نموده که خراج گشت و چنانچه اراده او بود چون موکب عالمیان بدرگاه
عالم‌پناه مراجعت فرماید من نیز متعاقب بر پایه سریر اعلی خواهم شتافت و خود از شرف پای‌بوس
نواب اشرف همایون رسانید و بسعادت بساط‌بوس شاه فلک اقتدار خورشید افسر نیز و خان
زاده را مشمول انعام و احسان گردانیده و خلع نفیسه پوشانیده جهت میر عبدالکریم تاج و خلعت
ارسال داشت و متقارن این احوال حکام هزارجریب و رستمدار و ولایت و سایر آن بلاد همچون
سید حسین هزارجریبی و ملک کاوس و ملک بهمن باستانه علیه آمده بحضرت الهیه شتافته پیشکشهای
موفور و تبرکات نامحصور کشیدند و اظهار چاکری و فرمانبرداری کرده در ملازمت گردون‌ساحت
متوجه اردوی همایون گردیدند و در صفاهان بنزول اجلال بهشت گردیدند والله ولی التوفیق

گفتار در بیان توجه موکب نصرت نشان از ری بجانب صفاهان از جهت اقدام بامر صید و شکار و رحلت جناب
مولانا علاءالدین طبیب بجوار رحمت ملک منان ٭ دران زمان که مزاج ارباب احتیاج صاحب
تخت و تاج در مملکت ری از عارضه کسالت داده بود صحت یافت بمقتضای میلان طبیعت
همایون عازم صید و شکار گشته حکم جهان مطاع شرف صدور یافت که عساکر منصوره از بلده اکابر
کوچ کرده بجانب اصفهان در حرکت آیند و پادشاه گیتی‌ستان در ساعت فرح‌افزای همای
فلک‌فرسای در رکاب ظفر انتساب در آورده توجه کرده نهضت فرمود و چون آهوی گردون
از غبار موکب فیروزی نشان عطرافشان شد و مولانا علاءالدین محمد طبیب که از اکثر نواب
بارگاه عالم‌پناه بمزید تقرب ممتاز بود و در تشخیص امراض و معالجه اعراض صاحب دست الکای
مسیحا ظاهر نمود و بمرض ذات‌الصدر مبتلا گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون زمان حلول
اجل مقدر رسیده بود استعمال اشربه داده به نافع نیامده ساعت بساعت صعوبت آثار مرض
بیشتر از بیشتر گشت و بعد از سه روز در منزل برخار کار از رحال صفاهان آن حکیم فطنت‌شعار
از عالم ناپایدار در گذشت نظم درین دقیقه بماندند جمله حکما ٭ که آدمی چکند با قضای گردون

روی بهار و

اسوول نبض چو شد منحرف ز جنبش اجل ٭ بلای عجز فرو رفت پای افلاطون ٭ ملای طبع چو سوی فنا
بماند پیچیده و در دست بوعلی قانون ٭ القصه پادشاه سعادت‌قرین از فوت مولانا علاءالدین
بغایت متاثر گردید و بازماندگان او را خلع فاخره پوشانید پسر ارشدش مولانا جلال‌الدین
بمزید الطاف و اعطاف نواخته قایم مقام پدر گردانیده بدستور لوای کشورکشای منصور
بصوب شکارگاه اصفهان برافراشت و در منزل جال سیاه نزول فرموده چون بهم رسیده گور بسیار و آهو
و نخجیر و سایر جانوران شکاری پایبسته دام تقدیر گردیدند و بضرب تیغ و تیر پادشاه عالمگیر
و اعاظم امرا و ارکان دولت پانزده هزار حیوانات که اکثر گور بودند بقتل رسیدند و هوا جمال
خیام انجم سپاه بود که دو روز جان بجان آفرین سپرد و نتایج رسیده حکام زندران و سمندر
و اعیان و اهالی آن پایان بشرف پابوس نواب فلک جناب رسیدند و بواسطه نیکوخدمتی بیشتر از
بیشتر منظور نظر عواطف و اشفاق شده عنایت بی‌دریغ پادشاه آفاق مرتبه او را از سایر امرا
درگذرانید ذکر طلوع ماه سپهر رایات فیروزی آیات از افق بلده قم و ظهور اسباب سور و سرور و جشن
موکب ظفرپناه پادشاه عالیجاه بعد از فراغ بال از شکارگاه جال سیاه براه دلیجان عازم
خطه قم شد و در آن بلده فاخره جهت سرتراشی شاهزاده سعادت انجام سام میرزا فرمان اشرف
اعلی بترتیب طوی زرک نفاذ یافت و خدام آستان سپهراحتشام بسرانجام اسباب آن
پرداخته در ساعت میمنت انجام سران اختر برج شرف و کامکاری تراشیده موی مشکبوی او را
بطبقهای سینه با نقره و طلا بار کرده تصدق نمودند و چند روز پادشاه گیتی‌افروز
بزم نشاط و انبساط نشسته بلوازم لهو و سرور پرداخت و امرای عظام و نواب بارگاه فلک‌احتشام
بخلع فاخره و اکرام و انعام خوشدل و مسرور گشته و متقارن آن حال نسایم اعتدال در اهتزاز
آمده دوشیزگان چمن از تشریف هوای نوبهاری جامه‌های زرنگاری پوشیدند و نورسیدگان
نسرین و سمن از جامهای لاله ارغوانی شراب گلناری نوشیدند نرگس قدح زرین بکف

همین که غنچه در بزم بساتین دار ریاحین و بلبل مست از دیدار گل بی تحمل شده نوای نغمه سرایی در عالم
انداخت ✿ نرگس مست بکف جام گرفت ✿ گرد از باطن غم و اندوه ظلمی ✿ شاهد گل چهره گلگون نمود ✿
باره کرده هوش بلبل ربود ✿ شاخ شکوفه در بزم سماع ✿ گوهر تبسم گل نثار ✿ و در زر نور زر روز باران شاه
گیتی افروز مانند خسرو خاوری بر تخت بخت فیروزی و طلوع از مطلع نور زر روزی پرتو اختر از سر نو
چهره آفتاب پرتو منور ترتیب صحبت و کامرانی شد ✿ باز در بزم طرب آهنگ عشرت ساز شد ✿
بر نهج اهل طرب درهای دولت باز شد ✿ و در آن جشن بقاعده معهود و دستور مستمر امرا و ارکان
دولت پایدار خصوصا ملاذ و اکابر خاقانین میرزا کمال الدین شاه حسین پیشکشهای لایق کشیدند
و از دست ساقی عنایت پادشاهی جامهای باده خوشگوار نوشیدند و از جامه خانه عاطفت
شاهنشاهی خلعتهای زرنگار پوشیدند و هم در آن موسم بدیع آیین پادشاه ظفر قرین مایل
شکار و راغب سیر گشت کوهسار گشته نواحی ساوه را شکارگاه فرمود و آن صحاری و براری
از خون آهو و نخچیر غیرت افزای لاله زار ساخته از آنجا بصوب الکای فرغان عزیمت فرمود
و بعد از وصول بدان منزل حاکم بخاری امیر عبدالکریم بر طبق وعده که با آن حضرت کرده بود
با پیشکش وافر از ان آستان ملایک آشیان رسیده بشرف تقبیل بساط سلطنت مناط سرافراز
شد و ملحوظ عین عنایت و رعایت و ترتیب گردید بیت هر کرا روشن است دیده بخت ✿
سوی درگاه شاه آرد رخت ✿ چون بخاک در شهنشاه ✿ با سعادات هم نشین آید ✿

گفتار در بیان امیره دباج بعد از اظهار خلاف ذکر التجای از ضعف او بجانب پادشاه ... جهان

در آن زمان که پادشاه کامران در فضای جنت نشان فرغان تخم عدل و احسان در زمین دل
طوایف انسان میکشت بمسامع جاه و جلال رسید که امیره دباج که بعد از فوت والد خود
امیره حسام الدین در فومن و رشت فرمان فرما شده است در طریق عصیان سلوک نموده
با وجود نیکویی سرشت ابواب ارتکاب افعال زشت بر روی روزگار خود میگشاید ✿

بنا و علی هذا

بناء علی هذا امور رشاد که امیر آن حضرت و دورمیش خان و زینلخان حکام همدان و مازندران را بکمک ملحق
گردانیده از راه دریاکنار بلاهیجان شتابند و باتفاق والی آن دیار کارکیا سلطان احمد عنان
یکران بطرف رشت تابند و موکب همیون پادشاه ربع مسکون از راه سلطانیه بطارم و از آنجا
بطریق فومن متوجه امیره دباج شود و دورمیش خان حسب فرمان واجب الاذعان بصوب لاهیجان
در حرکت آمد و ماهچه رایات فیروزی نشان پرتو وصول بر حدود سلطانیه انداخت و چون این خبر بسمع
امیره دباج رسید غریق بحر ندامت و پشیمانی گشت و تدبیر کار منحصر در آن دانست که التجا بکنگره
عاطفت پادشاهانه نموده خود را بساحل نجات رساند لاجرم اصناف تحف از جنس و انواع
هدایا دلپسند ترتیب کرد و مقرر ساخت که عبدالله دیوانه و خلیفه سید علی که از اعیان مملکت گیلان
که بمزید تعلق ممتاز بودند با جمعی دیگر از اشراف و اعالی و مشایخ و موالی بدرگاه عالم پناه
شتابند و لوازم نیاز و تضرع بجای آورده بزلال اظهار اطاعت و دو تنخواه اشتعال نایره
غضب حضرت پادشاهی را تسکین دهند و حسب التماس رقعه نیازی از کارکیا سلطان
احمد که در اردوی همایون بود ارسال نمود و عبدالله دیوانه و خلیفه سید علی متوجه درگاه جهان شتافتند
گشته در الکای سلطانیه باردوی ظفر قرین رسیدند و از نواب والا جناب زبان اعتذار
و استغفار گشادند و خاک بارگاه سلاطین پناه را بلب نیاز بوسیده قبول نمودند که از مال
وجهات سنوات گذشته مبلغ پنجهزار تومان بعجالة الوقت ادا نمایند و من بعد مال
خراج موفور بخزانه عامره رسانند بعد از وفور مبالغه و الحاح انطایفه و شفاعت کارکیا احمد عفو
جرم سوز پادشاه گیتی افروز شامل حال امیره دباج گشته مضمون کلمه همایون و الکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس مطمح نظر انور شده از سر جریمه عظیم او درگذشت بیت ای
بخشنده شاه مکرمت کیش ✿ کز هست از جرم مجرم عفو او پیش ✿ بفضلش هر که عفو از جرم او جست ✿
تاب لطف کرد ولتش شست ✿ آنگاه حکم همایون شرف نفاذ یافت که سلطنت مملکت تومن

ورشت بدستور سابق ایام برامیره وباج مسلم باشد ودو ورمیش همان با متابعان تا آستان
خلافت آشیان مراجعت نمایند وچون آن نشان ظفرنشان بدیشان رسید عنان معاودت
انعطاف داده هم در الکاء سلطانیه شرف تقبیل پایه سریر گردون سیر دریافتند و ایلچیان
گیلان با نعام وافرهای زر دوزی وخلعتهای فاخره مفتخر ومباهات گشته معفی از مرام ترد
امیره وباج معاودت نمودند وپادشاه اسلام ماه صیام را در سلطانیه قرین انصاف مبرات
ومبرات بپایان رسانیده چون هلال فرخ فال شوال قدح سیمین بر کف خوبان زهره جبین نهاد
گردید آداب روز سعید بجای آورده بساط نشاط وانبساط گسترده ودران اثنا خبر رسید که
جمعی کثیر از سپاه روم خیال کرده اند که بجانب بغداد توجه نمایند وبدست جلادت وتهور
ابواب جور وبیداد بر روی فرق عباد برگشایند چون ازین خبر اثر همایون واضح بود که
رومیان را از حیز قوت بفعل آرند حاکم دار السلام شاه علی بیک که ملقب بعوض سلطان
شده است بی امداد غازیان موکب همایون بمقابله ومقاتله اعدا وتمت روز افزون
قیام میتواند نمود فرمان لازم الاطاعه عز صدور یافت که کراجین الحضرت البهیه نور سلطان
وحاکم کردستان وبوجی خان عثمان بکبران بکومک عوض سلطان انعطاف دهند وشاه
عالیجاه اردوی همایون مصحوب میرزا شاه حسین بجانب قم گسیل کرده بنفس نفیس عازم حدود
کوه بیستون گشت ودران دشت ومرغزار بلوازم صید وشکار عنان بارگیر عالم نورد بجانب (پرداخته)
تم معطوف ساخت وروزی چند در منتزهات آن ولایت دلپسند اوقات خجسته ساعات
بگذرانید واز انجا متوجه کاشان گردید توسن سرکش ایام بمرام مرام خدام عالمقام ایاب
دوام اقبال واحتشام بر وفق مدعای رای اصابت انجام درسلک انتظام والحمد لله الملک
العلام والصلوة والسلام علی نبینا علی خیر الانام وآله الکرام وعترته العظام ذکر طوی مدارم
مشرقین میرزا شاه حسین وپایان بعضی دیگر از واردات احوال فرمان فرمای خافقین

بون ولایت کاشان

بون ولایت کاشان بیورغال سروبتان جاه وجلال ودوحه چمن عزت واقبال وکیل السلطنه
واعتماد الدوله میرزا شاه حسین بود درین ایام که موکب همایون فال از ضیم مرکب شد میرزا
هوالی آن حدود واطراف شان ساخت بیراق طوی عظیم وترتیب پیشکشهای جسیم قیام فرمود
ودر مرغزاری که عذوبت زلال خوشگوارش از عین سلسبیل حکایت میکرد ولطافت هوای
فرح افزای از نسیم جنات النعیم روایت مینمود فراشان چابک دست خرگاهای منقش بنقره وطلا
وخیام زرکش سپهر آسا برافراختند وسراپردهای از اجناس روم وفرنگ وشامیانهای از اطلس
اف ومحلهای هفت رنگ مرتفع ساختند شعر ز افراخته خیمه وسایبان ز دیبای زرد وزری
پرنیان + واز گوسفندان فربه وقار وسمن ومرغ بریان وانواع طیور بری وبحری واهلی وبیابانی
حیوانات ماکول اللحم جهت مصالح الطعام وازاشربه ومرطبات واقسام المیوه وغیره وحواشیات
چندان ترتیب نموده بودند که قبل از ان مردم سیر دیده وجود آن قدر قندیات را در خارج
امری محال می پنداشتند وشیره جان عشرت قرین از مراحیای سیمین وزرین مملو از شراب
صافی تر از ماء معین چندان حاضر آورده بودند که آن ساحت وسیع صفت تضایق پذیرفت
واز میوهای نایاب وفواکه حلاوت آیات لطافت مآب ودر انواع صنایع آن قدر مجمع گشت
که باغبان ریاض جان انگشت حیرت بدندان گرفت وبعد از ترتیب سایر اسباب جشن
وسور وتمهید موجبات طرب وحضور پادشاه مؤید منصور متوجه آن منزل دلگشای گشته میرزا
کمر خدمت بپای انداز پرداخت وتمامی آن فضای بهشت آسا را از اطلس معری وچیطای
ودیبای ششتری ودارائی رشک نگارخانه چین ساخت وشاه بنده نواز بر مسند سرافرازی
قرار یافته امرای قواچی هریک از ارکان دولت ومقربان حضرت را در موضعی مناسب
رخصت جلوس دادند وساقیان لاله عذار جامهای شراب ناب وساغرهای لعل مذاب
بگردش در آوردند وابواب عیش وشادمانی برگشادند از شعاع قدحها چون آفتاب فروغ

بامهای شراب ناب گلزار طرب را زمان زمان نضارت میفزود و از نوای مغنیان خوش الحان با الحان آهنگ ساز زهره خنیاگر در اهتزاز آمده نغمه یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما میسرود و عارض خوبان ماه سیما از تاب باده حمرا گل گل میشکفت و زبان سخنوران بروح فزا در دعای دولت شاه خورشید لقا این نظم دلکشا میگفت شعر

شاها فرح تو هست و افزون بادا ❋ از غم دل اعدای تو پرخون بادا ❋
تا بزم فلک فروز و از ساغر مهر ❋ از جام طرب روی تو گلگون بادا ❋

خوان سالاران چابک دست و بکاولان پاکیزه نهاد هر ساعت مایدهای رنگارنگ مشحون باطعمه گوناگون میکشیدند و طعمه و توابت و دستیار اوانی زرنگار و ظروف نقره کار مملو از غذاهای لذت انتما دران دوران مجلس بهشت مدار حاضر میگردانیدند و بعد از فراغ از کشیدن طعام تا سه شبانه روز مدام دره باغ خواص و عوام حضرت وکیل السلطنه نقود نامعدود و اسبان تازی و شامی و اجناس روسی و رومی و طاقهای ختایی و مخملهای فرنگی و الجای مصری و تاجهای هفت رنگ بقدر قدرت و مکنت خویشتن پیشکش شاه سکندر شکوه نمود و بانعام خلعت شاهانه و تاج و کمر و سلاح و زرین منعم و سرفراز گشته اقتدار و اعتبارش درافزود و چون بساط عیش و ولای ملوکانه گشت وارث خلافت مرتضوی از گلستان اصفهان حسب المعهود طرح قشلاق انداخت و میرزا شاه حسین را باستخلاص اموالی که حاکم گیلان قبول نموده بود پس از ده روز بقسم روانه ساخت و دران ایام که آن وکیل صاحب اهتمام از درگاه پادشاه سلیمان جاه دور بود جمعی از اهل حسد فی جیدها حبل من مسد نهانی از فرصت نموده در وقتی که شاه بنده نواز در مجلس بزم نشسته بود عرض کردند که میرزا شاه حسین از اموال دیوان مبلغ پنجاه هزار تومان تصرف دارد و ما متعهد میشویم که اگر او را به موقف یارغو حاضر سازند این مبلغ را خاطر نشان کرده بوصول بلغ آنحضرت از شنیدن این سخن متاثر گشته بر زبان گوهر بار گذرانید که الحمدلله که مرا چنین وکیلی است که از غایت علو همت میتواند که پنجاه هزار تومان از مال من تصرف نماید و ابواب

خیر

خیر و احسان بر روی طوایف انسان بگشاید و هم دران مجلس تاج و دستار و خلعتی که در روز دست بمیرزا شاه حسین فرستاد و منقران را زجر نموده هدایات ایشان را بسمع قبول جای نداد و چون فصل شتا رو بانجام رسانید و بسبب امتزاج فصلین آثار اعتدال هوا ظاهر گردید پادشاه صاحب تاج از اصفهان متوجه قم گشت و جشن نوروزی بدستور معهود دران بلده وقوع اتفاق چند روز دیگر بسور و سرور گذشت والله اعلم بحقایق الامور

ذکر شکار کردن پادشاه جهان در حدود ساوه و همدان و رسیدن زمره از حکام ولایات باپایتخت ملایک آشیان

چون پادشاه گیتی فروز بعد از طوی نوروز چند روز بسعادت و اقبال در بلده قم اوقات فرخنده مآل گذرانید بار دیگر هوای اشتغال بصید و شکار در خاطر دریا آثار پدید آمد توجه ولایت ساوه گردید و عساکر گردون مآثر گران تا گران دشت و بیابان را فرو گرفته جرگه انداختند و براندن آهو و نخچیر قیام نموده افکندن گور و گوزن را مطمح نهاد همت ساختند فضای شکارگاه از فر طلعت پادشاه سکندر جاه نضارت نگارخانه چین یافت و شهباز بهوای آنکه طعمه ساز ماهی شاهی گردد و از سپهر مرکز زمین شتافته چرخ باز بلند پرواز گشاده منقار چنگ از خون آهو یوز رنگ داده و سگ و یوز از قید جسته و بند گسسته چون برق و باد روی بسوی گور و گوزن نهادند ❋

برون جستند بازان سبک خیز ❋ بقصد صید کرده چنگ را تیز ❋
در آمد جنگل شاهی بتاراج ❋ نه تیهو ماند بر بالا نه دراج ❋
کمین بگشادن یوزان زهر سو ❋ فروبسته ره جستن ز آهو ❋
ز تیر تازیان تیز آهنگ ❋ فضای دشت بر نخچیر شد تنگ ❋

و تموزقا در صحرای راستیجان بهم رسیده بدستور استمرار پادشاه شیر شکار بلوازم آن کار قیام نموده بضرب تیغ و تیر آهو و نخچیر فراوان کشته گشته از احشام و معمار آنجا مدتی مدید زاغ و زغن را مایده بر فایده مهیا بود و چون فلک اقتدار بعد از فراغ از آن کار بصوب ساوه مراجعت نموده در یک فرسخی آن بلده امرای که بدار السلم بغداد رفته بودند همعنان توفیق آمده از خاک بارگاه سلاطین پناه روشنی دیده

امید حاصل نمودند و موکب همایون از ساده بغواهان و از فراهان که بهره دو رفته از انجا دامان
کوهی کردرود و فرسخی مزار فایض الانوار حضرت امام زاده سهل علی است شتافتند و زیاده بر بیست روز
آن مرغزار دلفروز مضرب سرادقات جاه و جلال بوده و دران ایام بعرض پادشاه اسلام رسید
که طایفه از لشکر ماوراءالنهر خیال عبور از آب آمویه و مرو و بر ولایت خراسان در خاطر مخمر ساخته‌اند
بنابران فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که دورمش خان باتفاق زینلجان و سایر
امرای عراق و مازندران بحدود فیروزکوه رفته ییلاق نمایند و اگر خبر تعرض اوزبکان بممالک
خراسان برسد امرا امداد سلطان میرزا امیش نهاد همت عالی نهمت گردانیده و ایشان حضرت
حسب الفرموده بدان ولایت رفته مدت دو ماه بفیروزی اقبال در فیروزکوه و لار اوقات
بهجت آثار مصروف داشت و پادشاه مؤید منصور از منزل مذکور بمزار فایض الانوار
مظهر فیض علی امام زاده سهل علی شتافته همت بر احراز طواف آن مرقد جنت آسا
گماشت و بعد از تقدیم لوازم زیارت مجاوران آن فرخنده مقام را باصناف صلات
مبتهج و مسرور گردانید آنگاه از راه سیلاخور بالنگ همدان خرامیده و از آن الکا بهمدان
رفته پس از وصول بدان فضای جان افزای امیره دباج که سابقا در مقام اطاعت خدام
پایهٔ سریر اعلی آمده باج و خراج بر گردن گرفته بود بدرگاه سلاطین پناه رسید و در حالتی که
شاه صاحب تایید مانند جمشید خورشید بر تخت کامرانی قرار گرفت بسعادت پای بوس
همایون که نهایت آرزوی ملوک ربع مسکون همان تواند بود فایز شده پیشکش بسیار کشید
و روی نیاز بر ساحت بارگاه جهان پناه سوده زبان بادا و دعا و ثنا گویا گردانید شعر

که شاها تقاضای تو جاوید باد ٭ لوای ترا مهچه خورشید باد ٭
سر و تخت گاهت فضای سپهر ٭ منور بانوار رخسار مهر ٭
جهان بر کسی سر به فرمان مدام ٭ موافق بحکمت بود صبح و شام ٭
سر و کر بکلاه بمین تا نگین ٭ سلاطین ایران و توران زمین ٭
بخدمت ببندند مشکین کمر ٭ نپیچند از طوق فرمانت سر ٭

بود خاک

بود خاک راهت سر سروران ٭ چه حکام گیلان چه مازندران ٭ و از جمله پیشکشهای امیره دباج
هزار تومان نقد بود و نصف زر احمر که بهر اشرفی از آن لبان درست مغولی درخشان
بودی و بمجرد رؤیت آن سرور در خواطر جمهور تردد یک دو در سر تسر الناظرین درشان آن بود
و بعضی سیم ابیض که مشاهدهٔ هر سکهٔ آن آتش غیرت در خرمن ماه چهارده زدی و چرخ
فلک هرچند در گرد نقود ثوابت و سیار گشتی نظیر آن کوکبی بر منصهٔ ظهور ندیدی شعر
دل اهل جهان خواهان ایشان ٭ و چون نقد اخلاص امیره دباج از خلاص اختصاص تمام عیار
بیرون آمده بود مانند طلای احمر مهری رواج یافت و بانواع الطاف و اعطای پادشاه
مرتضوی اوصاف مخصوص شده انوار مرحمت بیدریغ بر وجنات احوالش تافت و در روانه کرد رفیف
عز و شرف پرورش یافته بود نامزد ازدواج او گشت و تاج امید او بآن گوهر قیمتی رتبهٔ رفیع
پذیرفته فرق مباهاتش از منزل مهر و ماه در گذشت و موکب نصرت نشان از الکای همدان بر
دکوخانه تلوار شتافته بجهت شکارهای چند روزی آنجا توقف افتاد و دران منزل کار
کیا سلطان احمد که سابقا بپایهٔ سریر اعلی آمده بود مشمول انواع انعام و اکرام گشته اجازت
یافته روی بلاهیجان نهاد و فرمان فرمای عباد و بلاد از رودخانهٔ تلوار متوجه مراغه گشته در
اثنای راه بدستور استمرار بلوازم صید و شکار پرداخت و بعد از وصول بنواحی آب قزل اوزن
امیره دباج مجددا بپوشیدن اقمشهٔ زرنگار و خلع شاهوار مفتخر و مباهی شده برفتن گیلان
مرخص گردید و اعلام ظفر اعلام در ماه مبارک صیام که داخل شهور سنه عشرین و تسعمایه بود
سایهٔ شرف بر منزل سیاب مراغه انداخت و در سلخ ماه مذکور دورمش خان از ییلاق فیروز
کوه باز آمده بتقبیل قوایم سریر سلطنت مصیر سلطان زیرا که در اثنای وقایع مذکوره حالات
مذبوره رای ممالک آرای نواب کامیاب متوجه تشخیص مهمات ولایات دارالمرز گشته بود و حکم همایون
باسم می جان صادر شده که جماعت مذکوره را بدرگاه عالم پناه آورد القصه صباح روز جمعه غرهٔ شهر شوال

که در سنگاه فضای فیض افزای سپهر مصلای زرنگار مهر گشته و طوایف نجوم سعادت انجام
مستغرق انوار طلعت لم یزلی شده غلغله تهنیت و مبارکباد از زمره سموات در گذشت و
پادشاه پاک اعتقاد بر جواد تازی نژاد نشسته جهت اقامت نماز عید بمصلی عزیمت فرمود و مقربان
گردنکشان چابک دست اطراف و جوانب آن را بانجام زرین طناب و سایبانهای سپهر آسا بیاراسته
بودند تشریف حضور ارزانی داشت و بعد از ادای نماز و عرض نیاز در مجلس بزم تشریف برده اسباب
عیش و عشرت برافراشت و امرا و ارکان دولت بخلعتهای فاخره و انعامات وافره خوش
دل و مسرور گردانید و هم در آن هفته آن حضرت رخصت یافته بجانب قشلاق گرم‌سیر
متوجه گردید و در همان ماه خبر فوت والی روم سلطان سلیم در اردوی پادشاه هفت اقلیم شایع
گشت و درین مقام مجملی از حالات او بر زبان خامه سخن دان گذشت ان شاء الله تعالی
در نظر ارباب کیاست مناسب نماید و زلات بنان قلم بیان بعفو و اغماض فضلای بلاغت انتما مقابل آید
و من الله الاعانة والتوفیق ذکر استیلای سلطان سلیم بر ممالک مصر و شام و انتقال او از عالم پر رنج
الی زوال محنت بی انجام عزیز مصر نبوت و سلطان تختگاه فتوت علیه الصلوة والسلام فرموده
لو کان لابن آدم وادیان من مال لابتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف
ابن آدم الا التراب نظم دارد اگر آدمی دو وادی از مال * خواهد که شود ثالث آن
مال ماله * پر نکند درون انسان را * جز خاک که غیر آن ندارد راه امال * تقویت این حدیث صحیح الاسناد
آنکه در آن ایام که سلطان سلیم از خوف حسام خون آشام پادشاه اسلام مجال توقف در آذربایجان
محال دانسته از دار الملک تبریز جلو ریز بجانب روم بازگشت ملک الامرا خیربک از سلطان
مصر توهمی داشت رسل و رسایل نزد او فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نموده عرضه داشت
که اگر موکب عالی بدان جانب شتابد بنده غاشیه خدمتکاری بر دوش گرفته در سایه علم
سعادت پرتو جهت دفع سلطان قانصوه بجانب مصر توجه نمایم و در فتح آن ملک مساعی جمیله

مبذول دارد

مبذول داشت ابواب تسخیر آن بلاد بر روی روزگار خدام عالمیان فیام مکشوف گشت و سلطان
سلیم را چون بود مملکت عظیم از غایت حرص بافزونی مال و ازدیاد اسباب جاه و جلال این
فوزی بزرگ دانسته با لشکر ظفر سلب متوجه حلب گشت و خیربک با وعده وفا نموده لوازم استقبال
مرعی داشته و مقالید قلاع و قرای آن را تسلیم سلیم کرد و بمراسم نیاز و ثنا قیام و اقدام نمود و سلطان
سلیم اموال آن مملکت را که بی نهایت بود در میان امرا و سپاه و سران قسمت کرده و از ده هزار
شتر آب بار کرده از راه بیابان هم عنان خیربک روی توجه بمصر آورد و چون بحدود آن
مملکت رسید شنید که سلطان قانصوه با سعادت پرتو بقصد جولان و پرسیدن خبر و استعمال
آلات طعن و ضرب افراختن لشکری از هر چه تصور توان کرد بیشتر همراه از مغفر بهلوان بر سر
و جوشن تهمتنی در بر مستعد قتال و جدال آمده از استماع این خبر بیم بر ضمیر سلطان سلیم راه
یافت و وصول انها یا سپاه کرد عقب بودند و رکنی از خیال حصن کرده آن نواحی
بود توقف نمود و بحسب تقدیر مالک الملک قدیر هم در آن ایام روح عزیز قانصوه از مصر بدن
بعالم آخرت انتقال کرد و سلک جمعیت او از هم گسسته هر کس روی بطرفی آورد و سلطان
سلیم بعد از اطلاع برین حادثه اهتمام بر مرکب کام سوار شده بمصر خرامید و عروس آن
مملکت را بی مزاحمت اغیار در کنار گرفت بعضی امرا که خیال سرکشی در سر داشتند سر بر دار
لاجرم تمامی ممالک مصر و شام و حجاز و یمن در تحت تصرف و اقتدار گرفت و در جمیع
سایر بلاد و کوره خطبه و سکه باسم و لقب تشریف زینت یافت آنگاه سلطان سلیم زمام
مملکت مصر را در قبضه اقتدار خیربک نهاد و از آن مرز و بوم با غرایب نعم و نفایس
و اموال نامحصور غنایم عزیمت بعطف روم انعطاف داد و بعد از وصول باستنبول
دولتش که بدیر روزه کمال اتصال نموده بود بدر زوال رسید و مرضی جان گزای او عارض
مستولی شده و زمان حیات مقدر بنهایت انجامیده در روز شنبه نهم شوال سنه ۹۲۶

هادم اللذات بر وقت آن سلطان عالیمکان شتافت و از آن همه عدت و آل و خزانه باو نفعی
نرسیده عنان عزیمت بملک آخرت تافت بیت چنین است رسم سرای سپنج که گاه است گنج و
گاه است رنج کهی تخت بر کشد که بر آرد ز بن ش پر از مهر و کین است چرخ کهن ش امرا و ارکان
دولت جسدش را بر نهج سنت سید المرسلین تجهیز و تکفین کردند و در مقبره آبا و اجداد بخاک
سپردند و شرایط تعزیت بجای آوردند آنگاه پسرش سلطان سلیمان را که در صغر سن بود
پادشاه کردند و بدستور معهود متعهد سر انجام امور جمهور شدند و دران تیرماه که پادشاه
دین پناه در مراغه بود خبر فوت قیصر روم بمسامع نواب کامیاب رسید و انهدام مبانی
عمر و زندگانی آن دشمن قوی موجب ازدیاد و ارتفاع قدر و جلال خدام بارگاه سلطنت و
استقلال شده زبان زمان بمضمون این مقال گویا گردید بیت بس تجربه کردیم درین دیر مکافات
با آل علی هر که در افتاد ور افتاد ش و هم دران منزل امیر شروانشاه سلطان خلیل بموکب همایون
و ظفر پناه بپایه سریر اقبال مستسعد آمده فرق افتخار و مباهاتش باوج سموات رسید چنانچه کلک
سخن گذار ایراد دو کیفیت این اجمال تفصیل می پذیرد ذکر رسیدن سلطان خلیل بدرگاه پادشاه
جمشید پناه در خلال احوال گذشته شیخ شاه شروانی بموجب وعده که با نواب درگاه سلطنت پناه
کرده بود تحف نفیسه و هدایای نفیس ترتیب نموده و برادرزاده خویش سلطان خلیل منظور نظر
تربیت پادشاه والا گهر گشته پایه قدر و منزلتش باوج یکی از جمله نشینان سپهر کمال
و کرامت ارتفاع یابد بهر آینه این کمینه را وثوق و اعتماد بر کمال التفات حضرت پادشاهی
صفت از و یا و پذیرفته علی احسن الحال اسرع الاحوال بدرگاه جاه و جلال شتافت بیت
چو از الطاف شاه غازی ش همی کردم این سرفرازی ش نظر کرد از آن سوی محبت
ز فرق سر قدم سازم درین راه ش کنم نقد دل و جان را فدایش ش شتابان کردن از طوق تا که
و دران ایام که منزل بنات مراغه مضرب خیام زرین طناب عساکر ظفر مآب بود سلطان

خلیل

خلیل با برادری همیون رسیده حجاب درگاه والا و نواب بارگاه سپهر اشتباه او را بشرف
بساط بوسی رسانیدند و پیشکشهائی که آورده بودند گذرانیدند و در خلوت مدعای شیخ شاه را
معروض گردانیدند شاه دین پناه آن التماس را بعز اجابت اقران داده بنظر شفقت و عنایت
در سلطان خلیل نگریست و از نتایج مکرمات را نامزد او کرده ابواب انعام و احسان
بر روی روزگارش برگشاد و سلطان خلیل چند روز در خدمت بنده اما همراه مرتبت
بسر برده هر ساعت لطفی مجدد و نسبت باو بوقوع می پیوست و هر زمان نیر الطاف
پادشاهانه از افق اشفاق بنوعی دیگر طلوع نموده بر وجنات احوال او
می تافت و در وقت رخصت بانعام خلعت زرنگار و تاج مرصع بلآلی و جواهر شاهوار
و کمر و شمشیر مرصع و بار طلا و اسب تازی نژاد و جهان پیما سرافراز و ممتاز و مباهی و مستظهر گشته
روی بشروان آورد و بعد از وفور ملاقات پدر شمه از الطاف و عنایتی که مشاهده نموده
بود عرض کرده شروانشاه نیز جازم ملازمت بارگاه سپهر اشتباه شده خدام درگاه
فورا براق آن سفر و ترتیب پیشکش پادشاه والا گهر مامور گردانید ش چنین که نباشد
طبع پاک و خوی نکوست ش عجب مدار که گردند دشمنان همه دوست ش بوقت ملک ستانی چه حاجتش
بسپاه ش که کشور دل و اقلیم جان مسخر اوست ش ذکر توجه موکب همایون بییلاق نخچوان و لشکر
کشیدن دیو سلطان بگرجستان و بیان از مهمات ولایت مازندران و ستمدار و رسیدن بجناب
بموقف نواب عالی قدر ش پادشاه بلندجناب از منزل ... ظفر پیما عنان نصرت اندر رکاب
بدار السلطنه تبریز شتافت و زیاده بر یکماه دران بلده فاخره بعیش و نشاط اوقات
گذرانیده از آنجا عنان بیکران بییلاق نخچوان شتافت و بعد از وصول بدان
فرخنده مکان دیو سلطان حسب فرمان واجب الاذعان بعزم غزو گرجستان
تاخت بولایت گرجیان پاایمان رایت نهضت برافراخت و دران دیار ...

پادشاه کامکار آثار اقتدار از حیز ظهور رسانیده چند قلعه و شهر را مفتوح و مفتوح ساخت و از حکام
آن مملکت قرقره رواد و دیک و الوندبیک و منوچهر بیک طوعا و کرها کمال رعیت دیو
شتافته اظهار اطاعت و انقیاد کردند و انتخاب ایشان ز الحیان امان داده بهم الوند
گردانیده بصوب اسپستان علاقه ایشان توجه فرمودند و هم در قشلاق نخجوان
دیو سلطان بتقبیل قوائم سریر نشان سرافراز گشته بواسطه آن بیکو خدمتی عنایت و التفات بی
نهایت یافت و پادشاه پوزش پذیر امرای کرجی را نیز مشمول الطاف پادشاهانه ساخته پرتو
انوار عاطفت خسروانه بر وجنات احوال همگنان تافت و کرجیان باج و خراج قبول کرده
بانعام تاج و خلعت مفتخر و سرافراز شدند و در این مطالعه در باب حکومت مواضعی که متفرق
بودند حاصل نموده روی بمواطن خویش آوردند و هم در آن اوان در باب قرار مهمات
ولایت مازندران فرمان از جرب و رستمدار نواب فلک آفتاب ارکنت و تشدید بسیار کردند
آخر الامر بوساطت جناب سلطان سیف الانامی خواجه مظفر بتکچی رضوی حسب مقرر شد که
از بلاد مازندران چهار دانگ تعلقی بامیر عبدالکریم داشته باشد دو دانگ متعلق
با قاضی محمد قطب با انکه مشار الیهما مبلغ هفت هزار تومان بدیوان اعلی رسانند و هم
امیر حسین و سادات هزارجریب هزار تومان مقطوع پذیرفته و بر این قیاس قرار از ارباب
نیز مبلغی معین قرار گرفت و امیر عبدالکریم مرخص شده متوجه ساری شده بحکم همایون
بنیاد انجامید که از جمله هفت هزار تومان مذکور چهار هزار تومان حصه امیر عبدالکریم و جناب
سیف الانامی تحصیل نمایند لاجرم نیز آنجناب اجازت یافته بمازندران شتافت اما
آقا محمد حسب الحکم در اردوی همایون توقف نماید و در کاس بیک جهت تحصیل مبلغ
سه هزار تومان که حصه او بود متوجه قلعه گلیس دولاد شد و بعضی از وکلایش را همراه برد
چون موسم سرمای زمستان بپایان رسید و بر کنار جویبار مانند خط نوخطان بگذار

بزودی باد

سبزه و برومند و سلطان گل با رخساره افروخته عنان عزیمت بجانب باغ و بستان انعطاف داد
و بلبل بی تحمل با دلی پر از آتش هجران سوخته نغمه سرایی آغاز نهاد پادشاه عالیشان از قشلاق
نخجوان عازم الکای سهند شد و بعضی دیگر از ییلاقات آذربایجان را گردیده و در عرض ارض آنجا
قبه خیمه باوج مهر و ماه برافراخته بساط عشرت و نشاط مبسوط گردانید در آن اثنا از جانب
خراسان ایلچی رسید و بعرض نواب کامیاب رسانید که عبدالله خان با سپاه فراوان بعزم
تسخیر خراسان از آب آمویه عبور کرده و در آن بلاد طوفان بلا بالا گرفته و دست تعدی و تزوید
غز و علاالوات تفرقه بر روی روزگار ایشان کشوده بنابر آن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت
که امیر الحضرت العلیه دورمش خان باتفاق زینلیان متوجه مدد حکام خراسان گردند و آن
خان عالیشان حضرت ممالک پناهی حسب الحکم او رقم گذاشته عنان عزیمت بطرف خراسان
برافراخت و کوچ بر کوچ بحر قاآن سلطانیه شتافته جهت آسایش مراکب روزی چند رحل اقامت
انداخت و در اوایل شعبان سنه ۹۲۱ از دارالسلطنه هرات امیر سلطان موصلی شاه قلی نام با اشتیاق
بهر احتشام رسید و اخبار غریب بعرض نواب کامیاب رسانید اول آنکه عبدالله خان
جنود بیکران بظاهر هرات آمده چند روز بامر محاصره پرداخت و چون دید که کاری از پیش
نمیتواند برد عنان مراجعت بصوب ماوراءالنهر تافت دیگر آنکه میر غیاث الدین محمد بن
امیر یوسف بهواخواهی ظهیر السلطنه والخلافه محمد یار پادشاه متهم گشته و بحکم امیر سلطان
در قلعه اختیارالدین محبوس شد روز دیگر مهم او از هم گذشت و پادشاه عدالت گستر از در تفحص
این مهم شرایط مبالغه و اهتمام بجای آورده بتحقیق انجامید که در وقتی که عبید خان در
ظاهر هرات بوده و بامر محاصره قیام نموده از امیر سلطان اصلا حلادتی بظهور نیامده بنابر آن
اوزبکان در بلوکات هری خرابی بسیار کرده اند و امیر غیاث الدین محمد از جمله مقربان
باو گرده اند مانند گرگ یوسف بیگناه بوده و امیر سلطان بنابر غرضی که باو داشته آن

سید فاضل را شربت شهادت چشانیده لاجرم نائرهٔ غضب پادشاهی اشتعال یافت و حکم شد که شاهزاده
مظفر لوا طهماسب میرزا و امیرخان متوجه پایهٔ سریر اعلی گردند و ایالت ولایت خراسان منظور نظر
نواب نامدار شاهزادهٔ عالمیان سام میرزا شده چنانچه عنقریب تفصیل این حکایت مرقوم اقلام
اهتمام خواهد شد ذکر تتمهٔ از احوال حکام مازندران و رسیدن والی شروان به درگاه پادشاه کامران
چون جناب سلطانی سیف الاسلامی از تقبل امیر عبدالکریم مبلغ هزار و پانصد تومان رسانید
حکم همایون صدور یافت که آنجناب بدار السلطنه هرات رفته در ملازمت شاهزادهٔ عالیمقام
ابوالنصر سام میرزا بسر برد و تحصیل تتمهٔ آن وجه متعلق به وه ... باشد اما کاس الک که مشهد
سه هزار تومان تقبل آقا محمد بود و پیش از آنکه از ان وجه چیزی متعذر وصول آقا محمد ده آنگاه محمد
بدولت قاهره غالب گشته و آقا محمد کلیین و اولاد او را باحکام داده و بعضی از جنگلهای آن
حدود متحصن شد چون این اخبار بمسامع نواب درگاه فلک اشتباه رسید حکم همایون نفاذ یافت که
کرجوجی سلطان با بعضی از سپاه عراق و کردستان بمازندران روند و آقا محمد را گرفته باردوی
همایون رسانند و جوجی سلطان حسب الفرموده لشکر بآن ولایت کشید تحت بظاهر قلعهٔ
اولاد و شتافت و در یک هفته آن حصار استوار را بجنگ گرفته توابع آقا محمد را که در آن
توطن داشتند مقید و مغلوب ساخت آنگاه بجنگلی که مقر آقا محمد بود رفته او را آورده دام
ایرانداخته رایت مراجعت بصوب سدهٔ سنیهٔ سلطنت برافراخت بعد از وصول المقصد بکو
بعد مسعی او عز قبول یافت و انیفا عفو خسروی خط بخشش جرم بر پوش ... روزگار آقا محمد شده
حکم همایون باطلاق او صادر گشت اما جهت انصراف بجانب مازندران نیافت و ایالت
آن مملکت من حیث الانفراد و الاستقلال التعلقی بامیر عبدالکریم گرفته آنجناب قبول
نمود که از عهدهٔ مبلغ هفت هزار تومان باهتمام بیرون آید و تا غایت که تاریخ هجری ماه
ربیع الاول سنه ۹۳ رسیده آقا محمد در ملازمت آستان خلافت آشیان روزگار میگذراند

دایم

و امیر عبدالکریم در مازندران بحکومت منسوب بوده لوازم دولتخواهی بتقدیم میرساند در خلال
احوال گذشته شیخ شاه شروانشاه بموجب وعده که کرده بود احرام خدمت بسته از شروان
متوجه آذربایجان شد و شاه عالم پناه جمعی کثیر از امرا و تومیان را باستقبال آنجناب مامور
گردانیده در سلخ ماه رمضان سنه ۹۲۸ در نبات مراغه پادشاه شروان با روی نصرت نشان
رسیده صباح عید بوسیلهٔ ملا و امرا خافقین میرزا شاه چین از دریافت شرف پای بوس
همایون فرق افتخار و مباهات باوج سموات رسانیده از اسبان تازی نژاد مرصع
لگام و شمشیرهای مصری ساز مذهب نیام و نقود و احمر و ابیض و نفایس اجناس و عود و جواهر
آنچه دست تمکنش بدان رسید و لایق و مناسب دید پیشکش کرد و جرایم و جبایر سابق
لوازم اعتذار و استغفار بتقدیم رسانیده مراسم دعا و نیاز بجای آورد شعر روی بر پای پادشاه نهاد
وز پی اعتذار لب بگشاد ‡ گفت کای آفتاب اوج شرف ‡ سرور خاندان شاه نجف ‡ جمله
عالم ترا مسخر باد ‡ چون منت صد هزار چاکر باد ‡ چرخ را باد بر روی بر آستان هست ‡ سجده گاه ملوک درگاهت
من که در ملک خویشتن شاهم ‡ بندهٔ بندگان درگاهم ‡ گر ازین از کمال کبر و غرور
بوده‌ام از خیل خادمان دور ‡ داشت بخت بدم ستیزنده ‡ در غلامی تو گریزنده ‡ لیک گام
نهادم از اقبال ‡ رخ برین بارگاه جاه و جلال ‡ چاکران ترا شدم چاکر ‡ سودم از فخر بر فلک
افسر ‡ و چون نقد اخلاص شیخشاه در معیار از نظر پادشاه کیمیا اثر از عرض عیار
بود بعز قبول اقتران یافت و نسایم عواطف شاهی از مهب مراحم نامتناهی در اهتزاز
آمده ریاض امل و گلزار عقیدهٔ بی خلل او را نضارت طراوت بخشید و خازن عنایت تاجر
بدست اصطناع و اختصاص قامت قابلیتش را بخلع طلادوز وافر زرنگار و کمر مرصع
بلآلی شاهوار مزین و آراسته گردانید شعر هر کس ره اخلاص غلامی پوید ‡ در جمله مراد خویش
نیکنامی بوید ‡ در گلشن امیدی از فضل ازل ‡ بی شبهه گیاه دوستکامی روید ‡ جو بجان

ترتیب یافته پادشاه عالیجاه شیخشاه را مکرر در صحبت بهشت رتبت طلب نموده از ساغر لطف و احسان
او را کام دل رسانیده ابواب انعام بر روزگارش برگشود و چون شروانشاه چند روز در ملازمت پادشاه
گیتی افروز در غایت عشرت و کامرانی اوقات گذرانید و کرات و مرات از جام التفات شاهی
سرگرم گشته باصناف الطاف نامتناهی مباهی گردید افراز بر سر و خلعت افتخار نقد سعادات در
آستین و مرکب مرادات در زیر زین رخصت انصراف یافت و شاه والاشکوه آن زمستان در تبریز
قشلاق فرموده بدستور معهود انوار عدالتش بر وجنات احوال رعایای آذربایجان تافت بیت

خدیو کامران بند در پرتو ☼ شه عالمگیر عدل گستر ☼ دران موسم که بود از سردی دی ☼ فسرده خون مردم
در رگ و پی ☼ ز دست ساقیان فتنه انگیز ☼ کشیدی می بدار الملک تبریز ☼ دماغش دایم از می گرم گویی
از آن فارغ ز سرمای غم دی ☼ و آگاهی بتوفیق الهی ☼ نشستی بر سریر پادشاهی ☼ ز احوال رعایا با خبر
کردی ☼ دل غمدیده را شاد کردی ☼ غلط گفتم نباشد در زمانش ☼ ز عدل شامل فتنه نشانش
دل بیچاره از ظلم غمناک ☼ که بادی ز دست ظالمی چاک ☼ عوانی گر نمودی ظلم نیت ☼ طپانچه خوردی از دست
رعیت ☼ نباشد اندرین دوران پریشان ☼ بجز زلف بتان بر روی ایشان ☼ الهی دولت و اقبال شاهی
مصون باد همیشه از تباهی ☼ جهان معمور باد از عدل و دادش ☼ سر نامآوران اندر سجودش ☼ اکنون [illegible]
کرم طی قلم از شکرستان عراق و آذربایجان بجانب بوستان خراسان در پرواز آمده حالات آن
ولایت که تا غایت بواسطه ارتباط سخن موقوف مانده بود تقریر نماید و چون

گفتار در بیان شمه از احوال امیر سلطان که مدبر امور مملکت خراسان بود و ذکر بعضی از وقایع که روی نمود

والد امیر سلطان کلابیک در سلک اعاظم امرای سلطان یعقوب انتظام داشت و پدر کلابی بیک
امیر سلطان در سلطنت ابوالنصر حسن بیک بغایت معتبر بود و همواره همت بر تمشیت مهمات جهانبانی
میگماشت و امیر سلطان چون بعنایت بی غایت شاهی مفتخر و مباهی گشته بمنصب للگی شاهزاده والاقدر
طهماسب و حکومت خراسان سرافراز شد چنانچه سابقا سمت تحریر یافت زمام منصب وزارت ملک عنان

اختیار

ملک و مال را در کف کفایت شیخ مجدالدین که تا نهاد و خلایق را بتمهید بساط عدل و رعیت پروری
و تشیید اساس لطف و مرحمت گستری نوید داد و لاجرم ممالک خراسان که بغایت بائر و ویران شده
بود بار دیگر روی معموری آورده رعایا متفرق گشته باوطان خود باز آمده آغاز زراعت کردند
و چون قریب دو سال حال بر منوال بگذشت و اکثر قری و قصبات مزروع و آبادان گشت امیر سلطان
باغوای بعضی از اقوام که اعتبار و اقتدار شیخ مجدالدین محمد موافق مزاج ایشان نبود آن وزیر صافی
ضمیر فضیلت شعار نصفت آثار را معزول ساخته مواخذه و مصادره نموده آنگاه برادر خود [illegible]
ظهیرالدوله ولد امیر ابراهیم میرزا را وکیل ساخت و خواجه علاء میر سمرقندی را وزیر گردانیده و بکمال شیخ
مجدالدین محمد پرداخت و خواجه علاء میر ببعضی از اغنیا و متمولان برات تحمیلات کرده در مقام
کفایت شد و به این نسبت اندک پریشانی باحوال مردم خراسان راه یافت و در اواخر سنه ۹۳۳ در اردوی
همایون جاسوسی رومی بدست خدام درگاه پادشاه گرفتار گشت و بعد از تقدیم لوازم تفحص و تفتیش
بوضوح پیوست که در روم این خبر است که امیر سلطان یاغی شده نهضت و او را فرستاده اند
که تحقیق این حال نماید بنابران فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که جاسوس را نگاه دارند و کس بهرات فرستند
تا امیر سلطان را متوجه آستان خلافت آشیان گردانند و جاسوس را معلوم شود که او از خراسان
از جاده عبودیت تجاوز ننموده آنگاه او را اجازت معاودت دهند [illegible]
امیر سلطان بجانب خراسان در حرکت آمده در روزی چند شخص مذکور بهرات رسید و [illegible]
باب طلب امیر سلطان مرقوم قلم منشیان درگاه سلاطین پناه شده بود رسانید اما چون مقصود بود
که در بهار آینده سلاطین اوزبک متعرض ولایت خراسان گردند امیر سلطان را توجه بپایه سریر
اعلی مناسب دولت نبود از جانب سلطانی سیف الامانی خواجه مظفر بتکچی که بموجب حکم قضا
امضا جمیع مهمات خراسان را باستصواب او فیصل میبایست داد و عالیجاه نقابت پناه امیر غیاث الدین
محمد بن امیر یوسف که بصدارت حضرت طهماسب میرزا تعلق بوی داشت التماس کرد و به پایه سریر

رفته سبب توقف او را بسمع اشرف اعلی رسانید و نواب کامیاب را بر حالات خراسان مطلع گردانید
بناء علی ذلک جناب سیف الانامی و حضرت صدر الاسلامی در ربیع الاول سنه ۹۲۳ متوجه درگاه
پادشاه سکندر جاه گردیدند و در بعضی از ییلاقات تبریز بتقرب بساط بوسی فایز شده موجب تقلیل
امیرسلطان و بعضی دیگر از حالات خراسان معروض داشتند و چون امیر غیاث الدین محمد بسلطهٔ کمال
دولتخواهی نواب کامیاب شاهی چند نوبت از فرق اوزبک متضرر گشته بود و مشار الیه در فنون کرم
در حسن مخبریت و لطف سیرت و محاسن آداب و مکارم اخلاق از اکثر اکابر آفاق ممتاز و مستثنی بود
حضرت اعلی او را بمزید عنایت و رعایت سرافراز ساخت و بانعام طبل و علم رایت قدر و منزلتش را
تا اوج فرقدین برافراخت و مجددا فرمان همایون نفاذ انجامید که منصب صدارت شاهزاده عالمیان
و ضبط و ربط موقوفات ولایات خراسان از سرحد عراق و آذربایجان تا نهایت طخارستان
مفوض برای صواب نمای او باشد و امیرسلطان سایر ملکی و مالی را باستصواب آن عالیجناب
منفصل داده مال و جهات هرات رو ورا در وجه مواجب ملازمانش بازگذارد و امیر غیاث الدین محمد
میان منصب صدارت و امارت جمع کرده بکام دوستان عنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف داد و
اما جناب سیف الانامی در ملازمت آستان ملایک آشیان توقف نموده بلقب سلطانی
سرافراز شد و قبل از آنکه امیر غیاث الدین محمد بهرات رسد امیرسلطان خبر انتصاب ترتیب و عنایات
آنحضرت استماع نموده این معنی موافق مزاجش نیفتاد و ظهیر الدوله میرزا ابراهیم را در شعبان سال
مذکور جهت عرض بعضی از مهمات بصوب درگاه عالم پناه فرستاد و در غرهٔ ماه مبارک رمضان
بجهت خواجه ملا اسمرقندی را که قریب بعد از دو روز حکم تعلقش فرمود و منصب وزارت را من حیث
الانفراد والاستقلال بخواجه علیجان کهرودی تفویض نمود و امیر غیاث الدین محمد در اواخر [illegible]
ماه مذکور بهرات رسید سادات و علما و موالی اشراف و فضلا و اکابر بلوازم استقبال استعجال کرده
و در سر پل تو ششم بعز دست بوس آنحضرت فایز شده مراسم تهنیت منصب امارت بجای آوردند

اما امیرسلطان

اما امیرسلطان چنانچه مقتضای فرمان واجب الاذعان بود بکمال آن نپرداخته حصال فراز خرج
و مبلغی کلی از موقوفات طمع کرده سایر مهمات را بخلاف رضای آنحضرت فیصل میداد و ظهیر الدوله میرزا
ابراهیم چون بپایهٔ سریر اعلی رسید بکمال قابلیت و صلاحیتش بر نواب کامیاب بوضوح انجامید بلقب
سلطانی شد و مهمات برادر خود عرضه داشت کرده بر طبق مدعا فرامین مطاعه حاصل نموده معطی بهم
مراجعت طرفداری آنکه بخلاف مقصود امیرسلطان [illegible] پیر احمد بیک و هدایت بیک و خواجه علیجان در زمین نوبت
با آنجناب کم التفاتی آغاز نهاد و در قسم مطلان بر خدمات پسندیده او کشیده خدمتش را در هیچ مهم
از مهمات خراسان مدخل نداد و امیرسلطان اگرچه بالطبع مایل بظلم نبود و با تمام ملکوه تکیه به
قیام ننموده هر روز سه جزو قرآن تلاوت نمود اما صفت تکبر و نخوت بروی استیلا و تمام داشت
و بهر کز پرسش داد خواه و غور رسی عجزه و ضعفا نمی پرداخت و نواب او پیر احمد بیک و هدایت بیک
و قاسم مهردار و خواجه علیجان دست تعدی و طغیان برآورده رعایا و بیچارها در تشویش و تفرقه
افتادند و هرگاه ابراهیم سلطان و امیر غیاث الدین از ین مقدمات لفظی بعرض امیرسلطان
میرسانید مدخل بر عرض ننموده بسمع رضا نمی شنود و این معنی موجب جسارت آنجماعت میشد
بنابر آن ابراهیم سلطان رخصت طلبیده در ماه جمادی الاول سنه ۹۲۳ بار دیگر روی بدرگاه عالم
پناه آورد و در هفتم ماه مبارک رمضان در بنات مراغه بسعادت زمین بوس استسعاد یافت
منصب محافظت مهر همایون بوی تعلق گرفت و ابراهیم سلطان با آنکه از برادر آزار [illegible] تمام داشت
درین ایام که در پایهٔ سریر سپهر احتشام بود در راه تحف مانعه از غایت سلامت نفس اصلاح [illegible]
منصب بقیت او [illegible] بلوازم سعی و اجتهاد بجای آورد و لقب سلطانی او [illegible]
شد در ین باب نشان واجب الاذعان مکمل ساخته ارسال نمود اما در آن اثنا نزد نواب
پایهٔ سریر اعلی بتحقیق انجامید که معلم شاهزاده صاحب تایید طهماسب میرزا مولانا نظام الدین احمد طبسی
که در خدمت امیرخان تقرب تمام داشت بطمع آنکه منشی او ارباب عمایم من حیث الاستقلال تعلق گیرد

بدو گیرد و پیوسته محاسن افعال امیر غیاث الدین محمد را در صورت قبایح اعمال فرا مینماید و عمال آنحضرت را
بتعرف در اموال متهم داشته در خلوت زبان بغیبت آنجماعت میگشاید بنابران امیرخان
بآن صدر عالیشان طریق کم التفاتی مسلوک میدارد و اکثر مهمات را بخلاف رای صواب نمای
آنحضرت فیصل داده سخنش را معتبر نمیداند لاجرم حکم همایون بتجدید صدور یافت که امیرخان جمیع امور
و مهام ملکی و مالی و دیوانی و وقفی ممالک خراسان را باستصواب آن عالیجناب صدارت مآب مقطوع سازد
بی وقوف ملازمان آنحضرت دخل در مهمات ننماید و منصب معلمی شاهزاده را نیز مخصوص بدان سید عالیجاه
دانسته مولانا نظام الدین احمد را ازان امر معاف دارد و مقرر شد که مولانا شیخ ابو سعید اصفهانی
بدار السلطنه هرات رفته پروانچه را که درین باب بحکم همیون موقع گشته بود بر امیرخان بخواند و ادا
برعایت جانب صدارت پناه بجانب مشار الیه مامور گرداند و مولانا شیخ ابو سعید در بیست و یکم
شهر ذی قعده سنه ۹۲۶ بدار الملک هرات رسیده تا امیرخان و امیر غیاث الدین محمد را الخلع خاطر نشان کار
که همراه آورده بود بیاراست و مضمون پروانچه عالیه مذکوره را بسمع امیرخان رسانید هرچند صدور این
حکم بر خاطر گران آمد اما بحسب ظاهر اظهار انقیاد کرده تا وقتی که مولانا شیخ ابو سعید در هرات بود
بیش از پیش بتعظیم امیر غیاث الدین محمد قیام نمود و مولانا احمد را از تعلیم شاهزاده معاف داشته
چون مشار الیه رخصت یافته بدرگاه عالم پناه توجه فرمود باز بدستور سابق سالک طریق نافرمانی
گشته در فیصل قضایا بمقتضای رای خطا اندیش نواب خود عمل مینمود و در اثنا و حالات گذشته
وقایع مذکور گشته که حضرت سلطنت پناهی ظهیر السلطنة و الدین محمد بابر پادشاه خیال استیصال
نهال اقبال شجاع بیک فرموده از کابل لشکر بقندهار کشیده ابواب حرب و قتال باز کرد
و چون شجاع بیک تاب مقاومت آنحضرت نداشت در شهر متحصن شده همت بر ضبط برج و باره
گماشت و محمد بابر پادشاه ظاهر قندهار را مرکز اعلام اقتدار کرده بقدر مقدور در تضییق آن
محصوران کوشیده در اکثر ایام برابر شهر گردون خرام سوار شده و نزدیک بخندق شتافته سپاه

جلادت

جلادت پناه را باستقبال آتش قتال مامور میگردانید از آنجانب نیز دلاوران قندهار بقدم محاربت
و ممانعت پیش آمده باستعمال تیغ و تیر محاربه پرداختند و بزخم پیکان برق نشان و سنگ مرگ آهنگ
رخنه در بقعه حیات کابلیان می انداختند اما اکثر اوقات بهادران موکب بابری بفتح و ظفر اختصاص
می یافتند و مخالفان را مغلوب و منهزم گردانیده تا دروازه ها میشتافتند و در خلال آن
احوال خان میرزا در بدخشان از عالم گذران انتقال نمود و مانند لعل در صمیم کان مدفون شده
از مصیبت او قطرات خون از مژه ها گشودند چون این خبر بمحمد بابر رسید بر فوت پسر عم غم بسیار
فوارهٔ دیدها
خورد و بالآخره دست در دامان شکیبائی زده ایالت آن ولایت را به پسر بزرگتر خویش شاهزاده
مظفر لوا محمد همایون میرزا تفویض کرد و بجمعیت خاطر و فراغبال در ظاهر قندهار مقیم گشته و تمامی
ولایت گرمسیر را بتحت تصرف در آورده صیت شوکت و عظمتش از ایوان کیوان در گذشت
امیرخان در بلده هرات از وقوع این حالات بغایت متاثر گردید زیرا که اندیشید که چون بابر پادشاه
از فتح قندهار فراغت یابد لوای خلاف مرتفع گردانیده بصوب خراسان شتابد و در وقت محاصره
چند کرت شجاع بیک قاصدان بهرات فرستاده امیرخان و امیر غیاث الدین محمد التماس نمود که
نوعی سازند که بابر پادشاه از قندهار بکابل مراجعت فرماید تا او بخدمت شاهزاده طهماسب شتافته
مدت العمر سر از جاده متابعت و خدمتکاری بر ندارد و بنابران امیرخان و امیر غیاث الدین
محمد رسولان متابعت بپای سریر آن اولاد امیر تیمور گورکان فرستادند و پیغام دادند که
هرچند شجاع بیک در ایام سابقه مرتکب جرایم شده بود سزاوار قهر و غضب مینمود اما چون حالا
بقدم ندم پیش آمده قبول مینماید که من بعد سالک طریق دولتخواهی بندگان سلاطین و پادشاهی
باشد هر ساله باج و خراج بخزانه عامره رساند مناسب آنکه آن حضرت ترک محاصره آن حصار
کرده عنان مراجعت بصوب کابل معطوف دارند و پیش ازین مردم عاجز قندهار و متوطنان
آن دیار را نیازارند محمد بابر پادشاه جواب داد که اظهار اطاعت و انقیاد شجاع بیک بحکم

حکم ایمان یأس آرد و اعتماد و اعتنا باید انشاء الله تعالی بعد از آنکه ما را فتح قندهار میسر گردد اورا
مقید باستان ملایک آشیان خواهیم فرستاد و مملکت گرمسیر و قندهار را به هرکس حکم همایون
نفاذ یابد بدو تسلیم خواهیم کرد و از شنیدن این جواب امیرخان را اطمینانی حاصل گشت لیکن
دران باب امری چند دست داد که روزی چند از سر آن کشکش در گذشتیم ذکر لشکر کشیدن

عبیدالله اوزبک بدار السلطنه هرات و محفوظ ماندن آن بلده از انواع آفات و مخافات

در بهار سنه ٩٢٥ که سپهدار نامیه الوس ریاحین بفضای بساتین کشید و لاله کلگون تاج از هجوم
جنود سبزه اندیشیده در قلاع جبال متحصن گردید عبیدخان اوزبک با سی هزار پیاده و سوار
از جنود ماوراءالنهر و ترکستان عازم خراسان گشت و از کوچکنجی خان که بعد از فوت محمد تیمور
سلطان سلطنت سمرقند تعلق بوی گرفته بود اجازت طلبیده از آب آمویه عبور نمود
و در شانزدهم ماه جمادی الآخر سنه مذکوره قاصد ولایت سرخس سوندک بیک افشار به هرات رسید
و آن خبر را بعرض امیرخان رسانید خاص و عام را ازین خبر پریشان گردانید
زیرا که محصول سال گذشته در شهر نمانده بود و هنوز نرسیده بود و حکام خراسان هر یک در مقر خود
اقامت داشتند و اجتماع ایشان جهت مقابله و مقاتله بعید مینمود و لاجرم ظاهر و باطن
بر تحصن قرار یافته امیر غیاث الدین محمد ضبط دروازه ملک تا برج شمالی مدور از عراق [illegible]
و پیری سلطان باتفاق صوفیان جهت دروازه عراق را متکفل بود و پیر احمد بیک
بیک و اسحق بیک و برادرش مقصود بیک آن حصار را مضبوط و محفوظ کردانیدند و میر بو یک سلطان
در دروازه خوش رایت جلادت برافراخت و خود بیک همت بر حراست دروازه فیروز
آباد گماشت و امیرخان بدستور استمرار در باغ شهر اقامت ورزیده پانصد پیاده و سوار از
خود نگاه داشت که در هر طرف که کومک و مدد احتیاج واقع شود آن جماعت را بدان جانب فرستد
و سحر روز شنبه دوم ماه مذکور مشاط عبدالله که بحکم امیرخان در قبه چهل دختران ساکن بود بجماعت

آنکه اولی اشتغال داشت بشهر رسید و خبر قرب وصول عبیدخان را شایع گردانید و از کمال جلادت و پهلوانی
با نوکران خانه خود از شهر بیرون رفته و دیوارهای در باغ زاغان را محل توطن ساخت و صباح پنجشنبه عبید
خان مسلح و مکمل از راه دره دوبرادران بسر خیابان رسید و بطرف قلماق شتافت و اوزبکان
آغاز سوختن خرمن مسلمانان کردند و شرره و شور شیر کانون درون هر ویرانی شتافت و بواسطه
قلت غلا ابواب دکاکین خبازی و علافی مسدود گشت و آتش جوع در بواطن ایشان
اشتعال یافته نان و نفیر عجزه و فقیر از مزرعه سپهر خضرا در گذشت و امیرخان در آن تنگنا اتفاقاً
بمشورت امیر غیاث الدین محمد فرمان داد که از غلات بلوکات که اند که خرمن شده و بیابانی
هنوز بدو نرسیده هر کس هر مقدار آورد و از آن او باشد بنابران بعضی از غازیان و مردم جلاد
خراسان هر روزه از شهر بیرون میرفتند و بهر وجه که میتوانستند خوشههای جو و گندم را بشهر می آوردند
و این معنی موجب آن شد که در بازارها نان پیدا شد و آرد و در دکان علافی ظاهر شد
خلایق از بلای غلا نجات یافتند و چون عبیدخان دو سه روز در نواحی سالقمان ساکن بوده
از رنج راه برآسوده صباحی سوار شده متوجه شهر گشته فوجی کثیر از شجعان سپاه اوزبک را
با فروختن آتش قتال مأمور گردانید و زمرهٔ از آن اوزبکان از راه پیر مجرد و خواجه ابو الولید
احمد بطرف باغ زاغان شتافتند و فرقهٔ از سر خیابان در آمده نزدیک بمدارس سلطان
رسیدند و از آنجانب امیر حسین علی که از بسیار ملازمان امیر غیاث الدین محمد بمزید شجاعت امتیاز
داشت با جمعی از سواران رزم سازه و پیادگان تفنگ انداز بیرون رفته در میان هر دو مرد
غبار بیکار رحمت ارتفاع پذیرفت و شاطر عبدالله در باغ زاغان را مضبوط ساخته بزخم ناوک
دلدوز و تفنگ جانسوز بدفع و منع مخالفان پرداخت و چون سپاه اوزبک اضعاف مضاعف
لشکر اینجانب بودند امیر غیاث الدین محمد مضطرب گشته کس نزد امیرخان فرستاد و کومک طلبید اما
بخلاف منظور جواب شنید و این معنی موجب مزید ملال آن سید شده باخود عزم کرد

که چون از محنت تحصن نجات یابد قدم از سر ساخته بدرگاه عالم پناه شتابد القصه دران روز میان ملازمان
امیر غیاث الدین محمد و اوزبکان حرب صعب دست داده و از هر دو طرف چند نوکر زخمی گشتند
و برخی نیز کشته شدند و بالآخره بساط محاربه بنظامی رخنه لشکر اوزبک روی باردوی نهادند
و هرویان بشهر باز آمدند و شاطر عبدالله نیز دران روز غایت جلادت بظهور رسانیده بکمند انداخت یکی
از آن دو برادر زاغان که بطرف پیر مجرد دهست بیشتر آیند و بر تن حیاسه نخ تنی دیگر از طرف ازه
عراق جنگ پیش آوردند ایا بی آنکه کاری پیش بازند مراجعت نمودند و عبیدالله خان بعد از آنکه
دوازده روز در تضییق و تشویش مسلمانان کوشید و بعضی از خرمنهای بور را بسوخته و کنده های
سبزه را چرانیده دولت ابد پیوند شاهی مدد کرده بر طبق کلام معجز نظام واقذف فی قلوبهم الرعب
خوفی تمام بر ضمیرش استیلا یافت و در روز جمعه دوم شهر رجب از یک فرسخی هرات کوچ کرده در
نواحی بدرسوار و سرپیان منزل گزید و در شنبه آنجا توقف نموده صباح روز یکشنبه راه دیار
کشاورز کر علم عزیمت برافراخت و کوچ بر کوچ متوجه ماوراءالنهر گشت و هرویان از شدت محاصره و
محافظت برج و باره فرح یافته بر سر غلات و مزروعات خود شتافتند و بفرح هرچه تمامتر آغاز
درو و بیدن غلات و کوفتن خرمنها کردند و هم دران ایام محنتی روی نمود که بیکباره از اهل کیاست
و عقل بر خاطر نگذشته چنانکه عنقریب انجمن مذکور میگردد و تفصیل این اجمال بر زبان خامه بیان میگذرد
ان شاء الله تعالی **گفتار در بیان مجملی از احوال امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و شهادت آنحضرت بقود و
با مضاف تحریر وافر** چون خامه مشکین عمامه و بنان عنبرین نمامه بنابر اشارت علیه آن قدوه ولاة
خیر البریه در تالیف این نسخه شریفه تامه شروع نموده بود و در اثنای اشتغال باستظهار
عقد اول از دیباچه درج لآلی انواع اکرام و انعام از آن صدر عالی مقام مشاهده نموده بود درین
هنگام که سیاق کلام بذکر شهادت آن سعادت مند رسید خاطر عاطر متوجه آن گردید که مجملی
صحایف این اوراق را بنتیجه از احوال خجسته مآلش بیاراید آنگاه کیفیت آن واقعه

مالیه

هایله را بر لوح بیان نقش نماید منه الاعانه والتوفیق نسب شریف آن سید والا مناقب بر وجهی که در
کتاب عمدة المطالب بخط ید مبارکش مرقوم بود بنظر این ذره احقر در آمده که محمد بن یوسف
بن شمس الدین بن بادشاه علی بن خسرو بن حبیب بن فرامرز بن نجیب الکرانی و نسب
عالی آن سید حبیب حسب نجیب نسب منتهی میشود بابی جعفر احمد بن عبدالله جعفر بن محمد سلیق
بن عبدالله بن محمد بن حسن بن حسین الاصغر بن آدم آل عبا علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام و امیر غیاث الدین محمد در صغر سن نزد عم بزرگوار خود امیر فخر الدین بن
شمس الدین که بوفور علم و فضیلت سرآمد علمای اعلام بود و انوار زهد و عبادت و آثار
تقوی و سعادت از ناصیه همایونش ظاهر و هویدا نمود بعضی از مقدمات را مطالعه کرد
و در تحصیل علوم محسوس و منقول شرایط اجتهاد مرعی داشته لوازم اهتمام بجای آورد و چون
سید فخر الدین بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست امیر غیاث الدین محمد بدرس مولانا کمال الدین
مسعود شروانی و عالیجناب شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی آمد شد می نموده
باندک زمانی سرآمد علمای عالم گشته شمایم نتایج طبع سلیمش باستدراج کلهای گوی از فرودین
نسیم سحری بمشام ناظمان مناظم فضیلت دری رسید و نسایم خصایص ذهن مستقیمش همچو نوای
هوای بهاری حواشی ریاض مولفات عالمان عالم سخن سازی را نافه گردانید و لفظ
دربارش بجواهر حقایق معانی گوش و هوش اعاظم افاضل را تزیین داد و خامه گوهر نثار
نگارش عقود دقایق نکته دانی در دست اهالی شرایف اماثل نهاد بیت زلفظ در فشانش
گشت بی قیل ❊ ببین معنی آیات تنزیل ❊ ز ابر کلک او گر معانی ❊ شدی پر از زلال نکته دانی
لاجرم آن فاضل ستوده شیم منظور نظر تربیت خاقان منصور سلطان حسین میرزا شده
تدریس یکی صفه از مدرسه منسوبی به مقبره آن پادشاه مغفرت پناه است به آنحضرت
متعلق گشت و امیر غیاث الدین محمد چند سال دران بقعه شریفه بلوازم درس و افادت

پرو هنت و منشر علوم دینیه قیام نموده و غایت فضل و کمالش بر ضمیر انور خاقان عالم گیر ظاهر گشته
در تعظیم و احترامش افزود و چون آن پادشاه افاضل نواز بجوار رحمت ایزدی پیوست بدیع الزمان
میرزا و مظفر حسین میرزا بدستور پدر بزرگوار در رعایت جانب آن حضرت کوشیدند و جمیع مطالب
و مقاصدش را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیدند و برین قیاس محمد خان شیبانی در تربیت آن
حاوی نفسانی از خود به تقصیر راضی نشد و همواره آنحضرت را معزز داشته بر امثال و اقران ترجیح
و رواج میداشت و بعد از آنکه محمد خان در مرو شاهجهان بقتل رسید و آفتاب اقبال شاه گردون
خصال از افق بلده هرات طالع گشت و ساحت امانی و آمال مترقبان در ریاض فضل و کمال
را نضارت بخشید نواب کامیاب آثار شمایل نبوی و انوار فضایل مرتضوی در ناصیه حال آن
فایض السعادات دینوی و اخروی مشاهده فرموده زمام منصب قضاء تمام ممالک خراسان را
در قبضه اقتدارش نهاد و عنان قبض و بسط و رتق و فتق جمیع امور مهمات شرعیه را من حیث الاستقلال
و الانفراد بکف درایتش داد لاجرم عتبه علیه اش ملاذ اکابر آفاق شده و سده سنیه اش پناه اعاظم
و افاضل باستحقاق گشت چون آن زبده آل سید المرسلین در سایه رعایت و تربیت پادشاه جمشید
آیین از درجه بدرجه ترقی نموده و منصب صدارت و امارت جمع کرد و صاحب طبل و علم و خیل و حشم
شده در دار السلطنه هرات روی به تمشیت مهمات ملکی و مالی آورد و از این جهت نایره غضب در
کانون سینه امیرخان برافروخته بباد غمز و سعایت اهل حسد فی جیدها حبل من مسد ساعت ساعت
باعث التهاب آن آتش ازدیاد میگرفت و مطلقا آب نصیحت و اصلاح مصلحان خیراندیش
سمت انطفا نمی پذیرفت تا کار بجایی رسید و مهم بدان انجامید که امیر محمد در ایام محاصره
عبید خان عزم جزم کرد که چون مخالفان از ظاهر هرات کوچ کنند بپایه سریر اعلی شتافته لب
بشکایت امیرخان بگشاید و شمه از خرابی آن ولایت عرض نماید و امیرخان از این معنی اندیشه
مند گشته کشتن آنحضرت با خود مخمر گردانید از نوادر وقایع آنکه در شب سه شنبه ماه رجب آن

بیرم

سید حسینی نسب در عالم رؤیا مشاهده نمود که در کوچه گردان شده و بهر طرف که توجه مینماید راه نمی یابد
در آن اثنا حضرت خیر البرایا صلی الله علیه و آله از کناری بیرون آمد و فرمود که اگر میخواهی که از این
سرگردانی نجات یابی از راه ما آی و امیر محمد متوجه بدانجانب روان گشته بیدار شد و صباح آن خواب را
با بعضی از نزدیکان خود در میان نهاده هم در آن زمان یکی از محرمان آن سید گفت من نیز
دوش در خواب دیدم که پدر شما اسبی ابلق آورده بود و شما را سوار ساخته همراه خویش برد
بدین جهت وعده تمام در خیمه مبشر زبده اولاد خیر الانام راه یافته آن روز سوار نشد و چون آنکه
امیرخان با ملازمان قرار داده بود که هر گاه امیر محمد بباغ شهر در آید آنحضرت را بی اختیار ساحت تعلق
اختیار الدین برند دو سه ساعت از روز گذشته و امیر محمد در باغ سید نشد امیرخان برادر احمد بیک و قاسم مهردار
و اسحق بیک را با جمعی کثیر از خواص خود به دولتخانه آن یگانه فرستاد و تا او را گرفته بقلعه برند
هما ساعت منازل آنحضرت و متعلقانش و ملازمانش و مصاحبانش را غارت کرده بکتاب
آن حالت به بعضی از همسایگان ایشان نیز سرایت نمود و امیر زین الدین علی وزیر که از اکابر
آن قدوه اولو الالباب مواخذه و منقید گشته و طوفان بلا در آن روز بمرتبه بالا گرفت که
هر کس از نوکران امیرخان در هر جا که گمان بردند که چیزی از متاع دنیوی حاصل میکرد و بهانه انگیز
جهات امیر محمد درین منزل است بدانجا در آمده دست بتاراج بر آوردند و این آشوب تا نزدیک
امیرخان رسیده خواجه علیجان را با جمعی از ملازمان سوار ساخته گرد شهر بر آمد و تسکین آن فتنه
عظیم قیام نماید قاضی القضاة امیر غیاث الدین محمد آن روز و آن شب در قلعه محبوس بوده این بیت
در سلک نظم کشیده و بر رقعه نوشته نزد امیرخان فرستاد شعر بتیغ ظلم مکش ای که میخواهی دید ۸
که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من اما هیچ فایده مترتب نگشت و امیرخان از غایت قساوت قلب
از سر خون آن سید فاضل در نگذشت صباح روز دیگر قدوه اولاد خیر البشر یعنی عالیجاه نقابت
منقبت هدایت مرتبت امیر جمال الحق و الدین عطاء الله سلمه الله و ابقاه نزد امیرخان رفته

التماس مخلص امیر محمد نمود و امیرخان سخن آن قدوه سادات زمن را بسمع قبول نشنود و با نوامیس
خویش معتقد مرکوز کرده جازم شد که بصرصر بیداد شمع شبستان ولایت را منطفی سازد و بدست تعدی
یوسف مصر هدایت را از اوج جاه بچاه هلاک اندازد و هرچند که حسد نمود که از ظهور این قضیه [illegible]
در رخسار خورشید از نهیب این آشوب ز روی سپهر [illegible] و بد امیرخان آن تجلیات نفسانی و تسویلات شیطانی
همان روز که چهارشنبه هفتم شهر رجب بود بوقت نصف النهار قاسم مهردار را با قلیچ فرستاد
تا آل عبا را هلاک ساختند و از عقوبت جبار منتقم غم همه [illegible] نمود و از روز [illegible]
حضرت رسول صلوات الله علیه آزرده ساخت بیت دریغ آن نقابت مآب [illegible] که دانش کان علم و گنج گوهر بود
دریغ آن صدارت پناهی که مهر * بخاک ره او همی سود چهر * دریغ آنکه چشم فلک بعد از آن
نبیند نظیرش بروی زمین * چه گوییم که متوطنان بلده هرات را از حدوث آن واقعه [illegible] چه مقدار
اضطراب دست داد چه نویسیم که افاضل سادات را از وقوع آن حادثه چگونه مصیبتی اتفاق افتاد
گفتم که ز غصه مشکل بنویسم * وز درد فراق حاصلی بنویسیم * کو دل که از آن حال غمی شرح دهم
کو دست که آن درد و بلا بنویسم * حقا که اگر کوه متزلزل گشتی جای آن بود که اگر سپهر از آن خبر
باز ایستادی غریب ننمودی * تا دیده دیده و تا [illegible] زمین بمعتبر ندیده * دل کین خبر شنید کینش با خبر
ندید * القصه شب پنجشنبه خواجه شاه حسین خیابانی و بعضی دیگر از [illegible]
را استحضار نمودند و جسد مطهر آن قدوه اولاد خیر البشر از قلعه بخیابان برده [illegible]
تجهیز و تکفین کرده نماز گذاردند و بجوار مختار که مقبره آبا و اجداد او است بخاک سپردند بیت
سرو بالای تو در خاک دریغ است دریغ * زیر خاک آن بدن پاک دریغ است دریغ * [illegible]
یوسف مصر [illegible] شده چون [illegible] گل چاک دریغ است دریغ * اوقات حیات امیر غیاث الدین
پنجاه و شش سال بود و کلک لطایف نگار خواجه ضیاء الدین میرم در تاریخ شهادت آنحضرت این
رباعی نظم نموده بیت چون میر محمد خلف آل عبا * ز [illegible] * تاریخ

تاریخ

تاریخ سعادتش رقم کرد بیا * و ز شهید [illegible] و این رباعی دیگر نتیجه طبع مولانا شهاب الدین [illegible]
گردون [illegible] * چون کرد بتیغ جان ستان چرخ فلک * از لوح زمانه نام آن میر یک یک * گفتم که حساب سال
این واقعه چیست * دل گفت که قتل بندگان میر یک * و امیرخان بعد از این واقعه شنیعه بدو سه روز اصحاب
و اقربای آن زبده آل عبا را طلبیده تسلی نموده و دست اعتذار از ابواب لطف و مرحمت بر روی
ایشان بکشود و منصب قضا و دار السلطنه هرات را [illegible] صواب نمای جناب سیادت مآب
امیر نظام الدین عبد الحی و زبده سادات زمن امیر کمال الدین حسین تفویض کرد و بعضی از کتب
سید شهید سعید [illegible] سلیل البتول امیر خسرو که داماد و برادرزاده آن حضرت بود باز داد
نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند ذکر بعضی دیگر از وقایع روزگار [illegible]
امیر غیاث الدین محمد ادخله الله تعالی فی الجنه و امیرخان قورچی شاه قلی نام بدرگاه عالم پناه
فرستاد و عرضه داشت کرد که امیر محمد امیر یوسف [illegible] حقوق تربیت خدام [illegible]
نسیان نهاده و داعیه نموده بود که محمد یار میرزا را بهرات آورد و باین جسارت [illegible]
گردید و بتیغ سیاست اوقات حیاتش بانقطاع رسید و امیرخان بعد از فرستادن شاه قلی
بملاحظه آنکه مردم را مخالفت ظهیر السلطنه محمد یار و موافقت امیر محمد با او باور آید آوازه
یورش قندهار شایع گردانید و در روز پنجشنبه هشتم ماه رمضان سنه ۹۲۷ از شهر بیرون رفت و در
کهدستان منزل گزید و در روز شنبه شانزدهم ماه مذکور شاه قلی از پایه سریر اعلی باز آمده بسمع [illegible]
رسانید که خبر شهادت امیر محمد موجب اشتعال غضب خدام بارگاه شاهی گردید و ممکن که
عنقریب اثر آن بظهور رسد لاجرم اضطراب امیرخان بیشتر از پیشتر گشت و امرا و دیوانیان
دل از حکومت خراسان برگرفته آغاز ظلم و تعدی کردند و [illegible] شمار نموده رعایا و تجار
را بتحمیلات گران و توجیهات بیکران بیازردند و امیرخان از کهدستان به پل [illegible]
شتافت و از آنجا یکران [illegible] شتافت و قرب یک هفته در آنجا بسر برده از [illegible]

عیان

سراسیمگی روز چهارشنبه دوازدهم ماه حکام عظام زین الدین سلطان و نوروز سلطان بعد از
استماع خبر مراجعت اوزبک از استراباد و اسفراین بملازمت حضرت شاهزاده طهماسب
آمده بودند رخصت انصراف داده و روز جمعه چهاردهم از ملازمان امین آنحضرت الله وردی و جلیس
دورمش خان و حسن بیک و کبر آقی و از نواب زینلخان امیر شیخ جهباد بدار السلطنه هرات رسیدند
و خبر توجه آنحضرت را بصوب خراسان رسانیدند و حیرت امیر سلطان روی در ازدیاد نهاد و
روز دوشنبه بیست و یکم وارد طوس و مشهد مقدس امیر سلطان افشار که مصحوب زین الدین سلطان
و نوروز سلطان نزد امیرخان آمده بودند اجازت طلب نموده روی بالکای خود در فرخند و
امیرخان از غایت خوف و اضطراب نوبت دیگر خیال یورش قندهار کرده روز دوشنبه
نوزدهم شهر ذی قعده از باغ جهان آرای در ملازمت شاهزاده طهماسب میرزا بصوب
قصبه سبزوار در حرکت آمده هنوز در نواحی آن دیار بود که ساحت ولایت خراسان از
طلوع ماهچه رایات آفتاب اشراق دورمش خان نورانی گشت و شب محنت هرویان بروز
عشرت تبدیل یافته غلغله بهجت و سرور از طرف ناهید درگذشت **گفتار در بیان ارتفاع
پایه قدر و منزلت شاهزاده عالمیان ابوالنصر سام میرزا و تفویض ایالت مملکت خراسان و منصور
شدن میمنت مقرون دورمش خان** چون ارادت قادر بیچون و مشیت صانع کن فیکون بر طبق آیه
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون مقتضی آن گشت که دست تعدی امیرخان و نواب
او از دامان عرض و مال اهالی خراسان کوتاه گردد و مضمون مقتضی آن گشت که دست تعدی
امیرخان و نواب او از مصدق مقرون اذا اراد الله بقوم خیرا سلط علیهم ملکا عادلا
ظاهر شد در اطراف آن بلدان فرحت و بهجت بوقوع پیوندند و رای گیتی آرای
پادشاه کشورگشای بعد از اطلاع بر امور مذکوره و حوادث مسطوره بر آن قرار گرفت
که شاهزاده طهماسب را بپایه سریر اعلی طلبیده امیرخان را از حکومت آن مملکت معزول

سازد

حضرت دورمش خان

معزول سازد و شاهزاده سام میرزا نامزد آن مملکت میرزا شاه رخ گرده لوای معدلت ایشان
و دورمش خان را در اطراف مصالح خراسان برافرازد و فرمان جهان مطاع برین جمله صدور یافت
نشان بارگاه توتی الملک من تشاء و منشور عارض النور ایالت آن آن ولایت را از سرحد سمنان
تا کنار آب آمویه باسم سامی و لقب گرامی ابوالنصر سام میرزا مرقوم گردانیدند و طغرای فرمان
درگاه ان الارض لله یورثها من یشاء بر وانچه نفاذ امر و جریان فرمان دورمش خان آن
مملکت بتوقیع رفیع انا جعلناک خلیفة فی الارض رسانیدند و یکی از نواب بلند جناب از پایه
سریر اعلی تردد و دورمش خان که در الکای خرقان اقامت داشت رفته گفت که حکم همایون برین
موجب صادر گشته که موکب عالی خان بر سبیل استعجال بجانب خراسان شتابد و جناح مرحمت
و احسان بر مفارق متوطنان آن بلد مبسوط سازد و تا پیش از این اختلال احوال مملکت و حال رعیت
نیابد و امین آنحضرت بخشت قبول رسیده بنا و عنان بجانب مقصد انعطاف داده بجر
منصور بود که در هر جا که امیرخان از توجه موکب دورمش خان و زینلخان بصوب خراسان
وقوف یابد بنا بر توهمی که بسبب شهادت امیر غیاث الدین محمد بر ضمیرش استیلا یافته بود گردن
از طوق اطاعت و فرمان به پیچد و پای در وادی عصیان نهد در اثنای راه دورمش خان
و زینلخان مکتوبات محبت آمیز با مضامین مصلحت آمیز بامیرخان فرستادند مضمون آنکه ایالت
خراسان بدستور معهود تعلق بآنجناب است و ما جهت کومک متوجه آنجانب شده ایم و این مکاتیب
را حبیب بیگ برادر قاسم بیگ مهردار و شیخ جهباد بیک بدار السلطنه هرات ارسال داشتند و
چنانچه سابقا مذکور شده در روز جمعه چهاردهم شهر شوال بخدمت امیرخان رسیدند و آن
نوشتها را معروض گردانیدند و مع ذالک خاطر امیرخان اطمینان نیافته و همیانه یورش قندهار
نوزدهم شهر ذی قعده در رکاب شاهزاده عالیجناب طهماسب میرزا بصوب سبزوار
شتافت در روز چهارشنبه پنجم ذی حجه منزل پل مالان را از فر نزول دورمش خان

نور بلخیان نضارت ریاض رضوان گرفت و نسیم عدالت و رعیت پروری از گلزار مکارم اخلاق
دورمش خان در اهتزاز آمده هوای دار الملک خراسان صفت اعتدال پذیرفت روز دیگر
سادات و قضات و موالی و اشراف و اعیان و رعایا تحف اخلاص و نیاز بر کف نهاده و زبان
بهجت و شادمانی بدعای دوام دولت نواب خانی گشاده باستان اقبال آشیان خسرو بلند
سعادت دستبوس استسعاد یافته بحصول مقاصد و مآرب امیدوار گردیدند و در روز جمعه باغ جهان
آرای از طلعت آن مهر سپهر کامرانی یعنی حضرت دورمش خانی غیرت افزای بروج آسمانی
گشت و در آن اثنا بوضوح پیوست که امیرخان داعیهٔ مراجعت بهرات دارد و بقلم اندیشه عصیان
نقش مخالفت و طغیان بر لوح ضمیر مینگارد بنابر آن خاطر مبارک خان که مطلع انوار الهامات
ربانی است چنان خطور نمود که بنفس نفیس بجانب سبزوار ایلغار فرماید و شرف ملازمت شاهزادهٔ
عالمیان طهماسب میرزا را دریافته بتقریر کلمات فتنه نشان ابواب اطمینان بر روی کار
امیرخان بگشاید و در روز هشتم ذی حجه با فوجی از خواص ملازمان بدان جانب روان گشته روز
عید بنواحی سبزوار رسید و امیرخان در ملازمت شاهزادهٔ عالمیان سوار شده مراسم تهنیت
بجای آورده و از جانبین لوازم گذاردن تحفه و تبرک بتقدیم رسانیدند و مجلس بزم تمهید یافته
جامهای باده خوشگوار از دست ساقیان خورشید دیدار دایر گردید و در آن مجلس الفت انجمن
چندان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسمع امیرخان رسانید که او را الیقین شد که
ایالت خراسان بدستور سابق تعلق بوی میدارد لاجرم از مقام فتنه و فساد درگذشته
عازم هرات گشت و دورمش خان هم از آن منزل مظفر بیگ را بدار السلطنه محمد یار شاه
فرستاده پیغام داد که درین ایام که ما بموجب فرمان اشرف اعلی بدیار خراسان رسیدیم شاهزاده
عالمیان طهماسب میرزا باتفاق امیرخان و سپاه فراوان متوجه قندهار بودند بنابر آن که سلطان
مهر محبت آنحضرت در شهرستان دل اینجانب استیلا دارد بالتماس تمام شاهزاده را بطرف

هرات باز گردانیدیم امید که خدام عالی مقام نیز طریق اتحاد مسلوک داشته از ظاهر قندهار
بصوب کابل کوچ فرمایند تا شجاع بیگ مجال آنکه بدرگاه اعلی شتابد و طریقهٔ وفاق بر انجاب نمایند
شیوهٔ خلاف و نفاق تبدیل نماید و بعد از رفتن مظفر بیگ دورمش خان باتفاق دیگر
امیرخان در ملازمت شاهزاده طهماسب روی بدار السلطنه هرات آورده روز چهارشنبه
نوزدهم ذی الحجه بمقصد رسید حضرت شاهزاده و امیرخان بقاعدهٔ مستمره باغ شهر را
نشیمن ساختند و انیس آنحضرت در امیر محمد ولی بیگ نزول اجلال فرمود و در روز شنبه
بیست و پنجم همان ماه خضر بیگ از نزد حضرت ممالک پناهی حبیب اللهی که حسب الحکم از قندهار باردوی
همایون رفته بود رسید حضرت شاه سواد حکم همایون را که در باب سلطنت خراسان باسم سامی
ابو النصر سام میرزا و تفویض اختیار ملکی و مالی آن دیار بخدام دورمش خان شرف
صدور یافته بود رسانید و خواطر فرق انام و ضمایر خواص و عوام را بدان بشارت خرم و
مسرور گردانید شعر دوش از جناب آصف بیک بشارت آمد که حضرت سلیمان عشرت ارسال آمد
لاجرم امیرخان عازم عراق و آذربایجان گشت و در روز پنجشنبه سیم شهر محرم سنه ۹۳۷
از باغ شهر حرکت کرد و در ملازمت شاهزاده بنواحی قریه سافلماق منزل گزید و آخر روز
یکشنبه خبر قرب وصول آصف سلیمان جاه بمسامع هرویان رسید شعر رسید مژده که آمد کرم
دولت و دین نظام ملک جلالت حبیب اهل یقین بلند مرتبه آن آصفی که میرسد ز شرف
تمام ملک سلیمانیش بزیر نگین و صباح روز دوشنبه سادات و قضات و اکابر و اشراف
بلوازم استقبال استعجال نموده در نواحی رباط پریان بشرف دستبوس مشرف گشتند و مراسم
دعا و ثنا بتقدیم رسانیده بنوازش و التفات یافتند و در همین صباح امیرخان از صحرای
سافلماق کوچ کرده روی باذربایجان آورد و حضرت مملکت مداری و در سه جهانبان
بعز دستبوس انیس آنحضرت معزز گشت و خلعت فاخرهٔ شاهی را که همراه داشت و قامت

قابلیت آنحضرت پوشانیده کیفیت مهمات و ولایات خراسان بر وجهی که با نواب کامیاب قرار داده بود
عرض فرموده بود و بر آنچه که پادشاه سلیمان احتشام حسن اهتمام آن حضرت عالیمقام با نامل و کاغذ
مرقوم ارقام التفات گردانیده بود ظاهر ساخت و مضمون بر آنچه حالیه ایلغار امرا و اعیان و ولایت خراسان
بدانستند که دو برش خان نسبت بامرتبه فرزندی داده و بنا بر آن زمام اختیار آن ممالک و عزل و نصب
حکام آن حدود را در قبضه اختیار و اقتدارش نهاده هم او را رخصت داد و هم که هر کس گردن کشد از ربقه
اطاعتش بیاورد و بتیغ سیاست سر از مملکت بدنش بردارد و خان عالیشان آن حضرت بلند مکان
را باصناف الطاف و احسان بیکران بنواخت و لوازم آفرین و تحسین بتقدیم رسانید و بمنشور مهر
مهر عالی را بدان حضرت سپرد و سر رشته اقتدارش را در قبض و بسط و حل و عقد و داد و ستد و تمشیت امور جزوی
و کلی ملکی و مالی تمام ولایت خراسان قوی و مطلق گردانید و آن خواجه تخفیف نهاد و من حیث الاستقلال و
و الانفراد بر مسند حکومت و داوری تکیه زده همگی همت عالی نهمت بساط عدالت و رعیت پروری
مصروف داشت و نقاب لطف و احسان نقش فراغت بر صحایف ضمایر طوایف انسانی نگاشته
و در تفتیش احوال مظلومان شکسته بال بقدر امکان سعی نموده و باستماع اقوال مغمومان پریشان
گوش هوش گشوده دست متغلبه را از دامان عرض و آمال فقرا و عجزه کوتاه کرد و عمال ایمن بر
اعمال گماشت و صورت مطلوب و چهره بهبود محتاجان بجان رسیده را در نقاب تعلل و حجاب توقف
نگذاشت از غایت فرحت و نهایت کفایت فحوای راحت افزای انزل الناس منازلهم را
مطمح نظر خجسته اثر گردانید و نسبت بطوایف خلایق علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم مراسم رعایت
در تمشیت بتقدیم رسانید سادات صاحب سعادت را بنوعی تعظیم و تبجیل کرد که لوح ضمیر بصورت نگار
محبتش نقش پذیر ساختند و علمای عالی درجات که از مشارق دلهای ایشان مشکوة معرفت
و مصابیح ایمان لایح و روشن است بمثابه ملحوظ عین عنایت و مرحمت گردانید که بدو روی فراغت
در بحر علوم متبحر نموده بافاده و استفاده پرداختند قضاة اسلام و مفتیان عظام را از ترویج مهام

شرعیه

مهام شریعت غرا و تعظیم امور ملت بیضا باجتهاد و رای صواب نمای ایشان بازبسته است در مجالس حاجات
و رعایت خویش متوطن ساخت و تجمل ملتمسات آن طایفه فرخنده صفات را بتوقیع اجابت رسانید
اعلام شریعت پروری برافراخت شعرا و ارباب انشا را که در نوادر منظومات کافه امم آیات قوت و مرجان
جهت ترصیع اکلیل حور مقصور جهت مناسب نماید و جواهر زواهر منثورات شان کامثال اللؤلؤ المکنون
گوش و گردن ولدان مخلدون را بیاراید باصناف لطف و کرم و امتنان و احسان اختصاص داد و خواطر آن زمره
واجب الاعزاز را بایثار و نثار و رود زمزم سرور رسانیده کرده نقود مرادات در آستین تمنای
ایشان نهاد و دهاقین و مزارعان را که نظام حال عالم و عالمیان بانتظام احوال ایشان متعلق است
در ظلال مراحم و احسان آسوده و مطمئن گردانید و از ترشحات مکارم و امتنان فرع
امید آن طایفه را بصوب خضرت و نضارت رسانید تجار که اکثر در بحر طلب و بادیه تعب
از بلاد عجم و عرب طریق سیاحت و سباحت میپیمایند عزیز و گرامی داشته همه را بنوعی نوازش
کرد و از نقاد باج و خراج مبلغها تخفیف داده شرایط مهمان نوازی و غریب نوازی بجای آورد و
محترفات و اهل اسواق را که متکفلان انواع مشاق و متقلدان امور ما لایطاق اند از تحمیلات
و اخراجات معاف و مسلم داشت و در جمیع امور اعلام رعیت پروری برافراخت نظم کریم دین
حبیب اهل فرش ❊ خجسته در بحر آفرینش ❊ یمین دولت و دورش خاتم ❊ اساس عدل ازو گردید بانی
برحمت پاره بیچارگان شد ❊ مراد خاطر آوارگان شد ❊ ز نورش گشت چشم بخت
پر نور ❊ ز نورش خاطر غمناک مسرور ❊ منور از کفش گوهر فشانها ❊ نضارت یافت گلزار
امانها ❊ سحاب همتش آمد دررخش ❊ درخت بخت دهقان شد ثمر بخش ❊ کنون ز انصاف او
در بیشه آهو ❊ رود با شیر نر پهلو به پهلو ❊ بشاهین مرغ آبی راز گوید ❊ کبوتر حال خود با باز گوید
ملرز و برگ بید از تندی باد ❊ نیابد هیچ کس جز باد بیداد ❊ و قطع نظر از بسط بساط تکلف در ربع
تعلق بواسطه طلوع انوار طلعت آفتاب گردار خان عالیمقدار ره اهتزاز از نسایم خلق کریم

آصف صفت و ثار دیار خراسان دران زمستان نضارت ایام بهار گرفت و گلهای امانی و آمال در طبع طبقات انسانی شکفته چون این امور زر یک دو دور در سلک نظام سمت انتظام پذیرفت و هم دران ماه بموجب اشارت خان عالیجاه معالی پناه دستگاه [illegible] و الوزارة احمد بیک جهت عرض مهام خراسان و التماس توجه شاهزاده عالمیان سام میرزا متوجه پایه سریر اعلی گشته بود در روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول حضرت سلطانی سیف الامامی خواجه مظفر کر حسب الحکم [illegible] متوجه خراسان بود لب خیابان رسید و امین الحضرت باتفاق امرا و ارکان دولت بلکه سایر اصحاب ملک و ملت باستقبال التفات فرموده در باغ خیابان خدمت سیف الامامی شرف و [illegible] حضرت استسعاد یافت و مجلس بزم تمهید یافته فروغ جامهای ارغوانی بر وجنات احوال همگنان تافت و همچنین دران ایام فرخنده آغاز خجسته انجام حکام ولایت خراسان بالتمام و سادات و قضات و اشراف و اعیان و کلانتران از سرحد مازندران تا غور و غرجستان و سیستان با تحف و هدایا و پیشکشهای شایسته و بایسته بملازمت خان عالیشان رسیده و در هرات جمعیتی تمام دست داد و در روز نوروز امین الحضرت البهیه در صحرای حوض ماهیان جشن نوروزی فرموده امرا و لایات نقبا و سادات و فضلا و قضات و اکابر و اهل قلم و مزارعان محتشم اعلی تفاوت درجاتهم و تباین مراتبهم خلع فاخره پوشانید و چندین مرقع شعار را مربع و ثار و برهنه دوش را اطلس پوش ساخته بانعام تاجهای زرنگار فرق همگنان را بلند گردانید و در خلال احوال مظفر بیک از سفر قندهار باز آمده بوضوح پیوست که ظهیر السلطنه محمد بابر میرزا حسب الالتماس خان منظور لوا از ظاهر قندهار کوچ فرموده بصوب کابل توجه نموده و مقرر شد که عالیجناب سعادت مآب مقتدی ملت نبی عربی تاج الملة و الدین حسن چلبی جهت تاکید قواعد محبت و اتحاد و تشیید مبانی مودت و اعتقاد بکابل شتابد و آنجناب روز دوشنبه دوم جمادی الاول سنه ٩٢٧ از هرات روی مقصد آورد و قبل از مراجعتش بتاریخ یکشنبه بیست و نهم جمادی الآخر ایلچیان

تم الکلام

ظهیر السلطنه تبدرگاه عالی رسیده خبر استیلای آنحضرت را بر ولایت قندهار رسانیدند و پیشکش گذرانیدند و بنیان موافقت و یکانگی را موکد گردانیدند و کیفیت فتح قندهار رسانیدند و چنان تقریر نمودند که بادشاه بموجب التماس خان عدالت پناه از ظاهر آن بلده بجانب کابل توجه فرموده شجاع بیک از محنت محاصره و بلای غلا بتنگ آمده بود یکی از نوکران خود را که مولانا باقی نام داشت در [illegible] رعایت وعده که با حکام خراسان کرده بود وفا نموده و رایت توجه بکنار آب سند بر افراخته... با باقی [illegible] در حقوق تربیت شجاع بیک کشیده ... بادو مرتبه بطلب بابر میرزا فرستاد و آنحضرت بعد از رسیدن حسن چلبی بدو روز از کابل برگشته آن خطه را بالحیطه تصرف در آورد و رعایا را باصناف انعام و اکرام نوازش فرموده و از جمله حسن [illegible] و قلی میرزا همراه او گردانیده رخصت معاودت ارزانی داشت آنگاه زمام ایالت قندهار را در قبضه اقتدار ولد کامران میرزا نهاده متوجه کابل بازگشت و حسن چلبی و میرزا قلی بهرات رسیده کیفیت حالات مذکوره را بعرض رسانیدند و پیشکش گذرانیدند ملحوظ عین لطف و احسان گردیدند و میرزا قلی بعد از آنکه چند روزی در ملازمت سده سنیه خان بود بخلع فاخره و نقود وافره سرافراز شده مراجعت نمود و دران اثنا امین الحضرت همت عالی نهمت بر انتظام مهام ولایات گماشته زینل خان را بتفویض حکومت مملکت جرجان مفتخر ساخت و رایات ایالت زین الدین سلطان را در ولایت اسفراین و نشابور بر افراخت و دارائی سبزوار را بدستور استمرار بکور کر سلطان داد و زمام نظم و ربط طوس و مشهد مقدس را در کف کفایت بوروس سلطان نهاد و چون در زمان امیرخان دارائی آن سرکار تعلق با جمه سلطان ذوالقدر داشت [illegible] بر خاطر نشسته اجازت توجه بجانب درگاه عالم پناه طلبیده مرخص گشت خان بکران تا ولایت ری باز گشید و این مضمون بعرض پایه سریر اعلی رسیده حکم همایون نفاذ یافت که هم ازانجا باز گشته در ولایت خراسان توطن نماید و بحکوم

فرمان اشرف آنحضرت الیه در شیخان بوده عزم توجه فرخنده فال بجلوس فرمایند چنانچه بموجب حکم جهت کوچ و بعد از
وصول بدار السلطنه هرات خان خجسته مقام محمد سلطان را منظور نظر لطف و مرحمت ساخته
حکومت هرات و دو سرکار لشکر مقدسه رای بتماشای او مفوض گردانیدند و برین قیاس مهام جمهور
حکام و اشراف انام بر انجام اقران یافته و ابواب سعید حالات ارباب عمایم از اصاغر و
اعاظم بامضا رسید الحمد لله العلی العظیم و الصلوة علی حبیبه الکریم گفتار در بیان مهم توجه شاهزاده مظفر
لوا ابو المنصور سام میرزا در دار الملک هرات فی ... طلوع ... منوره ... انوار العدل و الاحسان
چون نظام الدوله و الوزارة احمد بیک بپایه سریر اعلی رسید و کیفیت انتظام مهام دار السلطنه
هرات و ولایت را معروض گردانید هر چند مفارقت شاهزاده سام میرزا همایون بال الام صعب نمود
اما بنابر مصلحت ملک و آسایش خلق فرمان جهان مطاع شرف اصدار یافت که آن در برج سلطنت و
سرافرازی متوجه ذروه عز و شرف خویش گردد و امرای عظام خلیفه محمد سلطان و سراج الدین بیگ
و سایر بهادران را با فوجی از اهل جلادت و تهور در ملازمت آنحضرت عزیمت نمایند و
شاهزاده سام میرزا در ساعتی سعادت انجام برابرش گردون خرام نشسته روی توجه
بصوب خراسان آوردند شعر در آن گشت شهزاده ماه چهر ٭ چو خورشید بر اوج چارم سپهر ٭
ملک گشت در موکبش دوربان ٭ ز گرد سپاهش فلک عطر بیز ٭ بهر جا که آن کرد عبور نمود
از یمن مقدمش سبزه نشاط از مشام زمین بردمید و هر صحرا که بر آن ماه چهره لوای شوکت او انداخت
بجای سنگ و خاشاک لاله و نسرین و ریحان برشت و مشام زمان معطر گردید ٭ بهر جا که بود
بهاری گذشت ٭ بیابان فضای جهان سبز گشت ٭ بهر جا که او کرد یک دم مقام ٭ شد آن مقام رشک
دار السلام و در روز آخر شعبان سنه ثمان و عشرین و تسعمائه موکب شاهزاده بحدود
هرات رسید و بشارت رسانیدند ٭ بیا کز رایت منصور پادشاه رسید ٭ نوید فتح و بشارت به
مهر و ماه رسید ٭ جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت ٭ کمال عدل بفریاد دادخواه رسید ٭

و هازده روز عالیجناب ممالک پناهی اکابر و اشراف هرات را الحق و ملحق ساخته استقبال نمودند و جمیع
ولایت زاده و محلات بشرف پابوس مشرف گشته هر دو پای از روی نشاط و سرور در پای
تزیین و آیین شهر اهتمام نمودند و تمامی دکاکین و بازار و چهار سو را با اطلس و پرنیان کرفته ابواب
بهجت را گشودند صباح روز پنجشنبه دهم رمضان المبارک موکب عالی شاهزاده ...
کوچه متوجه باغ شهر گشته در شیخان بلوازم نثار و نیاز زر و جهت از دروازه ملک تا باغ شهر
پای انداز گسترانیدند آن مسافت را رشک نگارخانه چین ساختند و یک یک از امرای عظام که
در رکاب نصرت انجام بودند در منزل مناسب رحل اقامت انداختند و تمهید بساط
عیش و عشرت پرداخته خرگاه خاقان سعید را از فر وجود فایض الجود شاهزاده
جوان بخت غیرت افزای ربع مسکون ساختند صیت مقدم همایونش از فلک اطلس
در گذشت و فروغ مکرمت روز افزونش صفحات روزگار صغار و کبار تا آوازه
عدل و احسانش فراوان منتشر شده و از مهابت سیاست آن زبده خاندان سیادت
در اقطار بلدان غایت امنیت و قوع یافت و ظلام ظلم عدوان از ساحت اقلیم خراسان
روی بر تافت شکوه ذات کرامت سمات نگاهبان زخنه خوف و خطر و شجاع بود
تیغ مهر از تیغ عرش نور دیده کواکب و قمر گشت نظم تعالی الله عجب عالی مکانست ٭ که از نور رخش
روشن جهانیست ٭ ز روی اش لامع انوار امامت ٭ ز خویش لایح آثار کرامت ٭ بلطف عالی
گره طفیلش ٭ نباشد جز بعدل و داد میلش ٭ چرا کو نباشد جاه کارش ٭ که در شیخان
بود آموزگارش ٭ الهی ظل عدلش پایدار بود ٭ ز احسانش خدا و خلق خشنود ٭ جنابش
مرجع اهل کرم باد ٭ ملاذ اهل شمشیر و قلم باد ٭ ذکر وصول ابو الفتح طهماسب میرزا ...
چنانچه سابقا کلک سخن را بر لوح بیان عیان کرده امیر خان در رکاب شاهزاده عالمیان
از مرو عزیمت ساخت سلطان متوجه آذربایجان شد بر طبق کلام اعجاز نظام من یعمل سوءا یجز به

در اثنای راه چیار رشد بیدالاشعار مرض هلاکت انجام بروی گماشت تا او را از پای در انداخت
چنانچه قوت معهود گشته از اسب غرور پیاده شده در محفه نشسته ساعت باعث صعوبت مرض
می افزود لاجرم در روزی زیاده از دو فرسخ مسافت قطع نمی توانستند نمود و چون نزدیک
به اردوی ظفر مآل منزل گزید اعاظم امرا و ارکان دولت شاهزاده عالمیان را استقبال نموده
لوازم پیشکش و نثار بجای آوردند و زبان بادای دعا و ثنا گشودند طهماسب میرزا و بعضی از
ییلاقات نواحی تبریز بعز تقبیل انامل هایون معزز گشته پادشاه ربع مسکون را چشم بوسیده
تنگش در بر گرفت و بدیدار فرخ آثار آن قرة العین مبتهج و مسرور شد و در آن اثنا جناب
زبدة النقبا امیر محمد و امیر زین الدین علی بمجرد مصلحت امیرخان مبلغی از ایشان گرفته بودند از جانب
دار السلطنه هرات بدرگاه عالم پناه رسیدند و آغاز دادخواهی نمودند و خون آن سید شهید را طلب نمودند
لاجرم پادشاه دین پناه در روز جمعه بیست و سیم رجب در مقام نور بر تخت عدالت نشسته
پرتو اهتمام بر پرسش آن قضیه گماشت و چون امیرخان بواسطه شدت مرض مجال حرکت نداشت
حجاب بارگاه فلک اشتباه پیر احمد بیک و هدایت بیک و خواجه علیجان طبسی و خواجه عنایت الله
کرتوق و تفنق مهمات خراسان بجناب امیرخان تعلق با ایشان مقید است به دیوان ریغو حاضر
گردانیدند و امیر محمد و امیر زین الدین علی کیفیت ظلمی که نسبت بسید سعید شهید وقوع یافته بود
مشروح معروض داشتند پادشاه نصفت پناه که تاشنیع نیخواند آن قضیه رسید مضمون لو تحیّل الوالدان
شیبا شامل حال ایشان گشته بر نواب کامیاب تحقیق پیوست که جماعت بنابر اغراض و نفوس
امیرخان را بشهادت آن سید اغوا کرده اند اکثر مهمات امیرخان و مصاحبان و ملازمانش را بجهة
خاصه نزد تعرف بنموده حکم هایون بمواخذه آن جماعت و دستور داد و اموال که از هرکس بنا حق گرفته
بودند مسدود و دریافت و همه ایشان سلاسل و اغلال مقید گشته و محقق آن گروه بلا زمان آن امیر
سلطان گشته رجوع شده مبلغ شصت هزار تومان از هنگی بحصول پیوسته سوای مطالبات امیر محمد و نقد

کرکجی

کرکجی محمود رسیده بودند در روز پنجشنبه دوازدهم شعبان مفاصل امیرخان پاره پاره قطع نموده و عمال
او را هر یک با پیچ و جهی بعالم آخرت فرستادند نظم خدائی که عرش برین گاه اوست سر سرکشان
خاک درگاه اوست ¤ میندیش بد با نیفتی ز پای ¤ اگر نیک خواهی چنین گیر جای ¤ بعد از آن پادشاه
مرحمت پناه امیر محمود را بانعام خلع فاخره و سیورغالات وافره راضی و شاکر ساخته بطرف
هرات باز گردانید و بقیه ایام تابستان را خسرو عالمیقام در ییلاقات آذربایجان بعیش و خرمی
مصروف داشت و چون هوا عزم و رسرد وی نمود بتبریز جهت فرموده همت بر انجاح
ملتمسات خلایق گماشت والحمد لله علی افضاله والصلوة علی النبی و آله نظم ور دو اگر سپهر شتنه انگیز بود
وین عمر گرانمایه بکف جبر بود ¤ در جنگ اجل خنجر کین تیز بود ¤ اندیشه چرخ از پا خونریز بود ¤
ذکر اهتراز و هو خوزی فرموده تقدیر سبحانی در آیام بهار زرچمن زننده کامکاری میرزا شاه حسین اصفهانی
افسوس که چهره غدار ارباب دولت و اقبال هر موقف اقتدار اسود هر زمان قرار نمیگذارد و فرباد
کز زمانه ستمکار در آناء اللیل و اطراف النهار تخم آزار در فضای ضمیر جوانیان مدارج اختیار
میکارد و نظم یارب چرا اساس بقا استوار نیست ¤ در گلشن زمانه امید قرار نیست ¤ گردون همیشه
جنگ جفا ساز میکند ¤ با هیچ منفس نفسی سازگار نیست ¤ در خانه سپهر ندیدم ستاره ¤ کز محنت
وبال دل او فکار نیست ¤ کدام نام و اثر با و رچمن زندگانی او نسیم بهار کامرانی صفحات
نجشید که با لآخره حریف اجل اوراق شجره وجودش را بباد فنا داد و منشی دیوان لقد من شاء
نام کدام کامگار را در دربه وانچه رفیع درجات من تشاء ثبت کرد که عاقبت الامر رقم ختم بر جای
منشور حیاتش ننهاد نظم در باغ گلی شکفته نبود هیچ جا ¤ بی داغ کابست لالهٔ در گلزار ¤ هرچند که سرو
سرکشد طولی دار ¤ از باد فنا زپا فتد آخر کار ¤ غرض از تشبیب و مقصود از تحریر این رابع
ترغیب آنکه چون خورشید جاه و جلال وکیل السلطنه و اعتماد الدوله میرزا شاه حسین بارتفاع
کمال رسیده است و اختیار رسای امرا و ارکان دولت از سر انجام امور مهام سلطنت کوتاه

گردید نایره رشک که از لوازم ذوات امیر و وزیر و صغیر و کبیر است در کانون ضمیر استاد کمان با
سر بر خلافت مصیر اشتعال و یافت اغرت نسیم غضب در باطن جمعی کثیر از اعیان حضرت
برافروخته شرار مکر و خدیعت بر وجنات روزگار ایشان تافت اما از شکوه پادشاه نیز
قدرت نداشتند که دست تعرض بدامان آنجناب رسانند و سورت عداوت که در زاویه خواطر
استوار دارند و منتهز لهو جلوه گر کرده اند و در شبستان سینه تیغ و خنجر پنهان داشتند تا آنکه از نجوم مجلس
عیش و سرور پادشاه مؤید منصور هوای تبریز فرح انگیز بود میرزا شاه حسین با فراغ معامله مهتر
شاه قلی که جهت اخراجات رکاب خانه همایون مبلغهای کلی بتحویل او شده اشتغال نموده
مبلغ هفت هزار تومان بر آن خان باقی کشید و طالب این وجه بود و مهتر بوسیله معهود در رقابت
توقف پادشاهی چندین التفاتی بدین سخن نمیکرد و در سرانجام آن بوجه اهمال می ورزید و در آخر
شنا میرزا شاه از آن معامله بعرض حضرت اعلی رسانید حکم همایون بتحصیل آن مبلغ صدور یافت
صلاح و فساد مهم مهتر شاه قلی برای صواب نمای میرزائی مفوض گشت و آنجناب بنابر سلامت
نفس و ضمیر با مهتر شاه قلی مدارا و مواسا مینمود اما از غایت شرارت استیصال نهال
زندگانی آن ملاذ افراد انسانی را با خود قرار داده منتظر فرصت بود و در اینولا که نسیم اردی
بهشت در اهتزاز آمد شاخ ارغوان لبان ... کان خون ریز بتان قطرات عقیق
مرجان ظاهر ساخت و ابر نوبهاری آغاز بدمستی کرده از گریه ژاله سنگ تفرقه در میان
معاشران انجمن چمن انداخت بید خلاف خنجر زمرد نگار از غلاف برکشید و پیکان خار از
خونریز لاله غرقه بخون گردید بلبل از اندیشه هجران گل غزل سرائی آغاز نهاد و قمری
بنیاد نوحه کرده با وای مضمون این گفتار زبان برگشود نظم دردا که زمان جنگ تیز آهنگ است
با خور رو و بزرگ روز و شب در جنگ است گاهی بود از لاله زمین غرقه بخون
گاهی فلک از خون شفق گلرنگ است در فصل چنین میرزا شاه حسین پیوسته از

فروغ

فروغ جامهای ارغوانی رنگ کدورت از لوح دل میشست و از مکر زمانه غدار غافل بود
همواره از جوانان گلعذار باده خوشگوار میجست آواز چنگ و عود و صفیر اجل بگوش هوش
میرسانید و در اینولا بتاریخ روز چهارشنبه بیست و هشتم جمادی الاول پادشاه هفت کشور
در هشت بهشت تبریز مجلسی در زیب و زینت داده ساغرهای مالامال در کشیده ابواب
نشاط و انبساط برگشاده و میرزا شاه حسین در آن صحبت تا وقتی که ساغر مهر در انجمن
سپهر دایر گردیده بود از دست ساقیان سیمین شراب چون لعل مذاب تجرع مینمود
چون آفتاب حیاتش بقرب زوال رسیده از سرخی شفق اطراف چرخ مطبق را
بخون گردید شاه عالیجاه از مجلس برخاسته بجانب خوابگاه توجه فرمود و میرزا شاه حسین
نیز متوجه خانه خود شده از خمار آن باده خوشگوار غافل بود در آن حال مهتر شاه قلی از
عقب حضرت اعلی بازگشت و آنجناب را تنها دید و بدست ستیز خنجر خونریز
از نیام برکشید و آن تیغ بیدریغ را بشانه آن یگانه زمانه فرود آورد و فداییان
که بر آستانه علیه حاضر بودند گفتند حکم همایون بر این موجب صدور یافته که این مجلس
را پاره پاره کنند لاجرم ایشان نیز شمشیر برکشیدند و نقش وجود آن جهان فضل
و هنر را در یک نفس از صفحه زندگانی محو گردانیدند نظم دریغ آن سپهر سخا و کرم
پناه کرام از عرب تا عجم دریغ آن سرافراز والاگهر نوازنده اهل فضل و هنر
دریغ آن عدالت پناهی که بود دلش کان احسان کفش بحر جود دریغا که این چرخ را اضطراب
همیشه بخونریز دارد شتاب بود دامنش سرخ از خون ما ندارد غم جان محزون ما
القصه چون مهتر شاه قلی تیغ نهال زندگانی آن سرو ریاض کامرانی را از پای درآورد
قبل از آنکه این خبر بعرض شاه والاگهر رسد بر بارگیر گردون سیر سوار شده علم همت
بصوب آذربایجان و حدود دیاربکر برافراخت صباح روز دیگر که تیغ آفتاب چون

شد مرکب شاه والاجناب سر بر فلک اخضر کشید و روس کوا کب از بدن انفصال یافته رده
بیلکون پیر قلمون کسوت ماتم در کمان کرد دید خسرو بهرام غلام خورشید انتقام بر سریر
روز ازو دود ثار گرفت و نیران قیامت اثر شاهی مشتعل شده فرمان قضا مضا باید قتل جمعی
قورچیان که از اعدا و آن فتنه مهتر شاه قلی را معاون شده بودند بسمت نفوذ پیوسته و فقار او ز
کورسلیان و چند کس دیگر از آن زمره بجزای عمل خویش گرفتار شدند و بقتل رسیدند و فرقه از
ملازمان میرزا شاه حسین متعاقب مهتر شاه قلی مامور شده بر جناح استعجال متوجه گردیدند
آنگاه خدام بارگاه عالم پناه به تجهیز و تکفین آن سرور رشد و رشاد اشتغال نمودند و سادات
و قضات و اشراف و اعیان جمع آمده باداء نماز جنازه پرداختند بعد از آن پادشاه
اسلام از غایت اهتمام بحال آن مرجع خواص و عوام فرمان فرموده که تابوت او را
بکربلای معلی برده در جوار عتبه علیه بخاک سپردند از نوادر وقایع آنکه قبل از شهادت میرزا
سه چهار روز عالیجناب شریعت پناهی نورالدین عبدالرحمن ساوه در اواخر این سال
بجوار رحمت ایزد متعال پیوست برادرزاده او در عالم رؤیا مشاهده نمود که میرزا شاه حسین
بجانب آسمان عروج کرده بیکبار بر زمین افتاد و درخت هستی بباد فنا داد و بعد از وقوع
این صورت متحیر گشته در آن اثنا کسی گفت که اوقات زندگانی میرزا شاه حسین
بنهایت انجامیده همین نام و نسب او تاریخ وفاتش گردید آنگاه جناب اقضوی از خواب
در آمده در غایت تعجب لفظ میرزا شاه حسین اصفهانی را حساب نموده چون موافق یافت
حیرتش زیاده شد بملازمت حضرت نقابت پناهی صدارت دستگاهی جمال الحق
والدین شتافت و کیفیت واقعه را در خلوت عرض کرده استطلاع نمود که تعبیر خواب
صورت بندد که ناگاه آن حادثه از قوت بفعل آمد بتفعیل الله ما شاء و یحکم ما یرید و چون نواب
پایه سریر اعلی رز رسال نعش مغفرت مآب میرزا شاه حسین بصوب کربلا باز پرداخته شد
معلی

مصلحت آنکه کدام یک از ارکان ملک و ملت را قائم مقام ناظم مناظم دین و دولت سازند در
مشورت در میان انداختند چون غیر از خواجه جلال الدین محمد کججی از عهده آن بیرون
نمی توانست آمد شاه بنده نواز او را بمرجع منصب علیا مراتب سرافراز ساخته قائم مقام
میرزا شاه حسین ساخت و بانعام خلاع فاخره و تاج زر و در قامت قابلیتش را آراسته
رایت موکبش بفرق فرقدین رسانید و خواجه مذکور بدل قوی و املی مصحح و رای صواب
و فکر صحیح بنظام مهام فرق انام پرداخت و بدستور میرزا شاه حسین در تشیید قوایم مبانی
دولت استوار و تاکید اسس سلطنت پایدار کوشید و اساس رعیت پروری مرتفع
ساخت **بیت** بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود ❊ عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد ❊
اما مهتر شاه علی که بعد از آن خسارت از آذربایجان بجد و دیار بکر گریخته بود چون دید که
بفرمان شاه ملک اقتدار قریب هزار سوار او را تعاقب مینمایند در آن دیار مجال توقف
نیافته تنگ بر اسب فرار کشیده در غایت استعجال بشروان شتافت و بی از دولت
بدست بوس شهنشاه التماس نمود که او را در ظل حمایت خود پناه دهد قاصدی بدرگاه
کعبه جاه فرستاده لب بشفاعت او بگشاید شهنشاه جواب داد که جریمه تو از آن عظیم است که
تشفیع آن توان گشت و عصیان تو از آن جسیم است که بر اهن استطام آن توان
گشت مع ذالک نواب کامیاب قسم و التماس هم شاید مستجاب افتد
پادشاه بمقتضای لطف نامتناهی آتش غضب قیامت لهب را فرو نشانده بمقتضای کلام
اعجاز التیام الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس عمل فرموده بار دیگر زر استظهار
نقد اشفاق گردانید هیهات هیهات **بیت** سر نازادن بر افراشتن ❊ وز ایشان
امید بهی داشتن ❊ شیوه اولوالالباب و قاعده خردوان عالیجناب نه ❊ سنگ بر سر آب و
ماه بر سر سنگ ❊ نه ز دانش بود فنون و درنگ ❊ لاجرم چون مهتر شاه علی مصحوب قاجد

والی شیروان بدرگاه عالم پناه رسید و کیفیت شفاعت شهنشاه را معروض کردانید مضمون
بصدق مقرون و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب که بر زبان الهام بیان
گذرانیده او را ببعضی از غلامان میرزا شاه حسین دادند تا در حضانت مرافقت
قضیه قتل آنحضرت کرده بمقتضای شریعت مطهره بقتل رسانیدند و وجود آن نمرود را از صفحه هستی
ستردند شمعسان هر کس که سرکش او فتاد • هیمه‌وار چون شمع آتش بسر پای گشاد دو بیانی از حالات

پادشاه دین پناه با شیخ شاه و انبساط با فتح ابواب طرب و ابتهاج

نیر آفتاب شعاع کلام واجب الاتباع فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و رباع
بفروغ رخصت تعدد از دواج جمله فراج لازم الابتهاج طوایف الامم را می آراید و جمال
نورانی عرایس معانی النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی رغبت نمودن
حمیده آثار طبقات بنی آدم بآن کار خیر باعث شرعی افتاده بنابرین نهاد در سنه تسع
و عشرین و تسعمایه که بمساعدت توفیق ازلی ساعد اقتدار پادشاه کامکار در کردن
نو عروس مقصد حمایل بود و بموافقت تائید لم یزلی از وزرای استار غیب ارلحظه
صورت مطلوب دیگر در نظر انور جلوه مینمود و مهمات غایب پرور دکار نقاب
حجاب از رخسار ابکار مرام خدام واجب الاحترام میکشاد و مشاطه روز طاعت رنگ
از عارض عرایس مراد ملازمان سده سدره مقام را آرایش میداد و بانتهاء
و الا نژاد متوجه آن شد که از ثمره شجره زندگانی شهنشاه شروان در ریاض سلطنت
و جهانبانی که برشحات سحاب عطوفت و مهربانی پرورش یافته کام حاصل نماید
و آن مخدره حجله کامرانی را بر نهج شریعت غرا در آغوش آمال و امانی کشیده ابواب
جشن و سرور بر روی روزگار همایون بگشاید و جهت تمشیت این مهم روز شنبه
بیستم شوال سال مذکور از منزل شب غازان که در آن اوان منزل موکب نصرت نشان

افتخار الصدور و النقبا و امیر جمال الدین احمد و امیر بیک تورچی عازم شروان گشته از عقود
جواهر و اسب و استر و از نقود و اجناس بیش خرمن خرمن و از اقمشه نفیسه پشته پشته و از اسبان
راهوار و شتران تا و قطار قطار بی سرانجام بکار همراه بردند و بعد از وصول شروانشاه
مقدم ایشان را مغتنم شمرده بعقد و محبت لازم تعظیم و احترام استقبال نموده باحسن وجهی و ابلغ
صورتی شرایط ضیافت و مهمانداری بجای آوردند و چون شهنشاه و بهجت کسب تشریف
قدوم مخادیم جهت انگشت قبول بر دیده نهاده سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانید
و در ساعتی که بر جبین سعادت جلیس از اوج شرف طالع بود و زهره بجانب خورشید ناظر
بوکالت امیر جمال الدین محمد ناهید سپهر دولت و اقبال در عقد ازدواج پادشاه با استقلال
منتظم گشت و امرا و مقربان شروانشاه زر و جواهر بسیار نثار کردند و غلغله تهنیت و مبارکباد
از ایوان کیوان در گذشت آنگاه شهنشاه براق فرستادن مهد علیا و ستر عظما و خاتون
کبرا پرداخت و اسباب تجمل و تحشم آن مخدره سراپرده عظمت چنانچه باید و شاید مرتب
ساخت شعر بدو داد از کنیزان پرستار • هزاران لعبت ناهید رخسار • سراسر گلرخان مه جبینان
همه سیمین بر و خورشید سیما • ز غلمان پریرخسار رومی • ز زنگی زادگان آبنوسی • بدو بخشید
بیحد چون شب و روز • همه پوشیده خلعتهای زر دوز • ز گوهرهای ناسفته طبلها پر •
ز زرکش جامه‌ها بیش از تصور • ز اطلس فرنگی صد شتروار • ز کتانهای رومی چند خروار •
ز خرگاه و ز خیمه داد چندان • که زان شد تنگ صحرا و بیابان • ز خرگه خانه چون بیت معمور •
ز خیمه حجله‌ای چون قبهٔ نور • مکمل ساخت چندین اسب و استر • لجام و زین هر یک پر ز گوهر •
شتر با بار جمله رخت و محمل • بیابانها بریده رو تو کل • وزین قیاس سرادقات
ز غرایب آنچه توانست و مناسب دانست ترتیب نموده عماری زر نگار بنقش عفت
شعار بجانب تختگاه پادشاه سلیمان مکان روان فرموده در وقت حضرت مهد اعلی

نسبت بحضرت نقاب منقبت صدارت مرتبت ومرّی بیک انواع انعام واحسان تقدیم
رسانید و زبان عذرخواهی کشود و چهارشنبه ذی الحجه ورود فرخی ترتیب زخبر وصول مهد علیا
بپایه سریر اعلی رسیده پادشاه کامران امرا و ارکان دولت را باستقبال روان کردانیده
خدام بارگاه شاهی حجلهای عروس را با مفروشات زردوزی مزین ساختند بیت
مرتب گشت چندین حجله تا ز ❀ شد ابواب سرور و خرمی باز ❀ ز پای انداز مخملهای زربفت زرین ❀
بسان سقف سور تخانه چین ❀ ز شمیم گلاب و مشک و عنبر ❀ معطر شد فضای شهر و کشور ❀
و در ساعتی سعادت بخش محفه محفوف بدولت و اقبال ناهید اوج سلطنت و استقلال بدولتخانه
همایون رسیده و در روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه مذکور و ریک فرخی ترتیب که هوای جانفزایش چون
نسیم اردی بهشت روح پرور و آب عذوبت تابش مانند نسیم بهشتی فرح گستر بود بساط بزم
سرور ممهد گشت و شاه جمشید فر بر مسند کامرانی قرار گرفته نغمه چنگ و قانون و نوای عود
و ارغنون از ذروه سپهر بوقلمون در گذشت و در مجلس فردوس آثار پادشاه کامکار از
ساقیان خورشید رخسار ولدان مخلدون آواز انتهم لؤلؤا منثورا جیقی رنگین با کواب اباریق
کاس من معین بگردش در آورده و خوان سالاران فرمان بردار انواع اطعمه گوناگون و لحم طیر
مما یشتهون و فاکهه مما یتخیرون در مشربهای زرین و سیمین که مرصع بود بجواهر زواهر ثمین حاضر ساخته
مائده جوع را بدرود کردند سازندگان نوش آواز چنگ در عود و چنگ زدند و هر دم باهنگ ساز
تهنیت تقدیم رسانیدند و مغنیان نغمه پرداز بالحان دلگشای و نواهای فرح فزای زبان معانی
دولت و کامرانی آن آفتاب آسمان کشورستانی گویا گردانیدند ❀ که ای شاه عطابخش جوان بخت ❀
مقامت باد دایم فوق تخت ❀ بکف بادات جام کامرانی ❀ در آغوشت عروس کامرانی ❀
شبستان جلالت باد انور ❀ ز شمع عارض این ماه پیکر ❀ و چون جمشید روشن چهر عازم حجره
مغرب گشته نقش استیفای لذت بر لوح ضمیر نگاشت و مشاطه روزگار گیسوی مشکبوی

ثریا

ثریا شانه زده نقاب حجاب از پیش روی عروسان شبستان آسمان برداشت خورشید طلعت مشتری
ماهیت از بارگاه حجله تختگاه خاصه خرامیده مقارن سعدین اتفاق افتاد و در جبین اوج شرف
و نامداری از آن ناهید برج عزت و بختیاری کام دل حاصل کرده بدست مهربانی بند از کمر آمال
و امانی بگشاد ❀ پس آنگه پادشاه نیک اندیش ❀ کشید آن سیمتن را جانب خویش ❀ از آن شد لعل گوهر
دری در حقه چون نقره فشانند ❀ گران در حقه شد یاقوت ناب ❀ بالماس تجلد گوهری سفت ❀
سخن زین اینجا چون توان گفت ❀ علی الصباح که خورشید فیض گستر بفرمان فالق الاصباح بر سریر
سرافرازی بر آمده از انوار انعام عام پیکر وجود حاضران بزم شهود را بلباسهای زرنگار بیاراست
بار دیگر بزم سپهر شعاع طلعت مهر منور گشته نور بهجت و شادمانی از میامن جان جهانیان
برخاست پادشاه لازم الاعزاز در غایت تنعم و ناز بر مسند سلطنت و سرافرازی نشسته امرا
و ارکان پیشکشها کشیدند و نقود و اجناس و اقمشه و عقود در و گوهر نثار کرده لوازم تهنیت و مبارکباد
بتقدیم رسانیدند و گفتند ❀ که ای از نور رایت چرخ روشن ❀ ز فرقت افسر شاهی مزین ❀
مبارک باد بر تو این عروسی ❀ غلام تو سپهر آبنوسی ❀ بزمت باد دایم جام خورشید ❀
یکی از ساقیانت باد ناهید ❀ و بدستور روز پیشتر مجلس عیش و عشرت فرح گشت نوای
نوشانوش بلند گشت و دست عطابخش خدام واجب الاحترام تمامی امرا و ارکان دولت
را خلع ملمع و تاجهای مرصع پوشانیده زمره از مقربان بارگاه شهنشاه را که محجوب مهد زرنگار
آمده بودند بمزید لطف و احسان بنواخت و چند روز متعاقب بر نموجب در بزم نشاط نشسته
در آن روزها هر روز بانعام هزار تومان از نقد و جنس سر سرانرا بر افراخت بیت
بدینسان پادشاه هفت کشور ❀ ز دست ساقیان ماه پیکر ❀ ولیکن سرگران [illegible] ❀
ز کار ملک و ملت نیست غافل ❀ همه وقت از کمال صدق نیت ❀ بود چشم و دلش سوی رعیت ❀
ندارد جز رعیت پروری کام ❀ نخواهد جز رواج دین اسلام ❀ والحمد [illegible]

درج خندیدش

هجری ماه ربیع الاول سنه ثلثین و تسعمایه این پادشاه مرتضوی خصال در بنا باذل و مشغول و ردا السلطنه
تبریز بر سریر سلطنت و استقلال متمکن است و حکام ربع مسکون سر بر خط فرمان واجب الاذعان
او نهاده هیچ صاحب شوکتی خیال مخالفت به پیرامن ضمیر نمیگذرانند و بیمن دولت ابدی الاتصال
و حسن معدلت بی زوال عمده ممالک روی زمین یعنی از کنار آب آمویه تا نهایت دیار بکر
معمور و آبادان گردیده روی به درجه ترقی آورده که زیاده بران تصور نتوان کرد و انهدام مبانی ظلم
و ضلال و انعدام مراسم تندلان و بکمال به مرتبه رسیده که هیچ نظر از انظار ممالک محروسه در بسته
ابواب فسق و فجور و بدعت بر روی روزگار نمیتواند گشود و سوختگان تاب آفتاب حوادث
از منه سابقه در ظل عدالت لایزالش ماوا دارند و سرگشتگان بوادی خوف و تعدی او قات
سالفه در مهاد امن و امان غنوده پیکر بیداد و را امری محال می پندارند و اکاسره بلند مقدار
و قیاصره گردون اقتدار از صولت آوازه دولتش چون برگ بید از اهتزاز شده با دیلم زند
و پلنگان قلل کهسار و نهنگان دریای کارزار از خوف توجه سپاه آتش آهنگش بیابان مرحم
و نیران سوزان میگذارند لاجرم جای آنست که اهل اسلام از سر صدق باخلاص تمام متصل دست
به دعا بر دارند ^(نظم)^ و روی در قبله جاوید آورند ^(نظم)^ بود ولایت جلال بر سکنان ^(نظم)^ گر گویند او را دعا بر زبان
ثمه از بدایع حالات وانکه از نوادر خصال محامد این پادشاه عالیجاه مرتضوی صفات از
مبادی طلوع صبح سلطنت و کشورگشائی و اوایل ظهور نیر معدلت آرائی الی یومنا هذا ایجاد
کرد خامه مشکین شمامه بر بیاض کافوری این صفحات تحریر نمود امید به کمال مکرمت جاوید خان است
که آفتاب دولت شاه سرافراز بر سایر امصار و بلاد تابد و زمان عمر و کامرانی این سپهر
جهانبانی بر طبق کریمه و ما ینفع الناس فیمکث فی الارض تا آخر ایام جهان
امتداد یابد ^(شعر)^ جهانش بود و دولت ملازم ^(نظم)^ ز توجه که عرض را انفعال است
بحمد الله که ذیل دولتش را ^(نظم)^ بجیب روز محشر اتصال است ^(نظم)^ و چون دعای جاه و جلال تزویج

سلطنت

سلطنت و اقبال چنانچه از مقدمه مسلمه سابقه محقق میگردد بر جمیع افراد امم واجب و لازم است
و بر ذمه همت تمامی طوایف بنی آدم متعرض و محتم گشت سخن گذار متوال قتدار و از دیاد دولت ابدی
الاتصال ذیل این جزو را زیب و زینت داده آنگاه بموجب التزامی که در این تالیف کرده شد
قدم در ساحت ذکر شمه از احوال بعضی از سادات عظام و فضلای کرام این دوران میمنت انجام
نهند الهی تا این شاه فرخنده گردون رکاب ^(نظم)^ مراتب فزاینده تاج و تخت ^(نظم)^ بمانا در کام را مسی
عزو با اقبال او هر کسی ^(نظم)^ تمام شد جزو خاتمه تاریخ حبیب السیر از مولفات افصح المورخین
غیاث الدین خواندامیر علیه الرحمه و المغفره ذکر طایفه از سادات و علما و اشراف که بعضی از ایشان
باستعداد ذاتی و تدقیق می بوده اند و زمره در ایام دولت ابد پیوند شاه اکتساب فضیلت و کمال فرموده اند
از جمله اعاظم اولاد سید البشر و اکابر فضلای دانشور در زمان جهانبانی امیر حسن بیک و یعقوب
میرزا امیر صدر الدین محمد سلیله خاندان شیراز بنشر علوم قیام نموده بجودت طبع و دقت ذهن از جمیع
علما و فضلا متاخرین ممتاز و مستثنی بوده و آنجناب ولد ارشد میر غیاث الدین منصور است
که در سلک سادات عالی نسب فارس انتظام داشت و مرجع افاضل و اعیان بوده پیوسته
نقش خوارق و احسان بر الواح خواطر عالمیان می نگاشت و امیر صدر الدین محمد در ایام شباب
در جناب افادت شعاری مولانا قوام الدین کلباری تحصیل علوم نموده باندک زمانی
در تمامی فنون بدرجه کمال ترقی نمود آغاز درس و افاده در بلده شیراز مدرسه
وسیع رفیع ساخته و طلبه علوم را از نتایج قلم و طبع نقاد خود مستفید گردانیده همت بر تالیف
میگماشت از جمله نتایج طبع او رساله تحقیق علم و اثبات واجب و دقایق نکات آن
مولفات افادت آیات بر الواح خاطر علمای فضایل مآثر مسطور است اما وفات امیر
صدر الدین محمد بعد از فوت یعقوب میرزا باندک فرصتی اتفاق افتاده چون تاریخ
فوت او در قسمت حروف راه معلوم نمود خامه تقریر آن زبان نگشاد و امیر صدر الدین محمد را

می نهند

پری مانده بود و در کمال فضل و علوم امیر غیاث الدین منصور و آنجناب حالا بوفور علم و دانش در اطراف و اکناف عالم
بغایت مشهور است و مهارتش در فنون علوم حکمی و ریاضی ضرب المثل جمهور علمای نزدیک و دور
در مدرسه پدر بزرگوار خویش پیوسته بافاده قیام می‌نماید و گوش هوش طلبهٔ علوم از نتایج
دریای طبع و فتاوی آن [illegible] از غایت مهارت در مباحث فروع و اصول بر جمیع فضلای عالم
و تمامی علمای بنی آدم فایق بود و در میدان تحقیق مسایل و انحلال معضلات رسایل و توضیح حقایقات
متقدمین و تلویح جنبات متاخرین قصب السبق از امثال و اقران میربود و فنون که چون
که ابن ابوعلی و علامه طوسی در بستر خاک محجوب بود و در نظر رای منیرش جلوه ظهور نمی‌نمود و اسرار آنچه چون
که از معلم اول و ثانی مکتوم مانده بود قلم عنایت سبحانی بر صفحه ضمیرش نگاشت مولانا جلال الدین
محمد ولد ارشد مولانا سعد الدین اسعد است که بعلو نسب و دانش مشهور بود و در قریه دوان
که از اعمال نهاوند است به قطع قضایای شرعیه اقدام می‌نمود و جناب مولوی نخست نزد
والد خود بتحصیل اشتغال داشت و بالآخره بشیراز شتافته در درس مولانا محیی الدین
کوشکناری و خواجه حسن شاه بقال همت بر کسب کمال گماشت و این دو بزرگ از تلامذه
محقق شریف بوفور علم و فضیلت ممتاز بودند و در زمان میرزا محمد بایسنقر در شیراز بلوازم
درس و افاده قیام می‌نمودند و ایضاً مولانا جلال الدین محمد در درس مولانا همام الدین گلباری
که بر طوالع شرحی مفید دارد و مطالعه بعضی از متداولات کرده در وقت اکتساب علم حدیث
در خدمت شیخ صفی الدین ایجی که سید دانشمند بود شرایط تلمذ بجای آورده القصه بواسطه
تلمذ اصلی بلکه بمحض عنایت لم یزلی هنوز جناب مولوی در سن شباب بود که از شمیم
فضایل و کمالاتش مشام مشتاقان کلا از علوم معطر گشت و از رشحات قلم گوهر بارش باغ
دانش در خضرت و نضارت از ساحت بوستان ارم درگذشت لاجرم در ایام دولت
امیر حسن بیگ و یعقوب میرزا از اقطار و امصار عراقین و روم و آران و آذربایجان

و هرموز

و هرموز و کرمان و طبرستان و جرجان و خراسان اعاظم افاضل بامید کسب علم و دانش متوجه
ملازمتش بودند بعد از ادراک آن سعادت عظمی از شعشعه نیر فیض تاثیرش اقتباس
انوار کمالات می‌نمودند و آن جناب در ایام شباب چند گاه بصدارت امیرزاده یوسف بن
میرزا جهانشاه مشغول گشته بعد از استعفا از آن مهم در مدرسه بیگم که آنرا دار الایتام گویند
بلوازم درس و افاده قیام نموده در زمان دولت سلاطین آق قوینلو منصب قضای
ممالک فارس من حیث الاستقلال تعلق بآن مرجع اهل کمال داشت هرگاه از درس فارغ
میشد همت عالی نهمت بر فیصل قضایای شرعیه میگماشت و آن جناب در اوایل
ایام زندگانی بشرح تجرید مولانا علی قوشچی حاشیه در کمال دقت تصنیف نمود و آن رساله
بنظر شاهرخ میرزا رسیده از روی انصاف زبان بتعریف و توصیفش گشود اما امیر صدر الدین
محمد هم در آن اوان بر کتاب مذکور حاشیه نوشته و بر حاشیه جناب مولوی اعتراضات
کرده و آنجناب حاشیه دیگر بهتر از نخستین در قلم آورده و برین قیاس پیوسته میان آن دو عالم سحر
مباحثات بوقوع انجامیده و هر کس در آن اوان در شیراز بود جهت تحقیق دقایق طبع ایشان حال ساخته
مستفید و بهره ور میگردید و از جمله تصنیفات جناب مولوی رساله زوراست که در علم حکمت
نگاشته خامه بلاغت انتما گردانیده و راقم حروف از شیخ محمد که از اتباع بوده که مولانا جلال الدین
در وقتی که بنجف اشرف رفته بود در روضه مقدسه حضرت شاه ولایت علیه التحیه روزی
بر پای ایستاده آن رساله را تصنیف کرده و بآن مناسبت آن مصنف را بزوراء موسوم گردانید
و جناب مولوی بعد از چند گاه جهت حل عبارات آن شرح منقح را در سلک انشا کشید
دیگر از مولفات آن عالم پسندیده صفات شرح هیاکل است که در علم حکمت اشراف شیخ
شهاب الدین مقبول تحریر فرموده و همچنین رساله اثبات واجب و اخلاق جلالی نوشته و اجل
مصنفات مولوی است و از جمله حواشی که بر کتب متداوله مرقوم قلم افادت رقم نموده حاشیه

حاشیه شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه انوار شافعیه بغایت مشهور است و نکات آن کتب را
الواح ضمایر اهالی افاضل طلبه مسطور وفات مولانا جلال الدین محمد بعد از قتل رستم پادشاه
باندک زمان روی نمود و مدت حیاتش زیاده بر هشتاد سال بود و آنجناب دو پسر داشت امیر
سعد الدین اسعد و مولانا عبد الهادی که در زمان پدر وفات یافت مولانا امام الدین دانشمندی متبحر بود
در عهد مولانا جلال الدین محمد در شیراز بنشر فضایل نفوس قیام نمود و در زمان یعقوب
میرزا بوصول اجل موعود درگذشت و هم در وطن مالوف مدفون گشت و در اواخر اوقات
دولت خاقان منصور سلطان حسین میرزا از شیراز ببلده هرات آمده در مدرسه
اخلاصیه رحل اقامت انداخت و منظور نظر مکرمت امیر نظام الدین علیشیر و همگی ایام به
تحصیل مصروف داشت و باندک زمانی در سلک علما انتظام یافته در حظیره والده خاقان
مرحوم مشار الیه بمنصب تدریس سرافراز گشت و تا غایت در آن بقعه بلوازم افاده می پردازد
مولانا شرف الدین علی یزدی در انسال که امیر نجم الدین مسعود ثانی متوجه ما وراء النهر جهت سرانجام
بعضی از مهام همراه او رفت و در معرکه غجدوان از جهان گذران انتقال نمود مولانا فخر الدین از اکثر سالکان
مسالک سخن سازی بوفور مهارت در فن شعر امتیاز داشت و قصیده مصنوع خواجه سلمان
ساوجی را تتبع نموده و ابیات آن را بمدح امیر علیشیر موشح ساخته از شیراز بهرات ارسال
داشت مال حال و سال انتقالش معلوم نگشت لاجرم کیفیت آن بر زبان خامه بدیع نگشت
امیر حبیب الله امجاد و الافراد و اشرف علمای ربانی امیر شرف الدین علی الجرجانی
و سید شریف الدین علی صدر که در جنگ سلطان سلیم شربت شهادت چشید برادرزاده آنجناب
بود و امیر حبیب الله بعلو شان و سمو مکان و قدم دودمان و شرف خاندان از سایر سادات
مملکت فارس امتیاز تمام دارد و ظاهرا در این ولا منصب قضای شیراز منسوب بود
همت بر فیصل قضایای فرق برایا میگمارد سید نعیم الدین نعمة الله سرور اولاد امجاد و مفخر اقران زمان

و مرجع

و مرجع اشراف طبقات انسانی بود باطن خجسته میامنش مهبط انوار ولایت و ارشاد و ظاهر فرخنده
مآثرش مظهر آثار هدایت و اجتهاد و ذوات عالی نفس البرکاتش باصناف فضایل و کمالات
موصوف و روزگار فرخنده آثارش لبسه آبای بزرگوار معروف درگاه کرامت بنیانش
آرامگاه سلاطین آفاق و آستانش ملایک آشیانش ملاذ خواقین باستحقاق قطب عالم
غوث اعظم آنکه هر روز آفتاب بوسد از تعظیم خاک روضه جان پرورش خازن
خازن جنت بزلف حور روبد هر صباح گرد از رخسار شاهان چون سلیمان پرورش و آنحضرت در
سلک اولاد عظام سید نعمت الله کرمه از مناقب و مفاخر او در ذیل وقایع خاقان سعید
شاهرخ میرزا مسطور گشت انتظام داشت و در شهور سنه ثمانین و ثمانمایه بروضه دار الامان کرمان مخفوف
بانوار مغفرت رحیم رحمان درگذشت امیر تاج الدین زکریا سید عظیم الشان و بزرگ مقام عالی مکان
همواره خوان احسان گسترده آینده و رونده را از موائد لطف و مکرمت نوش محظوظ و بهره ور
میکرد قاضی کمال الدین در سلک افاضل علمای عراق بلکه اعاظم دانشمندان آفاق انتظام داشت و در
مملکت یزد بامر قضا منصوب بود علم امانت و دیانت می افراشت از جمله مؤلفاتش شرح دیوان
منجز نشان حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی علیه السلام تصنیفی است و انش اثر مطبوع طباع
سلیم و انشوران فضیلت پرور و همچنین آن جناب بر کافیه و هدایه حکمت و طوالع شمسیه حواشی
دقیقه و افادات انتظام داده و در آن مؤلفات کمال دانش و جودت طبع خود را بمنصه
عرض نهاده قاضی میر حسین را در فن معما رسایل است مفیده و در بیشتر از فنون اصحاب
نظم و نثر تجنید بود و در ایام اوایل دولت شاهی بحلیه حیات قاضی میر حسین بخاتم انقضا
مختوم گشت مولانا خواجه احمد جامع بسیاری از فضایل نفسانی بوده و در علم حدیث دعوی
مهارت مینمود و نوشتن تاریخ احوال یعقوب میرزا تعلق بوی میداشت و در آن باب
کتاب بلاغت آیات بر صحایف روزگار نگاشت و چون خواجه ملا در مذهب اهل السنن

متعصب بوده و در زمان ظهور دولت شاهی از آذربایجان بهرات آمده ساکن شد و مشمول
انعام اولاد عظام سلطان حسین میرزا گشت و بعد از آنکه محمد خان شیبانی بر ولایت خراسان
استیلا یافت کمر ملازمت درگاه خانی بر میان بست و محمد خان اگرچه با وی گاهی اظهار التفات
مینمود اما اکثر اوقات او را بعداوت اهل بیت طعن میزد و خواجه علاءالدین از واقعه محمد خان شیبانی در
ماوراءالنهر متوطن گشت و در روز پنجشنبه جمادی الاول سنه سبع و عشرین و تسعمایه در گذشت مولانا نورالدین محمد [illegible]
از عظمای نقبای اصفهان بود بنور علم و دانش ممتاز و مستثنی است و جمال حالش بحلیه فصاحت
و بلاغت مزین و مجلی لوح خاطر خطیرش محل گوش مسایل فروع و اصول و صحیفه ضمیر منیرش
مهبط انوار فضایل مفهوم و منقول مشهور است طبع بحر آثارش مانند عقود و جواهر آبدار مزین
عرایس ابکار منظومات خاطر که بار دیش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش بلغای زمن
ای سکل اهل فضل از کلامت متوسل گشته بفنون علم و در هر شکل طبع تو را انواع فضایل کامل
ذات تو با نواع فضیلت اکمل و آن سید مرتضوی خصال در اثنای که ماهچه رایت
ظفر مآل شاهی پرتو التفات بر حدود خراسان انداخت در ملازمت موکب همایون
بود و بعد از فتح آن ممالک بموجب فرمان واجب الاذعان بقبة الاسلام بلخ شتافته
مهام شرعیه آن خطه را بر نهج ملت علیه امامیه قرار داد و مشارالیه را بجهت رفیع قضایای ارباب
میکارد مولانا نورالدین محمد در ایام سلطنت روز افزون در بلده اصفهان بمنصب قضا با
اختصاص یافت و پرتو انوار امانت و دیانت بر وجنات روزگار اهالی آن دیار تافت
تا غایت در همان ولایت متوطن و بر مسند امور شرعیه متمکن است امیر عبدالوهاب
در سلک سادات صاحب سعادت آذربایجان منتظم بود و در زمان یعقوب میرزا
بلوازم شیخ الاسلامی قیام مینمود و از اکتساب فضایل و کمالات بهره تمام داشت و
بحلم و دیانت و پرهیزکاری همواره نقش شرعیت ورزی و دیانت داری بر لوح خاطر

میکاشت

میکاشت و در ایام اوایل کشورستانی شاه دین پناه هراس بخاطر راه داده از تبریز
بهرات شتافت و پرتو عنایت و رعایت خاقان منصور در اوان دولتش بر وجنات احوال
آن سید سعید تافت چنانچه در مجالس بر اکثر سادات خراسان آن سید عالی نژاد را
تقدیم دادند و سیورغال مناسب تعیین کرده ابواب انعام و احسان بر روی روزگار خجسته
آثارش گشادند و چون خاقان بجوار ملک غفور انتقال نمود امیر عبدالوهاب از بدیع الزمان
میرزا رخصت حاصل کرده بآذربایجان رجعت فرمود و بعد از وصول بمقصد مشمول لطف
بیدریغ نواب کامیاب شاهی شده در ظلال اقبال لایزال از تاب آفتاب حوادث ایمن
گشت و در شهور احدی و عشرین و تسعمایه از درگاه عالم پناه برسم رسالت بروم و سلطان سلیم
رفت و پس از ادای پیغام باعزاز و اکرام مخصوص گشته رخصت معاودت نیافت لاجرم
ناکام در آن ولایت رحل اقامت انداخت و ظاهرا تا غایت که تاریخ هجری بسنه ثلثین
و تسعمایه رسیده آنجناب در قید حیاتست و بفراغت اوقات میگذراند شیخ صفی الله
از اوایل زمان یعقوب میرزا الی یومنا هذا در بلده تبریز بسجاده تقوی و پرهیز متمکن است
و در [illegible] اکثر مردم آن دیار بتزکیه نفس نفیس و تصفیه خاطر اظهر اشتهار دارد و جمعی کثیر از درویشان
و گوشه نشینان طریق ارادتش می پویند و از روی طلب ارشاد و تلقین نمود بصحبت شریفش
تیمن و تبرک میجویند قاضی [illegible] عالمیت متبحر و بلطایف لسان و فصاحت بیان
مباهی و مفتخر آنجناب در ایام دولت ابدی الاتصال شاه مرتضوی خصال در تبریز بمنصب
جلیل الشان قضا سرافراز شده تا غایت بلوازم آن امر اشتغال دارد و گاهی ابواب [illegible]
[illegible] طلبه میگشاید قاضی [illegible] فاضلیست عالم و نجیب و نسب از اجله اشراف
و اعاظم منصب تدریس و تولیت مدرسه شریفه تعلق بدان جناب میدارد و بر وفق شرط
واقف بلوازم آن مهم قیام و اقدام مینماید [illegible] در دارالسلطنه تبریز بر مسند قضا متمکن است

و در علوم شرعیه وقوف تمام دارد و مهام فرق انام را بر نهج امانت و دیانت فیصل میدهد مولانا فضلی
معاصر یعقوب میرزا بود و در عنفوان جوانی جهت تحصیل بدار السلطنه هرات توجه فرموده و چند
چند گاه گرد دوران دیار در ظل تربیت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر بسر برده و میل وطن کرده
بار دیگر به تبریز تشریف آورده و بخط خجسته و لطف طبع اتصاف داشت و اشعار دلپذیر بسلک
نظم می نگاشت این مطلع از انجمله است   خوش آن ساعت که آید ترک من شمشیر کین بازو
رقیبان جان بکر زنند من بگردم [illegible] مولانا نجم الدین عبد الغفار علوم مذهب آن نقطه دایره تقوی و اطهار
در تحصیل علم و فضیلت بمرتبه ایست که در مذهب علمای امامیه نزدیک بسر حد اجتهاد رسیده و از عبادت
تجرد در علوم عقلی و نقلی معتقد حکام اسلام و مرجع علمای واجب الاحترام گردیده و فصاحت
و طلاقت لسان آنحضرت از درجه توصیف بلند تر است و نهایت دین داری و پرهیزکاری
ترددکار بر و اصناغ مغز و نکرم است از جمله مولفات بلاغت سماتش حاشیه الفیه و رساله تفسیر
در میان [illegible] انام مشهور است در هند و بغداد و نجف از طلعت خورشید فاصیتش فایض النور
سید محمد لبث   قدوه نقبای نجف و زبده اصحاب بفضل و هنر است ذات خجسته صفاتش
باصناف عبادات معروف قدوه اشراف علمای عرب و جامع اصناف فضل و ادب بکمال
امانت و دیانت موصوف بنقابت تقوی و پرهیزکاری معروف و آنجناب در شهور سنه ثمان
و عشرین و تسعمایه بدار السلطنه هرات تشریف آورده و منظور نظر عاطفت نواب نامدار مشمول
عدل و احسان و مرحمت گشته و بمنصب شیخ الاسلامی و قضا منصوب شده بپایه قدر و منزلت
از امثال و اقران در گذشت و بعد از آنکه قریب دو سال بلوازم آن منصب پرداخت
و میل وطن مالوف نموده علم عزیمت بصوب دیار عرب برافراخت مولانا درویش دهکی از ولایت
قزوین بود و در بدایت حال بصنعت خشت مالی مشغولی نمود و موزونیت نظمش بمرتبه ایست
که امیر نظام الدین علیشیر در مجالس النفایس مرقوم قلم لطایف نگار فرموده که نام او کجای

شعرا

شعر و واقع است از جانب عراق بهتر از اشعار مولانا در روش نظمی نشنیده ام این مطلع از نتایج
کلک بلاغت نظام اوست   دوش دیدم کز هوا شاهین او مرغی ربود   چون شدم صیاد من
دل بجای خود نبود مولانا شهیدی در سلک شعرای بلده قم انتظام داشت و مزاجش بغزل
بغایت راغب بود و در بدیهه ابیات نیکو نظم مینمود و این مطلع از نتایج طبع اوست
ستمگر عجبی یار بوده است مرا   بر من که بار سرو کار بوده است مرا مولانا فخر الدین در سلک اعاظم علما
و اتقیای فارس انتظام دارد و در این اوقات در بلده کاشان ساکن بوده و پیوسته همت
عالی نهمت بر افاده علوم میگمارد و در اوایل ان العینی ثمنین و تسعمایه رساله در تفسیر سوره
کریمه فاتحة الکتاب و دیگری مشتمل بر چهل حدیث صحیح بنام حضرت ممالک پناهی حبیب اللهی
تالیف نموده بدار السلطنه هرات فرستاده و از وارد و فوران ملا و طوایف انام بسعادت کرامند
محظوظ و بهره ور گشت سید جعفر   ولد بزرگتر افتخار اولاد خیر البشر سید محمد نوربخش است و
بلطف طبع و صفای ضمیر اتصاف داشت و در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا بدار السلطنه
هرات تشریف آورده منظور نظر اعزاز و احترام آن پادشاه عالیمقام گشت و امرای
عظام و صدور کرام جهت مدد معاش آنجناب هر ساله مبلغی نقد و دویست خروار غله مقرر
ساختند سید جعفر از غایت علو همت سر بدان فرو نیاورده و در چشم همت عزیمت دیار
عربستان کرد این مطلع از منظومات اوست   ترک من دست چو بر خنجر بیداد برد
تشنه را آب زلال خضر از یاد برد شاه قاسم نوربخش ولد ارشد حضرت ولایت پناه امجد سید محمد
نوربخش و برادر بزرگتر سید جعفر بود و لوامع انوار شمایل نبوی از ناصیه حالش ظاهر و لوایح آثار
فضایل مرتضوی از جمال کمالش باهر مرآت ضمیر منیرش عکس پذیر صورت ولایت و ارشاد و فضایل
خاطر مهر تنویرش منظر فروغ کرامت و اجتهاد و آنجناب در زمان فرخنده نشان خاقان منصور

سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان تشریف آورده پادشاه عالیشان در تعظیم و تکریم مخدوم
ذوی الاحترامش مبالغه فرموده میرزا کیچک دست ارادت در دامن متابعتش زده
همواره از باطن سیادت میامنش انوار سعادت مینمود و بعد از آنکه میرزا کیچک داعی حق را
لبیک اجابت گفته وفات یافت شاه قاسم بروفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب
عراق شتافته در ولایت ری متمکن گشته پرتو لطف و احسان بر ساکنان آن حدود تافت
و چون شاه دین پناه لوای کشورگشائی برافراخت آنجناب را که بمعنی مشمول مراسم بدیع
گردانیده از سادات عالم و منتسبان دودمان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمزید انعام اکرام
مستثنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در ظلال دولت ابدی الاتصال در کمال فراغ بال اوقات
خجسته ساعات میگذرانید تا در شهور مذکور ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک بگوش هوش شنید
و متوجه ریاض قدس گردید و حالا نبیره سامی آنجناب شاه قوام الدین بن شاه شمس الدین قائم
مقام جد بزرگوار گشته باحیای سنن آبای عظام قیام مینماید و بصفت علو همت و سمو رتبت موصوف بوده
ابواب لطف و مکرمت بر روی روزگار کبار و صغار میگشاید بیت یادگار ربانی که بوی او دارد

شاه بهاء الدوله فاضلترین اولاد شاه قاسم نوربخش بود و بمزید علم و دانش از سایر سادات
ممتاز و مستثنی بوده و همواره اوقات خجسته ساعات را باداء وظایف طاعات مصروف
میداشت و در تتبع سنن سنیه آبای عظام خویش کوشیده نقوش افاده و ارشاد بر صحایف خواطر
مینگاشت و آنجناب در اواخر ایام زندگانی خاقان منصور سلطان حسین میرزا از جانب ری
بدار السلطنه هرات تشریف آورده در خانقاه خواجه فضل الدین محمد کرمانی که در بیرون عراق
بود نزول اجلال نموده منظور نظر رعایت پادشاه عالیجاه گشته در ظل عاطفتش میاسود و چون
خاقان منصور وفات یافت و شرار تفرقه و پریشانی درون متوطنان بلاد خراسان را تافت شاه

بهاء الدوله

بهاء الدوله بصوب عراق و آذربایجان شتافت و در سلک ملازمان بارگاه عالم پناه شاهی
منتظم گشت و بعد از سه سال که در کمال اقبال ملازمت نمود بحسب اقتضای قضا [illegible] شده
درگذشت

مولانا ابدی بجودت طبع و حدت ذهن مستقیم و اتصاف بفضایل نفسانی و
اکتساب کمالات انسانی سرآمد شعرای زمان و مرجع فضلای دوران بود و آنجناب در ذی الحجه سنه
و عشرین و تسعمائه در ملازمت نواب نامدار امیر الحضرت و در همان زمان بدار الملک خراسان آمد
چندگاه ساحت آن ولایت را بیمن مقدم نواب شریف مشرف داشت و الحق در آن اوقات
با اصحاب علم و کمال بحسن وجهی سلوک نموده همواره همت بر سر انجام مهام ایشان میگماشت و در
آخر مراجعت بصوب مملکت ری که وطن مالوف و مسکن معهودش بود حاصل نموده بعد از طی منازل
و قطع مراحل بمقصد رسیده روزی چند از رنج راه برآسوده و در این اثنا جمعی از اهل شر و فساد
که از [illegible] کینه در درون سینه داشتند قاصد انهدام بنای حیاتش گشتند و شبی با تیغهای کشیده
بر بالینش رفته چند زخم بدوی رسانیدند تا برحمت الهی پیوست و در روز دیگر هر چند حکام آن
ولایت تفحص و تفتیش نمودند از قاتل خبری نشنیدند و بر حقیقت جریمه مقتول مطلع نگردیدند
و از مطالع افکار طبع اوست بیت تو بیرحم [illegible] مرا [illegible] کار تو آزردن آزار کار من [illegible]

امیر قاسم [illegible] اشرف سادات جرجان و قدوه اعیان اطراف جهانست و منصب نقابت
آن ولایت بحکم پادشاه امامت مرتبت تعلق بدانجناب میدارد و از امانت و دیانت بهره
بکمال [illegible] انساب سادات آن حدود میگذارد و ذات واجب الاحترامش بصفت عدل
و سخا موصوفست و زمام اهتمامش بصوب ترفه حال مساکین و فقرا معطوف آن عطوفت
[illegible] مولانا حسین خیابانی بر مسند قضای ولایت اسفراین تمکن دارد و در سلک
افاضل و بلغا منتظم است

میر نظام الدین عبد الحی استرآبادی نبیره بزرگوار حضرت سید عبد الوهاب است و مملکت
جرجان از جمله اعاظم سادات عالیجناب بود مدت مدید بمنصب قضا و احتساب و نقابت منسوب گشته

در فیصل قضایای شرعیه و انتظام برایا اهتمام نمود و امیر عبدالحی در شهور سنه اثنی و تسعمائه از بلده ابیورد
بدار السلطنه هرات خرامید همگی اوقات خجسته ساعات را بتحصیل علوم عقلی و نقلی مصروف داشت
و بواسطه جودت ذهن و حدت طبع باندک زمانی قصب السبق از امثال و اقران ربوده رایت
مهارت در فنون محسوس و مفهوم برافراشت لاجرم منظور نظر عاطفت ارکان دولت خاقان
منصور شده در مدرسه مهد علیا گوهرشاد بیگم بمنصب تدریس منسوب گشت و کما ینبغی بلوازم
افاده مشغول می‌بود تا وقتی که رایات جهانگشای کشورگشای بلدان خراسان را تسخیر فرمود آنگاه بمزید
ترتیب و رعایت یافت آفتاب انعام و احسان حکام خراسان بر وجنات احوال اقبالش
تافت و در وقتی که حضرت سیادت منقبت سعید شهید امیر غیاث الدین محمد امیر یوسف از
منصب قضا بر طرف شد آنجناب متعهد فیصل قضایای شرعیه شده چند سال در کمال استقلال بمراسم
آن امر خطیر پرداخت و اکنون در غایت اعزاز و احترام هم در دار السلطنه هرات مقام و آرام
دارد و همواره خاطر بستوده مآثر بنشر مسائل علوم میگمارد و شیمه‌اش بی تکلف و غایت تلطف
روزگار امیر عبدالحی بر اکثر قضات خراسان فایق است و قلم فصاحت بیانش بر اکثر منشیان
حقایق و دقایق نقوش مباحث اصناف علم بر لوح ضمیر منیرش مرتسم و امور قضایای شرعیه
بیمن توجه خاطر خطیرش منتظم لیس کلامی یفی بنعت کماله صلی الله علی النبی و آله

حکایت

در میان مردم خرد و بزرگ مشهور است که آنجناب در سلک ابنای اعمام حضرت نقابت منقبت شهید
انتظام دارد و در صغر سن از زری بلده فاخره هرات آمده در ظل تربیت و رعایت امیر غیاث الدین
بتحصیل علوم اشتغال نمود و در قابلیت باندک زمانی ترقی تمام فرمود و بعد از وقوع شهادت
امیر غیاث الدین محمد بدرگاه عالم پناه شتافته باصناف الطاف نواب کامیاب شاهی
اختصاص یافت و رخصت معاودت حاصل کرده عنان بصوب دار السلطنه هرات تافت
و حالا در آن بلده متوطن دارد و در پناه دولت روزافزون خاقان در مهاد آسایش و فراغت

بسر برد

بسر برد و **علاء داد بیک** بحسن خلق و لطف طبع و سلامت نفس و وفور سخاوت موصوف است و از اجله
اشراف سادات جرجان معروف و آنجناب نیز در زمان سلطنت پادشاهی
در منصب قضایای بلده هرات با امیر نظام الدین عبدالحی شریک بوده چندگاه به فیصل امور شرعیه
می‌پرداخت مهمات فرق انام بمقتضای مذاهب علیه مقرون میساخت و اکنون منصب تدریس
یکی از صفهای مدرسه سلطان بدان جناب تعلق میدارد و گاهی نقش افاده و استفاده بر لوح
خاطر مینگارد و **ذکر بعض اشراف و عزه کرام** و دو جوان پسندیده خصال حمیده افعال اند
بکمال صلاح و تقوی موصوف و بصفت علم و متانت معروف پدر بزرگوار ایشان جمال الدین
محمد است برادر اعیانی حضرت نقابت پناه هدایت دستگاه امیر جمال الحق و الحقیقه و الدین عطاء الله
امیر جمال الدین در زمان فرخنده نشان خاقان منصور با مر درس و افاده می‌پرداخت و گاهی بوعظ
نیز اشتغال نموده فرق انام را بنصایح سودمند مستفید و بهره‌مند میساخت اما حالا بنابر کبر سن و ضعف
مزاج زاویه عزلت منزل کرده همگی اوقات شریف را با دای وظایف طاعات و عبادات
مصروف داشته از این دو پسر فضیلت اثرش امیر نظام الدین سید احمد در یکی از صفهای
مدارس سلطان بدرس اشتغال مینماید و سید میرک در سر مزار مقرب الحضرت خواجه عبدالله انصاری
بصحبت فقرا پرداخته ابواب تقریر معانی حدیث و تفسیر میگشاید از افاده طبع ادراکش
یک طلبه محظوظ و مستفید و از فایحه ضمیر این یک روضه هدایت و ارشاد نافه و سیراب می‌بود
ظل ایشان ممدود باد **میرزا قاسم** ناظم مناظم فضایل نقیبها و سالک مسالک
شجاعت و پهلوانیت بدرجه پسرش خواجه جلال الدین در علم نجوم و سیاق بی مثل زمان خود
بود و مدتی بوزارت پادشاه سعید سلطان بدیع الزمان میرزا قیام می‌نمود و بعد از آن ترقی
نموده بمنصب امارت دیوان رسید و امور ملک و مال بمساعی و اهتمام او منتظم گردید و میرزا
قاسم در ایام جوانی میل بتحصیل علوم کرد و بمطالعه رسایل متداوله پرداخت و در خط تعلیق و نسخ

رویت خوش‌نویسی برافرخت و ایضاً آن جناب در فنون شطرنج خواه صغیر و خواه کبیر مهارت تمام دارد
و بواسطهٔ اتصاف بوفور مکارم اخلاق و محاسن آداب همواره نقش خیرخواهی او بر صحایف
معانی مزین است و منشآت پر زیب و زینتش در نظر فضلای سخن‌ور مطبوع و مستحسن میرزا
قاسم حالا بعنایات ایزد تعالی و رسیدهٔ سینه امین آنحضرت در سلک یکچیان انتظام دارد و از منظومات
میرزا قاسم این بیت بخاطر بود و بتحریر آن مبادرت نمود ه پیش واعظ نشین مع قفه طوطی میشود
قد برافراز کوته شود این افسانه ه مولانا میر علی جوفی بونی بسیادت مشهور است و در خط تعلیق
سرآمد خوش‌نویسان نزدیک و دور و طبعش بنظم اشعار ملایمت تمام دارد و احیاناً ابیات
و معما بر صفحهٔ روزگار مینگارد و این معما باسم مهدی از جملهٔ منظومات اوست ه خوش آنکه به
عشق مبتلا گردیده ه بیگانه ز خویش و آشنا گردیده ه یکبار که از قید خرد وارسته ه
در میکده‌ها میر و گدا گردیده ه و ایضاً این مطلع رباعی که مبنی است از صنعت اظهار و مضمر
و مبنی بر مدح مربی اهل هنر نتیجهٔ طبع اوست شعر ولا نکو عنصم و در روم اگرچه پای را ه
بر پیش آصف عالی گهر حبیب الله ه ای ذات توفیض بخش از اهل هنر ه در حسن تو کرده‌اند
فزون ذوق و طرب ه تو معدن ملک جودی و دید نهند ه صاحب جاهان بیابی از عین ادب ه

اختتام در ذکر بدایع غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان

بوقلمون بعد از حمد و ثنای صانع جهان غرایب آیین و درود و دعای
خاتم انبیا و مرسلین نموده میشود که حکمای دقیقه‌شناس و فضلای فروتن‌اساس بر این معنی
اتفاق دارند که نصفی از کرهٔ زمین در بحر اعظم که آن را اوقیانوس خوانند مستور است و
نصفی دیگر در عالم نمایش ظهور بصورت بیضه که آن را در آب افکنند و این نصف که
مکشوف است نصفی دیگر که در جانب جنوب افتاده ویران است پس از چهار بخش زمین یک بخش
عمارت دارد که آن را ربع مسکون خوانند و ربع مسکون در شمال خط استوا است و خط استوا

خاتمه در ذکر بدایع غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان بوقلمون

خطی است

خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق بمغرب و هر شهر و منزل که بر
خط بود شب و روز در آنجا پیوسته مساوی بود و در آن سال هشت فصل در آن دیار وقوع
یابد دو بهار و دو تابستان و دو پاییز و دو زمستان و در اکثر اوقات و اوان در آن صحاری
و بلدان گل و ریاحین بشکفد بنابر آن جمعی کثیر از افاضل حکمت‌نشان بر آن رفته‌اند که
معتدل‌ترین مواضع جهان خط استوا است از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جالنو گذرد
پس بر جنوبی بلاد چین و کنک و زمین بر جزایر زر و ماه که ارض الذهب گویند پس بر شمال
سراندیب و میان جزیرهٔ کلاو سرپه و وسط جزیره دیو و شمال جزایر زنج و معطلات بلاد
زنجیان گذرد و بر شمال قمر و جنوبی بلاد سودان مغرب گذرد و تا به بحر اعظم منتهی شود و حکمای
ربع مسکون آن را از آنجا که خط استوا است تا نهایت معمورهٔ عالم هفت بخش کرده‌اند و هر
بخشی از آن اقلیمی خوانند و طول هر اقلیمی از مشرق تا مغرب باشد و عرض اقلیم اول را که
متصل خط استوا است بیشتر اعتبار کرده‌اند بواسطهٔ آنکه مشتمل است بر دریاهای اعظم و از عرض
و عرض اقلیم هفتم نیز از سایر اقالیم زیاده است زیرا که محتوی است بر قفار و بیابانهای
بسیار و بزحل منسوب است و عامهٔ اهل این اقلیم اسود اللون باشند و ابتدای این اقلیم
از جانب مشرق از شمال جزیرهٔ یاقوت باشد پس بر جنوب بلاد سراندیب و وسط
دیار سند و هند گذرد و بحر فارس را قطع کند و بر بلاد توبه و وسط بلدان بربر و وسط جزایر
نوبان و جنوبی امصار مرطانه گذرد و تا بحر محیط منتهی شود و بعضی از بلاد عمدهٔ این
اقلیم بر نهج بیانست ه بلده نوبه دیار طویل عریض است بر کنار بحر نیل و طول آن را بمدت
هشتاد شبانه روز قطع توان کرد و سلطان آن اکثر آن امصار نصاری باشند و خورش اهل آنجا
شعیر و ذرت و خرما از اطراف و جوانب بدانجا برند و خوردن گوشت شتر نیز در آنجا
شایع است و زرافه در آنجا بسیار پیدا شود و مملکت نوبه متصل بر بلاد سودان و هوای

آن موضع در غایت حرارت است چنانچه اما آن اکثر در سردابهای زیر زمین متوطن باشند
و شب بیرون آیند ذکریای بن محمود قزوینی در عجایب البلدان آورده است که در بلاد
سودان زر از ریگ روید و مردم آنجا بعد از غروب آفتاب از خانه بیرون شتابند
و آن زر را بدست آورند و متاع ایشان همان است و طعام ایشان ذرّه است و لباس
ایشان پوست حیوانات و اکثر پوست پلنگ زیرا که پلنگ دران زمین بسیار است و
زنان ایشان از مردان ایشان بغایت تواناتر و زورمندتر باشند و جهت گرفتن شوهر
رای زنان است و بازرگانان بتعب و رنج فراوان بمواطن ایشان روند و چوب
صنوبر و خشت و مهرهٔ آبگینه و شبه و خاتمها از آبگینه و مس همراه برند بعد از وصول بدان
نواحی طبل زنند و امتعهٔ خود را دران نواحی جدا جدا معین نهند و اهالی آنجا از آواز
طبل بر آمدن ایشان اطلاع یابند و شب بر سر امتعهٔ ایشان رفته در برابر هر متاعی جهت ثمن آن
زر یا چیزی دیگر گذارند و صباح بازرگانان بدانجا رفته بضاعت بضاعت از ثمن دو
ر نهند و باز طبل زنند و برگردند و شب نوبت دیگر آن مردم بیایند و چیزی بر آن زیاده
کنند تا وقتی که تجار راضی شوند علی الدوام سودا و معاملهٔ ساکنان بلاد سودان با این طریق
باشد **بلاد زنج** شمال آن امصار مملکت یمن است و جنوبی آن بیابانها و نامسکون
و شرقی آن نوبه و غربی آن حبشه و مردم آنجا اسود اللون باشند و سبب وفور حرارت
که بر هوای آن دیار استیلا دارد و آب بلاد زنج اندک باشد و خانهای خود باستخوانهای
پوشند و در عجایب البلدان مسطور است که هرگاه زنگیان با اعدا محاربه نمایند که در معرکه
کشته شوند بر دارند و گوشتش را بخورند و دران دیار زر بسیار بود و زرافه و فیل و حیو
آنجا پیدا شود و ایشان بصید جانوران اشتغال نمایند و دران سرزمین درختی است که
برگ آنرا در آب اندازند و فیل از آن آب بیاشامد مست گردد و زنگیان آن را گرفته
بکشند

بکشند و استخوان و دندانش را بفروشند و گوشتش را بخورند و بزرگی دندانهای آن فیلان
بمرتبه رسیده که وزن آن پنجاه من یا صد من باشد و احیانا ببیست من تبریز رسد **تفاره**
شهریست در جنوب مغرب بنزدیک بحر محیط از غرایب او آنکه تمامی زمین آن موضع
شوره زار باشد و آب آن شیرین و خوشگوار و معدن نمک دران بسیار است
و تجاران از آنجا نمک ببلاد سودان برند پادشاه ایشان اصلا دران زرع نمی‌باید **مرباط**
ناحیه ایست در یمن در عجایب البلدان مسطور است که شخصی از حضرموت حکایت کند که دران دیار
گندمی یافتند که هر گندم از آن برابر بیضهٔ شتر مرغ بود و پیر دیری که از جنس مردم در آنجا
بالغه سال بود و رفتند و از حقیقت آن گندم پرسیدند جواب داد که در اوقات سابق بواسطهٔ
عدل سلاطین و امانت مردم که حبوبات بآن مرتبه بوده و از غرایب آنکه در حضرموت و عمان
و مردم آنجا بعدم غیرت و حمیت اتصاف دارند چنانچه هر شب زنان ایشان از خانه
بیرون رفته با هر کس که خواهند خوش برآیند و شوهران مانع نشوند [illegible] شهریست که
میان آن و صنعا سه روزه راه است و بانی آن بلده سبا بن یشجب بن یعرب بن
قحطان بن هود علیه السلام منسوبست و سبا شهریست بر آبهای خوشگوار و اشجار میوه
دار چنانچه حق عز و علا در شان آن نازل گردانید لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان
عن یمین و عن شمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة و رب غفور و گویند مگس و پشه
و مار و عقرب و دیگر هوام دران بلده نباشد و زنان جمله خوش سیما در آن ولایت
بسیار باشند **صنعا** دار الملک بلاد یمن است و آب آن بعذوبت و لطافت هوا
اتصاف دارد چنانچه هر بیمار بیمار را که بآنجا نقل کنند باندک زمانی صحت یابد و طعم و بوی
گوشت بهفته متغیر نشود و بانی صنعا صنعای بن ازال بن عبیر بن عابر است و از غرایب صنعا
قصر غمدانست که بعضی از عاقلان زمین آنرا بنا کرده اند و یک رکن آن خانه زرد و دیگری سفید

ودیگری سبز و دیگری سرخ بوده است و گفته اند که قصر غمدان آنقدار ارتفاع داشته که وقت
طلوع آفتاب سایهٔ آن سه میل راه میرسید و سقف آن خانه از یکپاره سنگ رخام ترتیب
داده بودند بهر رکنی صورت شیری تصویر کرده و چون باد دران رفتی و وزیدی ازان تمثالها
آواز شیر مسموع شدی و گویند عثمان بن عفان در ایام خلافت خود بهدم قصر غمدان
فرمان داد و بعضی از اهل کتاب گفته اند که بر کتابهٔ آن قصر نوشته بود که اسلم غمدان اهلها
ربک مقتول و ایضا طائفه از کاهنان گفته اند که ویران کنندهٔ قصر غمدان البته بقتل
خواهد رسید و مع هذا اهمچنین نیکوخواهان آن ملعون را از انهدام آن قصر منع کردند نشنید
و آن قصر را ویران کرد و بعد از اندک زمانی کشته شد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در انجا
نوعی گندم میباشد که در یک غلاف دو دانه منعقد میشود جده ، اقلیم دوم صنعا یمن است و دران
منزل درختی است که در ماههای حرام آب ازان بیرون می آید و حوضها را پر سازد
و بعد از گذشتن آن شهور آن آب منقطع شود و سال دیگر حال برهمین منوال بود و گویند
که زنان دران آب غوطه خورند بحالت بکری باز آیند و اگر حامله شوند بر حمل قوت دو
هر گاه چهل یوم مرد و زن ازان بیاشامند حبشی مملکتی طویل و عریض است شکر
آبهای خوشگوار و ابتدای اقلیم اول و دوم و سیم و چهارم ازان مملکت است و اهالی
ولایات چین بحسن صورت اتصاف دارند اما مردم اینجا کوتاه قامت و بزرگ سر باشند
و اکثر بعبادت اوثان اشتغال دارند و مجوسی مذهب و تناسخی نیز در میان ایشان
بود و در عجایب البلدان مسطور است که در یکی از قری حبش قدیری است و در روزی
معین اهل آن قریه جمع آیند و اسبی دران قدیر اندازند و مردم بر اطراف آن
ایستند و هرچند اسب میل بیرون آمدن کند مانع شده نگذارند و مادام که اسب دران
باشد باران دران سرزمین بیارد و لاجرم چندانکه باران نخواهند اسب را از خروج

غدیری

مانع آیند

مانع آیند که بقدر کفاف باران بارد و آنگاه بگذارند که اسب از قدیر بیرون آید و او را
کشته بر قله کوهی که نزدیک آن قدیر است برند تا طیور و سباع از گوشت و پوستش
انتفاع یابند و در سالی که این فعل از مردم آن قریه صادر نشود باران نبارد و قحط
و غلا هویدا گردد و دران سرزمین معادن جواهر و زر بسیار است و دابة المسک
دران صحرا پیدا شود و دران وحشتی که مشک ازان حیوان گیرند بوی نداشته باشد
و چون نافه را ازان سرحد نقل کنند بوی دهد صاحب بحر الغرایب گوید که در بعضی از بلاد
چین طاحونه ایست که سنگ اسفل آن متحرک است نه سنگ اعلی و از زیر سنگ آرد
بی سبوس و سبوس دار جدا بیرون آید اقلیم الثالث این اقلیم بمشتری منسوب است و لون
جمهور عامه مردان بلاد و همه میان حمرت و سواد باشند ابتدای آن اقلیم از شرق بود و پس
بر وسط بلاد چین و شمال سرندیب گذرد و پس بر بلاد هند و بلاد قندهار و وسط بلاد کابل
و جنوب بلاد کرمان گذرد و پس بر وسط ارض و افریقیه و بعضی از عجایب اقلیم دویم این است
مکه مکرمه مکه عبارت ازان بلده شریفه است و دیگر بنای موحد موضع خانه
کعبه را گویند و مکه را ام القری نیز گویند بجهت آنکه زمین را در تحت آن گسترانیده
اند پس مکه اصل ارض باشد لاجرم آن بلده را ام از چین نیز نامند و مکه را پیش از ظهور
اسلام نیز طوایف خلایق مختلف المذاهب معزز و محترم داشته اند و از فضایل آن
بلده یکی کعبه معظمه است که بر طبق آیه کریمه و لله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا طواف آن بر جمیع مردم واجب است و حجر الاسود که استیلای آن
از جمله مناسک حج است در یکی از ارکان آن خانه متبرکه مقام ابراهیم است و
کلام معجز نظام فیه آیات بینات مقام ابراهیم مصلی مبنی بر تعظیم آنست از عبدالله عباس
رضی الله عنهما منقول است که هیچ از بهشت در زمین نیست مگر حجر الاسود و آن دو جوهر بود

از جواهر بهشت و اکر نه اهل شرک آزار دندی هر علیل و مریضی که از مس کند شفا یابد و دیگر از مخصوصات
آن مقام لازم الاحترام چاه زمزم است که از زمین قدم اسمعیل علیه السلام پیدا شده و از خواص
آن چاه یکی آنکه همچنان تشنه را سیراب سازد و گرسنه را از جوع اطمینان می بخشد و از جبال
مکه یکی جبل ابو قبیس است که بروایت عبد الله عباس آن اول کوهست که در روی زمین مخلوق
گشته و زعم زمره از انام آنکه هر کس کله بریان بر سر آن کوه بخورد و مادام حیات از درد سر
ایمن باشد و کوه صفا و مروه که آیه ان الصفاء و المروة من شعائر الله مشعر تعظیم شان آنهاست و در
بعضی از کتب حدیث از حضرت مصطفی صلوات الله علیه مرویست که فرمودند که دابة الارض که
خروجش از علامت قیامت است از کوه صفا بیرون آید مدینه معظمه از قدیم الایام نامش
یثرب بود و رسول صلوات الله علیه بلده طیبه را مدینه خوانده و مسجد آنحضرت و مرقد منورش در آن
بلده است از خواص آن بلده آنکه اکثر معموره آن از اقلیم چهارم است و مذهب متوطنان
آن مختلف باشد و اکثر بت پرستند و از عبادت معبود حقیقی گردن بپیچند و در هند حیوانات
غریبة الاشکال و معادن جواهر نفیسه بسیار پیدا شود و آن مقدار نباتات نافع و ادویه مفیده
که در آن بحصول پیوندد در دیگر بلاد نباشد اشهر بلاد او سند و هیت که شمه از ذکر
دفائن عیش در ضمن احوال ملوک سابق تحریر پذیرفت و در عجایب البلدان مسطور است که در سند
درختی است که میوه شیرین دارد و طیوری که مثل کبوتر و فاخته و غیر ذالک بر آن شجر
می نشینند و از آن میوه خورده بیهوش میگردند و یاران قصد آن مرغان کرده بر مکه
در سایه آن درخت افتاده میباشند از تعرض ایشان ایمن باشند و بقیه طعمه چیه شوند و دیگر
از غرایب آنجا شهریست که چون غریب بآنجا رسد اصلا بر جاع کردن قدرت نیابد
هرگاه از آنجا رحلت کند باز بحال خود آید و در عجایب البلدان آمده که ریگ آن بازار متجم
و نوعی از موران در آن موضع باشند بر هیئات سگ بزرگ جسیم بزرگ و تیز تک و هوای آن

موضع

موضع حرارت است باران جانوران در وقت ارتفاع آفتاب بزیر زمین فرو میروند و در وقت
استوای حقیقی آنها تجار فرصت نگاه داشته با دیا پایان برق رفتار خود را بدان زمین
رسانیده و از آن ریگ چندانکه توانند بار کرده به تعجیل باز گردند زیرا اگر آن موران و اجا
شوند و از جمله نباتات غریبه آن ولایت یکی برگ تنبول است و آن مشابهت برگ نارنج
دارد و در اکثر بلاد عرب و مملکت هرمز آن برگ را معتقدند و کیفیت تناول آن
چنانست که مقدار فوفل که آنرا سپاری می گویند بشکنند و در دهان نهند و بخایند و کاهی کافور
بآن ضم کنند و برگ تنبول و امثال او لب را سرخ سازد و رخساره را برافروزد و کیفیتی مشابه
نشاء شراب است و تشنگی و گرسنگی را تسکین دهد و بوی دهن ببرد و بیخ دندان را محکم کرداند
و در تقویت باه و دیگر صحبت هیچ بآن نمیرسد و این ابیات در شرح آن برگست بیت
نادره برگی چو گل بوستان ۞ خوبترین میوه هندوستان ۞ تیز چو گوش فرس تیز خیز ۞ صورت در
معنی بصفت هر دو تیز ۞ تیزی او آلت قطع جذام ۞ قول رسولست علیه السلام ۞
برگ بود در رگ نه نشان ز خون ۞ لیک هم از رگ رودش خون بکون ۞ خوردنش
چو حیوان بدر آید ز تن ۞ طرفه نباتی که چو سبز شد در دهن ۞ سستی دندان همه محکم کند ۞
خوردن او بوی دهان کم کند ۞ سرخی رویش زند و صد نگارش ۞ جوزه و فلفل شده رنگ آورش ۞
طرفه که با آن و شد نکیش ز پس ۞ مرتبه نام همه راست و بس ۞ گرچه گرا آتش هندوی خیت پیش ۞
کهنه شود پیش کند آب خویش ۞ برگ عجب بین که نکرد دیده ز ۞ از پی شب شاه بود تازه تر ۞
در دهنش گیر و بحجت خرام ۞ تا نگری فعل عجب والسلام ۞ و در یکی از نسخ بنظر در آمده که
در بعضی از حدود هند بتخانه ایست و در ایام عید بت پرستان آن بیت الصنم را می آرایند
و از اطراف و جوانب خلقی جمع می آیند و شراب میخورند و شخصی رغایب جسیم
چالاک موسیقی در آن مجمع حاضر میکردند و بابت پرستان شراب میخورند و چون مست

میشوند بناست عشق برقص کرده بت را سجده میکنند آنگاه دست در آن زنجیر زده به قله کوه صعود مینمایند
و آنجا نشسته دست بهم میزنند و از رسنی که همراه دارند یکی را بجانب مشرق و دیگری را بطرف
[illegible] و سیم را پس پشت خود می افکنند و با آواز بلند خبری میگویند که همه مردم می شنوند
بعد از آن دست در سلسله زده و بپایان می آیند و مانند مرده می افتند و او را باعزاز و اکرام
تمام برداشته پیش صنم می برند و از روی احوال سال آینده آنچه واقع خواهد شد از صلح و جنگ
و غیر ذالک می پرسند و او همه مطابق جواب میگوید بعد از آن بحال خود می آید و بخانه
منزل خود میرود و تا سال دیگر آنرا هیچکس نمی بیند **بارامر** داخل بلاد هند است و در آن
بلده بتی است بر یک [illegible] و بعضی از سنوات آن بتحرک بپای ایستد و از وی صدائی
ظاهر میشود و در آن معنی علامت ارزانی و رفاهیت باشد و در سالی که این حرکت
از آن بت صادر نشود شهر بقحط و غلا وقوع یابد **سربره** بلده ایست در مملکت هندوستان
و در آن شهر مناره ایست که بزعم مردم آنجا هفتاد گز است و در زیر مناره [illegible] تعبیه کرده اند
و بر سر مناره خمی از سنگ موصوفت و بر سر آن خم خروسی از طلا منصوب هر کس قصد مناره کند
آن خروس در طیران آید و مانند کسی فریاد زند چنانچه همه مردم بشنوند و جمع آمده آن
شخص را منع و زجر نمایند **کلبه** [illegible] از بلاد هند است و بزعم صاحب تحفة الغرائب در آن
بلده عمودیست از مس که بر سر آن صورت بطی ساخته اند و در پیش این عمود چشمه ایست که
هر سال در روز عاشورا آن بط بالهای خود بکشاید و منقار خود در آن چشمه رسانیده آب
آن چشمه را بیاشامد و بعد از آن بط مترشح گردد که تا یکسال مردم آنجا را کفایت باشد
کالیکوت بندریست از هندوستان و متوطنان آنجا کافر باشند اما جمعی از اهل اسلام
نیز در آن بلده مقام دارند و مسجد جامع بتکلف از چوب ساج ساخته اند و در ایام جمعه از
بقاع جمعی آیند و باداء نماز قیام نمایند و در آن شهر عدالت بمرتبه ایست که هیچ [illegible]

گوردن

صورت بجای آرند و در این حال در پای و کوچه و بازار برگذارند و به [illegible] اشتغال [illegible]
تا آن پرواز زنند و عمال دیوان اموال را محافظت نمایند و هر گاه فروخته شود زکوة چهل یک ستانند
و دیگر هیچ وجه تعرض نرسانند و رسم سایر بنادر آنست که هر گاه کشتی را [illegible]
بادی شدید آنجا آرد و هندوان آنرا باد آورده گویند و غارت کنند مگر کالیکوت که از اموال
کشتی باد آورده نیز چهل یک باج بگیرند و اکثر مردم کالیکوت برهنه اندام باشند و لنگی از ناف
تا بالای زانو بسته و در یک دست کتاره هندی چون قطره آب و در دست دیگر [illegible]
چون قطره سحاب و کالیکوتیان پادشاه خود را سامری گویند و گاهی که پادشاه ایشان
فوت شود خواهرزاده اش را قایم مقام گردانند و پسر و برادر و سایر اقوام را [illegible]
هیچکس نتواند که بغلبه و قهر بر آن استیلا یابد و در کالیکوت همه اشیا پیدا شود و هیچ گاو را در آن
دیار نمیکشند [illegible] چنانچه اگر معلوم گردد که کسی گاوی کشته [illegible]
[illegible] و گاوان کافران [illegible] عزیز دارند که خاکستر سرگین او را بر جبین
مالند مولانا جمال الدین عبدالرزاق که از خاقان سعید میرزا شاهرخ به رسالت بهند
فرستاده بود آورده است که متوطنان کالیکوت اگرچه در اصل مشرک و بت پرستند با یکدیگر
در زن شرکت دارند اما هر قومی روش علیحده دارند قومی از آن قبیل اند که یک زن
ایشان را متعدد باشد و هر یک از متعلقات آن زن را تعهد نموده اند از وثاق و پوشیدنی
و خوردنی و بوی خوش و غیرها و اوقات شبانروز را قسمت کرده اند چون یکی از آن
شوهران بخانه زن رود نشانها بر در گذارند تا آن شوهر دیگر در آن محل بدانجا رسد
آن نشان را دیده باز گردند لعن الله علیهم اجمعین **بیجانگر** شهریست که بسیار خوش
مردمک دیده در هیچ سواد مثل آن ندیده و جاسوس گوش در هیچ اقلیم شبیه آن نشنیده
و وضع آن شهر چنان است که هفت حصار دارد و شهربند و گرد یکدیگر کشیده اند

سونتی

دور گرداگرد حصار اول در عرض پنجاه گز سنگهای بلند نصفی در زمین و نصفی بیرون بقدر قامتی
بتقارب یکدیگر محکم کرده اند تا سوار و پیاده بسهولت نزدیک حصار نتوانند رفت و اگر کسی
خواهد صورت آن حصار و شهربند را نسبت ببلده فاخره هرات تصور کند چنان بر لوح
ضمیر نگارد که حصار اول مثلا از دروازه دوراندر تا پل مالان باشد و عرض از پل
منار تا قریه سیستان و حصار دویم در طول از پل جوی نو تا پل درقرا و در عرض
از پل و بکیه و دهکان تا باغ رسیده حصار سیم از مزار علامه رازی تا گنبد محمد سلطان شاه
و حصار چهارم از مدارس سلطان تا پل کارد و حصار پنجم از در باغ زاغان تا در بند
و حصار ششم از دروازه ملک تا دروازه فیروزآباد و مجموع شش قلعه بیکدیگر
در آمده و دروازها و آنها در کمال متانت و استحکام و حصار هفتم در میانه واقع است
تخمینا برابر چهار سوق هرات و کریاس پادشاه که او را دای کوبند و حصار هفتم باشند
میان حصار اول و دویم و سیم مزارع و باغها بسیار است و از سیم تا هفتم اسواق و دکاکین
بیشمار و متصل به قصر پادشاه چهار بازار است و بر سر هر بازاری طاق رفیع و رواق
بدیع ساخته اند و بازارهای آن بلده بغایت گشاده و پرداخته اند و در آنجا پیوسته گل
خوشبوی باشد و در دکاکین آنجا اکثر گل فروشند زیرا که متوطنان آنجای چنانچه
خوردن طعام را ضرور دانند بی استشمام گل صبر نتوانند کردن و همچنین در بلده
مذکوره صرافان جواهر زواهر شاهوار مانند مروارید و یاقوت و الماس بسیار و زمرد در بازار
آشکارا سودا نمایند و از هیچکس باک ندارند و بر جانب راست قصر پادشاه دیوان خانه
ساخته اند در غایت وسعت و رفعت بصورت چهل ستون و دو بیش از آن چهل صورت که
ارتفاعش بمقدار قامت شخصی باشد و سی گز طول و شش ذرع عرض بر افراخته اند
دفترخانه باشد و نویسندگان پیوسته آنجا نشسته خاطر بر نوشتن دفاتر گمارند و خط

بجانگر

بجانگر دو نوعست یکی بر برگ جوز هندی که طویل البقا باشد دوم آنکه جنسی سفید را سیاه کنند و آن
دارو مهرها زنند چنانچه قابلیت تحریر پیدا کند و سنگ نرمی را که دراز و باریک باشد
شبیه دسته قلم اش بر داشته بآن آغاز نوشتن کنند و از آن سنگ سفیدی بر آن جنس سیاه
ظاهر شود و این خط بسیار بماند و وقع اعتمادی بجانگر این باشد و میان چهل ستون
کرفاوه سرایان کروه انگ مواسند من حیث الاستقلال الا اقتدار او بر مسند حکومت نشسته و یساولان
چوبها در دست و در پایان آن صف بایستند هر کرا مهمی باشد بمیان ایشان آمده تحفه
گذارند و روی بر زمین نهاده بر پای ایستند و حاجت خود را عرض و آنگه رسانند آنچه
مقتضای عدالت باشد بجای آرد و دیگر هیچ آفریده را مجال دخل نباشد و چون دانگ
از دیوان برخیزد و چتر ملون پیش پیش او برند و نفیر کشند و از دو طرف مداحان
زبان بدعایش گشایند و از آن دیوان خانه تا پیش اوکه پادشاه است هفت حاجب
و دربان نشسته باشند و دانگ چون متوجه رای گردد بتر و هر دربانی ملازمانش
جمعی باز ایستند چنانچه در دربند هفتمین تنها در آید و مهمات ملک و مال را عرض نماید و فی الحال
بیرون آید احوال خرابات آنست که در قفای خرابات خانه صورت بازاریست مقدار گز و
طول و عرض پانزده گز تخمینا و در دو طرف بازار ستون ها بر افراخته صفها بتکلف ساخته اند
و در پیش صفها خانهای زیبا پرداخته اند هر روز بعد از نماز پیشین درهای خرابات را آب
زده کرسیها و مندلیها نهند و شاهدان نوسال صاحب جمال هر یک از جواهر و زیور توانگران
کرسیها و مندلیها نشینند و در پیش هر یک یک دو کنیزک بر پای ایستند و صلای عیش و عشرت دهند
هر که خواهد بر آنجا نشستاید و با هر که خواهد خوش بر آید و آنچه داشته باشد اهل خرابات محافظت
نمایند و اگر گم شود از عهده بیرون آیند مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع السعدین
مرقوم کلک لطایف نگار گردانیده که چون حضرت خاقان سعید مرا صاحب رسالت بدان دیار

فرستاد و در محرم سنه سبع و اربعین و ثمانمایه بمقصد رسیدیم و بعد از چند روز که از رنج راه آسوده
روزی قاصدی از پیش رای بطلب من آمد بعد از نماز بدرگاه رفتم پنج سر اسب و چوب و دو
تغفور کیمخا و اطلس پیشکش بردم پادشاه در چهل ستون که بعظمت هر چه تمامتر نشسته بود
و بر یمین و یسار او خلق کثیر ایستاده بودند همه جامهای فاخر پوشیده و ازورهای
شاهوار آویزه‌ای بگردن بسته بود سبز رنگی لاغر اندامی قامتش به بلندی مایل و در ریعان جوانی
و صورتی بغایت مطبوع بر عارضش خط مشکفام دمیده و بر چهره‌اش اثر موی ارشته
چون مرا پیش او بردند سر فرود آوردم التفات نموده فرمود که مرا بدست چپ بردند
و بنشاندند و نشان خان سعید را پرسیده و گفت خوش وقت شدیم که پادشاه بزرگ
ایلچی برای ما فرستاده آنگاه طبقی که در آن دسته تنبول بسته و پانصد فانم و یک مثقال
کافور پیش من آوردند رخصت دادند تا بوثاق رفتم و در روزی گوسفندی و چهار جفت مرغ
و پنج من برنج و یک من روغن و یک من شکر مقرر کردند تا آنجا بودم هفته دو نوبت آخر روز
پادشاه مرا میطلبید و از احوال خاقان سعید میپرسید و بدستور مقرری پان می بخشید و
ترجمان را گفت با او بگوی که قاعده چنانست که ایلچی را طعام دهند چون ما و شما را مخالفت
مذهب با هم چیزی نخوریم پادشاه بیجانگر در آنوقت هفتصد خاتون بود و در مجموع حرمهای
او هیچ پسر ده ساله را نمیگذاشتند و هیچ دو عورت در یک خانه نمی‌نشستند و مهمات ایشان ضبط
تمام داشت و در آن مملکت هر جا دختر جمیله میشود پدر و مادر دختر را طلبیده رعایت بسیار
میکنند و دختر را بتجمل تمامتر بحرم سرای خویش میبرد و دیگر هیچکس از والدین و اقربا
او را نمیدید منگلور بندریست در سرحد بیجانگر و در سه فرسخی آن شهر بتخانه ایست مربع
متساوی الاضلاع ده گز در ده گز ارتفاع جدار آن بصورت چهار صفه و در پیشانی صفه کرار
در آن بتی بصورت آدمی تمام قد از طلا ساخته اند و یاقوت احمر در دو چشم او پرداخته

درغایت

در غایت دقت و نهایت صنعت که بهر طرف او روی در تو می‌نگرد و امثال این بتخانها در ممالک
هندوستان بسیار است و عجایب و غرایب آن امصار و بلاد بیرون از حیز تعداد و شمار والعلم
عندالله الاقلیم الثالث صاحب این اقلیم مریخ است و اهل آنجا اسمر اللون باشند و ابتدای
اقلیم سیم از حد مشرق از بلاد چین بود و در جنوب بلاد یاجوج و ماجوج و بلاد هند و جنوب دیار
و شمال بلاد سند و وسط بلاد کابل بگذرد و پس بر قندهار رود و بر وسط کرمان و بلاد فارس
و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام بگذرد و پس بر بلاد مصر و
اسکندریه و وسط قادسیه و بلاد طنجه بگذرد و تا بحر اعظم منتهی شود و بعضی از بلاد غریبه آن
اقلیم آنست که بسطور میشود قیروان در عمل مملکت افریقیه است و در آنجا ستونست که جسم آن
با حجار و جواهر مشهور مشابهت ندارد و در ایام جمعه پیش از طلوع آفتاب آن ستونها در
آب ترشح کند و در سایر روزها اصلا آن آب موجود نباشد اسکندریه از بناهای اسکندر فیلقوس
رومی است و سوریست از سنگ و چهار دروازه دارد و یکی از آن ابواب را باب الرشید
گویند و دیگری را باب السدره و دیگری را باب الشجره و دروازه چهارم را همگی شایند و یک روز جمعه
حرارت بر هوای اسکندریه غالب باشد و آبش از رود نیل و قنوات بود و از غرایب آنکه
اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند و دو سال نگه دارند متغیر نگردد و قریب باسکندریه عمارتیست
در غایت بلندی و در آن قلعه بلیناس حکیم یونان ذوالقرنین میلی ساخته در کمال
ارتفاع و آینه به قدر هفت گز در آن میل نشانده و آن را بطلسم چنان پرداخته اند که
کشتی که در قسطنطنیه بر روی دریای فرنگ که میان اسکندریه و آن بلده واقعست حرکت
کردی در آن آیینه پدید آمدی و آن آینه تا زمان عمرو بن العاص که حاکم اسکندریه
بود باقی بود و مردم فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر اقوال و احوال و حقایق
ایشان بغایت متوهم بودند عاقبت الامر تدبیری کردند جمعی از آن قوم باسکندریه

فرستادند و در لباس اهل تقوی خود را تخلص نمودند و چون مردم راغب بایشان اعتقاد
پیدا شد آوازه در انداختند که اسکندر در پای این آئینه گنجی عظیم نهاده است و عمرو
بن العاص با وجود دها و فطانت و دانائی فریب خورده بطمع گنج آن آینه را از جای
برگرفت و از آنچه شنیده بود اثری ندید و آن خاصیت باطل افتاد و در عجایب البلدان
مسطور است که اصل بنای اسکندریه از آبگینه بود بصورت خرچنگی در غایت بزرگی
از مس ریخته و در میان آب نهاده بود و بر پشت آن مناره بنیاد کرده و ارتفاع
آن مناره چهارصد و پنجاه گز بود مصر از جمله اعاظم بلاد قدیمه بود و بعمارت
و زراعت و آبادانی و شهرت در میان طبقات انسانی امتیاز و اشتهار دارد و در گشت
باغات و بساتین آن دیار در ازمنه سابقه بمرتبه بود که بسبب آن فرعون ملعون شنیع
گفت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی و المعز لدین الله اسمعیل در وقتی که آن
مملکت را تسخیر کرد بنای توطن را از مصر بر انداخت و نزدیک بآن شهری دیگر در نهایت
تکلف و زیبائی بنا نهاد و آن را موسوم بقاهره معزیه گردانید و آل ایوب در ایام
سلطنت خویش قاهره معزیه را بکمال معموری و آبادانی رسانیدند و در آنجا
بقاع خیر و عمارات عالیه و بنای متعالیه مرتفع گردانیدند و قاهره و مصر بلده ایست
طولانی بر کنار نیل و عمارات آن چهار طبقه و پنج طبقه است اکثر ملون و منقش مشتمل
بر طاقهای بدیع و رواقهای دلکش از غرایب دیار مصر یکی آن بود که مردم آنجا
تخم مرغ بسیار در زیر سرگین نهان کنند و بعد از مدت چند روز بعدد هر بیضه جوجه
بیرون آید و آغاز دانه چیدن کنند و بتدریج بزرگ شوند دیگر آنکه در بعضی از حدود آن
ولایت کوهیست که آب شیرین از و مترشح شود و در حوضی بزرگ جمع گردد و از آن
حوض باطراف و جوانب جریان نماید و اگر شخصی جنب یا حایض بکنار آن آب رسد

از فشار باز ایستد

از فشار باز ایستد و تا آن آب حوض را بیرون نریزند آب روان نگردد و دیگر در تاریخ
مغرب مسطور است که در حدود مصر و جانب غربی ریگی روانست و در ازمنه سابقه طلسمی
از سنگ رخام ساخته اند در غایت مهابت و با فسون چنان راه را مسدود کرده اند که ریگ
روان از آن موضع تجاوز نمی تواند نمود و پست آن تمثال بمرتبه ایست که آن را ابو الهول
خوانند و دیگر از جمله عجایب آن مملکت ابنیه اهرام مصر است و آن عمارت گنبدهای بزرگ
که حکما ساخته اند و بروایت بعضی از مورخین بانی آن عمارت ادریس علیه السلام است
و آن گنبدها دوره و فرسنگی مسافت تعمیر یافته و کوچکترین آن ابنیه از عمارات بزرگ
عالم بغایت کلانتر است و در زمان یوسف علیه السلام در مصر غلات را در آن گنبدها
کرده بودند و از آن جمله سه گنبد بزرگتر است و از آن سه گنبد یکی کوچکتر و آن دو گنبد
بزرگتر را هرمان گویند و هر یک از هرمان چهارصد گز در چهارصد گز است و ارتفاع آنها
نیز همان مقدار است و آن گنبد که سیصد گز است در عجایب البلدان مسطور است
که نوبتی یکی از مشایخ پادشاهی را از پادشاهان مصر بتخریب آن ترغیب نمود و سلطان
بسیاری از بیلداران با بیل و کلنگ متین بدانجا فرستاد و ایشان مدتی بویرانی
گنبد کوچک سعی کردند اندک از آن ویران شد چنانچه از دور نظر کننده در نیابد و از
نزدیک چنان نماید که گویا بسیار روی آن دیوارها را خراشیده اند صعید
ناحیتی است بمصر در جنوبی قسطاط و در صحرای صعید مغارهاست که مردگان در آنجا
افتاده اند از وحوش و آدمیان و طیور و حیوانات ایشان را کتانها کفن کرده و دارو
در آن مالیده که پاره و پوسیده نشود و گویند نوبتی کفن جاریه را از آن مردگان
باز کردند اصلا تغییر در بدنش راه نیافته بود و اثر حنا در دست و پای آن میت
باقی مانده بود و بعضی گفته اند مومیائی مصر از آن مردگان حاصل شود و ان [illegible]

عین الشمس شهریست در حدود مصر که بقول مورخان تختگاه فرعون ملعون بوده است و درختی که روغن بلسان حاصل شود در عین الشمس باشد و در عجایب البلدان مسطور است که در عین الشمس تماثیل چند است که دیوان در زمان سلیمان علیه السلام ساخته اند از انجمله چهار بیت از سنگ رخام سرخ که نقطهای سیاه دارد و ارتفاع آن از صد گز متجاوز است و بر سر آن صورت انسانیست از مس و بر یمین و یسار آن دو صورت دیگر از مس ساخته اند از آن صورت پیوسته آب ترشح کند و آن آب هر جا رسد فی الحال سبزه روید **حلب** از مشاهیر بلاد شامست و وجه تسمیه اش بزعم بعضی از فضلا آنکه ابراهیم خلیل علیه السلام در ایام جمعه گوسفندان خود را آنجا میدوشیده و شیر آنجا بفقرا قسمت میکرده گویند در نواحی آن بلده چاهیست که چون سگ دیوانه کسی را بگزد و اگر پیش از گذشتن چهل روز آب آن چاه بیاشامد شفا یابد **حمص** در آن بلده طلسمی آفریده از مار و کژدم ضرر نیابد اگر جامه را از آن آب بشویند و بپوشند مادام که از آن بیرون نکنند در هر جا که باشند مار و کژدم متعرض او نشوند و روایت است که در یکی از مساجد آنجا تمثالیست که نصف اعلاء آن مشابه مردم و نصف اسفل بصورت کژدم چون پاره گل بر آن صورت نهند و آنرا در آب اندازند کژدم گزیده که از آن بخورد شفا یابد **دمشق** دار الملک بلاد شام است و تخت ارم بن سام بن نوح علیه السلام در حدود آن باغی ساخته و باغ ارم که در میان طوایف امم اشتهار دارد عبارت از آنست و شداد عاد بتقلید آن بهشتی بنا کرده و بقول بعضی از اهل تفسیر ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد کنایه ازان موضع است و بروایت اهل سنت و جماعت پدر ابراهیم خلیل الله دمشق را احداث نموده و اسکندر رومی تجدید آن عمارت فرموده و هوای دمشق بحرارت مایل است و آبش که از بعلبک می آید اکثر در میان درختان جاری شود و بدین سبب [illegible]

دمشق

دمشق یکی از چهار بهشت عالم است و آن سه موضع که عبارت از شعب بوان و ابله و صغد سمرقند است در لطافت و صفا و نزاهت بدون غوطه باشند و ملوک بنی امیه در ایام دولت خود عمارات عالی بصفا ساخته اند و ولید بن عبد الملک بن مروان در تعمیر و تزئین مسجد جامع آن بلده که مشهور است بجامع بنی امیه و در عالم بقعه بدان زیب و زینت نتوان یافت غایت اهتمام بجای آورده چنانچه گویند که پنج سال مال ممالک شام را در آن عمارت صرف کرده اند و اهالی آن بلهو و لعب و نشاط مشعوف اند و اکثر اوقات ایشان بارتکاب ملاهی و مناهی مصروف است **انطاکیه** شهری بزرگ است نزدیک بدریای روم و نزاهت ساحت و لطافت ابنیه و عمارت غیرت افزای بهشت برین است و بانی آن انطیوخس روم بن العیص بن سام است که پسر نوح علیه السلام بود و در سور انطاکیه سیصد و شصت برج است و جهت محافظت هر برجی در قدیم الایام چهار هزار کس از نصاری معین بوده اند و در عجایب البلدان مسطور است که در ازمنه سابقه در درون انطاکیه پشه بر دست وی چسبیدی ناگاه عمودی از رخام که در آن بلده بود بشکست و در درون آن حقه ظاهر گشت مالامال از تمثال پشه بود و بعد از آن در درون شهر نیز پشه وافر شد و در انطاکیه موشی است که گربه از سیاست او عاجز است **بیت المقدس** مهبط وحی و محل توطن بنی اسرائیل بوده و آن بلده بنا کرده داود است صلی علیه و سلیمان علیه السلام مسجد اقصی که سالهای دراز قبله ارباب ایمان بود در آن شهر تعمیر فرموده و حکایت عظم شان و رفعت مکان و وفور زیب و زینت بیت المقدس و مسجد اقصی همین بس است که حضرت مصطفی علیه السلام از آن بقعه متبرکه بعالم بالا و مقعد اقصی عروج نموده و در عجایب البلدان مسطور است که در زاویه از زوایای مسجد اقصی عصائی موسی است از آبنوس که هر کس دعوی او بصدق اقتران داشتی متغیر نشدی و الا مار عظیم ظاهر گشتی و آن مدعی کذاب را بخستی **شیراز** همیشه دار الملک سلاطین سرافراز

و محل توطن خواتین لازم الاعزاز بوده و این عمارت شهر نو را کرد در سنه اربع و سبعین پسر عم
حجاج بن یوسف محمد بن قاسم بن ابی عقیل ثقفی بنا فرموده و شیراز بوسعت ساحت
و تکلف ابنیه و عمارت اتصاف دارد و در بازار آنجا اطعمه لذیذ توان یافت مثل مرغ
بریان و آش نارنج و آب لیمو و غیره و در زمان عضد الدوله دیلمی ازدحام
خلایق بمرتبه رسید که لشکریان را جای نشستن نماند بنابر آن عضد الدوله نزدیک
شیراز قصبه در نهایت تکلف ساخت و سپاهیان را در آن مقام که موسوم بود
بسوق الامیر و اکنون گرد جای آن موضع خراب و بایر است و هوای شیراز
در غایت اعتدال است و آبش از قنوات جریان می یابد و بهترین آن کاریزها
قنات مشهور رکناباد است که رکن الدوله حسن بن بابویه احداث نموده و خواجه
شمس الدین محمد حافظ شیرازی بنات و عذوبت آن آب در دیوان خود ابیات گفته
و این بیت از آنجمله است بیت شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال
رخ هفت کشور است و در شیراز از بقاع خیر مثل مساجد و خوانق و معابد بسیار است
و مسجد عتیق که بانی او عمرو بن لیث است از آنجمله است و قصه تسمیه الله اکبر
هم قریب بان بلده واقعست مشهور است و صحت آن خبر بالسنه و افواه اهل سفر
مذکور از غرایب آنکه در عجایب البلدان مسطور است که در طرف ولایت جنوبی فارس
صحرائیست متصل بقریه و قبر جاماسب حکیم آنجاست و بر سر قبر پاره آهن پاره چند
ریخته اند و هر کس که پاره از آنجا برگیرد راه گم کند و از آن صحرا بیرون نتواند رفت
مگر وقتی که آهن پاره را بجایش نهد و هر صاحب منصبی که سواره از نواحی آن
قبر بگذرد هم در آن سال معزول شود یا بمیرد و در زمان سلطان محمد غازان
شیخ جمال مصری که حاکم فارس بود روزی سواره از حوالی آن قبر بگذشت

بعض

بعضی از ملازمان نواب او را گفتند مناسب آنست که راه بگردانیم یا پیاده شده از قبر
جاماسب بگذریم التفات بان سخن نکرده گفت فهذا اسند فی النجم و همچنان سواره بگذشت
و همان سال حسب الحکم از حکومت باز داشته فوت شد اصطخر از بلاد قدیمه
فارس است و مشهور است که دار الملک سلیمان نبی علیه السلام بوده و آتشکده که فرو مردن آن
از جمله علامات ولادت حضرت رسالت پناه است در بیرون شهر ابنیه با عجایب بسیار است
و در شکاف کوهی که نزدیک باصطخر است هیکلی عظیم ساخته اند و پیوسته باد بر آن هیکل
میوزد و میغرد و بنابر آن میگویند سلیمان علیه السلام مار را در آن هیکل محبوس
ساخته اند والعلم عند الله ابرقوه از مشاهیر بلاد فارس است و در عجایب البلدان در
بیان انتظام یافته که از عجایب که در درون بلده ابرقوه باران نبارد و مکرر اند که در بیرون
شهر بدستور سایر امصار اقطار امطار و فیضان یابد و این معنی بسبب دعای خلیل الرحمن
صلوات الله علیه است الاقلیم الرابع این اقلیم بآفتاب تعلق دارد و وسط معموره عالم و مسکن
اشراف اولاد بنی آدم است و متوطنان بلاد این اقلیم بحسب صورت و سیرت افضل اولاد ابو البشر اند
بوفور حسن خلق و لطف منظر اصناف فضل و هنرمند و ابتدای این اقلیم از مشرق شمال
بلاد چین بود و پس برارضی تبت و زمین فرو جبال کشمیر و کوه بلور و بدخشان و جنوب بلاد
یاجوج و ماجوج گذرد و پس بر وسط بلاد ترک و شمال و بلاد هند و وسط بلاد طخارستان
و امصار کرمان و فارس و خوزستان و از آنجا بحر روم را قطع کند و بر جزیره قدس و بعلبک
و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد ناربعی و بلاد افرنجه و طنجه بگذرد و بساحل بحر محیط
منتهی شود و بعضی از مواضع این اقلیم بر موجب است خان بالیق دار الملک مملکت ختای بود
بوسعت فضا و ملایمت آب و هوا غیرت بساتین دلگشاست چنانچه در اواخر
مجلد ثالث مذکور گشت خان بالیق بنا کرده قبلا قاان بن تولی خان است و شهر

سنگ و ریگ عرض جویی در میان شهر جویان دارد و نزدیک بچهار جوی جاده است که
بدار الملک ماچین منتهی میشود و تمام آن شارع را که چهل روزه راهست بسنگ فرش
کرده اند و از دو طرف درختستان بید ساخته چنانچه مسافران در سایه درخت طی
مسافت مینمایند و هیچ آفریده را از لشکر و غیره زهره و یارا نیست که شاخی از آن توانند
شکست یا آسیبی برگ آن رسانند و در دو طرف آن راه معموره مشتمل بر بتخانها و
دوکاکین و اسواقست و بعضی از غرایب احوال و اطوار های خان ماچین از این حکایت آینده
مفهوم میشود **حکایت** در مطلع السعدین مشهورست که در شهور سنه اثنی و عشرین
و ثمانمائه حضرت خاقان شاهرخ میرزا جمعی از ملازمان که سردار ایشان شادی خواجه بود
برسالت خطای نامزد فرمود و میرزا بایسنقر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش
که از بور فضل و هنر بهره ور بود مصحوب آن جماعت ارسال نمود و با ایشان مقرر کرده که از
دار السلطنه هرات سفر کنند تا بروزی که باز آیند آنچه مشاهده کنند در هر روز و هر ساعت
بی زیاده و نقصان در قلم در آورده بسمع رسانند چنانچه از روزنامه خواجه غیاث الدین
بوضوح پیوسته ایلچیان در شانزدهم شهر ذی قعده سنه مذکوره از بلده فاخره هرات
عازم خطای شدند و بیست و دوم محرم الحرام سنه ثلث و عشرین بسمرقند رسیدند و چندان
توقف کردند که ایلچیان میرزا سیورغتمش و امیر شاه ملک شاه بدخشان بدیشان پیوستند
و عاشر صفر از سمرقند بیرون رفتند و [illegible] و ششم جمادی الاول بتختگاه [illegible]
در آمدند با آنکه آفتاب در سرطان بود در بیابان بمقدار دو انگشت آب یخ بسته بود و اکثر
اوقات برف و ژاله میبارید لاجرم ایلچیان بمشقت تمام طی مسافت نمودند تا در آخر جمادی الاولی
بشهر طرفان رسیدند و اکثر مردم آن بلده بت پرستند و بتخانه بزرگ داشتند و در یکی از
صفهای بیت الصنم بتی بزرگ نهاده میگفتند که این صورت شاکمونیست و دوم ماه رجب ازآنجا

کوچ کرده

رفتن ایلچیان شاهرخ میرزا بدار الملک خطا

کوچ کرده روز پنجم در قراجه فرود آمدند و دهم رجب جمعی از نوئینگان ختای بدیشان رسیدند
اسامی ایلچیان را و عدد مردم ایشان را بتفصیل گرفتند و بیست و یکم همان ماه شادی خواجه
و رفقا را در شهر طرفان اتفاق نزول افتاد و دران بلده سید قوام الدین مسجدی
عالی در غایت تکلف و تزیین ساخته بود و در قرب آن بقعه عبدان اوثان بتخانه بزرگ داشتند
که بر اطراف و جوانب آن بتان بزرگ و کوچک مصور بصورت بدیع نهاده بودند و بر در
بتخانه صورت دو دیو که با یکدیگر در محاربه بودند نگاشته و جوانی بتشکیل تمام و در غایت
حسن و جمال در مقابل بحکومت اشتغال داشت و از قامل روان شده بیست و [illegible]
نموده و دوازدهم شعبان دران بیابان بگاو قطاس باز خوردند و گویند آن گاو چنان
بزرگ و باقوت میباشد که نوبتی سواری را از پشت اسب ربوده مدتی بر شاخ نگاه داشت
القصه ایلچیان در چهارم شعبان دران بیابان بموضعی رسیدند که از آنجا تا سکجو که اول شهر از
شهرهای خطاست ده روز راه بپایان بموضعی رسیدند و ختاییان بموجب فرمان باستقبال
شتافته دران مرحله شادی خواجه و رفیقان ملاقات نمودند و یکروز در مرغزاری [illegible]
آنجا صفه عالی ساخته و سایبانها برافراختند و میزها نهاده از ماکولات گوشت غاز و مرغ
و گوسفند و انواع میوهای خشک در طبقهای چینی ترتیب داده و باضاف سبزی خوانها را
آرایش داده چون از طعام خوردن باز پرداختند همه کس را آنچه محتاج الیه بود از گوسفند
و آرد و جو دادند و نسخه گرفتند که هر یک از ایلچیان چند نوکر دارند و مبالغه کردند که زیاده
نگویند و گفتند که هر کرا دروغی ازو ظاهر شود او را نزد پادشاه اعتباری نماند و بازرگانان
که همراه ایلچیان بودند در سلک نوکران ایشان انتظام یافتند و کمر خدمتکاری بمیان
بستند و شانزدهم شعبان [illegible] تواجی که حاکم آن سرحد بود طوی عظیم مرتب ساخته ایلچیان را
بیورت خود برد و ختاییان بدستوری که معهود ایشانست فرود آمده بودند

طناب اندر طناب چنانکه هیچ آفریده میان ایشان راه نمی یافت مگر از چهار دروازه که بر چهار طرف
آن مربع گذاشته بودند و در میان خیام ایشان فضای بزرگ بود و در وسط آن فضا کاها
بلند که ساحتش یک چوب ساخته بودند و خیمهٔ بزرگ ختائی دران موضع برپای کرده بودند و
انتهایش را بر داشته و تا لاری از چوب و سایبانها برافراشته چنانچه یک چوب مطلقا
آفتاب بران نمی افتاد و در زیر آن خیمه صندلها و اچی نهاده بودند و از چپ و راست دیگر
صندلیها بود و ایلچیان بجانب چپ نشستند و امرای خطا بطرف راست قرار گرفتند و پیش
ایشان تعظیم در جانب چپ زیاده از راست است و پیش بزرگ ایلچی دو شیره نهادند
و یکی گوشت اقسام مرغها و میوه های ختائی و در دیگری کلیچها و نانهای خوب و گلها از کاغذ
و ابریشم بغایت مرغوب و در پیش سایر مردم بعدد هر یک شیره و در مقابل کوکه شاهی
که از مرصع مرتفع بود و خمهای چینی و صراحی خرد و بزرگ بعضی نقره و بعضی چینی مرصع بود
و در چپ و راست گورکه مطربه و اهل ساز ایستاده بودند و در چپ و راست اهل اعاجیب بازی
و کمانچه و تنبک و موسیقار و صنج و چهارپاره و دهل نوازش در آوردند و پسران صاحب جمال
مانند دختران سرخی و سفیداب در روی مالیده و مرواریدها در گوش کشیده بازیها کردند
و پایهبان خفتان پوش چنان بتمکین دو قطار ایستاده بودند که از محل خویش یک قدم
پس و پیش نمی نهادند و نیزه ها در دست داشتند و بعد از خوردن طعام آغاز شراب کردند
امیر درمون که حاکم دیوان بود کاسه بدست و صندوق [illegible] با وی میگردانیدند هر کرا
کاسه میداد شانچه از آن در روی مینهاد و آن مجلس را غیرت افزای چمن ساخت و باز
و بازیگران در کاغذ صورت جانوران ترتیب داده بودند و بر روی و گوش داشتن ایشان نهاده
برامون ختائیان برقص اشتغال داشتند و بعضی از پسران کلغذ از طبقهای فندق و جوز و عناب
و شاه بلوط مقشر و اقسام چیزها بر کرده و خربزه و هندوانه بر کف نهاده بودند
امرا

امرا جائی که سر را کاسه دادی یکی از ایشان طبق خود را پیش برده تا هر نقلی که میل داشتی بر بودی
القصه آن روز از چاشت تا رواح بعیش و نشاط و فرح و انبساط گذرانیدند اقدام شبان به بالا
در آمدند و قطع منازل میکردند تا بقراول رسیدند قراول قلعه ایست در غایت متانت در میان
جبال و کمر واقع شده و دیگر راه پیش ندارد و ایلچیان بدان حصار در آمدند و متوطنان آنجای
ایشان را شمردند و اسامی نوشتند بعد از آن قراول از قراول بسکچو رفتند تا [illegible]
که بر در شهر بود فرود آمدند و ختائیان آنجا سی الاغان و رخوت انجماعت را تمام ستاندند
بدفتر بردند و ما یحتاج ایشان را از مرکوب و مشروب و ماکول و مفروش همه را خوب مرتب کردند
و برای هر کسی یکدست جامه خواب ابریشمین و خدمتکار فرمان بردار مقرر فرمودند و از آنجا
تا دار الملک خطا در جمیع یامخانها ایلچیان را بدین نهج خدمت میکردند سکچو شهریست در غایت
عظمت و حصاری مستحکم گرد آن کشیده و در میانش مربعی متساوی الاضلاع چنانچه
عرض هر بازوی پنجاه ذرع شرعی باشد همه آب زده و جاروب کشیده و در اکثر خانهای
آن بلده خوک اهلی بود و دکاکین قصابی گوشت خوک درکوشند و در پهلوی یکدیگر گوشت
میفروشند و دران شهر بازار و چهار سوی بسیار است و بر هر چهار سوی تختی از چوب
بسته اند در کمال زیب و زینت و کنگرهای او تعبیه کرده هم از چوب و منقوش خطائی بر آن
بارگاه برده و بفصیل سکچو در هر بیست قدم برجی سرپوشیده ساخته اند و چهار دروازه
از چهار رکن شهر در برابر هم کشیده و با آنکه از میان هر دروازه تا دروازه مسافت
بسیار است اما از غایت کثرت مردم و معمور راه اندک مینماید و بر پشت هر دروازه
کوشکی دو طبقه بنا کرده اند و در این شهر بیت الصنم متعدد است و در هر یک جای قریب
ده جریب در وسعت و تمامی صحن آنرا از خشت تراشیده فرش انداخته و بر در هر بتخانه
پسران صاحب جمال ایستاده اند و صلای عشرت و دخول در داده و از سکچو تا خان

تا خان بالق که تختگاه پادشاه ختاست نود و نه یام بود و هر یامی در برابر شهری یا قصبه
و در میان هر دو یام قرغوی بود و قرغو عبارت از خانه ایست که بارتفاع شصت گز باشد و
پیوسته در آن خانه ده کس نشسته و آن قسم ساخته‌اند که از قرغوی دیگر این
قرغو مینماید و هر حادثه که دست دهد مثلا اگر از لشکر بیگانه اثری پیدا شود فی الحال در قرغو
آتش کنند و اهل قرغوی دیگر این حال مشاهده نمایند هم باین عمل قیام نمایند و علی
هذا القیاس اشتعال آتش مرتبی ایشان دکان بابه سرایت کند و بعد از آنکه در شبانروزی
از افروختن آن حال در سه ماهه راه بر سبیل اجمال معلوم کنند و متعاقب مکتوبی مبنی از
شرح واقعه بدست یکی و یکی بدرگاه رسانند و کیفیت آنست از خانه واری چند
که در محل معین ساکن گردانیده و مامورند بنا بر آنکه اگر مکتوبی بایشان رسد فی الحال
یکی دیگر رسانند تا آن قضیه باندک زمانی مفصلا بعرض پادشاه رسد و از کی دقو تا کی دیگر
ده مره است هر شانزده مره یک فرسخ است و همه روز ده کس ملازم قرغو باشند بنوبت
و حصه اما جمعی دیگر که میوند یکی در قوشها آنجا اقامت نمایند و خانها ساخته زراعت
کنند و از حکو تا بجو که طبقه دیگر است و بزرگتر از یام بود و ایلچی را که کلانتر و اعیان سرکار است
و در این شهر حکومت کنند و هر یامی صد و پنجاه اسب و دراز گوش و قریب صد عرابه جهت ایلچیان
می‌آورند و پیرانی که اسباب ایلچیان محافظت نمایند موسوم‌اند بانفو و دراز گوش را مرفو
گویند و عرابه کشان را چیغو و این طبقه بسیار باشند و ریسمانهای عرابه را بر دوش کرده بموجب
مقصد کشند و هر عرابه را ده و دوازده کس است و هر چند در راه باشند که سرما باشد یا باران
از عرابه کشیدن باز نمانند هر پیران خوش محاوره و موسیار بمیان کرده و جوان ایلچیان
تا از یامی بیامی دیگر رسند و در هر یامی جهت ایلچیان الوان اطعمه آماده و مهیا باشد و در هر شهر ایلچیان را
جای دهند در دیوان خانه که آنرا دوان گویند مرتب بود و در هر دوان اولیای بشکر کرده جای بیگاه

نکی

تختی نهند و پرده آویزند و شخصی بر پهلوی تخت ایستاده باشد و نمدها بزرگ زیر پای ایلچیان
بغایت پاکیزه ایلچیان بر بالای آن نمد قرار گیرند و سایر مردم در قفای ایشان صف زده
و آن شخص که بر پهلوی تخت ایستاده بزبان ختائی ندائی کند سه نوبت بعد از آن ایلچیان
سر بر زمین نهند و ایلچیان تکلف کنند و سه بار باین فعل قیام نمایند آنگاه هر کس بسر منزل
خود رود و همچو خانه بنظر ایلچیان در آید پانصد گز در پانصد گز در میان بتخانه بتی
قامت پنجاه گز و پهنا نه گز و دیگر بتان بر بالای سر و دوش او نهاده و صورتهای
در نظر آمد که کشیده بودند چنان متحرک که بیننده را گمان میشد که زنده اند و بر دیوارها نگار
و صور خوب بظهور آورده و پیرامون عمارت بتخانها بودند و مانند پوست گاو روان سرا
از پردهای زربفت و کرسیهای مطلا و صندلیهای پرکار و شمعدانها و چراغهای چینی
آراسته و در این شهر خانه دیگر ساخته بودند که اهل اسلام آنرا چرخ فلک میخوانند کوشکی
مثمن از زیر تا بالا پانزده طبقه و هر طبقه منظرها مشتمل بر نقش ختائی و غرفها و ایوانها
پرداخته شده بود و بر گرد منظرها انواع صور غریبه بظهور آورده و از آنجمله تختی ساخته بودند
و صورت پادشاهی که بر آنجا نشسته و از چپ و راست او خادمان و غلامان و دختران
صاحب جمال و پسران عدیم المثال ایستاده و صورتگر بتار ابریشم و مهارت فن صورتگری
چنان ساخته بودند در باطن آن عمارت که آن صورتها همیشه رقصان و پای کوبان
و با یکدیگر ملاعبه و معانقه مینمایند که هر کس که از سر آن مخبر شود عقیده او آن بود که ایشان
انسانند و بنا بر بیجانی آن فعل شنیع مینمایند و در زیر آن کوشک صور دیوان بدیدار
بود که آنرا بر دوش گرفته بودند و در آن کوشک پنج گز بود از چوب تراشیده اما
آنرا چنان مذهب کرده بودند که پنداشتی مجسم از طلاست و در تحت آن قصر سردابه بود
و میلی از آن سردابه بالای کوشک تعبیه کرده و هر سر او بر زمین کوهی آهنین نهاده و سر دیگر بسقف خانه

که آن کوشک در غایت محکم ساخته چنانچه باید که حرکتی که آن میل را کرد اندکی آن کوشک
در گردش آمدی و آنچه ایلچیان برای پادشاه ختائی تحفه میبردند درین شهر از ایشان
گرفتند القصه ایلچیان بجانب خان بالیق میرفتند داروغگان و حکام و کلانتران بام تا بام و از ولایه
طوی جالنکوا اهتمام نموده اند و ایشان هر روز بیامی و هر هفته بشهری میرسیدند چهارم
شوال در کنار آب قراموران اتفاق نزول افتاد و آب آن در موازی جیحون است
و بیست و سه کشتی جسری بران بسته اند و آن کشتیها را از زنجیری که در سطبری برابر ران آدمی
باشد محکم ساخته اند و آن سلسله را از هر طرف ده گز بخشکی گذرانیده بود و در بر و طرف استوانه میل
آهن کوبانیده و دو منار از زمین بر آورده و زنجیرها را بران استوار ساخته و کشتیها
بقلابهای بزرگ و زنجیرهای متعدد مستحکم کرده بودند و بالای آن تختها افکنده لاجرم
ایلچیان از آن جسر فراوان گذشتند و از آن طرف آب شهری بود در غایت فسحت و
وسعت مشتمل بر عمارت بزیب و در آن بلده ایلچیان را طوی دادند و در آنجا بتخانه عظیم بود
از سرحد ختای مثل آنجا در نظر ایلچیان در نیامده بود و آن شهر سه خرابات داشت در
هر یک دختران صاحب جمال نشسته بودند که موهای ایشان بنوعی بود که چون ابریشم مکنون بود
املاچ چشم ایشان بر هیچ کسی نمیشد و چون می بافتند بخشش قدمی نموده بر دوش می افکندند
و بغیر از زلف و مژه و ابرو موی بر سایر اعضای ایشان حق سبحانه و تعالی نرویانیده
القصه ایلچیان از آن شهر نیز روان شدند و هشتم ذی الحجه سنه مذکور بدروازه خان بالیق
رسیدند شهری در غایت عظمت و بزرگ دیدند چنانکه دور آن شهر چهل فرسنگ بود و عرض
پایه دیوار آن سی زرع بود چون در سور آن شهر عظیم استادان کار میکردند و فرازه
بسیار بسته بودند در وقتی که ایلچیان بکنار خندق رسیدند هنوز از جمله چهل دروازه پانزده
دروازه آن شهر را گشوده بودند ایلچیان را از دری که بعمارت آن اشتغال داشتند بشهر در آوردند

و در کریاس

و در کریاس ایکنیک خان که پادشاه بود فرود آمدند و بر در بارگاه مقدار هفتصد قدم سنگ
تراشیده فرش انداخته بودند خراسانیان پیاده از آن فرش گذشتند تا بفضای میان ایوان
رسیدند و با آنکه هنوز تاریک بود قریب سیصد هزار آدمی آنجا مجتمع بودند و در پیش کوشک ایلچیان
کرسی بنظر در آمد ارتفاعش موازی سی زرع بر بالای آن کرسی ستونهای پنجاه گزی
منصوب ساخته اند و بر بالای آن طشتی ترتیب داده و شصت گز و چهل گز و درازش
ستونهای سه دوازده مرتب گردانیده و دروازه میان از چپ و راست بزرگتر و این میانه
مر پادشاه است و از طرفین خلایق آمد و شد مینمودند القصه وقتی که ایلچیان را انتظار پادشاه
بردند اول طلوع آفتاب بود جماعتی که بر بالای کوشک انتظار پادشاه میکشیدند کورگه و
دهل و دمامه و سنج و ناقوس و نای فرو کوفتند و آن دروازه ها را گشاده مردم بسرعت تمام
باندرون رفته صف کشیدند و ایلچیان را از آن دروازه در آوردند فضائی دیدند
دلگشاتر از فضای اول و کوشکی در غایت عظمت مشاهده کردند ساعت تختی آوردند
در اطلس زرد ختائی گرفته و آن سر پیشلث بود و در آن نقش پنج مرغ و اژدها
بر بالای آن تخت کرسی از زر منصوب بود و از چپ و راست ختائیان صف کشیده
ایستادند اول امرای تومان و بعد از آن هزاره و صده و بعد از آن مدتی پادشاه از حرم
بیرون آمده و نردبانی از نقره مشتمل بر پنج پایه بر تخت نهادند تا پادشاه بر بالا
رفته بر آن صندلی نشست میانه بالای محاسن نه بزرگ و نه خرد مقدار دویست سیصد تای
از محاسن او چنان دراز که در کنار او سه چهار حلقه زده بود از چپ و راست تخت
دو دختر قمر پیکر بایستادند و موی مشکین در میان سر گره کرده و گردن و عارض مکشوف
و مرواریدهای آبدار بزرگ در گوش و قلم در دست منتظر آنکه هرچه پادشاه بفرماید
قلمی نمایند القصه بعد از نشستن پادشاه امرا ایلچیان را با بندیان بیکبار پیش بردند

و پادشاه تخت یرغوی بندیان را پرسید و ایشان هشتصد کس بودند بعضی دوشاخه بر گردن
و بعضی بر تخته طولانی مقید سرهای ایشان را از سوراخهای تخته بیرون کرده بهر کی
نفری موکل بود و مویش بر دست گرفته مترصد آنکه پادشاه چه حکم کند طایفه از ایشان را
بزندان فرستاد و زمره را حکم کرد که قتل نمایند و در جمیع ممالک ختای حاکم و داروغه
مرخص بکشتن کسی نیستند هر که گناه کند آن را بر تخته پاره نوشته بر گردنش آویزند و حد گناهش
را قلمی کنند که در کیش کافری قرا چیست و بزنجیر و دوشاخه بخان بالیق فرستند

چون مهم ارباب جرایم فیصل یافت ایلچیان را نزدیک تخت بردند بمسافت ده گز در نگاه داشتند
یکی از امرا زانو زده صحیفه که مشتمل احوال ایلچیان بود برخواند مضمون نوشته آنکه این جماعت
راه بسیار قطع کرده اند از نزد میرزا شاهرخ و اولاد او آمده اند تا سر عبودیت بر زمین ادب
نهند و منظور نظر التفات گردند مولانا حاجی یوسف قاضی که از جمله امرا و مقربان ایلیک خان
بود و دوازده دیوان پادشاه بفرمان وی بودند چند نفر از مسلمانان زبان دان پیش
ایلچیان آمدند و ایشان را گفتند که نخست قامتهای خود خم کنید بعد از آن سه نوبت سر بر زمین نهید
ایلچیان دوتا گشته سر فرود آوردند اما پیشانی بر زمین نرسانیدند و مکتوب حضرت شاهرخ
میرزا با بایسنغر میرزا و سایر شاهزادگان و امرای خراسان را در قطعه اطلس زرد پیچیده بود
باشارت امرای ایلیک خان ایلچیان بدو دست گرفتند و قاعده اهل ختای آنست که هر چیزی که
پادشاه بود آن را در چیزی زرد پیچند مولانا مشار الیه آن مکاتیب را از ایشان ستانده
بخواجه سرایی تسلیم نمود که در پیش تخت پادشاه ایستاده بود خواجه سرا آن را با پادشاه برد
و پادشاه مکتوب را ستانده گشاده ملاحظه نموده باز بخواجه سرا سپرد آنگاه ایلیک خان
از تخت فرود آمد و بر صندلی نشست و سه هزار جامه آوردند هزار دوکلاه و دو هزار قباه
پادشاه همه را بر غریبان و مساکین تقسیم نموده آن طایفه را خلعت پوشانیده از جمله ایلچیان

با نحوه کرا

هفت کس را از و یک صندلی بردند بموجب شادی خواجه و سلطان احمد و غیاث الدین و ارغداق
ایلچی میرزا سیورغتمش و قاصد امیر شاه ملک و تاج الدین فرستاده شاه بدخشان و در پنجاه عدد اند
در آمده ایلیک خان احوال شاهرخ میرزا را از ایشان پرسید که در آن ولایت نرخ غله ارزانست
یا ارزان و نعمت اندک یا فراوان جواب دادند که خورش از آنچه تصور کنند بیشتر است
گفت بلی چون دل پادشاه با رعایا رحیم و با ایزد تعالی جل جلاله راست بود منعم حقیقی
اسباب تنعم بسیار ارزانی دارد دیگر گفت اراده آنست که ایلچی پیش قرا یوسف فرستم
تا از ولایت او اسب آورند زیرا که آنجا اسبان خوب میباشند راه ایمن گشته باشد
بفرمان شاهرخ میرزا آینده و رونده بفراغ بال آمد و شد مینمایند بعد از آن ایلچیان را
رخصت داده بجایی که مقرر بود رفتند و در آنجا هر خانه که بتکلف بستر و بالش اطلس
و کمخا و کوشکه و صندل و منقل و آتشدان و حصیرهای نازک مرتب بود از علیق و بسیار
آن کت راکهای خورد و ترتیب بود و هر یک از فرستادگان را بر نهج خانه مقرر ساختند
و دیگ و کاسه و قاشق و سیر و پیاز و حاره و جیه و ظروف ترتیب کرده هر روزه هر کس را
یک سر گوسفند و یک قطعه غاز و دو مرغ و دو من آرد و دو من برنج و دو کلیچه زرک پر حلوا
و یک ظرف عسل و نقول متنوعه و چند خدمتکار صاحب جمال تعیین نمودند و در صباح
نهم ذی الحجه مذکور ریاول آمد و ایلچیان را گفت بر خیزید و سوار شوید که امروز شما را پادشاه
طوی میدهد ایشان حسب الاشاره به تقدیم رسانیدند و چون بدرگاه رسیدند از ازدحام
خلایق آن روز را نیز چون روز اول دیدند و امرا ایشان را از فضای اول و دوم
که خرگاه پادشاه بود در گذرانیدند و بکریاس سیم در آوردند صحنی دیدند بغایت وسیع
و فرش هوا مشتمل فرشهای بدیع از سنگ تراشیده و در پیشانی آن طنبی در رفعت زر ایوان
و هژده گز عرض و در آنجا تختی بعظمت نهاده بودند از قامت مردی بلند تر و در طرف

آن زده پایهای طلا و نقره موضوع بود یکی از پیش و دو از یمین و یسار و دو خوابه سرا در پس
آن تخت بزرگ منصوب بود مانند صندلی که گوشهای بسیار داشت و پایهای غرابت آثار
و از یمین و یسار آن عود سوزهای منقد و مرتب بود و مولانا یوسف خواجه ایلچیان را گفت
مدت هشتاد سالست که این تخت را ساخته اند و از آن چیزی نسوده و از چپ و راست
تواچیان صاحب وجود ایستاده بودند مکمل و مسلح نزدیک بنجره طبقی نهاده بود و قوریه
بآن مخصص در ماده بعد از آنکه مجلس ترتیب یافت پادشاه از در حرم سرای بیرون آمد
و سازندگان یکبار آغاز نواختن ساز کردند چون بر تخت قرار گرفت همه خاموش شدند
و بر بالای سر پادشاه درده گز ارتفاع پرده بسته بودند مانند شامیانه از اطلس زرد و چهار
اژدر که باهم در جدال بودند و پس از نشستن امیک خان بر تخت ایلچیان را پیش بردند
تا پنج نوبت سر بر زمین نهادند آنگاه ایشان را بصفهای اول برده در پیش شیره ها و طعامهای
که آماده بود نشاندند و ختاییان هر کس را معظم کنند در پیش او نه شیره نهند و از آن فروتر را
دو شیره و از آن نازلتر را یکشیره و در آن روز هزار شیره بلکه زیاده نزد مردم نهادند
و آتش پادشاه نزدیک بآن هفت چتر ملون در محوطه که آن از اطلس زرد بود ترتیب
کرده بودند و چون آتش خاصه را پیش بردند مغنیان بیکبار آغاز نواختن ساز و گفتن
سرود کردند و آن هفت چتر چرخ زنان همراه آتش که در غایت نزدیک بود میبردند تا نزدیک
تخت و در آن روز پسران و دختران صاحب جمال در مجلس بسیار بودند آن صحبت از روز
تا وقت عصر بر همین منوال بود بعد از آن باجازت ملاقی متفرق گشتند و ایلچیان مدت
پنجاه در خان بالیق ماندند روزی از روزها پیاول آمده ایلچیان را پیش برد و گفت
امروز پادشاه شکار انگشت میدهد یعنی بانعام محظوظ میگرداند چون آنجا رفتند بپای تخت
رسیدند که پادشاه نشسته بود و شیرها در پیش او نهاده چون امیک خان ایلچیان را
دید

دید اشارت کرد تا شیرها یکطرف بردند و امرا را بر شیرها فرستاد و ایشان آن شیرها
نزد ایلچیان نهادند و از آنجمله در شیره شادی خواجه ده بالش نقره بود و شش اطلس و
هشتاد پارچه قلمی و بخچه ارجاریه یا کیره خطائی جهة کنیزان نیز قانها نامزد کردند ایلچیان
مذکوره را منصرف شدند و بیام خانها کشیدند مقارن این حال یکی از خواتین که محبوب
پادشاه بود فوت شد و جهت انجام حاضر ساختن اسباب دفن آن خاتونه از ارتفاق
آتش در قصر پادشاه که نو ساخته بودند افتاد و بآب منطفی نمیشد بارگاهی که در طول
یکصد و هشتاد ذرع بود و در عرض شصت گز مبنی بر ستونهای رنگین تمام بسوخت و حرم
سرای پادشاه نیز بعضی احراق یافت و قرب دویست و پنجاه خانه وار که متصل بآن بود
خاکستر گردید و بعضی از خانها در آن میان بماند که آتش بدان تعرض نرسانید و آن
خانه که ایلچیان در آن میبودند محروس و محفوظ ماند که اصلا از آتش و دود ضرر نرسید
پس از یک شبانروز آتش خود فرو نشست بعد از آن پادشاه به بتخانه رفته تضرع بسیار کرد
و گفت خدای آسمان بر من غضب کرده و تختگاه مرا سوخت با آنکه من کار بد نکرده ام و پدر
و مادر را نیازرده ام و ظلمی از من در وجود نیامده است و چندین بتان کوچک که با زنان
و خواجه سرایان و غلامان من بوده هم سوخته اند بعد از آن سر بر زمین نهاده بسیار بگریست
و از آن غصه بیمار گشت آورده اند که جهة دفن خواتین معظمه کوهی معین است چون یکی از ایشان
بمیرد بآن کوه برده در سردابه نهند و اسبان خاصه اش را در آن کوه رها کنند تا بخود
چرا کنند و کسی متعرض آن اسبان نشود و در آن سردابه که بغایت وسیع میباشد بسیاری
از دختران و خواجه سرایان را علوفه چند ساله داده ساکن کرده اند و تا تمام شدن آن
آذوقه اگر دیگری از آن خواتین را اجل نرسد آن دختران از بی قوتی تلف شوند الا
اگر دیگری را یاورند ایشان زهر حضی کنند و جمعی دیگر را آنجا بدارند العهدة پادشاه بیمار بود

کو ایلچیان را رخصت دادند و منتصف جمادی الاول از خان بالق بیرون آمدند و جمعی از نواجیان
همراه ایشان نمودند و به دستور وقت بهر شهر و قصبه که رسیدند ایشان را ایام دادند و عرابه و الاغ
تسلیم نمودند ما منتصف ذی الحجه بشهر سکچو رسیدند و حکام و دیوانیان سکچو هر چه وقت رفتن از ایلچیان
گرفته و قرض برده بودند بدیشان رسانیدند و دران شهر ایلچیان میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم
از شیراز و اصفهان متوجه خان بالق بودند بدیشان برخوردند و راه را بغایت نا امن یافتند
دادند بنابران ایشان مدتی در سکچو ماندند و منتصف ماه محرم سنه خمس و عشرین رنتا از آنجا
روان شدند و عمارات و بیابانها پیمودند تا نهم جمادی الاول بقصبه اندخان رسیدند و از آن
مرحله ایلچیان میرزا آتی بیک راه سمرقند پیش گرفتند و دیگران روانه خراسان شدند و از آب
گذشته غره رمضان ببلخ رسیدند و از آنجا بصوب هرات خرامیده در عید رمضان بتقبیل قوائم سریر
شاهرخ استسعاد یافتند و احوال را بهیچ سطور بعرض رسانیدند **طرفه** از جمله بلاد ترکستان ...
گویند که خاصیت آن سرزمین است که هر چند با نسوان صحبت دارند بکارت ایشان معاد ...
و در بعضی از نسخ بنظر در آمده که دران بلده دو چشمه است در یک غدیر جمع شود اما یک ...
چنانچه دو جوی از آن غدیر جریان می یابد یکی شور است و یکی شیرین **کشمیر** و اقفان عجایب ...
امصار گفته بنای آن بلده بهشت آثار و اسامی بانیان این خطه فردوس مقدار اختلاف
بسیار کرده اند و ایراد این اقوال بسیار لایق این مقام نیست لاجرم کلک سخن گذار بذکر
بعضی از روایات غریبه که دران باب وارد شده اختصار مینماید منه الاعانه و التوفیق الحسن ...
و راهنما خود روایت کرده که قایل کلمه انا مدینة العلم و علی بابها فرموده که ارتضی و سیحان و تعاد زمرهای ...
شهری دارد که آنرا هرات خوانند خضر و الیاس و ذوالقرنین آن بلده را بنا کرده اند و از
جناب قدس الله بران شهر برکت خواسته اند و از شیخ ابو المظفر النبی منقولست که گفت بار ...
هرات نشسته بودم و در احوال گذشته از روی اعتبار تامل میکردم ناگاه خضر علیه السلام بر من ظاهر گشت

ورسید

ورسید که در چه کاری گفتم در اندیشه دنیای ناپایدار ام گفت ای محمد این بلده را یاد دارم که ...
عظیم بود باز دیدم که خشک شده و خارستان شده بیابان از آن رسته بعد از آن نیز مشاهده من نمودم که ...
زاری شده و حالا می بینم که شهریست باین جمعیت و هم از خضر علیه السلام مرویست که زمین هرات ...
زغاری بوده و جایی که اکنون چهار سوقست گرداب خطرناک بود چنانچه هر سفینه که بدانجا رسیدی
غرق شدی طرفه تر آنکه حالا نیز بغربان گلکام هر سال کشتی عمر بسیاری از ارباب جرایم درانمو ...
بغرقاب فنا میبرد و هر زمینی را بود حاتمیتی در تاریخ هرات مذکور است که چون اسکندر فیلقوس
بر دارا استیلا یافته او را بدار فرا فرستاده در جمیع اطراف ربع مسکون بنواحی هرات رسید و دران
زمان غیر فهندز موضع دران حوالی عمارتی نبود و خاطر عاطر اسکندر مایل بان شد که در ان منزل شهری
حصین و حصاری متین طرح اندازد و مردم فهندز از بیم آنکه ایشان را بتکلیف بیگار فرمایند اظهار
خلاف نموده عرضه داشتند که رضای ما باین بنا که در خاطر پادشاه گذشته متوده بیت بنا
بران اسکندر از تعمیر هرات متامل گشته دران اثنا از نزد مادرش مکتوبی باو رسید مضمون آنکه چنان
مسموع شد که اجیه نموده که در خراسان تعمیر شهری فرمان دهی و مردم آنجا بطریق اتفاق
نفاق مسلوک دارند باید که قدری خاک آن ناحیه نزد من فرستی تا بر احوال متوطنان آن سرزمین
استدلال نمایم اسکندر توبره خاک نزد مادر فرستاد و آن ضعیفه حکم فرمود تا آن خاک را در
خانه پهن کردند و بساطی بر زبرش گستردند و اعیان روم را طلب داشت و بر آن فرش نشاند
و رغبت آن شهر بنا نمودن اسکندر بنای آن شهر در میان نهاد فرقه گفتند که تعمیر آن بلده
بغایت قابل است و زمره جانب نقض گرفته بر زبان آوردند که ساختن هرات مناسب نیست
اما مادر اسکندر ایشان را اجازت انصراف داده گفت فردا باز آیید تا کرت دیگر دران
باب مطارحه نماییم چون روز دوم حکما و علمای روم به درگاه حاضر گشتند بلکه آن خاک را
از آن خانه برداشته فرمود تا همان بساط را فرش ساختند و آنگاه جماعت را طلب داشته

اهان حرف روز گذشته را اعاده نموده مجموع منطوق اللفظ والمعنی عرض کردند که رای پادشاه مقرون
بصواب است و بنای چنین شهر مستلزم نام نیک مادر اسکندر نامه به پسر نوشت که مضمون آنکه از آن
خاک استدلال کردم اهالی آن سرزمین منقلب الرای و متلون المزاج اند باید که درین امر از ایشان
مشورت نماید و به عمارت اشتغال فرماید اسکندر بعد از مطالعه نامه مادر آغاز آن بلده فاخره
نموده بروجه دلخواه باتمام رسانید و دارالسلطنه هرات از خوبی ایام و سوالف شهور و اعوام همیشه
مجمع اکابر و مسکن علمای اعلام و مامن طبقات امم و تکیه گاه طوایف بنی آدم بوده و دست غبار توتیا
آثارش سرمه دیده روشنان افلاک و زلال خاص کوثر مثالش آبروی ساکنان خطه خاک تمام خاک
پاکش بیان دیوان ریاحین و ازهار و اطراف بساتین طربناکش حالی جنات تجری من تحتها الانهار
لطافت آب خوشگوارش بمرتبه که هوای مارودی بهشت از خجالت آن قطرات شبنم که جای عرق فرو
باریده و اعتدال هوای فرح افزایش بمثابه که نسیم بهشتی از غیرت آن مضطرب بهر سو دویده سواد
روشنش از روضه ارم دلگشاتر و شمال گلشنش از نوافج مشک خطائی عطرسازتر بیت چو باغ ارم ساحتش
دلگشا ۰ چو صحن ارم عرصه اش جانفزا ۰ معطر هوا از دم سنبلش ۰ مروح هوا از نسیم گلش ۰
درختانش طوبی بو و سربسر ۰ برآورده بر اوج افلاک سر ۰ میوه های لطافت آمیزش شیرین تر از
شیره جان و سبزه های صحن بساتینش دلفریب تر از خط عذار محبوبان نظم چو خط بتان سبزه اش
دلفریب ۰ عذار بتان از وی دیده زیب ۰ بود عطر گلهاش از ارم دل ۰ شود حاصل از میوه اش کام دل
و این بلده جنت نشان در زمان خاقان سعید شاهرخ میرزا به کمال معموری و آبادانی رسیده و در
زمان سلطنت خاقان سعید سلطان حسین میرزا بیشتر از بیشتر بقاع خیر احداث یافته زراعت
عمارتش در افزود و همت آن پادشاه وافر مکرمت و ارکان دولتش باغات و بساتین
آیین محتوی بر قصور دلپسند بر صفت نضارت و تعمیر پذیرفت و دران دیار کثرت خلایق و وفور
بدایع مواضع بدرجه انجامیده که ساحت کوه و دشت بسمت تنگی گرفته و فی الواقع دران بلده

از قرب

از قریه پاشیان تا ساق سلمان که چهار فرسخ است در عرض فضای بیابان و صحرا و باغ و بستان و خطه
گلستان شده و از کثرت بقاع دلکش و نزهت عمارات فردوس وش آن عرصه وسیعه غیرت افزای
طارم فیروزه گون نموده بلکه از قصبه کوسویه تا اوبه که سی فرسخ است باغات و حظایر و قصور دلکشای
این بلده مستوده تا به یکدیگر اتصال داشته و هرچشمان دیده که در فصل بهار بران مواضع نظارت
آثار صنوبر نموده بهشت عدن و روی دنیا مشاهده کرده حکایت گلستان ارم را افسانه موهوم می پندارد
و چون از ایام رعیت پروری سلاطین تیموریه در خراسان تا به جنت ستان انجامید و آن ممالک خان بتصرف
منتقل گردید چنانکه از مضمون حکایات سابقه مستفاد میشود ویرانی تمام بعمارات بقاع خیر و باغات
و بساتین راه یافت و بواسطه وقوع ظلم و تعدی خلایق متفرق گشتند اما حالا بیمن دولت دوران
و فرط مکرمت مرتب اسباب کشورستانی یعنی حضرت ممالک پناهی صاحب آلهی بار دیگر سواد هرات
بغایت معموری و آبادانی رسیده و ریاض امید ارباب حاجات و گلزار مراد متمنیات از
رشحات سحاب عاطفت و احسان ناضر و ریان گردیده و مضمون همایون بلده طیبه و رب غفور
در شان او صادق می آید و فحوای رحمت اقتضای روضه ما و نهرها سلسال وصف بساتینش
را ادا مینماید و از جمله عمارات نوادر مظاهر دارالسلطنه هرات جسریست که بر آب هرات رود بسته اند
و آن جسر را پل مالان گویند مبنیست بر بیست و شش طاق که از خشت پخته و گچ و آهک ساخته
شده است در هیچ یک از تواریخ مذکور نیست که بانی آن جسر کیست و آنچه از السنه و افواه
استماع افتاده آنست که زنی بوده آن پل را بنا کرده و درین حین که خاطر بلاغت آیین تحریر نقط
پل مالان قیام نموده حکایتی غریب بخاطر رسیده ثبت کرده شد نقلست که در ایام حکومت هرات
عبدالله طاهر جماعتی مجوس در هرات آتشکده متصل بمسجد داشتند و چون جزیه میدادند کسی متعرض
ایشان نمیشد روزی یکی از وعاظان که در قریه مالان نصیحت طوایف انام می پرداخت در
اثنای مجلس وعظ گفت درین شهر اسلام ضعیف است زیرا که مسجد و آتشکده در پهلوی یکدیگر است

واهل اسلام در دفع این صورت تغافل مینمایند از شنیدن این سخن نایرهٔ غضب مسلمانان التهاب یافته
خلقی کثیر آن مسجد و آتشکده را خراب ساختند و هم آن شب مسجدی جدید بجای آن آتشکده طرح انداختند
مجوسان چون صباح از خواب غفلت سر بر آوردند از آتشکدهٔ خویش اثر ندیدند و حیرت روز
کاخ دماغ ایشان تصاعد نموده حقیقت حال را معلوم کرده از هرات به نیشابور رفتند و نزد عبدالله
بن طاهر داد خواهی کردند عبدالله جمعی از مردم امین را جهت تحقیق آن قضیه بهرات فرستاد و چهار هزار
پیر معمر از نفس هرات و توابع مجتمع گشتند و گواهی دادند که مدة الحیات این مسجد را همین هیئت
که الحال و الساعت دیده ایم و قبل ازین درین موضع نه آتشکده بوده و نه مسجد دیگر عبدالله دست
از هریان باز داشته آن گواهان را در ادای شهادت ثواب طمع داشته امیدوار بودند و از
نوادر مواضع توابع هرات کمی قریب بالنگر رخی که در پنج فرسخی آن بلده است کوهی است که
دران شکاف عظیم ظاهر گشته بصورت صفه که گنجایش پانصد کس دارد و همواره از سقف آن قطرات
سنگین آب میچکد بنابران حوضی کوچک در موضعی که آب ترشح است ساخته اند و سابقا اجناس
ماهی بزرگ دران حوض مرئی میشد و میان مردم شهرتی داشت که هر کس حاجتی داشته باشد
چون دران حوض نگرد اگر آن ماهی را ببیند حاجتش روا گردد و الا فلا و آن موضع بغار خواجه عبدالله
مشهور است و پیوسته برسم سیر مردم آنجا روند و پوشیده نماند که چون وفور زینت و کثرت زیب
و زینت مسجد جامع هرات و سایر عمارات این بلده از جهت سمات در ساز سایر ممالک و خاتمه
خلاصة الاخبار سمت تبیین پذیرفته درین مقام قلم بلاغت انجام مستعد توصیف آن بقاع
نپرداخت عنان بیان را بصوب دیگر بعضی از بلاد اقلیم رابع معطوف ساخت **آذربایجان**
ولایتی است مشتمل بر جبال بی همثال و عقبات بسیار و در شوارع اطراف جنگلهای آن تا بیک
اشجار مثمره است که مسافر شمال و جنوب از فواکه آن افشان و غیران میکنند و آب تیز رفتار
با وجود طبیعت سیال از صنع عقبات او راه به بیرون نمیبرد و جهت بر آمدنش جنگلهای فلک کنند هم برجند

شاخ بر شاخ

انهار است

شاخ بر شاخ شکسته • و چون آن ولایت متصل بدریاست و در دشت او جبال آن چشمهای
و در هوای فضای آن از چون کف ارباب کرم گوهر بار است و تواتر اقطار امطار در آن دیار بلاد
و امصار بسیار است و مملکت گیلان منقسم بدو قسم است لاهیجان و توابع آن دشت و فومن الوانی
آن و در هر یکی ازین دو ولایت حاکمی علیحده است و اطعمهٔ گیلانیان در اغلب اوقات برنج و
ماهی و کباب و گوشت مرغ پروار باید خوردن و گوشت گوسفند و رسومات در آن ولایت کمیاب
دارد و گویند که در جلبان چند شبانروز پیوسته باران بارد و کار مردم باضطرار انجامد
اگر در شب آواز شغال شنوند و وجوب آن آواز شک نیاید البته باران تسکین یابد و هوا منکشف
گردد و ذکریا بن محمود القزوینی در عجایب البلدان آورده که من این حکایت را شنوده بودم
و قبول نمینمودم تا که بآن ولایت افتادم و بکرات این معنی را مشاهده کردم و دانستم که مطابق واقعست
سده از مشاهیر بلاد عجم است و محل نشو و نمای بسیاری از اشراف عجم
انهار کوثر مثالش از آب عذوبت مآب هزار رخانی مالامال و هوای فضای روح افزایش
در کمال لطافت و اعتدال و زمین پاکش در لطافت پاکتر از آستین مریم و سنگ ریزهای
آبش در صفا و جودت غیرت عقد لآلی یم و آن بلده را طهمورث ثابت بن ابراهیم بن مالک
بنا کرده و او را این شرف پسندیده است که منشأ و مولد صاحب دولتی است که از نسیم خلق آن
معدلتش اطراف ممالک خراسان را بعد از انکه سمت وادی غیر نمی فرع گرفته بود
در خضارت و نضارت رشک نگار خانهٔ چین و غیرت ساحت بهشت برین ساخته و معمار
رای عالم آرایش بتقدیم دعایم مبانی و تاسیس قواعد ملت خاتم النبیین پرداخته و از آثار طبع
نقاوش مهام ناظمان سخن وری در سلک نظام منتظم و از سیامن تدبیرات اجابت پذیرش
امور ساعدان بقاعد رعیت پروری بر وجه مراد ملتئم **حبه** مشتری عقل دوربین ترا •
در بد و نیک پیشوا آمده • ماه عالم نور دور شب تا • رای تو مشتری تواناند •

اعتمی آصف صفت پناه عالیجاه سرور جسم اقتدار معالی دستگاه کریا معدلت الدین علاء الدوله
والمسلمین میر محمد حبیب الله آن عالی مقامی • که عدلش داد عالم را نظامی • عمت تمام شفقت
وشاعت جبانه رافته وچون فاتحه وخاتمه مجلدات ثلثه حبیب السیر بذکر آثار حمیده واطوار پسندیده
این جناب صاحب حشمت وفضیلت پر ور مزین ومحلی است درین مقام زیاده ازین
بتحریر مدح وثنایش اقدام نمینماید وابواب تعریف غرایب ونوادری که در بلاد وولایات
میکشاید در عجایب البلدان مذکور است که در نواحی آن بلده چلیپیست که چون یک تیر پرتاب
بالا روند ایوان بزرگ که گنجایش هزار کس داشته باشد بنظر در آید ومتصل آن ایوان مکان است
که از سقف آن چهار سنگ بیرون آمده است بسان پستان زنان واز سر هر پستان
آب بترشح میآید ودر چهارم آن مرئی نمیشود ومتوطنان آن دیار گویند که در ازمنه سابقه
از آن پستان نیز آب بیرون می آمده اما چون کافری اورا مکیده آب آن خشک شده ودر برابر
آن سوراخیست گشاده وبعضی سنگ نیز هست وزعم اهل آن ولایت آنست که آن نقب تا همدان
میرود ودر آنجا منکشف ونقبی سنگ نیز دارد وگویند که هر فرزندی که رشید باشد در آن نقب تواند
رفت واگر نارشید بود در آنجا مجال دخول نیابد والعلم عند الله قزوین در سلک اعاظم بلاد عجم
منتظم است مؤلف عجایب البلدان وصاحب تاریخ گزیده ونزهة القلوب که خواجه حمد الله مستوفی است
در شأن آن بلده ملعاد یث روایت کرده اند اما اکثر اخبار بتر ومحدثان انرا صحیح ندانسته اند کرده ان
بلده انواع نعمتها موفور است وبساتین نامحصور ومردم آنجا بصفت مروت وانسانیت
مشهورند وگویند یکی از حکما طلسمی ساخته بوده بصورت گاوی که رجال از ترتوان آن بلده
مواطنه بغیر جهت شرعی ممکن وممتد نبوده فرقه از طوایف انسان بدان عدو وارد
شده بوده اند که در میان ایشان عقد زوجیت نمی بوده قریب بکسال در آن مدینه بوده اند
که اطلاع یافتند ذکور وانات موافقت نپرست بدان جهت از آن ولایت مفارقت نمودند تا زمان

بجانشاه میرزا

جانشاه میرزا الجکمودی آن گاو سنگین را چون گاو قربانی بر زمین زده اعضای اورا بجسم بر متفرق
کردند واین طریقه شنیعه شایع شد والیفاد ر ظاهر قزوین مقبره علحده دارند که چون دواب
ایشان را وجع البطن عارض شود آنجا برند ودر جانب راست بگردانند تا آن درد
ازان الم نجات یابد قم شهریست در میان ساوه واصفهان ودر ایام سابق
دران بلده طلسمی ساخته بودند که مردم آنجا تنی را از مار وکژدم مطلقا ضرر نمیرسیده وبمعلوم آن
مدینه گواهیست که از بسیاری حیه وعقارب صعود بران مکان امکان ندارد ومشهور است
که یکی از سلاطین ماضی بر فرقه دزوانی خشم گین شده بدان کوه فرستاد وایشان دو اژدر
بودند یکی زرینه خال ودیگری سفید لونی گشتی یکی را در مکان عقارب ویکی را در محل
ماران مکان تعیین کردند وآن طلسم را بر انجا بردند وایشان حصون متباین ساخته
بشغل قطاع الطریق اشتغال مینمودند تا اینکه بخوردن آدمیان مداومت نمودند تا اوائل امر
بر مجمع آن شهر وقرا بثبوت پیوست که ایشان بخوردن گوشت آدمیان مشغول اند ودر دفع
واستیصال ایشان سعی نمودند وکرات ومرات از ابطال رجال بر ایشان تاختند
بر قلع وقمع ایشان قادر نشدند تا هم آخر باغوای زنی که دختر را در قید داشتی
وپیر مردی هم از مردم قلاع کیوکان که عمر اتیه را مخره ساختی ودو سه ظرف شراب را
بمسکر دیگر ممزوج کرده بقرب خیمه بردند وایشان را بیهوش نموده بر ایشان مستولی شدند
وذکور وانات ایشان را طعمه تیغ تلف کردند ومکان ایشان را با خاک یکسان کردند
ودیگر مذکور است که عود مطلقا در شهر قم بوی ندارد ونزدیک بان ولایت صحرائیست که
یوزنگاری خوب در آنجا بسیار است وسوای سرکار سلاطین دیگران از گرفتن ممنوع اند
همدان شهری عظیمت وبلده رفیع البنیان وهوای خوب وآبی مرغوب دارد
ودر عجایب البلدان مسطور است که در ازمنه سابقه هوای همدان در نهایت برودت بود

و یک نیزه وار وران دیار برف می‌بارید و سلیمان علیه السلام صخر جنی را فرمود که حیلتی سازد که
شدت برودت و کثرت باران کمتر درین سرزمین کمتر شود صخر جنی طلسمی بشکل شیر سنگی ساخت
ضرر سرما و برف را از همدان مندفع ساخت و بعضی از فضلا را عقیده آنست که طلسم مذکور
از جمله اعمال بلیناس حکیم است العلم عند الله **نینوی** در شرق دجله بغداد است و نزدیک
بموصل واقعست و صاحب تحفة الغرایب گوید در سوی طاحونه‌ایست که تمامی آلات و ادوات
آن مجسم از سنگ است و چون آسیابان خواهد که از گردش باز ایستد در زبان راند که
بحق حرمت دانیال نبی علیه السلام فی الحال از گردش باز ایستد و چون آسیابان از شغلی
که داشته باشد فارغ شود گوید که روان شو بحق یونس باز متحرک شود **بغداد**
بقول صاحب عجایب البلدان داخل اقلیم ثالث است و چنانچه در مجلد دویم مرقوم خامه
خجسته رقم گشت بغداد را ابو جعفر دوانقی بنا نموده و مبلغ هجده هزار هزار دینار در وجه عمارت
آن بقعه صرف نموده و مشهور است که نوبخت منجم جهت بنای بغداد ساعتی اختیار کرده که برج طالع
قوس نهاده و بعرض منصور رسانیده که این طالع دلیل آنست بر وقوع استحکام عمارت و طول
بقا و اجماع خلایق درین شهر و ایمن بودن متوطنان آن از تعرض علوی و بهترین مدلولات این
ساعت آنست که هرگز فوت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد منصور مسرور گشت و فی الواقع
اکثر آن احکام موافق تقدیر افتاده زیاده بر پانصد سال دار السلام بغداد مرجع خلایق آفاق
بود و اکثر آن خلفا در غیر آن شهر از عالم رحلت نمود زیرا که منصور در بر میمون وفات
یافت و مهدی در ماسبذان و هادی در عیسی آباد و رشید در طوس و امین در ساریه که موضعیست
در شرقی بغداد و در کنار دجله زمینیست موازی صد گز در هر که در آن گز جامه آنجا شویند جامه
پاکیزه و با طراوت باشد و در سایر مواضع کنار دجله اگر قصاری کنند جامه بدان مثابه
لطافت و طراوت نیابد وجه تسمیه و سایر حالات بغداد از ضمن حکایات گذشته بوضوح پیوسته

و داری

و درین مقام سلوک طریق اختصار رفته آمد و هو العزیز الودود **الاقلیم الخامس** صاحب این اقلیم
زهره است و عامه متوطنان آنجای سفید پوست باشند و این اقلیم هم از جانب مغرب ابتدا یافته
در وسط بلاد ترکستان و ماوراءالنهر گذرد و در آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان
و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط ارمنیه و بلاد
روم و جزایر یونان گذرد پس بر جنوب هیکل الزهره و میان بلدان اندلس گذشته به بحر
اوقیانوس منتهی میشود و بعضی از مواضع غریبه این اقلیم که خامس بوده اینست **سمرقند**
دار الملک بلاد ماوراءالنهر است و در نفس شهر آب روان و اشجار و میوهای فراوان
باشد و آن بلده در زمان حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان بنهایت معموری
رسیده بود چنانکه از اکثر بلاد ربع مسکون بمزید عمارت و جمعیت ممتاز و مستثنی بود
و در بعضی از کتب مسطور است که از قدیم الایام در عرصه سمرقند قلعه بوده مسافت یام
و دورش پنجاه هزار قدم و چون آن قلعه منهدم گشت گشتاسف بدانجا رسید و مقارن
وصولش زلزله واقع شد دیواری که از ابنیه قلعه بود بیفتاد و گنجی عظیم پیدا آمد گشتاسف
تجدید عمارت آن قلعه کرده گشتاسب نیز در ایام سلطنت خود در تعمیر آن مساعی
جمیله بجای آورد و چون نوبت جهانگیری با سکندر رسید در آن عرصه شهری بزرگ کرد آباد
و در وقت تسلط ملوک الطوایف شمر نامی که از اقربای طبابعه یمن بود در ماوراءالنهر
استیلا یافته آن شهر را ویران ساخت و مردم آن ویرانه را شمر کند خواندند و اعراب
این لفظ را معرب ساخته نام آن خطه سمرقند قرار یافت والله اعلم بحقایق الامور
روم مملکتیست در غایت وسعت مشتمل بر صنوف نعمت و در اطراف آن بلاد معادن
زر و نقره بسیار باشد و در یکی از کتب بنظر رسیده که در روم صنعتیست و در آن حصاری
که صورت فرسی بر یک دیوار نقش کرده‌اند که بساعت بساعت دم خود را حرکت می‌داده

در مسالک الممالک مسطور است که ملوک روم را خانه‌ای بود مقفل و هیچ یک از قیاصره آن را نگشودی بلکه
قفل دیگر اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بر در آن خانه جمع آمد و چون نوبت حکومت باخر
ملوک روم رسید او را دغدغه شد که قفلها را بگشاید و حقیقت آن خانه را معلوم نماید
هر چند اساقفه و علمای نصاری او را از آن حرکت مانع آمدند بجایی نرسید و چون در
آن خانه باز کرد تمثال چند دید بر هیئات اعرابی بعضی بر شتر سوار و زمره‌ای بر اسب نشسته
و بحسب اتفاق در آن زمان مسلمانان لشکر بروم کشیدند و آن بلاد را مفتوح
گردانیدند **کماخ** حصاریست در حدود روم بر روی سنگ پاره‌ای بلند تعمیر نموده و
در غایت استحکام و استواری آن در آفاق و اطراف صفت اشتهار یافته از غرایب
آنکه در آن سرزمین هر ساله در فصل بدیع آثار بهار سه روز متعاقب طیور و عصافیر
کنجشکی از هوا بر زمین افتد و مردم آنرا بگیرند و نمک سوده کرده در اوانی و ظروف
ذخیره سازند و از آن طیور هر چه در آن سه روز گرفتار شود و جا خوش بزرگ شده
پرواز نماید **قیصریه** شهریست بزرگ در بلاد روم بر دامن کوهی افتاده و سلطان
علاء الدین کیقباد سلجوقی سور آن قلعه را از سنگ تراشیده ترتیب داده در عجایب
البلدان مسطور است که بلیناس حکیم در قیصریه حمامی ساخته بود که بمجرد افروختن چراغ
گرم شدی **یونان** ولایتیست متصل بروم و مولد و منشا اکثر حکما آن سرزمین بوده
و گویند هر کس هر چیز در یونان حفظ کند هرگز از خاطرش فراموش نشود و اگر چیزی
فراموش کرده باشد چون بآنجا رسد بیادش آید **اندلس** ممالکی عظیم است در
جانب مغرب مشتمل بر عجایب و غرایب در عجایب المخلوقات مسطور است که در آن ولایت
بر سر بیابانی که آنرا وادی النمل خوانند بطلسم اسبی و مردی ساخته‌اند و روی آنرا
بآب دوانی کرده هر که خواهد از آنجا بگذرد و بدست اشارت کند که مگذر و اگر روندگان
ملتفت نشوند

ملتفت نشوند و بگذرند در آن صحرا مورچگان باشند هر یک بقدر سگی آن مردم را هلاک سازند
و هم در آن دیار کنیسه است و در پیش آن درخت زیتون و چشمه و در سالی یکبار آب از آن
چشمه بیرون آید و درخت را شکفته کند و هم در آن روز درخت بر دهد و آن مقدار از زیتون
حاصل شود که تا یکسال وجه معاش اهل کنیسه را وافی باشد و مردم آن نواحی آب آن
چشمه را جهت مداوا در ظروف کنند و نگاه دارند **تفلیس** مدینه ایست در کمال حصانت
در سرحد کفار و بانی آن نوشیروان است و در آن بلده اهل اسلام نیز باشند چنانچه از
یک جانب او آواز اذان بمسامع رسد و از طرف دیگر صوت ناقوس و در عجایب البلدان
مسطور است که در تفلیس حمامی که بی افروختن آتش آبش و هوایش در نهایت حرارت
میباشد زیرا که آن گرمابه را بر بالای آب گرم ساخته اند و آن حمام با اهل اسلام اختصاص
دارد و کفار در آنجا در نمی توانند آمد **الاقلیم السابع** صاحب این اقلیم اسفر اللون باشد
و مبدء اقلیم هفتم از مشرق بود از شمال دریای یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و کیماک
و اسفیجاب گذرد و پس بر بعضی از نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیه و بسط
بلاد فرنگستان بگذرد و بر جنوب صقالبه و شمال هیکل الزهره و اندلس گذرد تا بحر اعظم
منتهی شود و یکی از بلاد عظیمه این اقلیم است **قسطنطنیه** و آن شهریست در غایت وسعت و
متانت سه طرفش را دریا احاطه نموده و در کتاب عزیزی مسطور است که ارتفاع سور
قسطنطنیه بیست و یک ذرع است و آن شهر بر بساتین و مزارع بسیار اشتمال دارد
و در اوقات سالفه در آن بلده کنیسه بوده که عمودی عالی در صعید که طول و ده گز
عرض بدان نصب کرده بودند و بر سر عمود فارسی از مس بر فرسی هم از آن جنس
منصوب ساخته و بر یک دست آن سوار کرسی بود و بر دست دیگرش سوعی موضوع بود
که گوییا اشارت بدان دست میکرد و صاحب تحفة الغرایب آورده است که در حد

قسطنطنیه قریه‌ایست که در آن قریه خانه‌ایست از سنگ و در آن خانه تمثال رجال و نسوان و خیول
و بغال و حمیر افتاده و هر کس را عضوی بدرد آید یا مجروح شود به آن خانه در آمده عضو الم رسیده را بسوده
که مشابه اوست مالد فی الحال با قرار صحت تبدیل یابد و این معنی در آن دیار مجرب است و صح
قسطنطنیه در تصرف نصرانیان میبود تا آنکه سلطان محمد رومی فتح نموده و کنایس او در آن ساخته
بجای آن مساجد و معابد فرمود **الاقلیم السابع** این اقلیم به قمر منسوب است و لون عامه ساکنان آنجا
سفوت و بیاض باشد و ابتدای اقلیم هفتم نیز از مشرق است و از آنجا بر بلاد یأجوج گذرد و بر چین
کنک و توران و شمال بلاد خلخ و جنوب بلدان ترخان گذرد و از جمله امصار غرایب آثار آن اقلیم
یکی بلغار است که در نهایت عمارت شمال واقع شده و بلغار شهری طویل عریض است از کثرت
برو و آمل و ربو وت هوا در بلغار بمرتبه‌ای باشد که در حوالی آن اصلا درخت نروید و در عجایب البلدان
صفت آن بنظر یافته که حضور بلغار از حد بیرون مبسوط است و از آنجا تا قسطنطنیه دو ماه راه است و نهار
طویل بلغار بیست ساعت و شب اقصر آن چهار ساعت بود و چون خامه سریع السیر از تعداد
شمه از عجایب بعضی بلاد باز پرداخت نوبتی دیگر در بحر سخنوری شناوری نموده نوشتن
غرایب بحار را پیش نهاد همت ساخت

ذکر بعضی از بحار و انهار که قطره ایست از لجه قدرت [illegible]

بر ضمایر سیاحان بحار اخبار مخفی نخواهد بود که دریاها را احوال مختلفه بسیار است و هیجان
آب و مد و جزر و زیادت و نقصان از آنجمله است اما سبب هیجان تشکلات فلکی است که کواکب
که بر سطح آن می‌افتند و اتصالات کواکب با قمر و وصول او بمنازل معینه درین باب اثری عظیم
دارد و هیجان آب در آنجا بیان هیجان اخلاط است که در بدن آدمی اما علت مد و جزر
آنست که در قعر آب دریاها سنگهای بزرگ باشد و چون ماه در برابر یک دیار باشد
و اشراق نماید بر آن افکند شعاع او بر آن احجار تابد و از آنجا رجعت نموده
آب

آب را گرم سازد و چون آب بواسطه حرارت لطافت پیدا کند متخلل شده مکان وسعت طلبد.
بر آن در تموج متلاطم شود و حالش بر این موجب باشد تا وقتی که قمر در وسط السما نازل
گردد آنگاه غلیان تسکین یابد و اجزای آب بقوام آید مد و جزر عبارت از این حال باشد
و باز چون قمر با افق غربی رسد و در جانب شرقی مد پیدا شود و به آن طریق که گذشته مد شد
تا وقتی که قمر در تحت الارض رسد باز آغاز جزر باشد و در شبانروزی دو نوبت مد و
جزر وقوع یابد و باتفاق اکثر واقفان مسالک و ممالک بحار عظیمه در ربع مسکون پنج است بحر
هند بحر شام بحر مغرب بحر نیطس بحر طبرستان که آنرا بحر سند و بحر فارس و بحر عمان
و بحر چین نیز گویند و طول آن از زمین تا ارض حبشه دو هزار و هشتصد و شش فرسخ است و نهصد
فرسخ عرضش و از جمله سیصد و سی فرسخ شمالیست از خط استوا است که داخل اقلیم سوم شده
و پنج شعبه از این دریا بمیان عالم در آید و آنرا خلیج بربری و خلیج احمر و خلیج اخضر و خلیج هند
خوانند و در این دریا بیست هزار جزیره است و بعضی از آن جزایر به کنار میرسند و آنرا منافع
میکند و بعضی دیگر جهت ایذا و نمیتوانند رسید **اما بحر الشام** که آنرا بحر الروم و بحر افریقیه
و بحر کبیر خوانند طولش از مشرق تا مغرب هزار و نهصد فرسخ و عرضش آنجا که محیط می
پیوندد سه فرسخ است و دو شعبه از این دریا بمیان اقالیم سبعه در آید یکی را خلیج ارمن و دیگری را
خلیج یونان گویند و در این بحر دویست و شصت و دو جزیره معمور است و بحار گردان بد آنجا رسیده
اند و بعضی جزایر دیگر دارد که در آنجا نمیتوان رفت **اما بحر المغرب** که آنرا دریای اندلس
و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند ابتدایش از اقصای جنوب از برابر ارض
السودانست و بر مدو و سوس و بلاد اندلس گذرد و بجانب شرق جاری بود و بر ارض
غیر مسکون عبور کند و به بحر اعظم منتهی شود و گویند که بحر اقیانوس این دریاست و بغایت
و مراکب بحار بسبب شدت تلاطم امواج و کثرت ظلمت در این بحر جریان نیابد مگر آنکه

قرب سواحل این بحر رسند و اندک منفعتی گیرند صاحب عجایب الاکجار گوید که درین بحر موضعیست
که آنرا مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر هند باین دریا پیوندد و در آنجا مناره ساخته اند
از حجر خالص که ارتفاعش صد گز است و در حوالی آن جزیره ایست که بغایت معمورست و این
دو دریا بشکل غرب بهم متصل شوند چنانچه از طلوع آفتاب تا وقت زوال بالائی بحر مغرب
بالا گیرد و در بحر هند ریزد و از زوال تا غروب حال بر عکس باشد و دو شعبه از بحر مغرب
بمعموره ارض در آید یکی را خلیج اندلس و دیگری را خلیج طنجه خوانند و بنابران از عدم خبر یا
سفاین حال جز ایر این دریا معلوم نیست **بحر فارس** این دریا را بحر الخضراء و بحر
عمان و بحر هند نیز گویند دریائیست کثیر المنافع است و اکثر مراکب و سفاین از آنجا
بسلامت بیرون رود زیرا که اضطرابش از سایر بحار کمتر باشد و مغاص در و لالی دارد
و طولش چهارصد و شصت فرسنگ است و عرضش یکصد و هشتاد فرسنگ است و بعضی از
جزایر غریبه این بحر در محلی مذکور خواهد گشت انشاءالله تعالی **دریای جنوبی در زیر قطب جنوبی واقع گشته است**
دریائیست در زیر قطب شمالی و ساکن چنانکه گوئی آن واقع نیست و چون کشتی در وی
افکنند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد و ازین جهت تجار را از رکوبش تنفر علی
در زند و مردم آبی درین دریا بسیار است **بحر السحاب** دریائیست در ولایت زنگبار
و پیوسته دخان و بخاری بر بالای آن ایستاده باشد ازین جهت آنرا بحر السحاب گفته اند
و اعتقاد آنست که آدم علیه السلام درین دریای بوده است **بحیره اشریه** در حدود بابل
و در میان الجره و در قدیم الایام دریای عظیم بوده است و چنین گویند که ازین بحر ماهی
طریح بآفاق برند و آن بغایت لذیذ میباشد و استخوان ندارد **بحیره حبش** در زمین حبشه است
متصل بدریای روم و یک شعبه از رود نیل درین دریا ریزد و درین دریا ماهی است که ماهیان او موجب
زیادتی فهم و ادراک باشد و ماهی هست که چون آنرا بخورند خوابهای هایل بینند

دو بحار

ورعبناک از خواب در آید **بحیره ارمینیه** دریاچه ایست کبود و شمال در حوالی آن سوری از سنگ
کشیده اند و بغایت عمیق باشد و در یک طرف آب آنچنان سیاه باشد که از آب جوی دیگر
بچشم ظاهر فرق توان کرد و چون خاک بآن آب سیاه گل سازند و در آفتاب گذارند گل
سنگ گردد و چنین گویند که یکی از ملوک خواست که عمق آن دریاچه را معلوم کند چهار هزار گز
فرو گذاشت و بجائی نرسید و آب آن بحیره چنان روشن است که با وجود آن همه عمق قعرش
چنان روشن نماید که گوئی پاره چیزی که عمق دارد **بحیرة الحیرة دریاچه** در حدود مغرب است و
بغایت بعید العمق و دیگری از کتب منظور در آمده و در خبر است که کعب الاحبار از خضر علیه السلام
روایت کرد که شخصی در زمان نوح علیه السلام درین دریا رفت و تا اکنون بقعر آن نرسید
و گویند که موج این دریا در قعرش حدوث یابد بخلاف امواج دیگر بحرها از شخصی که در آب این بحر
بجود پرسیدند که از امور غریبه درین بحر چه مشاهده نمودی گفت سلامت نفس عجب تر و تماشا
را کافی **لا تنضب تولد الانهار** که در جبال کهوف و مغارات بسیار است که در حین نزول امطار
و حدوث برف و ژاله آب در مغارها مجتمع گردد و بنابر ضیق منافذ بتدریج از آن
مواضع آب بیرون آید و از انضمام و اختلاط بعضی ببعضی جداول و انهار حادث گردد
و چون جوی کوچک بهم اتصال یابد نهری بزرگ حادث شود و بعضی از انهار غریبه است که سمت
تسطیر می یابد **نهر ارنک** ابتدایش از جبال روس و جبال بلغار و حدود شمال است
و هفتاد و شش شعبه از آن نهر جدا گردد و کمدار معیشت چندین نهر بران شعبها باشد
و مع ذالک نقصانی محسوس در آب او پدید نیاید و منصب این دریای اسکونست و در میان
آب اتل و آب بحر فرق توان کرد چه املای آن آب در دریا معینه **نهر اردن** آبی خوشگوار است
و منبع آن جبال اناطولیست و نهایتش بحیره طبریه در بعضی از مواضع جدا شود و از زیر آب
جدا شود و در زمین نفوذ کند و چون تفحص کردند در غایت رزانت در نقطه آمد که از آن

آب انعقاد یافته باشد و آن سنگ را مرمر خوانند نهر الذهب در زمین شامست و منفعت آن که آنرا
هو نهر منابع به بالس از آن و اسفره ی باالکل یعنی از حد اول آن زراعت بسیار کنند و محصولاتش نیکو
آید و نهر الذهب چون آخر رسد آبش نقود کند و نمک شود و هیچ از آن آب ضایع نشود نهر الرس
از مغرب بمشرق جاری باشد و ابتدای آن از جبال ارمنیه است و آبش بغایت سریع الجریان
بود و سلوک کشتی در آن متعذر است زیرا که بر کنارش سنگلاخ بسیار است و بعضی مکشوف و برخی
مخفی و بوی آن رس میمنت دارد و از حیوانات هر چه در وی در آید بسلامت بیرون آید نهر [illegible]
رودی بزرگ است نزدیک بصره و بر آن قنطرهٔ عظیم ساخته اند و آن یک طاقست مؤسس و مشید
و تمام مجموع آن از سنگ رخام ارتفاع یافته و هر سنگ از آن ده گز در پنج گز باشد نهر زنده رود
در بلدهٔ فاخرهٔ اصفهان است و بعذوبت و لطافت اتصاف دارد و باتین و رساتیق
از آن منتفع شوند نهر اندلس آبیست که کشتی بر آن نتوان راند و در کنار آن آب [illegible]
بلندی نهاده اند از مس خالص و بر بالای آن نوشته اند یا ایها الرجل تجاوزنی فالملک [illegible]
و دیگر بدایت آن از جبال چین باشد و آن جوئی در غایت سماحت است و اگر در آن کشتی [illegible]
آفت رسد و مردم آبی در وی باشند و چون تجار با کنار روند و بآب در آیند از اموال
ایشان غافل چیزی در ربایند و در آب رفته عوض آن بیرون آورند نهر طبریه آبی بزرگست
نصفی سرد و نصفی گرم و منبع آن بحیرهٔ طبریه است نهر نیل از معظمات انهار ربع مسکون است
و جریان او از جانب جنوب بطرف شمال باشد و ابتداء او از پس خط استوا است از
جبال القمر بود و منصب بحر روم و نهری دراز تر از وی در تمام ربع مسکون نیست
زیرا که یکماه راه در میان بلاد اسلام رود و دو ماه راه در میان ولایت نوبه و چهار ماه
در صحاری و خرابیها و هیچ بحری و نهری در تابستان زیاده نمی شود الا آن بحر و بیان آنست
که چون در آن بلاد تابستان بود در پس خط استوا زمستان در آید چه آفتاب [illegible]
[illegible].

ایشان دور افتد و باین بلاد نزدیک شود و چون اینجا زمستان روی نماید آنجا تابستان
بود عبد الصمد ابراهیم در کتاب اسباب العجایب آورده که سبب ارتفاع نیل و جریان وی
آنست که آب بحر روم در فصل خزان بجهة آنکه مطارح اشعهٔ کواکب واقع شود هیجان
کند و موج زند و از مواضع خود مرتفع گشته و پس رود و چون سدی شود و نگذارد که
آب نیل بروی ریزد پس بدین جهت میل جهت گرفته اراضی مصر مملو گردد و چون مقدار کفاف
محصول بپیوندند باری تعالی باد جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم را بکشد و جاری
گرداند پس دیگر باره نیل روان گردد و این معنی از عجایب قدرت الهی است [illegible]
مشهور است که در ایام جاهلیت در سالی یک نوبت آب رود نیل بمرتبهٔ طغیان میکرد و نزدیک
بآن رسید که مصر را مغمور گرداند چون دختر بکر صاحب جمالی را با حلل و حلی آراسته در آب
می انداختند تسکین می یافت و این صورت در زمان ارتفاع اعلام اسلام مفقود
گشت و در رود نیل نهنگ و اسب آبی بسیار بود و ماهی تمساح خاصهٔ این نهر است
ذکر عیون و ینابیع بطبایع صافیه و بخار از اگر مخفی نخواهد بود که در جوف زمین منافذ بسیار است
و البته در آن آب بود یا هوا زیرا که خالی محالست و هرگاه که بر هوا برودت غلبه کند
هوا نیز آب گردد پس اگر این آب را مددی از محل دیگر رسد و زمین صلب شود چون
در آن موضع نگنجد طلب خروج کند و طرفی بشکافد و بر روی زمین ظاهر شود و اگر زمین صلابت
داشته باشد بمعالجت احتیاج بود اگر جا بکند در آبار و قنوات بجای آورند و باختلاف
بقاع و کم تغیرات هوا را در عذوبت و لطافت آب و لزوجت و حرارت و برودت
آن اثر تمام است و بعضی از چشمها غریب است که مذکور میشود عین الابلق در میان
اسفراین و جاجرم است و آب بسیاری از آن حاصل گردد و بعضی اوقات آب آن
انقطاع یابد و جمعی کثیر با رباب مناهی و ملاهی بدانجا روند و رقاصی کنند تا باز جاری شود

عین بادخانی از حدود دامغانست و هرگاه نجاستی درو افکنند طوفانی قوی در وی پدید آید و گویند
این خبر متواتر و پیوسته و چنین گویند که در نواحی غزنه مثل این هست عین طیر چشمه‌ایست که آب
سفید از آنجا بیرون آید و چون آنجا باشامند مضرتی نرساند لیکن اگر مقداری دور برند
و بخورند در بدن سنگ شود و سبب هلاک شود عین وادرس (?) در پیچ چشمه گیاهیست که هر گاه
کسی بجهت غسل در آنجا در آید گیاه در وی بپچد و هر چند اضطراب نماید محکم تر گردد و چون
لحظه صبر کند بخاصیت همان آب از وی جدا شود عین ورد (?) آب او در غایت حرارتست
چنانچه اگر کسی دفعه واحده بآن چشمه در آید اندام او بسوزد و اگر بتدریج در رود
ضرری نرساند بلکه نافع امراض بلغمی باشد و گاهی دخانی شود از آن متصاعد شود
عین الجراد در میان شیراز و اصفهانست و آن آب رفع مضرت ملخ کند هرگاه
در بلادی ملخ بسیار شود آن آب را در شیشه کرده بدانجا برند و اصلا بر زمین ننهند تا
بمقصد رسانند آنگاهی از جائی آنرا بیاویزند لشکر سار از عقب بیایند و دفع ملخ را بکنند
و مشهور است که هرگاه بر زمین نهند آن خواص از وی زایل گردد عین الفار در حوالی
انطاکیه بود هر دم قصی (?) در وی افکنند در ساعت بوز (?) عین الفار جدید و در مصر در غزار (?) بود
و دران ناحیه خاکیست که چون از آن آب چشمه گل شود فی الحال موش گردد عین [illegible]
در قلعه‌ایست که در کرمان گویند که از مدت سالها چون پادشاه زاده دران قلعه بودی
و از آب آن بخرج شودی البته بپادشاهی رسیدی عین [illegible] چشمه‌ایست در مغرب و پاره‌های نقره
بوزن یک مثقال در وی پدید شود عین النقره چشمه‌ایست در شکاف کوه نهاوند هر گاه که آب جمع
شود تا نزدیک چشمه دفعه زیادتی طلبد زیاده از عادت آید و چون گوید بس است آب باز ایستد
عین الکرم چشمه‌ایست که صندوقی مقفل بر سر آن موضعست هرگاه سر صندوق را بگشایند
آبی که دران مجتمع بود بیاشامد شور بود اما قطراتی که از آن ترشح کند شیرین باشد

دران

دربن آب قنوات و رساتیق مزروع و معمور است و چون آب صندوق کم شود هندوان
بدانجا آیند و آن مقدار طعام ترتیب نمایند که هزار کس را کفاف باشد و از جوانب و اتمام توده (?)
کنند باز آب صندوق بسیار شود و تمامی آن ناحیت را سیراب سازد عین الفرات
در ارض روم است و چنان شهرت دارد که هر که در بهار در آب آن غسل کند تا یکسال دیگر از
امراض ایمن گردد و دیگر در طالش آبیست که چون مقداری روان گردد سنگ شود و دیگر تا آن
شرب آن آسیب نرساند و دیگر در جزیره سلاهط که در دریای هند است چشمه‌ایست که آب آن
در تنقبه گرد و دیگ بآن چشمه است فرو میرود از قطراتی که در کنار آن تنقبه بماند در روز
سنگ سفید و در شب سنگ سیاه منعقد گردد و دیگر در طبریه که در [illegible] اعمال دمشق است
هفت چشمه است که در هفت سال تمام آن از آن چشمها در فوران باشند و هفت سال
دیگر آب دران عیون نماند و لای جاری بود و دیگر در [illegible] چشمه‌ایست که چون مرضی
آنرا بیاشامد اگر مردنی باشد فی الحال جان بسپارد و الا صحت یابد و دیگر در عجایب المخلوقات
مسطور است که در شبانکاره چشمه‌ایست که از آنجا [illegible] بیرون می آید و مدت یکسال
آب آن جاریست و یکسال دیگر انقطاع می یابد چنانچه قطره‌ای از آن چشمه نتوان یافت
و دیگر بولایت [illegible] چشمه‌ایست که آب آن چنان بقوت جهد که از مسافت بعید آواز [illegible]
توان شنید و هر جانوری که دران چشمه افتد فی الحال بمیرد و دیگر در ولایت ساوه چشمه‌ایست
که آب او از دو طرف بیک دیگر ممزوج شود یکی در نهایت گرمی یکی در غایت سردی بود
و بئر [illegible] در حکم [illegible] کاست و آن چاه در مدینه طیبه واقعست
حضرت رسول صلوات الله علیه آب مبارک دهان دران افکنده باران هر بیماری که از آن
چاه آب بیاشامد شفا یابد بر [illegible] در مغرب زمین است و غاری عظیم از آن مرتفع
میشود چنانکه اگر سنگی بزرگ دران افکنند بیرون اندازد و دائماً بقعر چاه نرسد [illegible]

چاهیست بزمین طرابلس و چنان شهرت دارد که هر که از آن آب بیاشامد مدتی بی عقل شود
بئر ان سعد بی خوشگوار دارد و چون خشت خام دران افکنند آوازهای مهیب بر آید
و چون خشت پخته در وی افکنند آواز سرود شنوند بئر القرعق اش سهل باشد و چون آن آب را
اندک ساعتی بر ند خون کرده و اگر دو روز بر ند سنگ شود و اگر قوت طایفه دران افکند
فی الحال صاعقه عظیم روی دهد و بادهای تند وزیدن گیرد بحیثیتی که عمارات منهدم کرده گونه
چون شخصی بقصد آشامیدن آب بکنار آن چاه رود آب از قعر بالا آید و چون تا
دهان بران آب نهد غرق شود و بعد از ساعتی استخوانهای مجرد بر کنار چاه افتد
و از آن معلوم میشود بئر الاموات هر گاه کسی در قعر وی نگرد سنگهای تند تیر بر رویش خورد
و موجب آن را کسی نداند بئر الصبح در دیار هند است چون آتش در ظرفی کرده
و از اول حال بمیزان گذارند تریاقی منعقد شود بغایت نافع و اگر تا اوقوت بماند
زهری قاتل گردد و این حکمت را بغیر علام الغیوب کسی نداند بئر عبد الرحمن در نواحی فارس است
قریب بقریه که بایج اسم موصوف و آن چاهی است بغایت بعید العمق در اکثر
اوقات آب نداشته باشد اما در سالی یک نوبت بوقتی معین آبی از قعر آن
جوشیده بر سر چاه رسیده بر روی زمین جریان نماید چنانچه روزی یک طاحونه با آن آب
گرده و مزروعات با آن معمور شود و باز آب آن بزمین فرو رود و قطره در چاه نماند
بئر جور در میان مومیا است و در شهر جور بر سر آن چاه دیگی بزرگ از مس نهاده اند
و دران دیگ سوراخی کرده و از آن سوراخ که بغایت ضیق است آن قدر آب بیرون می آید
که جوئی بزرگ میشود و بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که این صورت از جمله طلسمات است
و الا شهر از آب خراب میشد در نواحی فارس است و پیوسته از آن بخاری حاصل است علاوه
که اگر مرغی بر بالای آن چاه پرد می سوزد ذکر بعض از جزایر بحر غرایب [illegible]

برخار

برخار پر انوار الانهار متنبیر نخواهد بود که در بحار و سواحل جزایر بسیار است که باری سبحانه و تعالی
بعضی انهار را معیشت فرق عباد ساخته و برخی را جهت اخذ منافع بر دخیره از جزایر
بسیاری در تصرف آدمیان است و بعضی مساکن جنیان و در بعضی از جزایر حیوانات
توطن دارند بصورت انسان و برخی از جزیرها مقر وحوش و طیور است و از بعضی
از آن جزایر طلا و نقره و جواهر بسیاری از آن جزیرها آورند و بعضی هست که بهیچگونه
بر چگونگی حال آنها اطلاع نیست و بعضی از جزایر غریبه ثبت کرده میشود جزیره واق‌واق در بحر محیط است
و دران جزیره درختیست که میوه آن بطرایق سر آدمی بار می آرد و آن ثمره بگرید
گرد و آواز واق واق ازو بر آید جزیره ابرتلوب در زمین خط استوا واقعست و مسافت آن
جزیره یکصد و پنجاه فرسنگ است و از عجایب درین جزیره شجره ایست که ثمره آن را
صورتها باشد مشابه انسان و چون آن صورت بزرگ شود اعضایش درست گردد
و چیزی مانند کدو کردو پستان برو باشد از درخت بر آید و آن صورت از سر آن بیاید
شیر بکند تا مقدار یک ذرع بلند شود و بعد از یک سال خشک شود و هم دران جزیره
کرمیست که یک ذرع طول دارد و هر چند او را پاره کنند باز بهم پیوندد و اگر بقدر
دانگی آبی از آن کرم بگیرند کسی که استخوان او جائی شکسته باشد آن را بر وی مالند تا
بیاشامد درست شود و قوت گیرد جزیره ابیا قوت جزیره ایست معظم میان بحر معظم
و دران اصناف یواقیت سرخ و زرد و کبود و الوان یافت و نوعی دیگر است از جواهر
که اهل اشرق آن را قبول دارند و درین جزیره پیدا شود جزیره اریج در دیار چین است
و در بعضی از کتب بنظر آمده که طول آن جزیره هزار فرسخ است و مردم آنجا پادشاه
خود را مهراج گویند و هر سال شش هزار من طلا از مال و اخراجات و دخل جزیره
میشود و مهراج آن طلا را غدیری عظیم که در میان جزیره است خود ترتیب داده اندازد

و آن پادشاه اسبان باشند که موی گردنشان بر زمین کشد و ایضا درین جزیره مرغی است
که آن را حواری گویند و آن طایر سخن گوید فصیح‌تر از طوطی لیکن مدت حیاتش زیاده از یک سال
نباشد و نیز گویند در آن جزیره فاره گمک و طاووس باشند و منقی از رد باه باشد که گاو و اسب را
فرو برد **جزیره دبادان** مثل جزیره زنج آنجا طلا بسیار است چنانچه قلاده و سلسله کلاب و یوز از طلا
سازند و پادشاه آن جزیره زنی باشد جمیله و ملازمان و ارکان دولتش مجموع نسوان باشند
و با رجال اختلاط نمایند تا بحدی که رمقی در وی باقی نماند بعد از آن او را در کوی اندازند
که بیرون نتواند آمد تا بمیرد و صندل و آبنوس را در آن جزیره بجای هیمه سوزانند **جزیره سلا**
درین جزیره از نسل قوم عاد جمعی باشند که طول قدم ایشان یک ذرع باشد و موی اعضای ایشان
دراز شود و آنمردم گوشت آدمی خورند **جزیره القمر** جزیره ایست در دریای هند و آنجا قصریست که هر کس
بآنجا رود بیهوش گردد و از سکان آن جزیره قومی اند که بدن ایشان مثل ابدان آدمی است
و سر و روی شبیه سگ **جزیره جابه** در همان بحر است و در آن جزیره کوهیست که آتش عظیم در شب
از آنجا مرئی می‌شود و در روز غیر دود چیزی نمی‌بینند و هیچ آفریده بر آن کوه نتوان رفتن و عود و نارجیل
و نیشکر در آن جزیره بسیار است **جزیره الشیع** جزیره ایست معموره مشتمل بر قری و قصبات بسیار و اشجار میوه‌دار
و در زمان اسکندر رومی از آن دریا بیرون آمده مواشی ایشان را تلف میکرد و آن حیوان را تنین
میگفتند و چون ضرر شجاع بحیوانات آن جزیره از حد اعتدال تجاوز نمود هر روز دو گاو
در کنار دریا برده می‌بستند تا بیرون آمده آن گاو را می‌خورد و زیاده تعرض نمیکرد و چون اسکندر
بر کیفیت این حال اطلاع یافت فرمود که آن گاو را ذبح کرده پوست ایشان را از زرنیخ و گوگرد
و سوزن پر کردند و بدان دستور بکنار دریا بگذاشتند شجاع بعادت مألوف بیرون آمده
آن هر دو گاو را فرو برد و بعد از آن دیگر کسی او را ندید **جزیره الذهب** ساکنان آن جزیره سرخ
اسمر اللون اند و روی در سینه داشته باشند و فرج زنان ایشان دو بود یکی بر پهلوی راست

دیگر از

و یکی بر چپ و نارجیل و عود و نیشکر و قرنفل آنجا بسیار بود و ما **جزیره [illegible]** در آنجا جمعی از سند توطن اند
هرگز لباس نپوشند و مال ایشان نارجیل و قرآن باشد **جزیره المغفار** در بحر مغرب است و در آنجا
مناره ایست بارتفاع صد گز از حجر خالص و صعود بر آن میسر نمی‌شود زیرا که راه و درجات آن پیدا
نیست و بر بالای آن صورت شخصی بطلسم ساخته اند که دست بجانب بحر دراز کرده است و گویی
بجزیری اشارت میکند **جزیره الکنیف** در همان دریاست و در آن جزیره کنیسه ایست از سنگ
تراشیده و در برابر کنیسه مزارات و مسجدی دعائی که در آن مسجد کنند مستجاب شود
و بر سر کنیسه صورت اعرابی بطلسم ساخته اند که هر کس از زیارت متفرج در زیارت آن مسجد و کنیسه رود
آن صورت سر بگنبد در آورد و آواز دهد که فلانی مهمان آمده است پس در آن کنیسه گشاده
شود و طعامی کافی جهت آن شخص بیرون آورند و باز در آن کنیسه مسدود گردد و پیوسته
حال برین منوال باشد **جزیره فاطر** در بحر اخضر است و در آن جزیره نوعی از درخت بقم باشد
که بیخ آن تریاق زهر افعی و سایر سموم بود و درین جزیره گاو وحشی باشد که او را دم نبود
و در آنجا جنسی از آدمی است که قامت هر یک از ایشان چهار شبر باشد و موهای ایشان
سرخ بود و مجموع برهنه باشند و هرگز جامه نپوشند و سخن ایشان مفهوم نشود و موی
سر ایشان کوتاه بود و بیشتر اوقات بر بالای درختان بسر برند و طایفه ملاحان نیز در آن
جزیره مقیم اند که چون مرغ در آب سیاحت کنند و زود قرار نیابند **جزیره العقاب**
هم از جزایر بحر اخضر است و در آن جزیره کژدمان باشند بغایت بزرگ و صاحب جهان نامه
گوید که از معتمدان شنیدم که چشم آن کژدمان برابر چشم شیر است **جزیره مسلی** و در آنجا درخت فلفل
بسیار بود و چنین گویند که بر هر خوشه فلفلی برگ بزرگی باشد که چون باران بارید برگ
آن برگ خوشه را بپوشاند تا بر وی نبارد و چون باران باز ایستد برگ از روی خوشه
برخیزد **جزیره کلاه** در دریای فارس است و در آنجا زنگیان سفید پوست باشند که زم اسب

و مواجب و اشعار ایشان نیز سفید بود و اصلا در بدن ایشان خال سیاه نتوان یافت
جزیره داکی در دریای فارس است گاه گاهی که آن بحر مد کند ماهی عظیم بخشکی اندازد
و در آن سال مردم آن نواحی بلهو و لعب اوقات معیشت گذرانند بواسطه آنکه اهالی را از روغن
آن ماهی کفاف بود سوختن و خوردن و آن روغن در ظرف چوبین بماند و الا در هر ظرفی که
کنند ترشح کند جزیره قرس در دریای افریقیه است در آفریدن جبال حق تعالی را حکمتهاست
و از آنجمله زر و نقره و جواهر است که در جوف آنها پیدا شده و سبب تکون معدن آنست که چون
آب برف و باران در مسامات جبال نفوذ کند بواسطه حرارت مغارات مستحیل ببخاری لطیف گردد
و طلب خروج نماید و چون راه بیرون نیابد اجزای آن بخار تکاثف پیدا کند و زمان
بعید العهد بر آن حال بماند صفا و غلظت او تزاید پذیرد و از آن اشیا منعقد گردد
و بسبب اختلاط و امتزاج او با اجزای تراب متنوعه و طبخ و ترشح هوا از آن اجناس جواهر مختلفه
الطبایع و الالوان حدوث یابد و آن جواهر را معدنیات گویند و شرح حقیقت تکون
درین اوراق نگنجد لاجرم قلم مسکین رقم بذکر بعضی از جبال غریبه قیام مینماید دماوند
در حدود طبرستان است و چهار فرسنگ ارتفاع دارد و بر قله آن جبل قطعه زمینی است که صد گز
مسافت دارد و در و سوراخها که شب از آن ثقب شعاعی چون نور آفتاب ظاهر شود
چنانکه بروشنائی آن قطع مسافت توان نمود و در روزها دودی از آن متصاعد شود
و در میان عوام مشهور است که سلیمان علیه السلام صخر جنی را در آن کوه حبس نموده است و در
عجایب البلدان از علی بن رزین منقولست که گفت من و جماعتی از اهل سیاحت عازم کوه
دماوند گشتیم و در قله آن کوه هشتاد موضع یافتیم که دخان کبریتی از آن متصاعد بود
چون احتیاط کردیم سایر جبال در جنب آن بغایت حقیر نمود و بر سر آن کوه عجایب جهت
شتر اکثر که در تابستان و زمستان اصلا منکشف نمی شود ولقا در ولایت ترکستان است

در اراضی

در اراضی شاش و معادن نفط و فیروزه و طلا و آهن بسیار بود و در آنجا سنگی پیدا شود
که چون در آتش افکنند سفید گردد و در آن آب اندازند که بآن شویند بغایت پاک و لطیف شود جبل سیلان
نزدیک بمکه مبارکه است و در آنجا غاریست که سید ابرار صلوات الله علیه در وقت نزول وحی
دو سه روزی در آنجا ساکن بود جبل العهد در محاذی کرمان و وجه تسمیه آن آنکه چون قدری از سنگ
آن بسایند و در ظرف آب کنند البته بر صورت ایشان قرار گیرد جبل فرغانه در این کوه گیاهی
روید بصورت آدمی که آنرا ابی الهضم گویند و آن گیاه را در قوت باه اثر تمام است
جبل هرطانیل در میان دریای هند است و همیشه آنجا آواز دف و سنج شنوند و اهل
آن بر بند و دیگر کوهیست در دریای چین و در آنجا چشمه آبی باشد که بزعم هندیان شاید
آن عمر دراز یابد و در حوالی آن چشمه حیوانات بصورت سگ و چون کسی قصد آن چشمه کند
مانع شوند و در هلاک کوشند لبنان گویند که در آن کوه اشجار میوه دار بسیار است و لیکن
از آنکه تعهد تربیت او نمیکنند طعم و بوی اثمار آن اشجار چندان لطافتی نداشته باشند
و الا چون میوه را به بلخ رسانند خوش طعم و خوشبوی گردد جبل در دریای هند است و از آن
کوه آبهای سرخ بجهول پیوندد که چون رشحی از آن بکسی رسد از موضع جراحت آن خون سرخ
نماید و کرا امکان شود که آنرا دراع گره ا جبل در اقصای بلاد مغرب است و از این کوه
سه چهار جوی عظیم بیرون آید و قریب بهزار قطره بهیات اند و یاقوت سرخ و زرد و کبود
از آن کوه بجهول پیوندد جبل کوهیست بزرگ تر و یک لطرح و در اخبار آمده است که در آن
جبل روضه ایست از ریاض بهشت و در زمان خلافت عمر اهل کتاب هشتاد هزار دینار جهت ای
میکردند راضی نشد و گفت روضه بهشت در تصرف اهل اسلام اولیست و اول کسی که از مسلمانان
در آن کوه مدفون شد عامر معافری بود و گویند که در جبل روضه گوسفند وحشی بسیار است و کسی
متعرض ایشان نمی شود جبل کلوکیان در تکیه بصفا واقع است و در آن دو قصر است که

راه آنها را ندیده‌اند و عقیده بعضی مردم آنست که آن دو قصر را از جواهر ساخته‌اند زیرا که در شب
بعجایب درخشنده است: بلصگا در عجایب البلدان مذکور است که کوهیست و در سرحد ارض فرنگ
قزوین و در آنجا صورت حیوانات است که به تقدیر الهی مسخ شده‌اند و سنگ گشته‌اند و
شبانیست تکیه بر عصا زده و گوسفندان در حوالی او مجموع از سنگ و همچنین زنی بنظر در می‌آید
که گاو میدوشد و الفیا مجموع شده که چون از قهستان بکرمان روند بر دست راست بیابانیست
پانزده فرسخ زمینی پدید آید مربع است فرسخ در هشت فرسخ مجموع قری و قصبات آن متحول
بسنگ شده هر چند حیوانی و آدمی و نباتی که در آنجا بوده متحجر گشته تا بحدی که گهواره در آنجا
یافتند که سنگ شده و در کنار این بیابان که مشهور به اشتهار یافته جنسی باشد از کژدم بغایت بزرگ
و شب در هوا طیران نماید و زخم او مهلک بود دیگر و در ترکستان کوهیست و در آن
کوه غاریست که هر کس در آن غار رود در ساعت بمیرد ذکر بعضی از [illegible]
بثبوت پیوسته که تمیم داری مردی بود نصرانی در زمان خیر الانام علیه السلام با جمعی
کس از بنی لخم و جذام جهت تجارت در کشتی نشسته سفر دریا اختیار کردند و بخت از اتفاقات
قضا باد مخالف وزیدن آمد مدت یکماه آن سفینه را از موضعی بموضعی میبرد و چون باقصای
دیار مغرب رسیدند نزدیک بجزیره بتلاطم امواج لنگر گرفتند و تمیم با رفیقان بآن جزیره
در آمدند ناگاه دابه که کبیر و غلیظ و پرموی بود که پیش و پس او از یکدیگر تمیز نمیشد با ایشان
ملاقات نموده جماعت از غرایب هیئات آن دابه متعجب شده پرسیدند که تو کیستی
جواب داد که من جساسه‌ام اکنون بروید ای قوم نزد مردی که در این دیر است زیرا که
او از شنیدن اخبار شما بسیار محظوظ است تمیم داری گوید که چون ما شنیدیم بدان دیر
شتافتیم آدمی دیدیم که دست و پای او را به بند آهنین مقید ساخته بودند و هرگز بعظمت
خلقت او شخصی بنظر ما در نیامده بود و لاجرم از وی پرسیدیم که تو کیستی گفت شما خواهید دانست

که من کیم

که من چه کسم بگوئید که شما چه کسانید جواب دادیم که ما جمعی عربانیم که در کشتی نشسته بودیم و در دریا
در آمده بودیم که ناگاه تند باد وزید و تلاطم امواج یکماه سرگردانی کشیده بدین جزیره افتادیم و با جساسه
ملاقات نموده باشارت او بدینجا آمدیم پس آن شخص بجانب ما اقبال کرده گفت خبر دهید مرا از
نخل بیسان گفتیم از چه صفت او خبر میپرسی گفت آب دارد یا نه گفتیم بلی آب بسیار دارد
گفت زود باشد که برود گفت خبر دهید مرا از پیغمبر امی که چه کار کرد گفتیم که بدر رفتن آن حضرت
از مکه بمدینه هجرت کرد گفت با وی عرب مقاتله کردند گفتیم بلی گفت چه کرد نسبت با ایشان
پس او را خبر دادیم که رسول الله بر معاندان غالب آمده قبایلی که نزدیک او بودند مطیع
گردانید گفت هر عرب در متابعت اوست اکنون من شما را خبر دهم از خود بدرستی که من
دجال زود باشد که مأمور شوم بخروج پس بیرون آیم و سیر نمایم و در زمین نخواهیم گذاشت
قریه را که بدانجا نرسیم در چهل شبانه روز مگر مکه و مدینه که آن بلاد بر من حرام‌اند و
هرگاه یکی از آن شهرها در آیم فرشته شمشیری در دست داشته باشد و مرا مانع آید و همچنین بر هر
نقبی از نقبات آن بلاد ملائکه باشند که آنرا حراست نمایند القصه تمیم بعد از شنیدن این سخنان
بحجاز باز گشت و شرف ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دریافت و مسلمان
شده کیفیت واقعه را باز گفت و حال آنکه آن حضرت قبل از آن احوال دجال را
بهمین عنوان با اصحاب بیان نموده بود پس از استماع این حکایت از تمیم مهاجر و انصار را
جمع کرده حدیث تمیم را بمسامع ایشان رسانید و در روایت صحیح مسلم از حذیفه یمانی
مرویست که حضرت مقدس نبوی فرموده که چشم دجال اعور است و او را موی بسیار است
و با اوست بهشت و دوزخ پس آتش او بهشت است و بهشت آتش است یعنی هر کس در رود
باتش او بدخول جنت استسعاد یابد و هر کس بهشت او مقرور گردید به بیرون رفتن در دوزخ
مبتلا شود و در باب غرایب خلقت و افعال دجال حدیث بسیار است و ایراد جمیع آنها

لایق این مقام نیست لاجرم عنان خامهٔ خوشخرام مصروف ذکر عوج بن عنق و یاجوج و ماجوج
انعطاف یافت **نوادر عوج بن عنق** اکثر مورخان بر آن رفته اند که عنق مادر عوج
دختر آدم است و او را نیز بعظم جثه توصیف نموده اند و چنانچه گویند هر انگشتش سه گز طول داشت
و در تفسیر کاذرونی مذکور است که بلندی قامت عوج بیست و سه هزار و سیصد ذرع بوده و در زمان
طوفان نوح علیه السلام که آب از مرتفع ترین جبال چهل گز درگذشته بود و از زانوی او تجاوز
ننموده بود و ایضا در کتاب مذکور مذکور است که در زمان او آن که موسی علیه السلام عزم جنگ
جباران داشت عوج موازی طول و عرض لشکر بنی اسرائیل قطعه سنگی برید از کوهی و
بسر گرفت بغرض آنکه بر بالای موسویان اندازد و تا همه بیک دفعه در زیر آن کوه نابود شوند
ایزد تعالی مرغی را امر کرد که با الماس آن سنگ را سوراخ کرد تا گردن عوج افتاد و جناب
موسوی حسب وحی سماوی بر کیفیت حال اطلاع یافته خود را بعوج رسانید و عصا بر کعبش زد و او را
از پای در آورد و چون عوج بقعر جهنم افتاد استخوان ساق پایش را چند سال بر رود نیل
انداخته پل ساختند و چندین سال برین بر آمد و شد میکردند **صفت یاجوج و ماجوج**
در روضة الصفا مسطور است که یاجوج و ماجوج پسران منشج بن یافث بن نوح بودند و چون
هر یکی از اولاد یافث علی قطری از اقطار زمین رفته آغاز زراعت نمودند یاجوج
و ماجوج باقصای اراضی مشرق خرامیدند و قریب بجائی که سد ذوالقرنین است آنجا
مقیم گشتند و از نسل ایشان خلقی کثیر بوجود آمدند چنانچه عبد الله عمر گوید که بنی آدم ده
جزوند از آنجمله نه جزو یاجوج و ماجوج اند و یک جزو سایر اهل عالم و در بعضی اخبار آمده است که
یاجوج و ماجوج دو طایفه اند و هر طایفه بچهار صد قسم منقسم میشوند و یک نفر از ایشان تا هزار
از نسل خود نه بیند نمیرند و تمامت طبقات یاجوج و ماجوج بحسب جثه منحصر در سه
صنف اند اول جماعتی اند که هر یک از ایشان یک صد و بیست گز طول و قامت دارند و عرض

بدن

و عرض بدن ایشان بدان مشابه باشد و صنف دوم زمره اند که هم طول و هم عرض قامت
ایشان یک صد و بیست گز است و صنف سیم گروهی اند که قصر قامت ایشان یک شبر تا چهل گز
گشته و این طایفه را کلیم گوش گویند و فیل و کرگدن با یاجوج و ماجوج مقاومت نتوانند
کرد و از اجناس وحوش و سباع هر چه بایشان باز خورد نجات نیابد و یکی از عادات
مذمومهٔ آن قوم این است که هر کس از ایشان بمیرد گوشتش را بخورند و ایشان زراعتی نباشد
و غذا را نشناسند و مانند حیوانات معاش کنند **دیگر** از غرایب صور بشر آنکه قومی
باشند بشکل آدمی اما موی ایشان شبیه بموی بوزنه است و آن قوم را قوت طیران باشد
چنانچه از درختی بدرختی دیگر پرواز کنند **دیگر** دیگر در قریه از قرای ولایت نهره در زمان
الجایتو سلطان دختری را در وقت بلوغ درد زهار گرفت بعد از چند روز آلت رجولیت
از موضع مخصوص او بیرون آمد و همچنین در جامع الحکایات مسطور است که شخصی در بغداد دختری
داشت چون او را بشوهر دادند در وقت زفاف آلت مردان از میان پایهای وی
بیرون آمده آن دختر پسر شد و زنی بحبالهٔ نکاح در آورد و از وی فرزندان پدید آمدند
و دیگر آنکه در یکی از کتب بنظر رسیده که در حضرموت توبیتی دندان انسانی یافتند که بیست من
وزن داشت از سنان بن ثابت بن ابراهیم بن مالک علیه الرحمه روایتی منقولست که گفت زنی
دیدم که اصلا دست نداشت و بپا خیاطی میکرد و صاحب تاریخ دمایه گفته که شخصی را از ارمن
بخدمت ناصر الدوله آوردند که دو فرزند را پشت بهم چسبیده بود و سر و دست و پا و همه اعضا
جداگانه بودند و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان علیحده مختلف بود و در تحفة الغرایب
آورده که در ساحل محیط کوهیست و در آن کوه جمعی باشند که دو چشم بر سینه دارند و بدن نور
سایر آدمیان نیز بر روی ایشان چشمها موجود است **و دیگر** از ابن حامد اندلسی روایت است که
گفت در بعضی از بلاد مغرب شخصی دیدم از نسل عادیان طویل القامت و در قوت بمثابه

که دست اسب را بدست گرفتی و از هم بدریدی و آن مرد در خدمت شاه بلغار بود و قرب
تمام داشت و در هر لشکری که آن مرد بودی هرگز مغلوب نگشتی پیوسته خصم منهزم بودی
دیگر ایضاً از ابو اسحق طالقانی منقولست که گفت در مرو جمعی از مردم در موضعی نشسته
بودم که ناگاه دیوار کهنه کرز و یک ماده پیدا شد و چندین سر آدمی از انبار آن بیرون آمد
یکی از آن سرها را شکسته دندانش بیرون آوردند بزرگی آن دندان بمرتبه که هر یکی
از آنها ده من وزن داشت دیگر در تاریخ اعثم کوفی مسطورست که سعد وقاص بعد از
فتح حلوان فضله بن معاویه را با سیصد سوار بجانب رستاق آن حدود فرستاد تا غنائم و مواشی
آن حدود را تاخت نماید فضله در وقت مراجعت از ناحیه حلوان نماز دیگر در میان دو کوه
فرود آمده بود ادای بانگ نماز داد و قامت قیام نمود و چون گفت الله اکبر از کوه آواز آمد
که کبرت کبیراً یا فضله و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله آواز آمد که خلصت اخلاصاً
یا فضله و چون گفت اشهد ان محمداً رسول الله گوینده گفت حقا که آن پیغمبرست که بعد از او
کسی بمرتبه نبوت نرسد و چون حی علی الصلوة بار دیگر گفت آن نمازیست که فریضه کرده اند
خنک آنکس که بدان مواظبت نماید و آن را بوقت گزارد و چون گفت حی علی الفلاح
آواز داد که ان الفلاح لاهل الصلاح والفلاح لاهل الفلاح و بعد از آنکه فضله از تکبیر نماز
فارغ گشت تکبیر گفت و در وقت قد قامت الصلوة باز از کوه آواز آمد که امت محمد را
تا قیام قیامت قیام خواهد بود فضله از شنیدن این سخنان تعجب نمود پس از فراغ نماز
آواز بلند گفت ای هاتف آواز تو شنیدیم و آنچه فرمودی فهم کردیم اگر تو از جنس
فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پریانی فرحباً بک و اهلاً و سهلاً و اگر از آدمیانی بیرون آی
تا با تو صحبت بداریم همان لحظه پیری سر برهنه که موی روی او و سرش سفید بود عصائی در دست
گرفته از عقبه آن جبل بیرون آمد و بر آن عصا تکیه زده گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته

فضلا

فضلا لب بجواب گشاده از و پرسید که تو کیستی و درین منزل چگونه بسر میبری گفت زریب بن برثملا
وصی عیسی ابن مریم علیه السلام و مسیح در حق من دعا کرده است تا وقت نزول او از آسمان
زنده باشم و فرموده است که درین کوه روزگار گذرانم باید که سلام من بخلیفه ربانی او را
بگوئی که متابعت سنت سنیه نبویه از دست مده و بدان مواظبت نمای و بدانکه قیامت نزدیک
رسیده است فضله گفت چه باشد که مرا از علامات روز جزا خبر دهی زریب گفت ای فضله هرگاه
مردان با مردان و زنان با زنان جمع شوند و شهوت رانند و غلات اگر چه بسیار بود
نرخ ارزان نشود و خون بیگناهان بر خاک ریزند و دختر خلایق بمرتبه رسد که اگر درویشی سائل
گدائی کند ده درم صدقه نیابد و حفاظ قرآن بالحان و مزامیر تلاوت کنند و نقاشی مساجد
نمایند و منارهای بلند برافرازند و گواه دروغ بسیار شود و باران اندک بارد و لواطه
ربا شایع شود و بباید دانست که قیامت نزدیک است و خشم الهی ظهور نماید زریب
بعد از گفتن این سخنان غایب شد فضله بخدمت سعد بن وقاص رسیده کیفیت حال اعلام نمود
و سعد بنفس خود با آن کوه رفته هر چند جستجوی رنگ و بوی نمود و بانگ نماز گفت دیگر از زریب
اثری ندید و خبری نشنید العلم عند الله و دیگر حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است
که در زمان الجایتو سلطان مولانا محمد جمال الدین رکستانی که عالمی صادق القول بود
و جمعی از تجار گفتند که درین سنوات فوجی از کفار لشکر ترکستان کشیده در نواحی شهر
سکی جماعتی از اهل اسلام را شهید کردند و از آنجمله شخصی که او را قراباد میگفتند
بزخم تیغ کافران کشته بودند و بعد از مدتی عیال و اطفال قراباد را از گوشه خانه خود
آوازی شنیدند که منم قراباد که فلان روز کفار مرا شهید کردند و اکنون من بجای
خوشحالم اما هشتاد هزار ارواح باستقبال روح برزنی آمده ام که به روز دیگر فوت
خواهد شد و چون خاطر متعلق شما بود بدینجا آمدیم تا معلوم نمائیم که احوال شما چیست

اهل این شهر را بگوئید که آفتی عظیم متوجه این بلده است و صدقه دهید تا رفع شود چون مردم
آن را باور نداشتند و آن آواز شنیدند به سرعت هر چه تمامتر آن گوشه خانه را شکافتند و کسی در میان
ندیدند و از گوشه دیگر همان آواز شنیدند مانند آوازی که از خمی یا از زیر زمینی بیرون
آید و درین نوبت مخاطبه بیشتر از پیشتر کرده که مردم شهر را بگوئید تا صدقه دهند که به بلا مبتلا
نگردند اهل خانه جواب دادند که این سخن را از ما باور ندارند گفت اهل شهر را بگوئید
تا در میدان حاضر شوند و چوبی بر زمین فرو برند و در پای آن چوب جمع شوند تا
بار دیگر از احکام جوالهی شهر است و [illegible] نام دارد و دو پسر با چهار دختر
از او مانده اند و کسی برود و ایشان را مطلع گرداند و بمیدان حاضر شوند تا این
سخنان را استماع کنند فورا کس بطلب و سرای آن شخص رفته یک پسر او با دو دختر از
که در شهر شوهر قصابی داشت و با اهالی شهر در پای چوب موعود جمع آمدند و مردم از سکنه
بسیاری حاضر شدند اول آواز دراق شنیدند که بلبان ترکی با فرزندان خود در کلام
و ایشان را بپرسید و با زوجه خود عتاب آغاز کرد که ای روسیاه چرا آن خودی
معلومی که ذخیره عواقب ما بود برداشتی و صرف خود و شوهر خود کردی و فرزندان
مرا از آن بی نصیب گردانیدی و دوزخ بر خود لازم ساختی و دختران خود و پسران
خود را بسیار بپرسید و خورسند گردانید و بیم داد از بدکاری و فراهم آوردن [illegible]
مردم شهر را بنصایح تنبیه نمودند و ایضا گفتند این دعا بخوانید اللهم کفانا بحلالک عن حرامک
المتعال و کفانا کرمک عن السوال و چند روز مردم سکنی این آواز از موضع مختلف
بشنیدند و بعد از سه روز آن پیر زن در گذشت و آن آواز منقطع گشت
حکایت در تغییر کاذرونی از شافعی مرتبت که هرم بن حیان مدت چهار سال در شکم مانده
و چون [illegible] شد دندانهایش تمام بیرون آمده و در راه رفتن میدوید و بانگ زد

لحن لیلی

منجمین گفتن در آمد حکایت در اوایل جمادی الاول سنه عشره و تسعمائه در بعضی از محلات
هرات از ضعیفه پسری متولد شد که چهار چشم داشت و دو دهن و دو سر و دو دهان
و از دو دهانش دندانها رسته و پاهای او نیز چهار بود و آلت ذکور و اناث نیز
در پشت او کوهانی بود چون کوهان شتر راقم حروف گوید که در مجلس شیخ الاسلام بودم
که نقش آن طفل را بعد از آنکه مرده بود آوردند آنجناب متغیر گشته گفت امثال این
از علامات انتقال ملک است و در اواخر سنه مذکوره در همان محله عورتی یک شکم
چهار فرزند آورد یک پسر و سه دختر جناب شیخ الاسلامی گفت ایضا این نیز از آن [illegible]
دارد و بود در شعبان همان سال ماهچه رایات شاهی از افق بلاد خراسان طالع شد و آن [illegible]
بتخیر تقریر فرمان فرمای جهانبانی در آمد ذکر بعضی از غرایب حکایت نقلست از علمای
واقف مناقب و بروایت خزیمه بن ثابت و ابوعامر بن راهب که گفتند نوبتی شنیدیم
که در ولایت یمن کاهنی ظاهر گشته بود که در آن فن عدیل نداشت آرزوی ملاقات او
بر ضمیر من مستولی شده در ماه رجب که شمشیرهای اشرار عرب در میان بود متوجه
یمن گشتم و در شبی از شبهای مهتاب در آن راه شتر میراندم خواب غلبه کرد
پس از آنکه بجانب تیقظ و بیداری و انتباه آمدم خود را در بیابان هنگر غریب دیدم
و نظر بر اطراف و حوالی آن صحرا انداخته آتشی چند مشاهده میشد از دور که تا
تاره میدرخشید نزدیک آن شعلات شتافته جمعی مهیب صورت غریب خلقت دیدم
که در گرد آن آتشها نشسته بودند لاجرم ترسیدم و شتر بر رسیده بزانو در آمد من
خود را از شتر انداخته جمعی از ایشان به قصد من رغبت شدند و من تضرع نموده دعا
خواستم و زمره از آن قوم خوجی را که در لطافت از من بودند منع کردند چهار شخص
نزد من نشستند یکی از ایشان مرا مخاطب ساخته گفت ای آدمی از چه قومی گفتم

از قبیل عیان از بطن قبله آنگاه از مقصد رسید من صورت حال را بیان کردم و
فریاد بر آوردم که یا معشر المومنین ما در اخبار صحیحه اعتماد در قول کاهنان میکنیم و
ایشان حقایق اسرار را از سماء می شنوند من اکنون حق جوار را وسیله ساخته بعضی از قضایای
آینده را از شما استفسار مینمایم پس کسی اشاره بجهار کردند که او ماند این او است من متوجه
وی گشته آن جنی گفت یا عامر فرا گیر علمی را که در کتاب باشد پراگنده و پریشان
بیابانان و فرود آرنده قطرات باران که هر آینه زود باشد که بیاید پسر از آن
باریک میان که میروند بکرمی و تحریص کنند مردم را بجنگ مردم و فصیح ترین و نمایان
فرود آید از آسمان سخنی با پرستی که در مینی بدخوی مهار کنند و تند خوی و افسونگران را
نرم و خاموش گردانند بدرستی که ناکسان چپاک حق را خشمناک گردانیده و شخصی را که
نشکند پادشاهان روم و فارس باشد عامر گوید پرسیدم که این شخص پادشاه باشد
از بنی هاشم باشرف و معتاد و کرم بعد از آن نمیشد از او دیدار حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورد گفت گوش من این سخنان از فرشتگان شنیده
که نوشته اند کاهنان اعمال بندگان بنده کاشند ابو عامر گوید چون سخن بدینجا رسید آن جنی
با رفیقان و اتش همه از نظر غایب شدند و من آنشب را در همان مکان بروز آوردم و
صباح بطرف مدینه مراجعت کردم و با وجود آنکه مشاهده این حال و استماع این مقال
کرد ابو عامر راهب که زمان بعثت رسول را دریافت و از حسد ایمان نیاورد و در
کفر و ضلالت بمرد **حکایات** در بسیاری از نسخ بنظر رسیده که سواد ان غارب
که در میان اعیان و اجانب و اقارب بنیابت شان امتیاز داشت و در زمان
خلافت عمر ابن خطاب روزی بدار الخلافه آمد عمر با وی گفت یا سواد شنیده ام
که ترا از ظهور حضرت مصطفی علیه و آله جنی که ترا از هم زادان بوده اند ترا آگاه
اد نیافته اند

گردانیده اند کیفیت آن از امیخوا اهسم بی واسطه از تو استماع نمایم سواد گفت یا عمر شبی
در خوابگاه خود با استراحت اشتغال داشتم که آن جنی آمده پای بر من زد و گفت برخیز بیدار گرد
و اگر مهمی داری دریاب که رسولی از بنی لوی بنی غالب رسید و نسیم دولت او وزیده ای
خلق را بخدا خواند و طریق بندگی و عبودیت حضرت الوهیت کذرانیده بیتی چند بر زبان بهمین
مضمون آورد و من این سخن را وقعی ننهادم و گفتم بگذار که خواب کنم که دوش بیدار بوده ام
و آن جنی آنشب دیگر نیز باز آمده و آن سخنان را اعاده نمود و من باید گفته شب اول از آن
حدیث متاثر گشته و شب سیم نوبت دیگر ظاهر گشته همان مقاله را اظهار کرد و آن ابیات را
بر زبان آورد و یکی از دانشمندان آن ابیات را بفارسی ترجمه نموده **بیت** بشگفتی دلم از جنیان
که راه یکیشان مقصود جان است ° تا آن جنی که جز نیکان نباشند ° پری و آدمی
یکسان نباشند ° همه راه هدی را تشنه حالب ° که تا بر کمرهان گردند غالب ° تو نیز از سوی
پیغمبر شتابی ° هر آن کامی که میجوئی بیابی ° **القصه** سواد گوید که در شب سیم چنان شور و هنگام
آن جنی موثر افتاده در روز دیگر روی بصوب مکه نهادم و در اثنای راه شنودم که
حضرت نبوی صلوات الله علیه بمدینه هجرت نموده به یثرب شتافتم و بسعادت اسلام
رسیدم اما دیگر هرگز آن جنی را ندیدم از جناب حضرت امیر علیه السلام استماع افتاده بود که روزی
قاضی القضاة را الدین حنفی گفت از قول مولانا عبدالرحمن جامی که شنیدم نوبتی تقریر کرد
در وقتی که بر گذار دن حج اسلام بودم در روی که نسبت با طریق ارادت با سلوک شدت
و هر روز بمنزلی میرسید چون بیادیه در آمدیم دو سه روز او را ندیدیم بعد از آن پیدا شد
در غایت ضعف و ناتوانی لاجرم از وی پرسیدیم که چند گاه کجا بودی و چه حال داری گفت
مرا واقعه در غایت غرابت واقع شده و بمیمن توجه شما از آن بلیه نجات دست داد و چون
از تفصیل این اجمال سوال کردیم گفت در فلان روز و فلان منزل در کنار رهگذر ماری دیدیم

و زخم سنگ او را بقتل رسانیدم و همان لحظه گرد و غباری عظیم حادث شد و چنان احساس کردم
که جمعی از هوا آمده مرا بر داشتند و بجائی بردند که پادشاهی بر تختی نشسته بود و جمعی پیش او
ایستاده جمعی که مرا برده بودند عرض کردند که این آدمی شخصی از کسان ما را کشته است پادشاه
جواب آنچه از من استفسار نمود یکی از ان طایفه آمده با من گفت بگو هر چه شرع فرماید
من این لفظ را بر زبان راندم پادشاه گفت او را نزد قاضی برید تا این قضیه بمقتضای
شریعت مطهره بفیصل رساند انگاه اعیان مرا نزد قاضی بردند و دعوی خون چیز کردند
قاضی از من جواب پرسید گفتم که من ماری کشته ام و از قتل دیگری خبر ندارم قاضی از ان
جماعت سوال کرد که مقتول شما بچه صورت بود گفتند بصورت مار گفت من این کار را
دعوی خون نمیرسد زیرا که من در لیلة الجن از رسول ثقلین شنیدم که فرمود که من تزیا بغیر
زیه فان قتل دمه هدر اکنون این شخص را برداشته بقافله برید و ملحق گردانید ایشان
بموجب فرموده مرا همان سرزمین رسانیدند و من از عقب قافله می آمدم تا اکنون
که بخدمت رسیدیم راقم حروف گوید امیر نظام الدین علیشیر بعد از نقل این حکایت
تاسف بسیار خورد که کاشکی من در زمان مولانا نورالدین این واقعه را می شنیدم تا
بواسطه کیفیت حال از یقین معلوم نمودم و هم از مقرب حضرت سلطان استماع افتاده که
فرمود که یکی از قراباتان من گفت که شبی مرا میل حمام شد پیش از صبح برخاستم و بحمام
میرزا شاهرخ رفتم اتفاقا همان دم حمامی چراغی روشن کرده بود و هنوز کسی
بحمام در نیامده بود من فوطه بسته رفتم و در یکی از خلوتخانها غسل کردم و چون بمیان حمام
آمدم دیدم شخصی نشسته است از و پرسیدم که صبح دمیده است یا نه گفت صبر کن تا احتیاط
کنم انگاه خود را بلند ساخته دست بچشمه روزنه حمام رسانید تا آنرا برداشته نظاره
دمیدن صبح کند لاجرم دهشت بر من غالب گشته در ساعت بیرون دویدم و جامه پوشیده

بوده

سوم خانه خود گردیدم چون بدر باغ رسیدیم شخصی بهیبت مانند مردم ایشان پیدا شده گفت
درین سحر از کجا می آئی گفتم از حمام می آیم و مرا واقعه غریب دست داده گفت بگوی چون
بکیفیت بلند شدن آن شخص را بیان کردم آن عزیز نیز بر دو گفت خود را بالا کشیده تا سر طاق
در باغ بلند شد و گفت آن شخص را که در حمام دیدی بلندتر بود یا من از مشاهده این حرکت
غش کرده تا روز آنجا افتاده بودم انگاه بعضی از کسانم که مرا یافتند برداشتند رسیده مرا
بخانه بردند و تفقد احوال من کردند تا بهتر شدم و هم از جناب شما را استماع افتاده
که فرمود با یکی از نوکران امیر حسن ملکی متوجه یکی از مواضع بادغیس بودم در روزی که
تمام دشت و بیابان برف گرفته بود در غاری سیاه بنظرم در آمد که در میان آن برف حفره بود
و از هیچ طرف اثر قدم او نمینمود من متحیر شده اسب بدان طرف راندم و آن زغاله
را برگرفته بغایت زین رسانیدم و در ان اثنا دست من بخشتین او رسید بغایت بزرگ دیدم
در تعجب بزبان ترکی گفتم ؛ نه آلغ ناقج انک ولمس ؛ زغاله روی بازپس کرده گفت ؛
بیش باتمن بوالغای ؛ لاجرم هراس بقیاس بر من راه یافته زغاله را بینداختم و راندم
و از غایت سرعت بجانب دیگر تاختم ذکر بعضی از غرایب و عجایب امور که منقولست از جواهر ابی [illegible]
در عجایب البلدان مسطور است که در رود نیل مصر سه جانور است که در سایر انهار و بحار نیست
قرش و نهنگ و فرس البحر و قرش جانوریست بهیئات بزغاله که طول و عرض او ده گز باشد
و نقطهای گرد ملون بر بدن دارد و راکبان کشتی و مسافران دریا از وی بغایت هراسان
باشند و برای او طعمه آب اندازند که بخوردن مشغول گشته و از قصد کشتی تغافل ورزد و نهنگ
جانوریست که در اندامش بجز یک سوراخ که دهانش بود نیست و خوردن و بچه آوردن
و فضله افکندن از همان منفذ است و در رساله صدیه در سلک تحریر انتظام یافته که نهنگ
بصورت سوسمار است دهان گشاده دارد و زبان دراز دارد و شصت دندان به

در فک اسفل و در میان هر دو دندان پیش یک دندان خرد چهار گوشه است و بعضی گفته اند که
نهنگ را شصت دندانست چهل در بالا و چهل در پایین و چون جانوری را در دهان
گیرد دندانهایش از یک دیگر گذشته تنگ میشود و اصلا جانور خلاصی نیابد و پشت نهنگ
شبیه سنگ پشت است و آهن و فولاد بر وی کار نکند و او را چهار پایست و دم
دراز دارد گاه باشد که طول او به بیست ذرع رسد و عرضش به ده گز و نهنگ را استخوان
گشت نکرار زیر بغلش و او هر گاه خواهد جفت شود از دریا بیرون آید و ماده را بر پشت
اندازد و دهن با دهن او محاذی کند و ماده تخم در خشکی کند و چون بچه بیرون آید
آنچه به آب رود نهنگ بود و آنچه بخشکی بماند سقنقور باشد و چون شکم نهنگ از غذا
پر شود از آب بیرون آید و دهن باز کند مرغکی کوچک بدهان وی در آید و آنچه
در اندرون وی بود و آن مرغ را تا حیلتست بر سر از خار هر گاه نهنگ دهان بهم بخورد
نهد آن خار در کامش خلد باز دهان بگشاید تا او بپرد و فرس البحر جانوریست سر
و گردنش مشابه گاومیش و دندانش مانند دندان خوک از دهانش بیرون باشد
و چهار رسته دندان دارد هر دندانی برابر تخم مرغ و دست و پای وی چون
دست و پای شتر و دمی کوتاه دارد و دایم قصد کشتی کند و هر جانور را که بیابد
هلاک گرداند و قوت و صلابت صیدش بمرتبه ایست که نوبتی در مصر هزار مرد شنیع
خواستند که او را هلاک سازند میسر نشد و هم در عجایب البلدان مسطور است که در ساحل
دریای هند مشاهده افتاده که جانوری ماهی صید کرده مانند سپری پهن و گرد و دو بازو
دراز و باریک داشت و در میان پشتش دو چشم گشاده بود و دو دهان در میان
شکم داشت و این از غرایب است و هم در رساله الصید مذکور است که نوعیست از ماهی
که او را حوت الحیض خوانند و او بسیار بزرگ بود چنانکه کشتی را از رفتن باز دارد

اما در

اما چون ساکنان سفینه خود را آلوده بخون حیض بدریا اندازند آن ماهی بگریزد و اگر در کشتی زن
حایض باشد همین خاصیت دهد دیگر در تحفة الغرایب مذکور است که در هندوستان
دریاییست که ده فرسخ طول آنست و در آن دریا حیوانات بصورت انسان میباشند
چون شب شود از آن جنس بسیاری از آب بیرون آیند و بر ساحل بحر [illegible]
نمایند و مردم آن دیار در شبهای مهتاب نزدیک ایشان روند و در گوشه
نشسته نظاره ایشان کنند و چون زن ایشان با ماده جمع شود در لحظه بیهوش شوند نخفر
ایشان زن را در هنگام بیهوشی گرفته بوده و بمنزل خود آورده و حوضی بزرگ در عمارت
خود داشته ایشان زن را در آنجا می افکند و اتفاقا آن زن از مرد با ماده جمع شده بود و ماده
از وی حامله گشته و دو بچه بیک شکم آورده یکی نر و یکی ماده نر در خشکی میتوانست
زیست و در آب نیز می بود و ماده ماکولات میخورد تا اینکه در جوار صاحب خانه
نطق بهم رسانید و زبان پدر را یاد گرفت و طبلان ماده نیز میرسید پدر او را اگر بکنار
دریا برده و از ته آب ذخایر و نفایس بیرون آورده و از جمله حیوانات آب
دیگر یکی سرطان است که او را خرچنگ نیز گویند از غرایب حالاتش آنکه چشم بر کتف دارد
و دهان در سینه و سال را نوبت پوست افکند و خانه او دو در دارد دری در خشکی
و دری در آب و وقتی که پوست افکند در جانب آب را محکم گرداند و در طرف
خشکی باز گذارد تا باد تیغ صلب نشود و دیگر آنکه خرچنگ بطریق آدمی بدست خود
چیزی برداشته در دهان گذارد و مانند سایر حیوانات دهان بر ماکولات ننهد گویند
که اگر سرطان از مرده برشت یابد علامت اینست باشد اما حیوانات بری که
غریبه الاحوال و الاشکال بسیار است از آنجمله آنکه در ولایت مغرب جویست که چون
آفتاب طالع گردد ولدی از وی متولد شود تا وقت غروب خورشید ما در زند

باشد و بعد از آن بمیرد و در روز دیگر از همان نور رسیده ولدی متولد شود و او نیز
هنگام غروب بمیرد و لایزال تولد و تناسل و فوت آن حیوان بر همین نحو بود. اول شیر
شیر درنده و حوش بمنزلهٔ پادشاه است از آواز خروس و گربه و از چوب زدن بر طبل می
واهمه دارد و بچهٔ شیر در وقت تولد پاره گوشتی باشد بی حس و حرکت بعد از سه شبانروز
که مادر او را محافظت کند پدرش بیاید و بادی در روی دمد که تا صورت شیر پیدا کند
و در جنبش آید تا هفت شبانه روز چشم باز نکند و چون شش ماه گردد شکار نماید و شیر لب نماند
هیچ جانوری را نخورد و بر سر باز مانده خود نرود و از ارسطاطالیس مرویست که گفته نوعی از شیر
دیدم که شکل دراز گوش که شاخهای دراز داشت بدان یک شیر و پلنگ متکبرترین جانوران
ساعت و او چون سیر خورد سه شبانه روز خواب کند و از دهانش بوی خوش آید
بخلاف شیر که بوی بد کند و هرگاه پلنگ مریض شود موش خورد تا نیک شود و پلنگ را آن قدر
محبت است با شراب که اگر بجایی رسد چنان ورک که او را بشعور نماند و پارس نیز شکل
مانند پلنگ است و عجب مزاج مشابه سگ و یوز چون سیر شود ترک شکار گیرد و او نیز مانند
پلنگ خواب بسیار کند اول کسی که آن جانور را شکاری کرد یزید بن معاویه علیه اللعنه بود
کفتار از کفتار بعضی از علمای اخبار چنین معلوم میشود که کفتار حایض میگردد و بعضی گویند
سالی نر و سالی ماده میباشد و او بحماقت اشتهار دارد چنانکه از گفتنش توضیح می‌گویند
خرس از جنس مأکولات آنچه آدمیان خورند طعمه سازد و طعمهٔ سباع نیز بکار برد و در او
بجماع نسوان بسیار متعلق است و ماده اش نیز اگر مردی را ببیند به جماع خود آورد تا حرکت
از وی بیند از و دوری کند و در وقت وضع حمل رنج بسیار کشد و بعضی گفته اند که خرس از
دهن زاید و هرگاه گرسنه شود دست و پای خود را لیسد تا سیر شود خوک را قوت مجامعت
از همه حیوانات زیاده است در کیمیا کمی زنش میل صحبت نماید و با او در نر و سفاد کند

و ماده اش

و ماده اش در شبانه‌ای بچه آرد و هشت زبچه آرد و چون بپانزده سالگی رسد دیگر زاید از غرایب
احوال او آنکه اگر خوک را بر کردن عماری بندد چون خوبول کند بمیرد و روباه حیله و قند و زیاد از
تند بر
گویند هرگاه کیک بر او غلبه کند آهسته آهسته بآب رود تا همه کیکها بر سر وی جمع شوند آنگاه غوطه
زند و بگریزد و دیگر آنکه شکم را باد کند و بر پشت خسبد و پاها بهوا در هوا کند تا طیور گمان برند که
مرده است تا نزدیکش روند و او بجسته آنها را صید کند خرگوش جانوری مشهور است گویند که
اگر زبانش را در سرائی گذارند ساکنان آن موضع را نزاع واقع شود خرگوش بعضی از مردم
گمان برند که آن جانور سالی ماده و سالی نر است اما این سخن اصلی ندارد و آنچه از غرایب
احوال ویست آنست که حایض میشود و خنثی میباشد و اعراب گویند جنیان از خرگوش گریزند
چون چشم خرگوش بر دریا افتد بمیرد و بدین جهت هرگز بدریا نرود بوتیمار هرگز آب نیاشامد
و به استنشاق هوا گذرانند لاجرم در هر چهل روز یک قطره بول کند و هفتاد بیضه کند نرش را
دو ذکر و ماده اش را دو فرج بود و عمرش به هفتاد سال رسد بوتیمار عرب او را مالک الحزین
گویند جهة آنکه پیوسته بر کنار رود باشد و هرگاه قطره از آب دریا کم شود محزون گردد و آب
نخورد تا از تشنگی بمیرد سگ بوفاداری مشهور است و حکایت مال صاحب معروف و در بعضی
از کتب بنظر رسیده که روزی در قزوین شخصی سگی داشت وفات یافت آن سگ همراه
تابوتش تا به قبر رفته چون او را آنجا که سپردند در آن سر قبر چندان خود را بر زمین زد که
هلاک شد گربه چند نوع میباشد اهلی و صحرائی و از آنجمله گربهٔ زباد است و آن قسم دم دراز
تر دارد و موی او میل بسیاری دارد گربهٔ زباد در هند و بلاد مغرب بسیار میباشد
و چون خواهند که زباد دهد چوبی از عقب گشند که بر گرد آن چوب کرده و خود را در آن
مالد و زباد مانند عرق ترشح کرده بر چوب نشیند و از غرایب گربهٔ اهلی آنکه چشمهایش گاهی
گرد و گاهی دراز و گاهی کوچک و گاهی بزرگ بود و این اختلاف در دیگر نر بسیار بود

موش جانوری کثیر الضررست گویند اگر دمش را ببرند و در خانه دفن کنند دیگر موش آن خانه
در نیاید از امیر علیشیر استماع افتاده که فرمود که وقتی به تعمیر رباطی اشتغال داشتیم در زمینی
که آنجا عمارت میشد خانهٔ موشی ظاهر شد و از اجناس حبوبات مثل نخود و گندم و ارزن و برنج
و ماش و عدس از هر یک یک کف جدا جدا در صحن آن سوراخ ریخته بود و تبرتیبی که علاقهٔ آن رزند
و چند بچه داشت و من چون این حال مشاهده کردم فرمودم تا چند خشت پخته و گچ آورده اطراف
منزل او را محوط ساختند که از تردد من متضرر نشود و چون روز دیگر از و خبر گرفتم معلوم شد که
در آن شب نقبی زده بچگان خود را با تمامی حبوبات مذکوره برداشته و از آنجا بجای
دیگر برده بود چنانچه یک دانه باقی نمانده بود شب را او رود و بخوردن افعی
میل تمام دارد و اگر افعی او را بگزد جو خورد تا نیک شود **سلحفاة** او رسنگ پشت و کشف
نیز گویند چون تخم کند نظر کردن در روی بچه بیرون آورد زیرا که سینه او سخت است و چون
بر تخم آید بشکند و گویند چون کشفی را پشت افکنند و بمیرد و صورت آن موضع را سر جا برو
چندین منفعت است از آنجمله یکی مکلا است که گزیدن او موجب هلاک میشود و دیدن
او نیز و دیگر افعیست که خالهای سیاه و سفید دارد و گویند عمرش بهزار سال رسد کور گردد
درخت با دیار رازیانه ساقه چشم خود را بدان مالد تا بار دیگر بینا شود و دیگر از غرایب افعی
آنکه چون چشمش را بر کنند باز بروید و همچنین اگر دمش را ببرند و دندانش را بر کنند بار
دیگر پیدا شود و علاج مرض افعی درخت زیتون بود مار زر اشراب میل بسیار بود
هرگاه که بر شرب آن قادر باشد چندان بخورد که بیخود شود و گاه باشد که در مستی بمیرد
بزرگ خشم کینهٔ ایام از بر منجم تا آدم که مار نشود به آنجا **مار** از غرایب احوال او آنکه
دیده اش در حدقه نگردد و محکم باشد و مار از آدمی برهنه بگریزد و اگر او را بتاز یانه که
بعرق اسب آلوده باشد بزنند بمیرد گرم بقول اصح از دهان وضع حمل نماید و او را بچه

بسیار آید و عجایب حال او آنست که کژدم آدمی مرده را هرگز نگزد و نایم را نیز تا دام که حرکت
وی نشود و چون کژدم افعی را بگزد بمیرد و گویند که در شهر حمص کژدم جانشود و اگر از جای دیگر
بدان جانب برند زنده **کرکدن** صورتش بگاو و میش ماند و او یک شاخ بزرگ بر سر دارد و گویند
بر پشت بینی و با آن شاخ با فیل جنگ میکند و چون شاخش را بشکافند میان شاخش نقش و
نقوش غریبه و تر و سلاطین چین شاخ کرکدن عزیز باشد و از آن کمرها سازند و قوائم
کرکدن و دست و پای او از جمیع حیوانات بریه و از ای بزرگتر است و چنان اشتهار یافته
که کرکدن آنقدر قوت دارد که فیل را بشاخ خود بردارد و چندان نگه دارد که هلاک شود
و در کله از شاخ آید و چشمش از روغن فیل پر شده این معنی سبب هلاکش گردد
طایریست که هرگاه کرکدن و فیل را بر آن حال ببیند هر دو را از زمین کوده بمنزل خویش
برده چند از آنجا بگوشتشان اوقات گذرانند گویند کرکدن هرگاه حامله شود بچه در شکمش
بقولی چهار سال و بروایتی هفت سال بماند بعد از آن سر از فرج مادر بیرون کند و بجهت
همان دستور بود و چرا کند و چون خود را از آن موضع بیرون آرد از مادر بگریزد
زیرا که مادر نسبت باو در غایت عطوفت باشد و اگر بگریزد زبان در شتی که دارد
او را چندان بلیسد که گوشت و پوستش از هم فرو ریزد جانوریست بنجابت
زکی الحس و نیز باینجاالکی کجفت میل کند و ماده اش در دو سالگی حامله گردد و وضع
حمل کند و سه سال دیگر گردش نگرد و فیل ر باده خود بغایت غیور باشد و عمرش
بچهارصد سال رسد و کیفیت گرفتن فیل در مطلع السعدین برین وجه منقول است
که در راهی که فیل در وقت رفتن بطرف آب بدانجا عبور نماید چاهی عمیق حفر
کنند و بالای آنرا بخس و خاشاک بپوشانند و چون فیل در آن چاه افتد دو
روز کسی گرد او نگردد و بعد از آن شخصی بر سر آن چاه آید و چند چوب محکم

زند دران کسی دیگر آمده آن شخص را از آزار فیل منع نماید تا فیل با او انس گیرد با یکی
آن شخص تر و فیل رفته نمود و بها که مرغوب او باشد پیش برد تا او را گرفته بفیل خانه رساند
و اکثر ملوک هند بشکار فیل روند و قریب چهل پنجاه روز در جنگل توقف نمایند و گاه
نیز از زیاده آورند و زرع فروشند دکهنار جانوریست و دستهایش از پاهایش درازتر
سرش شبیه بسر شتر و شاخ او مانند شاخ گاو و پوستش چون پوست یوز و در وقت رفتار
تخت پای چپ را بر دارد و بخلاف حیوانات دیگر و در مؤلفات بعضی از فضلا مسطور است
که گفتار با ماده جمع شود از و حیوانی که بعضی بجادر و بعضی به بدر مشابه باشد بزاید و چون
آن حیوان با گاو وحشی جفت شود از او بچه گاو می آید شتر گویند که شتر انواع
باشند و چون چشمش بر ستاره سهیل افتد بمیرد اسپ بهترین مراکب است عجب صورت
و سیرت و چنانچه در کتب علامات شرح یافته و در باره او احادیث صحیحه مرویست در کتب
از فتح سطور در آمده کتاب و نامه نفحات بر رسم تحفه بخدمت نوح بن منصور سامانی
که دو سر داشت و دو پای و بر هر یک و دور بود که بدان طیران می نمود
دو نوع باشد یکی اهلی و یکی وحشی گویند اگر خار اهلی بر بالای بلندی باشد آواز شتر شنود
خود را از ترس بپایان افکند و عمرش زیاده از چهل سال نبود اما خار وحشی بدویست
سال برسد و بعضی موت عمرش را چهارصد سال و هشتصد سال نیز گفته اند و در بعضی از
تواریخ مذکور است که نوعی از زاهد پایکان در از کوشی البصرا که گفت و بعضی
از وحوش آمیخته با گاو وحشی از و حاصل شده اجناس گورخر از و در وجود آید استر
نتیجه اسب و دراز گوش است و از غرایب او آنکه اگر کسی انگشت در شتر احتیاج بوی
بکند و آب دهن بروی افکند و در سر راه بنهد از و زکام از وی مفارقت نماید
و بدان کس افتد که اول بدان سرگین گذرد کرگ چند نوع باشد و از انجمله گاو میش

کراز غایت

کراز غایت اشتهار حاجت بتعریف ندارد و مرویست که روزی بقر را بار کرده میراندند و آزار
میرسانیدند ناگاه بنطق درآمده گفت ای آدمی من خلق ام که حق سبحانه و تعالی مرا جهت زراعت ۱۱۷
کردن آفریده نه بواسطه بار کردن نقلست که در زمان سلطان محمد خدابنده گوساله متولد شد
که چهار چشم داشت و دو پای و در زمان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا گوساله از
شکم گاوی که آنرا ذبح کردند بیرون آمد که چشمهایش در زیر حلقوم بود و آن پادشاه حکم کرد
آن گوساله را برابر رستم خوف نمود که چون تاریخ نویسی ماند که این قضیه را در جای ثبت نماید
بانوریک او را گوزن و گاو کوهی نیز گویند و او در سالی یک شاخ بر آرد و شاخش سالی و بعد از آن
در سالها یک شاخ او بیفتد و باز بروید و از غرایب آنکه گوزن بشنودن سرود مایل است و بعضی
از صیادان پوست گوزن پوشیده بکنار آب روند و سازهای بجهت دیدن او بکنار رسانند
و گرفتار کرده و دیگر آنکه ابل در تابستان افعی خورد و چند قطره آب در گوشه چشم گوزن
ظاهر شود و مانند موم منعقد گردد و آن را فادزهر حیوانی خوانند و استغفار مؤلف سدیدی
آنکه فادزهر حیوانی از درون ایل بیرون می آید آهو بر چند نوع می باشد از انجمله ختنی
بود که مشک از ناف او حصول پیوندد و در رنگ آهوئی که مشک از وست سیاه و اما ایل
و عجب جثه از سایر انواع آهو بزرگتر است دو دندان پیش و در فک اسفل دارد و
خار المسک پیوسته در سنبل چرا کند و در باب حصول مشک آهو اقوال دیگر نیز بوده
اما بهترین اقوال آنکه مشک در صحرا نسب کند تا آنکه بواسطه خارش آهو ناف
خود را بران مالد تا ناف او بیفتد و چون شتر از حال سباع و جانوران چند مذکور شد
اول شترمرغ هر چند طبیعتش افق دواب است و قوت طیران ندارد و چون بر زمین
بیضه می نهد و او را از طیور شمرده اند و شترمرغ گردن بلند و پاهای کوتاه
و صورت مجموع اندامش بهیات بط می ماند و در عظم جثه برابر گوسفندی باشد

و او را اجابت وسامعه نیز اصلا آواز نشنود اما شامه او بغایت قویست و او آب نخورد
الا اندکی و اگر کمانش را بکشند از حرکت باز ماند یا بمیرد عنقا در مرآت الجنان
از شرح مقامات حریری نقل نموده که در اراضی اصحاب الرس کوهی بود که موازی یک میل
ارتفاع داشت و در آن جبل بسیاری از اصناف طیور منزل کرده بودند در سالی
یک نوبت مرغی بزرگ خلقت طویل العنق که رویش مشابه روی آدمیان بود و سایر اصناف
در آن کوه پیدا شد و بطاریه و مواشی و العجزه آن ولایت متعرض میشد و ایضا متعرض اطفال
آن دیار میگشت و اما زرس از اعنقای مغرب میگوید و چون مردم آن دیار
از و متنفر شدند تر و بغیر خود حنظلة بن صفوان رفته شکایت نمودند و بدعای حنظله
شر عنقا از ایشان اندفاع یافته رفت هدهد نزد اعراب سید مرغان است و منهوات
او بغایت دور بین و تیز پرواز است و جایی که چاشت و اعراف خورده و شام دیگر
بیضه نهد و در سی روز بچه بیرون آورد و از بچگان خود دیگر را بیرون افکند زیرا که
بوی ناخوش میرسد که جهت سه بچه طعمه بهم رساند مرغی که شکستن استخوان مشهور است
از دنبال او را مهربان ساخته آن بچه را بوده تعهد نماید از عجایب اکثر بعضی
از اهل دانش گفته اند که تمامی عقابان ماده میباشند یا از جنس خود جفت می شوند
بلکه چون عقاب پر میگیرد و بچگانش او را برداشته بهندوستان برند و بچه
که بعین عقاب مشهور است بر ده غوطه دهند آنگاه برگشته او را بچه پر نو بیرون آورد
و چون در جگر عقاب قصوری پیدا شود جگر خرگوش خورد صحت یابد چرغ
بعضی از اهل راز گفته اند او زینا باشد و زوجش از طیور دیگر میباشد و چنین
مشهور است که هیچ مرغ شکاری آهو شکار نتواند مگر چرغ و مزاج او بمرتبه گرم است
که هرگز میل آب نکند از جهت از دهنش بوی ناخوش آید اهل تاریخ بر آنند که

اول

اول کسی که چرغ را شکار آموخت بهرام گور بود و زمره گفته اند که حارث بن معاویه بود
زغن زغن را غلیواج گویند و خاد و حدا نیز گویند و موش گیر فرومایه ترین مرغانست
دو تخم نهد و بهر حال از آنجا سه بچه بیرون آورد و این صورت در غایت غرابت
و اتفاق است و در حق همسایه مشفق است اگر از گرسنگی بمیرد آهنگ بچه همسایه
نکند نوبتی شخصی از غزنی پرسید که راست است که غلیواج شش ماه ماده و شش ماه نر است
جواب داد که این کسی داند که یک سال غلیواج شده باشد کرکس عرب کرکس را عریف خوانند
یعنی خبردار و او را بدرازی عمر و حدت بصر توصیف کرده اند چنانکه گفته اند که از
چهارصد فرسنگ مسافت چیزی را ببیند و در یک روز از مشرق زود به مغرب میتواند
همچنین بوی مردار از دور بشنود و اگر بوی خوش بوی رسد بیمار گردد و بخوردن چیزی
حرص بسیار داشته باشد گاهی آن مقدار خورد که حرکت نتواند کردن و گرفتار شود
و کرکس را با جفتش چندان الفت بود که اگر از وی جدا شود بیمار گردد لک لک جانوریست
بزرگ جثه و بعضی از حکما گفته اند که نگاه داشتن لک لک با غنم و اندوه را از دل
ببرد و اگر جمیش را همراه داشته باشند در آب غرق نشوند کبوتر جانوریست بغایت
مقبول و انواع او بسیار است چون حلقه دریایی و بغدادی و شوشتری و شیرازی
و بومی و صحرائی و از غرایب کبوتر آنکه اگر هزار فرسخ از آشیانه معهود خود دورش افکنند
و ده سالی بر آن بگذرد طلب همان موضع کند کبوتران نیز مثل آدمیان
با یکدیگر تعشق ورزند و در وقت جفت شدن سر و روی بهم بپوسند از
ارسطو منقولست که عمر کبوتر هزار سال میرسد طوطی طوطی باصناف و الوان
مشهور است و منقولست از انجا در زمان معز الدوله دیلمی طوطی سفید نزد او آوردند
که منقار و پاهای وی سیاه بود و بر سر اکلیل فستقی داشت مکاک در زمان دولت سلطان

ابوسعید میرزا طوطی سرخی از هندوستان آورده بودند در هنگام فرمانفرمائی سلطان
حسین میرزا طوطی سفیدی که منقارش سیاه بود و پایهایش سرخ گویند اگر کسی زبان طوطی
خورد فصیح گردد و اگر کسی اره اش را بخورد کسی که لکنت در زبانش باشد آن… طاوس
عجب صورت بهترین طیور است و در سه سالگی لون و زیب و زینت او بحد کمال رسد
و ماده او در سالی یکبار دوازده تخم یا کمتر کند و با بیضه خود بسیاری بازی
کند اما نشکند بنابران بیضه او را در زیر ماکیان نهند و ماکیان زیاده از ده عدد
بیضه او را محافظت نتواند کردن و در رساله صیدیه مذکور است که طاوس نر و ماده
با یکدیگر جفت نگردند و مجامعت ننمایند بلکه چون نر مست شود و او را اشکی پدید
آید طاوس ماده آن را بخورد و این سبب بیضه نهادن وی گردد و از غرایب آنکه
چشم طاوس چون بر طعامی افتد که زهر داشته باشد آغاز رقص کرده فریاد زند
خروس عالم با اوقات شب و روز باشد چنانکه بعضی مجتهدین بر این رفته اند که اعتماد
بر بانگ خروس کرده نماز توان گذارد و در صحاح اخبار آمده که حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم فرموده که خروس چون خروش کند از فضل خدای چیزی طلبید زیرا که خروس
ملکی بیند و بانگ کند و خروس بر ماده غیور است و بصفت سخاوت مشهور نوع دیگر
خروس دشتی بود و او را بهوای خوش و وزیدن باد شمال فربه شود و هنگام
هبوب باد جنوب لاغر گردد دراج مرغی مشهور است و در آنکه خوش…
طیران نماید کبک از غایت شهرت احتیاج تعریف ندارد و از غرایب آنکه
کبک ماده بمجرد شنیدن آواز کبک نر بیضه نهد و گاه باشد که کبک ماده در فصل
غلطیده و خاک بر پرهای خود پاشد بیضه نهد و کبک دوست… بیضه را
که جفت او نمیشود و کبک نر محافظت نماید… اگر ماده خواهد شد کبک ماده

بر او

بر سر او باشد و ملاحظه نماید و کبک نر ماده خود را در غایت غیرت و حمیت نگاه میدارد که
باشد که بیشتر از ده سال عمر یابد هدهد رسول حضرت سلیمان علیه السلام بود و حکایت بلقیس
و او آب را همچنان در زیر زمین بیند که مردمان در شیشه مشاهده نمایند و گویند که
هر کس سر هدهد با خود نگهدارد پیوسته بر دشمنان ظفر یابد اگر هدهد را بر در خانه
بیاویزند ساکنان آن خانه از ضرر سحر ایمن باشند فاخته با آدمی انس گیرد لاجرم بیشتر
در مواضعی که دست بآن رسد آشیانه سازد و در خانه که آشیانه فاخته باشد مار
ساکن نگردد زیرا که هر گاه آواز وی شنود بگریزد و گویند فاخته چهل سال شود و از تاریخ
الاسلام هرات نقلست قمری بعضی از ناظمان مناظم سخنوری آورده اند که
چون قمری نر بمیرد ماده او با دیگری جفت نگردد و در فراقش ناله کند تا وقتی
که بمیرد و در بعضی از تواریخ مسطور است که نوبتی یکی از سلاطین هند مرغی بصورت
قمری بسلطان محمود غزنوی فرستاد که هر گاه طعام مسموم حاضر میگشت از چشم آن
مرغ اشک میریخت و مانند سنگ منعقد میشد و آن سنگ را چون سائیده بر جراحت
صعب میپاشیدند التیام میپذیرفت چغوک مانند سایر طیور دانه میچیند و بعضی
از علما گفته اند که عمر چغوک بهزار سال رسد و زمره جانب نقیض گرفته بر آن رفته اند
که چغوک بکثرت مجامعت مشعوف است بنابران زیاده از یکسال عمر نمی یابد
چند نوع میباشد و طبیعت جمیع اصنافش بدان گونه است که در جائی جفت
شوند که کسی نبیند و نداند و بعضی بر آن رفته اند که کلاغ مجامعت نمی کند بعدری
بفارسی او را بعدری گویند و بعدری مرغیست تیز پرواز چنانکه نوبتی در بصره بعدری
صید کردند و از چینه دانش دانه که در بلاد شام میباشد بیرون آمد و در طلب دانه
حیله بسیار مینماید و آخر الامر از کسی… بط بط دو قسمست که بط ماده بر تخم

این چند کلمه…
ملا صادق…
…
…
۱۲۵۱

نشنید بلکه لفظ از وی دور نکرده و در آخر ماه بچه از بیضه بیرون آید و سمندر مرغیست که در میان آتش پیدا شود
و بی‌آتش نتواند بود و سمندر در میان آتش بچه کند و گویند او را هزار سال عمر بود و چون اجلش نزدیک رسد
بسیار هیمه جمع کرده آتش در آن زند و خود را بسوزاند و چون خاکستر شود باران بر آن بارد و سمندر دیگر از وی
ظاهر گردد والعلم عند الله تعالی خفاش که او را شب‌پره گویند طاریست بسیار عجیب موصوف باوصاف چند از جمله آنکه
گوش و پستان و منقار و خصیه دارد و ماده وی حامله شود و بخلاف طیور دیگر بچه زاید و شیر دهد
و بول کند و مانند آدمیان بخندد و عمرش دراز باشد و محل پروازش در شب از روزی اندک
باشد و در زمان صبح صادق [illegible] از جمله روایات زنگبار مرغیست که مار بخورد
بدین طریق که دم مار را میگیرد و می‌پرد اگر مار قصد او کند او را میکشد و باز در هوا
او را میگیرد تا برآورد و بر سر سنگی زند و چند قطعه شود و بعد از آن نشسته او را بخورد و
اما دم او را نخورد زیرا که آن عضو را کار در او آفت گوید [illegible] در دریای بلغار
مرغیست که منقار دراز دارد و منقار زیرینش شش‌شاخه بجانب راست مایل باشد و شش‌شاخه
بجانب چپ و گوشت او نافع است حصاة کلیه و مثانه را پاک سازد و هرگاه بیضه آن
مرغ را بر سر رف یا یخ نهند از حرارت بگدازد و در یکی از کتب معتبره بنظر رسیده
که در دریای روم جزیره ایست بجزیرة الطیور مشهور است و در آن جزیره اصناف مرغان
بیکصد و سی صنف یافته اند که غریبة الافعال والاشکال اند و برین قیاس عجایب ربع مسکون
بسیار است و غرایب عالم کن فیکون بیشمار و در تحریر جمیع آن امور مقدور بیان بنیان
نیست و مسوده خامه شکور اللسان نزد اهل کمال الثنا الایام و از زمانی که بنظر آنگه این ذره بی‌نوا
با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت و دل ناخوش و دماغی مشوش رفیق
توفیق مساعدت نموده و تایید معاونت فرموده تا اندک زمانی معظم وقایع انبیا
و ائمه ملوک و سلاطین و مشایخ و حکما و علما و فضلا را از اول آفرینش تا غایت در سلک

تحریر

تحریر و تقریر کشید و در تصحیح حکایات و تنقیح روایات بقدر امکان لوازم اهتمام بجای
آورده این مجموعه را بانجام رسانید نظم شکر کاین نامه بعنوان رسید ٭ پیشتر از عمر
بپایان رسید ٭ و چون این نامه نامی بر آثار انبیا و ملوک محتوی است اتمامش در سالی
اتفاق افتاد که آثار الملوک والانبیا از تاریخش خبر دارد و الحق خبر جهانیان از زین
مخبر است و مشعر شعر چون خامه کرد قصه آن زجهان بیان ٭ شد سال اختتام خبر از جهان بیان
اکنون بیتی چند که مضمون آن از اغراق شاعرانه و اغلاق منشیانه مبراست بر
رای ممالک آرای صاحب دولتی که نضارت گلزار گفتار از فروغ آفتاب
عنایت اوست عرض می‌نماید و دعایی که متضمن هر مدعای تواند بود ختام کلام را
می‌آید بیت ممالک مدار اهنر پرورا ٭ کرم گستر اسخا پرورا
درین روزگار همایون اثر ٭ نداند کسی چون تو قدر هنر ٭ شناسد کمال تر آهوش تو
نماید گهر لایق گوش تو ٭ ازین پیش از جور چرخ کبود ٭ ریاض سخن را نضارت نبود
ز سستی دوران چنگ سال ستم ٭ بباغ تمنا گیاه کرم ٭ بگوش خرد این بشارت رسید
که از نسیم عنایت وزید ٭ زنبور نجوم و غم نو زکار ٭ درخت سخن تو دل برگ و بار
که از ابر احسانت ای سرفراز ٭ ریاض هنر گشت سرسبز باز ٭ نهال سخن میوه آورد بار
ز ابیات آن ابر گوهر نثار ٭ از آن روی اهل هنر شادکام ٭ کشیدند کلک بلاغت نظام
نمودند مدح تو شایسته رقم ٭ سترده از لوح دل نقش غم ٭ مرا نیز خاطر سخن بار شد
بر و بوم و رخت همی بار شد ٭ ز فیض تماری مدد خواستم ٭ عجب بوستانی بیاراستم
بگنجینه طبع و گنج ضمیر ٭ ببی داشتم گوهر دلپذیر ٭ کشیدم بگوش دل آگهت
باخلاص کردم نثار رهت ٭ بنام تو کردم که تا بی مثال ٭ که باقی بود تا بود در قیام
زنام تو این نامه شد نامور ٭ وزان گشت نامش چو صیت بلیر ٭ در ختم شد این نامه هر کدام

چو وصفیت مخزن مدبر کلام * بیاضش چو رخسار گلگون یار * سوادش معطر بمشک تتار
حکایات او بهجت آورد * ز مستضعف روایت مبرا همه * صحاح و روایات او [illegible] سخن
خبر گوشه از راز نوی دهن * عبارتش از عیب اخلال دور * مسلسل چو زلف بتان [illegible]
سطورش چو خط بتان دلفریب * عذار سخن را در آورده زیب * چو دوش ند نور شرف یک بیک
بچشم خرد گشته چون مردمک * معانیش در کسوت مشکفام * درخشنده چون اختر [illegible]
چو آید خبرت چو اهل شناس * ز رایت کند مهر نور اقتباس * بود ظاهر از نکته فرخ اش
بمعیار طبعت عیار هنر * چه حاجت که مدح خود افشا کنم * باوصاف او مشک افشانی کنم
کنون ای عطابخش حاتم [illegible] * جهان هنر دگر کمال کرم * مرا از اهل دنیا کنی [illegible]
ز همسر کو نام [illegible] * نبی رفت از تخت تا [illegible] * شود [illegible] عنان مراد
چو با اهل تحسین تو [illegible] * سرافراز گردم با جان [illegible] * شوم [illegible] سعادت [illegible]
گر اشم [illegible] چو رخ و رز [illegible] * بهر خیر باشد مرادت رسا * و گر احتیاجم نباشد [illegible]
گر اشم [illegible] چو رخ و رز [illegible] * بهر خیر باشد مرادت رسا * و گر احتیاجم نباشد [illegible]
نباشد [illegible] از اهل کمال * درین باب زین بیش [illegible] * از از [illegible]
بود در وی [illegible] هوای بهار * چو فیض سحاب است [illegible] از حساب * شود دائم [illegible]
برآید چو خورشید تابان بلند * ز نورش جهان [illegible] * [illegible]
گرایم سخن بر دعا اختتام * الهی بحق رسولی که بود * [illegible]
باعزاز شاه ولایت [illegible] * بزهرا و سبطین و زین العباد * باولاد و احفاد آل عبا
نجوم درخشان اوج هدی * که پیوسته این آصف [illegible] * باقبال بادا رعیت نواز
سرش باد از تاج عزت بلند * ز نور شرف خاطرش بهره مند * زمان تا زمان [illegible]
ز اوصاف انصاف [illegible] * خدایا که این نامه دلفریب * که انجام این [illegible]

[illegible]

[illegible] فصل تو [illegible] * عیوبش ز چشم کسان دور باد * مرا هم که خون جگر خورده ام
که این روضه را در آورده ام * بکن از عطاهای خود نا امید * بعفو از کرم ما عطا کن امید
تا او گل معرفت از کلم * منور کن از نور عرفان دلم * بار رقم سلام داده اختتام
کتاب لقای مراد السلم * هزاران درود و هزاران سلام * ز ما بر محمد علیه السلام

زیور اختتام پذیرفت جزو ثالث [illegible]
از مولفات مولانا محمد [illegible]
افصح المتکلمین مولانا [illegible]
فی یوم الخمیس اواسط شهر [illegible]
[illegible] سنه [illegible]
بید العبد الضعیف
[illegible]

[illegible]

[illegible]



